

قائم مقام در آستان زمان



تألیف: بهرام غفاری

قائم مقام در آئینہ مان

شرح زندگانی
سیاسی خصوصی و ادبی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فرہانی

تالیف :
محمد امین فلسفی

بمقدمہ
آقای حسین کی
۱۲۷۲



کتابتونه

قائم مقام در آینه زمان

بهرام فلسفی

چاپ اول: ۱۳۷۴

نیراز: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه پیام

حقوق دائم نشر برای ناشر محفوظ است

تقدیم به روان شاد پدرم رها فلسفی

بایان زندگانی هر کس بمرگ اوست
جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
فانم مقام

کسانی که جمال و جلال زندگیشان محصول
نملق و گزافه گوئی است مرده‌اند.
رادمردانی که با تهمت و بداندیشی خدمانشان
نافص مانده و حیات سراسر بی آلابیشان
به قتل انعامیده برای همیشه زنده‌اند.

سیاس

در کار تدوین این کتاب از افاضات عالمانه دو صاحب نظر اندیشمند بسیار بهره گرفته‌ام: نخست، مورخ فاضل و دانشمند جناب آقای حسین مکی که علاوه بر نگارش مقدمه‌ای جامع بر این کتاب، راهنمایی‌های عالمانه نمودند و بخش اعظم این اثر را تصحیح فرمودند، جزاک الله خیراً. دیگر، استاد صاحب نظر جناب آقای دکتر لطف‌الله هنرفر که در دوران تحصیل در دانشگاه، الفبای تاریخ را بمن آموختند و در کار تحقیق حاضر ارشاد نمودند. از ایشان صمیمانه سپاسگزارم.

ضمناً از آقایان کامران کهنموشی و شاپور علمی که در امر چاپ و انتشار این کتاب کوشش بسیار نمودند و مرا مدیون خویش ساختند نیز سپاس بسیار دارم.

مؤلف

برای تألیف و تدوین این کتاب
از منابع و مآخذ زیر استفاده گردیده است

- ۱- زندگانی امیر کبیر تألیف حسین مکی - ناشر: سازمان چاپ و انتشارات محمد علی علمی ۱۳۳۷ و ۱۳۵۵ و بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۶۰.
- ۲- امیر کبیر و ایران تألیف فریدون آدمیت - شرکت سهامی انتشارات خوارزمی خرداد ۱۳۴۸.
- ۳- امیر کبیر تألیف علی اکبر هاشمی رفسنجانی - مؤسسه مطبوعاتی فراهانی اسفند ۱۳۴۶.
- ۴- امیر کبیر تألیف عباس اقبال آشتیانی، بکوشش ایرج افشار - انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۰.
- ۵- ایران و مسئله ایران تألیف لرد کروزن، ترجمه وحید مازندرانی - بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹.
- ۶- ایران در دوره سلطنت قاجار تألیف علی اصغر شمیم.
- ۷- المآثر و الآثار تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه - تهران ۱۲۷۴.
- ۸- پایان امپریالیسم تألیف جان استرچی.
- ۹- تاریخ ایران تألیف سر جان ملکم - جلد دوم تهران ۱۲۸۷.
- ۱۰- تاریخ گلشن مراد (شرح احوال زندیه).
- ۱۱- تاریخ جنگ افغانستان تألیف جان ویلیام کی.
- ۱۲- تاریخ اروپای جدید تألیف ریشارد لوج.
- ۱۳- تاریخ منتظم ناصری تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه - تهران ۱۳۰۰.
- ۱۴- تاریخ قاجاریه تألیف واتسون، ترجمه وحید مازندرانی - سلسله کتابهای تاریخی، انتشارات

- سخن شهریور ۱۳۴۰.
- ۱۵- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود - جلد اول، شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء آذر ۱۳۲۸.
- ۱۶- تاریخ ادبیات ایران تألیف پروفیسور ادوارد براون.
- ۱۷- تاریخ قاجاریه تألیف لسان‌الملک سپهر - تهران ۱۳۳۷.
- ۱۸- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر از آغاز سلطنت قاجاریه تألیف سعید نفیسی - انتشارات بنیاد، چاپ دوم اسفند ۱۳۴۴.
- ۱۹- تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶.
- ۲۰- تاریخ ایران تألیف ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی - جلد دوم، انتشارات دنیای کتاب ۱۳۶۳.
- ۲۱- تاریخ زندیه تألیف دکتر هادی هدایتی - جلد اول، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۴.
- ۲۲- روضة الصفا تألیف رضاقلی خان لاهیانی متخلص به هدایت - جلد نهم، تهران ۱۲۷۴ ه. ق.
- ۲۳- حقوق بگیران انگلیس در ایران تألیف اسماعیل رائین - داوریناه، تیر ۱۳۴۷.
- ۲۴- دست پنهان سیاست انگلیس در ایران تألیف خان ملک ساسانی.
- ۲۵- دیوان قائم‌مقام تألیف میرزا عبدالوهاب قائم‌مقامی.
- ۲۶- روزنامه وقایع اتفاقیه - دوره سه ساله زمان امیر کبیر، چاپ سنگی.
- ۲۷- سفرنامه سرهنگ گاسپارد فرانسوی.
- ۲۸- سفرنامه مادام دیولانوا، ترجمه همایون فره‌وشی - خیام، آذر ۱۳۳۲.
- ۲۹- سفرنامه خسرومیرزا تألیف میرزا مصطفی خان افشار (بهاء‌الملک)
- ۳۰- سه سال در دربار ایران تألیف دکتر فوریه، ترجمه عباس اقبال، انتشارات علمی ۱۳۵۱.
- ۳۱- سیاست‌های استعماری روسیه تزاری، انگلستان و فرانسه در ایران تألیف دکتر احمد تاجبخش - انتشارات اقبال ۱۳۶۲.
- ۳۲- سفرنامه سرپرسی سایکس بنام ده‌هزار میل در ایران - چاپ تهران مصور ۱۳۲۱.
- ۳۳- سیاستگران دوره قاجاریه تألیف خان ملک ساسانی - جلد دوم شرکت سهامی چاپخانه فردوسی، تیر ۱۳۴۶.
- ۳۴- شرح حال من بقلم عبدالله مستوفی - انتشارات زوار چاپ دوم، کراچی، لاهور
- ۳۵- شورش پاییه تألیف ایوانف روسی.
- ۳۶- صدرالتواریخ (احوال قائم‌مقام) تألیف میرزا حسن خان ادیب.

- ۳۷- فریزر - جلد دوم.
- ۳۸- عباس میرزا نائب‌السلطنه و تاریخچه جنگهای ایران و روسیه و عثمانی تألیف ابوالقاسم لاجینی - بنگاه مطبوعاتی افشاری، مهر ۱۳۲۶.
- ۳۹- تاریخ ایران تألیف گریبایدوف روسی - جلد سوم.
- ۴۰- آگهی جهان از کار شهان تألیف حاج میرزا حسنخان جابری انصاری - مجله خرد، اصفهان ۱۳۲۱.
- ۴۱- میراث خوار استعمار تألیف دکتر مهدی بهار. انتشارات امیرکبیر، چاپ چهاردهم ۱۳۵۵.
- ۴۲- مقدمه تاریخ زندیه تألیف دکتر هادی هدایتی.
- ۴۳- مجمع الفصحا تألیف رضاقلی خان هدایت (بکوشش مظاهر مصفا) - جلد دوم انتشارات امیرکبیر.
- ۴۴- منشآت قائم مقام تألیف میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی - انتشارات علمیه اسلامی.
- ۴۵- مرآت البلدان تألیف محمد حسن خان اعتمادالسلطنه - تهران ۱۲۹۴ هـ.
- ۴۶- مآثر سلطانی تألیف عبدالرزاق دنبلی.
- ۴۷- مسافرت به ایران در دوران فتح‌المیثاء قاجار تألیف موریس دو کوتزیوئه، ترجمه محمود هدایت.
- ۴۸- مقالات گوناگون و یادداشت‌های ریشاردخان، اعلم الدوله ثقفی.
- ۴۹- ناسخ التواریخ (قسمت قاجاریه) دارالسلطنه تبریز، چاپ سنگی - حاج علی آقا کتابفروش ۱۳۱۹.
- ۵۰- یادداشت‌های Malmesbury یا Eare.
- ۵۱- یادداشت‌های کینیاز دالگورکی.
- ۵۲- یادداشت‌های روزانه اعتمادالسلطنه تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (با مقدمه ابرج افشار) - انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۰.
- ۵۳- خاطرات و خطرات تألیف مهدیقلی خان هدایت، تهران ۱۳۲۹ - شرکت چاپ رنگین.
- ۵۴- داستانهای از زندگی امیرکبیر تألیف و تدوین محمود حکیمی ۱۳۶۸ - دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

تصاویری که از مراحل جنگ در این کتاب چاپ شده است مأخوذ از آلبومی است نطق بسیار بزرگ که در همان سالها در روسیه ریچاپ رسیده است و شامل نقاشی هائی است از مانشکو MACHKOV نقاش روسی که چنان می نساهد در این مراحل همراه لشکریان بوده و این تصاویر را همان موقع نقاشی کرده است.

فهرست

- ۲۱ مقدمه بقلم آقای حسین مکی
- ۳۷ پیشگفتار
- ۴۱ سر آغاز
- ۴۴ الف: قائم مقام و گوشه‌ای از تاریخ قاجاریه
- ۴۵ ب: روابط ایران و امپراطوری روسیه
- ۴۹ قائم مقام که بود؟
- ۴۹ الف: نسب و شرح احوال قائم مقام
- ۵۳ ب: گریبایدوف درباره قائم مقام چه می گوید؟
- ۵۷ ج: چرا میرزاعیسی ملقب به قائم مقام شد؟
- ۷۷ آغاز زندگی سیاسی قائم مقام
- ۷۷ الف: زندگی قائم مقام پس از وفات پدر در ایام قدرت و در دوران معزولی
- ۸۶ ب: جنگ با روس و تبعید شدن قائم مقام
- ۱۱۱ وقایع مهم سیاسی در زمان حیات قائم مقام
- ۱۱۱ الف: قتل گریبایدوف و وقایع پس از معاهده ترکمانچای

- ۱۱۶ ب: تربیت شدگان مکتب میرزا ابوالقاسم قائم مقام
- ۱۲۱ گفتاری درباره شخصیت قائم مقام
- ۱۲۱ الف: نظرات مورخین معاصر درباره قائم مقام
- ۱۵۱ ب: مقایسه قائم مقام با امیر کبیر
- ۱۶۳ پایان کار
- ۱۶۳ الف: عزل قائم مقام
- ۱۶۴ ب: انتصاب مجدد قائم مقام
- ج: وصیت نائب السلطنه به قائم مقام و قسم خوردن محمد میرزا وعهد کردن
با قائم مقام
- ۱۶۵ با قائم مقام
- ۱۶۸ د: شیطنت های سیاسی انگلیسی ها
- ۱۷۱ هـ: وقایع پس از جشن ولیمهدی محمد میرزا در باغ نگارستان
- ۱۷۴ و: موجبات بدگونی و قتل قائم مقام
- ۲۰۷ شخصیت ادبی قائم مقام
- ۲۰۷ الف: سبک نگارش
- ۲۰۸ ب: نمونه هایی از کار قائم مقام
- ۲۲۷ قائم مقام و بیگانگان و بیگانه پرستان
- ۲۲۷ الف: سهمی که روس ها در نابود کردن قائم مقام داشتند
- ۲۳۳ ب: کشته شدن حکیم احمد گیلانی بدست میرزا حسینعلی بانی حزب بهائی
- ۲۳۵ دوران پس از قائم مقام
- ۲۳۵ الف: وقایع پس از کشته شدن قائم مقام
- ۲۳۶ ب: جاسوسی دالگورکی در تهران
- ۲۳۹ خدمت یا خیانت؟
- ۲۳۹ خدمات مرحوم قائم مقام به مملکت و ملت ایران
- ۲۴۱ سخنان پراکنده
- ۲۴۱ الف: مقبره مرحوم قائم مقام
- ۲۴۳ ب: شرح حال اولاد و اعقاب قائم مقام

- ۲۴۸ ج: از نوادر و عجایب
- ۲۵۴ د: صدراعظم های دوران قاجاریه
- ۲۵۷ هـ: نظرات مختلف درباره محمدشاه و صدراعظم های او
- ۲۶۵ و: انتخاب حاج میرزا آقاسی به صدارت عظمی
- ۲۶۶ ز: شرح حال حاج میرزا آقاسی
- ۲۷۹ نتیجه گیری
- ۲۹۲ ابضاح
- ۲۹۵ تضادهای تاریخ
- ۲۹۷ یکصد و چهل سال ایام ناریک و سخت
- ۳۰۱ خطابه دولت آبادی
- ۳۳۵ توهینحات متن
- ۴۰۵ فهرست اسما

مقدمه بقلم آقای حسین مکی

پادشهان را همه اینست حال

سهل شمارند امور محال

با سر و جان همه بازی کنند

ناهمه جا دست درازی کنند

بیش از پانزده سال گذشته است که دوست فاضل گرامی آقای بهرام فلسفی به نگارنده گفتند رساله خودشان را درباره زندگانی یکی از نوابخ علم و ادب و سیاست یعنی سیدالوزرامیرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی نوشته‌اند، به ایشان آفرین گفتم و ضمن ترغیب و تشویقشان درخواست کردم که در مورد این شخصیت نادرالوجود که هنوز ناشناخته مانده مطالعات خود را تکمیل کرده بصورت کتابی جامع و کامل درآورند و بچاپ برسانند تا خالائی که در مورد این بزرگ مرد تاریخ و علم و ادب زبان فارسی وجود دارد پر شود. گر چه از آثار قائم مقام تاکنون قسمتی از منشآتش بچاپ رسیده است و دیوان اشعارش هم ضمیمه سال دهم مجله ارمغان در سال ۱۳۰۸ شمسی منتشر گردیده است ولی در مورد زندگانی و کارهای سیاسی وی آنطور که باید هنوز کتب و رسائل کافی و جامعی در دسترس پژوهشگران و علاقمندان قرار نگرفته است، فقط در تواریخ و آثار دوره قاجاریه، مانند روضه‌الصفا، ناسخ‌التواریخ، مرآت‌البلدان، آثارالمعاصرين تالیف فروغ‌الدین کتابدار قائم مقام، خواب‌نامه اعتمادالسلطنه، زنبیل فرهاد میرزا معتمدالدوله، منتظم ناصری و صد رالتواریخ و غیره هر یک بطور اختصار با ملاحظه جو زمان و اینکه غالباً جیره‌خوار دربار بوده مطالبی نوشته‌اند. پس از مشروطیت هم مقالاتی در مجلات و جراید انتشار یافته است و در هر یک از آنها شمه‌ای از احوال

و کارهای قائم مقام آمده است.

نویسندگان خارجی نیز بنا بر مقتضیات درباره قائم مقام کم و بیش مطالبی نوشته‌اند که باید پژوهشگران، محققین و نویسندگان با استفاده از مجموع تمام آن آثار و نوشتجات، با دقت کافی، کتب و رسائل جامعی فراهم آورند و همین طور دنباله کار گرفته شود تا بالنتیجه قسمتی از زوایای تاریک تاریخ دوره قاجاریه روشن شود و در معرض دید و مطالعه همگان قرار گیرد.

اکنون که آقای بهرام فلسفی مؤدب و نیکو در تدوین و نگارش و تألیف این کتاب را به نگارنده دادند بسیار خوشوقت شدم و ادامه این قبیل خدمات تاریخی و ادبی را برای ایشان آرزو می‌کنم. ضمناً چون از این بی‌مقدار خواستند که سطوری چند بعنوان مقدمه کتاب با قلم ناتوانم بنگارم، اینست که فرمان دوستانه ایشان را پذیرا شده و شمای از آنچه در مورد قائم مقام به خاطر می‌رسد از نظر خوانندگان گرامی این کتاب پر ارزش می‌گذرانند.

باید یاد آور شد که بطور کلی تمام کسانی که در روی کار آوردن حکام خود کاهمه مهره موثر و پایه گذار اصلی زمامدار آن سلاطین بوده‌اند بدست همان شاهان نابود گشته‌اند، مانند مرشد قلیخان استاجلو که برای به تخت سلطنت نشاندن شاه عباس صفوی فداکاریها به خرج داد و بدست همان شاه عباس نابود گردید، و یا در دوره قاجاریه همه میدانیم که یکی از کسانی که به آغامحمدخان قاجار خدمت کرد و به ولینعمت خود لطفعلی خان زند خیانت نمود حاج میرزا ابراهیم کلانتر شیرازی صدراعظم زندیه بود، که طبق وصیت آغامحمدخان به باباخان (فتحعلیشاه) او را در دیگ آب جوش انداخته و خود و تمام خانواده‌اش را در یک روز معین (غره ذالحجه ۱۲۱۵) در تمام کشور معدوم کردند.

و باز می‌دانیم که میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی تنها کسی بود که برای به سلطنت رساندن محمدشاه آنچه در قوه داشت بکار برد تا با آنها مدعیان سلطنت، اعم از فرزندان و نواده‌های فتحعلیشاه، بر اریکه سلطنت نشاند، و همین محمدشاه که بنا بر دستور عباس میرزا نایب السلطنه در حرم حضرت رضا (ع) با قرآن مجید قسم یاد کرده بود که دست به ریختن خون و امعاء و نابودی او نیالاید پس از یکسال (یعنی از رجب ۱۲۵۰ تا سلخ صفر ۱۲۵۱) با فجیع‌ترین وضعی او را کشت. شهادت قائم مقام تنها

فقدان یک شخص عادی نبود بلکه ضایع‌ای برای علم و ادب زبان فارسی و ساده‌نویسی کشور ایران محسوب می‌گردید.

مرحوم عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد: «میرزا بزرگ قائم مقام و پسرش میرزا ابوالقاسم در تربیت عموم مردم خاصه متعلقان و حواشی خود بنهایت سعی بود و جد بلیغ می‌نمود مخصوصاً میرزا ابوالقاسم قائم مقام در تعلیم و مشق امیر کبیر مواظبتی بکمال داشت و چون امیر هم خود شوق و هوش مفرط بتحصیل خط و سواد نشان می‌داد بتدریج ترقی کرده و در حفظ کردن منشآت قائم مقام اصراری داشت و همان برای او مایه سواد شد و آثار این منشآت بخوبی در نوشتجات امیر هویدا است و جزالت عبارت و موجز نویسی او کاملاً زاده آشنائی کامل آن مرد به منشآت مرحوم قائم مقام است.»^۱

نیز ملاحظه می‌شود میرزا تقیخان امیر کبیر که دست پرورده همین قائم مقام بود با چه فداکاری ناصرالدین شاه را به سلطنت رسانید که نگارنده شرح فداکاری‌های او را در کتاب «زندگانی میرزا تقیخان امیر کبیر»^۱ نگاشته است.

بطوریکه در زندگانی میرزا تقیخان امیر کبیر ملاحظه می‌شود، این ابر مرد تاریخ با آنچه فداکاری و آنچه حقی که بر گردن ناصرالدین‌شاه داشت و با آنچه خدماتی که در دوره کوتاه صدارتش انجام داده بود با آن وضع فجیع چهل روز بعد از بر کناریش از صدارت عظمی بر حسب امر ناصرالدین‌شاه توسط حاج علیخان مقدم مراغهای خون پاکش کف حمام فین کاشان را گلگون ساخت (۱۷ ربیع الاول ۱۲۶۸) و با کفنی خونین بفاک رفت و بقول بعضی از مورخین ستاره بخت و اقبال ایران به طلسم زبونی و بدبختی افتاد.

بر دور نرویم، در دوران رضاشاه هم تمام کسانی که برای تغییر رژیم و انقراض قاجاریه آنچه خوش خدمتی و خوش رقصی کرده بودند، همگی یا در زندان قصر یا در زندان صمنان و یا در زندان ملایر مقتول گردیده که بعنوان نمونه‌های بارز آن تیمورناش، نصرت‌الدوله، سردار اسعدبختیاری و یا در حین خدمت مانند سرلشکر امیر طهماسب و غیره را می‌توان نام برد.

در این مقال نکته دیگری را که باید مختصراً به آن اشاره کرد، این است که اصولاً

۱- کتاب زندگانی میرزا تقیخان امیر کبیر تا کنون یازده مرتبه به چاپ رسیده است.

در این کشور ستم‌دیده و بلاکشیده رجالی که بواقع خدمتگزاران لایق و کلردانی بوده و از هر لحاظ با نفوذ خارجی مبارزه نموده‌اند و به صدارت این کشور رسیده‌اند دوره صدارتشان بسیار کوتاه بوده و پس از مدتی بهلاکت رسیده‌اند، برعکس صدوری که خدمتگزار اجنبی و خادم آنان بوده‌اند دوره زمامداریشان طولانی بوده و بزرگترین خیانت‌ها را به این کشور نموده‌اند، که نمونه کامل آن در دوره فاجاربه میرزا آقاخان نوری سر سیرده و تحت‌الحمایه انگلستان بوده است.

در دوران سلطنت رضاشاه فقط زمانی کوتاه میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک آنها را برای اینکه وانمود شود سلطنت پهلوی آنچنان پایه محکم ملی داشته که مستوفی هم ریاست دولت را قبول نموده است او را مجبور کردند قبول زمامداری نماید و با توجه به پیامی که مستوفی به مخبرالسلطنه هدایت رئیس‌الوزراء بعد از خودش داده این نکته آشکار می‌شود: «من تا گلو در لجن فرو رفتم و شما مواظب باشید که تا فرق سر در لجن فرو نروید».

بقیه رؤسای دولت‌ها یا دست نشانده و یا غیر موجه و فاقد شخصیت و بقول مخبرالسلطنه ماشین امضاء بودند که هر چه امر می‌شد امضاء می‌کردند و هر چه توانستند تیشه بر ریشه این مملکت زدند. پر دور نرویم در دوران محمدرضاشاه مگر هویدا ۱۳ سال ریاست دولت را نداشت، دیدیم چه بروز این کشور آورد و بالاخره شاه او را سپر بلای خود قرار داد!

این مقدمه کوتاهی بود درباره صدور ایران که اگر بخواهیم مفصلاً در این مورد بحث نمائیم مطلب بسیار و از حوصله این سطور خارج است. حال برویم بر زندگانی و خدمات سیدالوزراء قائم مقام فراهانی.

آنچه مورخین نوشته‌اند میرزا بزرگ قائم مقام و میرزا ابوالقاسم قائم مقام تنها رجالی بودند که در جلسه مشورتی فتح‌المیشاه با جنگهای دوره دوم ایران و روسیه تزاری مخالف بودند و دلیلشان هم این بود که کشور ایران از لحاظ قوای نظامی و مادی حریف روسیه نخواهد بود زیرا عایدات ایران ۶ کروور و عایدات روسیه ۶۰ کروور است. «بہتر است که ایران بهانه به دست خرس قوی هیکل روسیه ندهد و خود را در بین دو سنگ آسیای شمال و جنوب نیندازد تا بصورت آرد از زیر این دو سنگ خارج نشویم و باید سیاست موازنه منفی را اتخاذ نمائیم».

اما باین مسئله مهم توجهی نشد، دوره دوم جنگهای ایران و روسیه شروع گردید. درین دو جنگ ظرف سیزده سال مجموعاً سیصد هزار نفر تلفات قشون ایران بود، بعلاوه پرداخت ده کرور تومان غرامت جنگ و از دست دادن قسمت‌های مهمی از مناطق شمال و شمال غربی کشور که طبق معاهده ننگین ترکمانچای هفده شهر مهم از خاک ایران منتزع و ضمیمه امپراطوری روسیه گردید.

در چنین اوضاع و احوال ایران بود که انگلیس‌ها هم، دیگ طمعشان بجوش آمد و سهم خود را می‌خواستند و بفکر استفاده‌هایی افتادند. نخست با محمدشاه در باب قرارداد تجارتی مذاکره نمودند. اما بزرگترین مانع قائم مقام بود که جداً جلو انگلیس ایستاده بود و انگلیس‌ها هم با تمام قوا اقدام نمودند تا این مانع را از پیش پای خود بردارند، یکسال تلاش نمودند تا قائم مقام با آن وضع فجیع در باغ نگارستان بشهادت رسید. یک هفته از مرگ قائم مقام نگذشته بود که قرارداد تجارتی با انگلستان بامضاء رسید. برای آنکه اهمیت مقاومت قائم مقام در برابر انگلیس‌ها معلوم شود بهتر است همین عبارتی که سرجان کمپبل^۱ وزیرمختارانگلیس به وزارت خارجه نوشته نقل گردد. کمپبل ضمن گزارش خود درباره خبر قتل قائم مقام می‌نویسد: قائم مقام که برای سیاست ما در حکم طاغوتی بود از میان برداشته شد.

در دوره ناصرالدینشاه هم پس از قتل امیر کبیر در دوران صدارت میرزا آقاخان نوری هرات را انگلیس‌ها از ایران مجزا و قسمتی از بلوچستان را از ایران منتزع و بر مستعمره بزرگ خود منضم نمودند. روس‌ها هم ترکستان شرقی را بدون هیچگونه درگیری متصرف شده ضمیمه کشور خود کردند که اکنون بچند جمهوری تقسیم شده است مطلب در این باره بسیار است.

همه تصور می‌کنند عباس میرزا بوده است که برای اولین مرتبه پنج نفر محصل باروپا فرستاده و یا برای نشر کتب مفید و روزنامه در آذربایجان و ایجاد چاپخانه سنگی اقدام نموده است، و حال آنکه این قبیل اقدامات ترقیخواهانه مولود فکر و دماغ منور قائم اول میرزاعیسی معروف به میرزابزرگ و فرزندش میرزا ابوالقاسم بوده است. و اگر او پس از یکسال صدارت کشته نشده بود و یا لااقل ثلث دوازده سیزده سال دوره

صدارت حاج میرزا آقاسی که بیشتر بمرشد بازی و عرفان بافی شبیه بود تا بصدارت یک کشور، زمامدار این مملکت باقی مانده بود باید پیش خود حساب کرد که تا چه حد کشور ایران از لحاظ علوم جدید و فرهنگ و ادب و معارف پیش رفته بود. از منشآت قائم مقام این طور می فهمیم که این مرد علم و ادب تمام جمله سازی های وارد و ناوارد لغات مطلق و شبیه تاریخ معجم را که از زمان مغول تا عصر او معمول بوده بدور افکند و تحولی در نثر فارسی پدید آورد و مبتکر ساده نویسی گردید و یا در برابر سیاست های خانه بر انداز خارجی تا چه اندازه مقاومت به خرج داد.

در نابودی قائم مقام علاوه بر دخالت خارجیان عده ای از درباریان سرشناس هم مانند میرزا نظرعلی حکیم باشی مخصوص و آقارحیم پیشخدمت مخصوص و یکنفر از خواجهمسرایان مخصوص دست بدست هم داده و با حاج میرزا آقاسی معلم و مراد و مرشد محمدشاه وارد عمل شده متفقاً اقدام نموده اند.

دانشمند فقید عباس اقبال می نویسد:

«پس از قتل قائم مقام از کمال بدبختی ایران محمدشاه که مردی خونریز و سفاک و در عین حال ضعیف النفس و بی خرد و قلندر مشرب بود به جای آنکه مرد درست کار آگاه با کفایتی را به صدارت خود اختیار کند زمام کار را به دست حاجی میرزا آقاسی داد که علاوه بر بی خبری از احوال عالم و سیاست و ملک داری از کلیه قضایلی هم که میرزا ابوالقاسم قائم مقام در مقابل معایب خود داشت خالی بود. نه فقط به کار صدارت مملکت آشفته پریشانی مثل ایران در آن دوره نمی خورد، بلکه هیچگونه هنر و شایستگی و خیرت و بصیرتی نیز در او نبود که بشود او را لایق شغلی از مشاغل مملکتی یا مهمی از مهمات دنیائی دانست». زیرا منافع شخصی آنان با در سرکار بودن رجال خدمتگزار بخطر می افتاد و مانع از بقود و استفاده های مادی آنان می گردید. شما تاریخ را ورق بزنید کمپیل وزیر مختار انگلیس به وزارت خارجه کشور متبوع خود چنین گزارش داده است که: «پس از قتل قائم مقام، میرزا مهدی امام جمعه شخص مورد اعتماد خودش را نزد من فرستاد و قتل قائم مقام را بمن تریک گفت» باز در اسناد میاسی وزارت خارجه انگلیس است که امام جمعه نامهای به وزیر خارجه انگلستان نوشته و قتل قائم مقام را تریک گفته است.

در قتل میرزا تقیخان امیر کبیر که آنهمه خدمات ذیقیمت مانند تأسیس دارالفنون

«پلی تکنیک»، ایجاد روزنامه، ترویج صنایع، ایجاد پستخانه، استخراج معادن، امنیت راهها و مرتب نمودن و تعلیم دادن قشون و رسیدگی دقیق بکلیه امور کشور را ظرف مدت کوتاهی وجهه همت خود قرار داده بود سیاست‌های خانمان برانداز خلعرجی بوسیله همین درباری‌ها توانستند او را نابود نمایند. اگر در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه همین یک‌نفر حداقل ده سال در مقام صدارت باقی مانده بود مطمئناً وضع حدود و ثغور و نیز وضع مادی و معنوی و ترقیات کشور بلا کشیده ایران قابل مقایسه با وضع اسفناک بعد از آن نمی‌بود و اگر از کشور ژاپن پیشرفته‌تر نبود کمتر از آن کشور در علم و صنعت نبود. زیرا روزیکه امیر کبیر ب فکر تأسیس دارالفنون افتاد و از عترقی‌ترین کشور آنروز جهان یعنی اطریش عده‌ای استاد برای تدریس استخدام نمود ژاپن سه سال پس از آن تاریخ ب فکر ایجاد دارالفنون افتاد و ملاحظه شد که ژاپن ظرف چند سال چه ترقیات عظیمی نمود و امپراطوری فوق‌العاده قدرتمندی چون روسیه را مغلوب کرد و شکست داد و امروز هم ملاحظه می‌شود ژاپن با آنکه در جنگ دوم جهانی با بمب اتمی تسلیم شد و دچار شکست گردید مغزهای متفکر و تربیت شده و دانشمندان او را نتوانستند از میان ببرند و امروز در دنیا در صنایع دقیق پیشرفته و بازرگانی و ترقیات دیگر اگر در جهان مقام اول را دارا نباشد مسلماً از دوم پائین‌تر نمی‌باشد. و این همه ترقیات و پیشرفت‌ها مرهون همان رجال قرن نوزدهم ژاپن است که پایه و اساس کشور ژاپن را بنا نهادند.

اگر قائم مقام و مخصوصاً امیر کبیر هم که مشغول پایه‌ریزی و طرح ایران نوین بودند بدست غول استبداد و عوامل خارجی استعمار طلب و داخلی نابود نگشته بودند مسلماً امروز کشور ما یکی از کشورهای بزرگ پیشرفته محسوب می‌شد و این چنین از قافله تمدن و علم و صنعت عقب نیفتاده بود و این ناکامیهای امروز در نتیجه فقدان اسفناک مردان بزرگ و متفکر و وطن‌خواه مانند امیر کبیر و قائم مقام می‌باشد.

وقتی که محمدشاه، به تهران آمد و قائم مقام به صدارت وی منصوب گردید اقدامات و اعمال او طوری بود که برای شاه هیچ اقتداری باقی نگذارده بود. رشته‌های تمام امور کشور از هر قبیل در دست خودش بود و در این مورد بقدری سخت گیر بود که حتی برای شاه هم محدودیت‌هایی قائل می‌شد و به هیچ یک از نمایندگان سیاسی روس و انگلیس در مسائل ایران اجازه دخالت نمی‌داد و غدغن کرده بود هیچ‌یک از

نمایندگان خارجی بدون اجازه و حضور او با محمدشاه ملاقات نکنند.

روزی قائم مقام می بیند وزیرمختار انگلیس از اطاق شاه بیرون می آید، از او سوال می کند چه وقت از من اجازه گرفتید که نزد شاه بروید؟ وزیرمختار عذر می آورد، قائم مقام می گوید: دیگر اجازه نمی دهم که با شاه بدون حضور من ملاقات کنید.

قائم مقام هنگامیکه وزیرعباس میرزانايب السلطنه بود کاردانی، شخصیت و توانائی فکری اش، کاملاً موردپسند و قبول عباس میرزا واقع گردیده و به او اعتقاد و ایمان داشته است. همین که مرگ خود را نزدیک می بیند محمدمیرزا و قائم مقام را که مشغول محاصره هرات بودند بمشهد احضار می کند و ضمن وصایای خود از قائم مقام می خواهد که تمام توانائی و قدرت خود را بکار برد تا پس از مرگش محمدمیرزا را بولمهدی فتحعلیشاه برساند قائم مقام و محمدمیرزا را با قرآن قسم می دهد که در این مورد بیکدیگر اعتماد داشته و خیانت نکنند، این خود داستانی شنیذنی دارد که آنرا عبدالوهاب قائم مقامی نواده قائم مقام برشته تحریر در آورده و عیناً در زیر نقل می گردد:

مراسم تحلیف قائم مقام و محمدشاه

«حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنگ با دولت روسیه فرصت یافته و بیایالت خراسان دست اندازی کرده و بعضی از رهایای ایران را باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزای نایب السلطنه را با قائم مقام و قشون ابواب جمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود. نایب السلطنه پس از تصفیه امور خراسان و تنظیم آن سامان بسمت هرات رفته و آنشهر را تحت محاصره در آورده نایب السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدینواسطه اغلب اوقات کسل بود، در زمان توقف در اطراف هرات مرض رو به شدت گذاشت. لذا محمدمیرزا فرزند ارشد خود را با قائم مقام در اطراف هرات گذاشته و خود منفرداً بمشهد آمده مشغول مداوا گردید. محمدمیرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین قائم مقام محمدمیرزا را بر داشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه آمد. بعد از چند روز اقامت در مشهد مجدداً بفرمان نایب السلطنه محمدمیرزا را برداشته بهرات معاودت نمود و در آنجا بود که خبر فوت نایب السلطنه از مشهد رسید.

هنگامیکه قائم مقام با محمدمیرزا می خواست بسمت هرات حرکت نماید

نایب‌السلطنه قائم مقام را طلبیده و به وصیت پرداخت از جمله وصایای او این بود که من خواهم مرد محمد میرزا را بتو و تو را بخدا می‌سپارم باید او را بسلطنت برسانی چون از جمله خدماتیکه قائم مقام به نایب‌السلطنه نموده بود این بود که در مصالحه‌نامه ترکمان‌چای با دولت روس قید کرده بود که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب‌السلطنه و اولاد او را پادشاه ایران خواهد شناخت. بنابراین نایب‌السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند. قائم مقام در جواب نایب‌السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمد میرزا را دل با من نیست و با من خوب رفتار نخواهد کرد بلکه در صدد قتل منم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملاهادی همدانی مرشد و پیشوای قائم مقام به آن مرحوم فرموده بود).

نایب‌السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواست و دست او را در دست قائم مقام گذاشته و آنها را بحرم مطهر امام رضا علیه‌السلام فرستاد که در آنجا مراسم تحلیف بجای آورند. محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند و تیغ بر وی حرام است یعنی خون او را نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که در خدمت باو کوتاهی نکرده و خیانت نرزد.

بعد از این تحلیف قائم مقام و محمد میرزا بخدمت نایب‌السلطنه بازگشتند و نایب‌السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم و آسوده خواهم مرد.

قائم مقام و محمد میرزا پس از تحلیف و تودیع بسمت هرات حرکت کردند و محاصره هرات همچنان ادامه داشت که نایب‌السلطنه در شب دهم جمادی‌الآخری ۱۲۴۹ در مشهد فوت کرد و چون این خبر به قائم مقام رسید، وی صلاح در صلح با هراتیان دید و با آنها صلح نمود و قشون ایران را از هرات بدون واقعه و خسارتی در شهر رجب همان سال به مشهد عودت داد.

قائم مقام بعد از مراجعت به مشهد مشغول اقدام درباب ولیمهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را با دربار باز نمود تا نتیجه مطلوب حاصل شد و فتحعلیشاه راضی بولیمهدی محمد میرزا گردید...»

می‌گویند قرآنی که متن قسم نامه محمد میرزا و قائم مقام در پشت آن ذکر گردیده

بکتابخانه آستان قدس رضوی سپرده شد تا در آنجا نگهداری شود.

اکنون برای آنکه طرز قضاوت مورخین عصر قاجاریه بر همگان روشن شود، دو نمونه از تاریخ نگاری آنان یکی از روضه الصفا تألیف رضاقلیخان هدایت (لله باشی) که نسبتاً تا حدودی رعایت انصاف را نموده و دیگری لسان الملک سپهر مؤلف ناسخ التواریخ از جلد دوم تاریخ قاجاریه در زیر نقل می گردد، تا خوانندگان گرامی بفراست دریابند که با این طرز تاریخ نگاری ما هنوز دوره تاریخ صحیحی که با واقع تطبیق کند و بدون تملق گوئی و مدافعه نویسی باشد در دست نداریم و این نقیصه وجود دارد.

رضاقلیخان هدایت در جلد دهم روضه الصفا در زیر عنوان: «ذکر خاتمه کار میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی رحمه الله» چنین نوشته است: «... شرح پیام را به محرمان حضرت اعلی ابلاغ نمود و این معنی نیز مزید رنجش خاطر اقدس گردیده چندی اجرای اوامر و نواهی از طرفین بتعمیق و تعطیل انجامید و خلایق که از بلاد دور و نزدیک برتق و فتق امورات خود آمده معطل و حیران فرو ماندند و جناب وزارت مآب نیز از شرفیابی بحضور اعلی تن زده بیمارض و تعارض و اهمال امهال می گذرانیده کار بدان قریب شد که فتنه عظیم در ملک موروث حادث شود که رفع آن مشکل گردد لهذا حضرت اقدس ظل اللهی باحضار قائم مقام فرمان راند و چون ایام حرکت به بیلاقات بود حضرت اعلی در باغ نگارستان قریب بدروازه دولت طهران متوقف و قائم مقام در عمارت باغ لاله زار تحویل داشت برحسب امر اعلی در بوک و مکر و خوف و رجا از باغ بیرون آمده قصد ورود نگارستان نمود و گروهی بسیار از اهل هر دیار که در دارالسلطنه ازدحام و اجتماع یافته بودند و همگی در انجام مهام خود منحیر و از عدم حصول مقصود آمال متکدر و متغیر می زیستند در رکاب قائم مقام نالان و پویان و شرح سرگردانی خود را بلاجه گویان همی رفتند و خدمتش ساکت و خموش همی شدند تا بحوالی درب باغ نگارستان در رسید و چاکران جناب وزارت مآب عارضان مستمند و متحیران نژند به پاسخ امیدوار کرده می گفتند خموش و ساکت باشید تا حضرت قائم مقام از باغ نگارستان باز گردد. وی از مرکب جلال پیاده شده

با معدودی از خواص به باغ رفت و چون حضرت شهریار گردون وقار را شرم حضور مانع ملاقات و مقالات با آن مغرور همی بودی و کار از استمالت قلوب و استزالت عیوب در گذشته بود از صفت بار به خلوت خاص توجه فرمود و قائم مقام بعمارت خاص در رسید و حاضران گفتند که چون حضور جناب وزارت مآب بتطویل کشید حضرت شهریاری بخلوت اندرونی توجه فرموده‌اند ساعتی آسوده شوید تا مراجعت فرمایند خدمتش لختی بنشست و انتظار همی برد و چون آثار نومیدی استنباط شد رجعت خواست و رخصت نیافت و بر آشفت و سخنان سست گفت و جوابهای سخت شنفت اسمعیل خان قراچه داغی که سرهنگ فراشان زحمت کش و دزخیمان مردم کش بود او را بسر دابه برده پیغام اجل بگوش آن میر اجل فرو خواند و آن سید نجیب ارباب ادیب که با سحبان و حسان در طلاق نشان و ذلاقت زبان پهلوزدی خاموش فرو ماند ناکام بقدر تسلیم شد و مستحق شرمت کوثر و تسیم آمد و کان ذلک فی سلخ شهر صفر لمؤنه:

روزی دگر چو گنج به خاک اندر جا کرد و کرد اراضی رضوانرا
در فضل و علم گنج فراوان بود خاک است جنای گنج فراوانرا
بعد از این قضیه رزیه قاسم خان سرتیپ مذکور باخذ فرزندان و بیوسته گانش مأمور و میرزا محمد وزیر فرزند اکبرش را با دو برادر او بگرفتند و میرزا اسحق برادرزاده آزاده اش که در تبریز بود بی اختیار نمودند و جسد شریف آن وزیر نجیب به آستانه سید میر عبدالعظیم حسنی (ع) مدفون گردید عجب تر اینکه مردم عوام بجای این تعزیت یکدیگر تهنیت می گفتند و برسم اعیاد مصافحه و معافه همی کردند و از بازیچه‌های گردون مشعبد لعاب سئوح اینگونه سوانح را استعجاب و استغراب نه چه از اینگونه حادثات بسیار بوقوع انجامیده بیت:

جهان زینگونه بس اعیاد دیده است بماتم بس مبارک باد دیده است
سپهر در جلد دوم تاریخ قاجاریه در مورد گرفتاری میرزا ابوالقاسم قائم مقام و خاتمه کار او چنین نوشته است:

«... بعد از جشن نوروزی چون روزی چند برفت و هوا را سورت گرما با دبد شد شاهنشاه غازی از طهران به باغ نگارستان تحویل داد کارداران دولت در پیرامون نگارستان خیمه‌ها افراشته کردند و میرزا ابوالقاسم قائم مقام در باغ لاله‌زار که یک تیر پرتاب تا نگارستان مسافت است نشیمن کرد این هنگام شاهنشاه غازی در قید و بند

قائم مقام یک جهت گشت چه از دیرباز از وی رنجیده خاطر بود با اینکه شریف وزارت خاص از بهر قائم مقام می نمود و عقده های سخت را بسر انگشت تدبیر توانست گشود فاضلی مؤدب و ادیبی مجرب بود.

کبری که با منصب همساز است و آن غفلتی که با دولت انباز نگذاشت که دل پادشاه را با خود صافی دارد و کدورات خاطرش آن که به سالهای دراز متراکم بود بزداید چه از آن وقت که وزارت نایب السلطنه عباس میرزا داشت پیوسته محمدشاه از روش او باکراه بود اجری و مواجب ملازمان حضرتش را بی کلفت و مشقت ادا نمی نمود و در حل و عقد امور دولت هرگز بر مراد او تقدیم امری نمی فرمود در مملکت خراسان یکشب چنان افتاد که شاهزاده محمود در سرپرده محمدشاه به میهمان حاضر شد محمدشاه قائم مقام را پیام کرد که امشب مرا میهمانی رسید و خورش و خوردنی که لایق میزبان و میهمان باشد بفرمای تا در اینجا حاضر کنند در پاسخ گفت قانون شما آنست که شاه غازی باید هر شب در سرخوان نایب السلطنه کار اکل و شرب کنید خوان جداگانه بدست نشود هم اکنون مهمان را عذر در کنار نهد و بدانجا کوچ دهید. محمدشاه ازین سخن سخت آشفته شد و حشمت پدر مانع بود که قائم مقام را کیفر دهد. میرزا حسن آشتیانی مستوفی الممالک که آنوقت در حضرت نایب السلطنه مستوفی بود این قضیه را بشنید و کار آن مجلس را از خوردنی و خورش ساخته کرد مع القصد از این گونه کردارها فراوان اتفاق افتاد که در هر یک محمدشاه قتل قائم مقام را واجب می دانست و در خاطر نهفته می کرد بعد از آنکه به سلطنت رسید و زمام امور مملکت را بدست گرفت همچنان کار وزارت با قائم مقام بود و این هنگام نیز بر عادت می داشت بر مراد خاطر پادشاه کمتر می رفت و اگر حکمی از پادشاه صادر می شد آنرا صلاح دولت نمی دانست یا با طبع خویش موافق نمی یافت بی سوال و جواب بر خلاف آن حکم فرمان می داد، و اینهمه بر غضب شاه افزوده می گشت و آن کینه دیرینه نیز بجوش می آمد وقتی چنان افتاد که شاه معادل بیست تومان زر بمردی باغبان عطا فرمود قائم مقام کس فرستاد و آن زر استرداد کرد و بی توانی بشاهنشاه پیام داد که ما هر دو در خدمت دولت ایران خواجه ناشانیم الا آنکه تو چاکر بزرگتری و ما از صد هزار تومان بر زیادت نتوانیم ایشار خویشتن کرد اگر خواهی مهمانداری مملکت ایران را خود میکنی و هشتاد هزار تومان این زر تورا باشد و من با بیست هزار تومان کوچ

دهم و اگر من میبمانم شوم و تو با بیست هزار تومان فناخت فرمای. پادشاه را که در خاطر خوی شیر شریزه نهفتانند از این کردار و گفتار آتش غضب افروخته گشت و ساخته هلاک و دمار قائم مقام آمد و از آنسوی قائم مقام کین و کید پادشاه را با خود می دانست اما چنان می پنداشت که تا بر تمامیت ملک ایران نیک مستولی نشود بر طریق دفع او نرود و با خود می اندیشید که تا آن هنگام بدست وزرای مختار دول خارجه و تدبیرهای دیگر سجلی بخاتم بزرگان ایران و سلاطین دول خارجه رقم کند که چنانکه پادشاهی در خاندان سلاطین قاجار بشرط ولایت عهد از پدر به پسر یادگار است و هیچکس آرزوی آن مقام نکند وزارت نیز بدین گونه باشد پادشاهان نتوانند او را و فرزندان او را از وزارت خویش خلع کنند و غافل از آن بود که تدبیرها با تقدیرها راست نیاید بالجمله شاهنشاه غازی چون هنوز پسرهای فتحعلیشاه از محل خود ساقط نشده بودند و در چشم مردم با شوکت و مکانت تمام بودند اگر او می داشت که قائم مقام از مکنون خاطرش آگاه شود مبادا کیدی آغاز و خللی در کار ملک اندازد لاجرم با میرزا نصرالله اردبیلی صدرالممالک و محمدحسین خان زنگنه ایشک آقاسی باشی و چندتن دیگر از رازداران حضرت در تدمیر او همدستان شده و حاجی میرزا آقاسی را که در طریقت پیشوای خویش می دانست نیز آگاه کرد اما قائم مقام شب یکشنبه بیست و چهارم صفر هنگام نماز دیگر با میرزاتقی علی آبادی و میرزاموسی نایب رشتی میعاد نهاد که بخانه میرزامحمد پسر میرزااحمد کاشی رفته و در وفات میرزازین العابدین مستوفی کاشی که عم او بود او را تسلیت و تعزیت گوید اینوقت از حضرت پادشاه کس باحضار او برسد و او را طلب فرمود و از آنسوی شاهنشاه غازی قاسمخان قولر آقاسی را حاضر کرده فرمود که سالها پرورده نعمت ما بوده و در مهت فراغت غنوده امروز در تقدیم این خدمت اگر چه جان بر سرش کرده مسامحت نباید روا داشت قاسمخان اجابت فرمانرا جبین ضراعت بر خاک نهاد آنگاه اللهوردی بیک مهربار و میرزارحیم پیشخدمت خاصه را که موثق و مستحق بودند هر یک را آلتی قتاله سپرد فرمود بعد از درآمدن قائم مقام بنگارستان او را حکم به اقامت کنید و اگر فرمان پذیر نشود و ساز مراجعت کند بضرر گلوله اش از پای درآرید. مع الفصه قائم مقام به باغ نگارستان درآمد او را گفتند در بالاخانه عمارت دلگشا باش تا پادشاه از سرای درونی بیرون شود اللهوردی بیک و میرزا رحیم حربهای خویش پنهان داشته او را در بالاخانه جای دادند و

در برابرش ایستاده شدند چون زمانی بر گذشت و شاه حاضر نشد گفت من با چند تن میعاد نهاده‌ام که به تسلیم دوستی رفته باشم صاحب‌خانه چشم براه است میرزاموسی نیز در شاهراه انتظار است در حضرت پادشاه معروض دارید که زحمت بیرون شدن بر خود ننهد فردا از بامداد حاضر حضرت خواهم شد گفتند شاه فرمود تا مرا دیدار نکند مراجعت نفرماید لختی دیگر توقف کرد و دیگر بار آهنگ بیرون شدن فرمود الله‌ویردی بیک گفت فرمان اینست که هم در اینجا باشید گفت همانا محبوسم کلاه خویش را بزیر سر نهاده ردای خود را از پرپوش کرد و بغفت، از آنسوی شاهنشاه اسدبیک فراش خلوت را بنزدیک حاجی قاسم‌خان سرتیپ فوج فرستاده فرمانداد که من قائم‌مقام را مأخوذ داشتم هم اکنون فوجی از سربازان بفرست تا اطراف باغ لاله‌زار را پرده زنند و نگاهبانان باشند مردم او را نگذارند از جایی بجایی متردد شوند حاجی قاسم‌خان گفت هرگز من با پیام دل این کار ندارم الا آنکه شاهنشاه غازی با خط خویش رقم کند دیگر باره اسدبیک برفت خط پادشاه بیاورد لاجرم حاجی قاسم گروهی از سربازان را حکم داد تا میرزا محمد میرزا علی و دیگر فرزندان و ملازمان قائم‌مقام را نگاهبان شدند و اطراف باغ لاله‌زار را فرو گرفتند و محمد رضاخان فراهانی پسر عم قائم‌مقام را که از خراسان رسیده بود در پره سرباز انداختند، بعضی از اموال و ائقال و اسب و استر او را یحیی‌خان میرآخور نایب‌السلطنه عباس میرزا مأخوذ و مضبوط ساخت.

مع‌القصد بعد از باز داشتن قائم‌مقام در بالاخانه دلگشا شاهنشاه غازی فرمود نخستین قلم و قرطاس را از دست او بگیرند و اگر خواهد شرحی بمن نگار کند نیز نگذارید که سحری در قلم جادویی در بنان و بیان اوست که اگر خط او را بینم فریفته شوم و او را رها کنم پس بر حسب فرمان عوانان دژخیم ادوات نگارش او را گرفته از بالاخانه دلگشا که فرود کردند و در بیفوله که حوضخانه خوانند محبوس داشتند و بعد از شش روز بدون غذا در شب شنبه سلخ صفرش بند کردند و جسدش را در جوار بقعه شاهزاده عبدالعظیم رضی‌الله‌عنه به خاک سپردند. از پس آن اموال و ائقال و زر و گوهر و کتابخانه او را کارداران دولت مأخوذ داشتند...»

در پایان این مقال امیدوارم همانطور که شادروان مشیرالدوله پیرنیا موفقی به تالیف دوره تاریخ قبل از اسلام ایران «ایران باستان» شد و دانشمند فقید عباس اقبال هم توفیق

آن را یافت تا تاریخ فرمانروایی دوره مغول را تدوین کند، مورخین، دانشمندان، محققین و بخصوص کسانی که تحصیلات عالی خود را در رشته‌های تاریخ و ادبیات پایان رسانده‌اند دامن همت به گمر زنند و هر یک به تدوین و تألیف قسمت‌هایی از تاریخ مفصل و دقیق ایران بعد از اسلام تا عصر حاضر بپردازند و نتیجه تحقیقات و مطالعات خویش را به نشری ساده به رشته تحریر کشند تا نسل کنونی و آینده از سردرگمی و گمراهی در تواریخی که غالباً ناقص بوده و یا بنا بر خواست زمامداران با جو زمان و عصر خود نوشته‌اند و مملو از تملق و گزافه‌گویی می‌باشند خلاص کنند و کشور ایران دارای تاریخی صحیح و مطابق با واقع باشد و مانند آئینه در مقابل چشم علاقمندان و پژوهشگران قرار گیرد.

اکنون که آقای بهرام فلسفی موفق شده‌اند گوشدای از تاریخ عصر قاجاریه را که مربوط به قائم‌مقام فراهانی است و ضمن آن به بسیاری از مسائل تاریخی دوره کوتاهی از عصر قاجار اشاره شده روشن کنند، این خدمت را شایسته تقدیر و ستایش دانسته و توفیق بیشترشان را در ادامه این گونه خدمت آرزو می‌کنم.

آبانماه ۱۳۶۹ حسین مکی

۱- در مورد عصر حاضر نگارنده از آنجا که مدارک و اسناد تاریخی نسبتاً مورد نداشت تا مضامین مرحلت هشت حمد «تاریخ سیاست شاه ایران» یعنی از تاریخ سیاست سلطان احمدشاه تا مرگ رضاشاه را تدوین نموده و چهار مجلد «تاریخ سیاسی» و همچنین «زندگانی میر تقی خان امیرکبیر» و «زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه» را در مورد تاریخچه سده نهم هجرت می‌ایران «کتاب سپاه» را در هشت حمد تألیف کرده و چهار حمد آن چاپ شده و چهار حمد دیگر دو حمد حروفچینی شده نگارش دو حمد دیگر «تاریخ سیاسی» و «تاریخ سیاسی» در چاپ است.

پیشگفتار

قبل از اینکه شروع به گفتاری لایق و بسط حقایقی راجع به زندگی قائم مقام بنمایم لازم می‌دانم انگیزه انتخاب این موضوع را بیان نمایم تا معلوم شود آنچه را نوشته‌ام زاده هیجانات و احساسات شورانگیزی است که نسبت به یکی از فرزندان نامی و نابنه این سرزمین پیدا کرده و همچون شاعری نبوده‌ام که بخواهد نظمی بهم بیورند تا چکامه‌شی منظوم و الفاظی با هم تلفیق و موزون سازد که آثاری از تأثیر و تأثر در آن نیست، بلکه همچون شیفته و سوخته‌ای بوده‌ام که خواه در لباس شعر و خواه در کسوت نقاشی یا هنرهای ظریفه بیان حال نموده و با مشاهده وقایع و ادراک حقایق از عالم تصنع خارج شده و الهام بخش حقیقت گردیده است.

مسلم است کسانی که در پوششی از تصنع مطالبی را برشته تحریر درمی‌آورند همچون پرندگان هستند که می‌خواهند نوای بلبل را تقلید کنند؛ اما آن پرنده مقلد کجا و آن بلبل شوریده‌حال و عاشق گل کجا.

از روزی که من وارد دبیرستان شدم با بیدار شدن غریزه ذاتی وطن‌دوستی و حس احترام و محبت نسبت به مردان بزرگ عالم و مخصوصاً وطنم و تنفر و بی‌اعتنائی نسبت به خائنین هر سرزمینی به تاریخ علاقمند شدم، اما قبل از اینکه تاریخ یکی از قسمت‌های مهم تکلیف درسی من شود خودبخود اوقات خود را بمطالعه تواریخ و قصص بزرگان مخصوصاً رجال و مصادر امور کشور خویش می‌گذراندم و آنچه را امثال و اقربان به تفریح یا بازی صرف می‌کردند من به سیر در سرگذشت مهره‌های تاریخ می‌گذراندم

تا موقمی که دوره دبیرستان تمام شد، نتیجه‌ی که از سیر تواریخ بدستم آمد این بود که یکی از بزرگترین رجال بی‌نظیر دوره قاجار (مرحوم قائم‌مقام) در زوایای فراموشی و گمنامی تاریخ مانده و شرح حال مدون و جالبی از آن مرد بزرگ بر جای نمانده است؛ جز اینکه جسته و گریخته در ضمن حدیث دیگران به اختصار نامی از او برده شده و در بعضی از تواریخ هم ضمن یادآوری‌های مختصر از او به بدی یاد کرده‌اند. چون این مسئله برای من معما می‌شده بود در ضمن طی کردن دوره دانشکده در مقام تفحص برآمدم؛ زیرا:

اولاً می‌خواستم ریشه تضادی که در نوشته‌های مورخین مشهود بود کشف نمایم ثانیاً علاقمند شدم که تا آنجا که می‌توانم کوشش نمایم تا منابع و مآخذی جمع‌آوری کنم و مجموعه‌ئی از زندگانی آن مرحوم و وقایعی که در دوره حیاتش اعم از خدمات مستغرق دولتی یا صدارت یا خانه‌نشینی او گذشته است تلفیق و تدوین نمایم. آنچه بدست آمد این بود که مرحوم قائم‌مقام فوق‌العاده مظلوم واقع شده و گذشته از اینکه حرمتش در زمان حیاتش نگاه داشته شده است در اثر سعایت ساعیان و ظالمان و راهزنانی که در لباس عمال دیوان و غیره بودند به دست پادشاه ضعیف‌النفس و قسی‌القلب و عهدشکنی چون محمدشاه شهید شده است.

مورخین مفروض خارجی و ایادی استعمار که پیوسته مترصد فرصت بوده‌اند تا مردی در ایران قیام نکند و اگر مرد مقتدر و دانشمندی هم ظهور می‌کرد به هر قیمت بود او را خریداری یا مقتول می‌کردند، پس از قتل قائم‌مقام و متواری ساختن خانواده‌اش و مصادره اموال آنها دست از سر مرده او هم برداشته و به عناوین مختلف او را لجن‌مال نموده و به بدی یاد کرده‌اند و تأسف در آن است که بعضی از مورخین ایرانی هم به آن مورخین خارجی مفروض اعتماد کرده آنچه را آنها نوشته‌اند ترجمه کرده و در دسترس عموم قرار داده‌اند. ظلم دیگری که با او شده این است که پس از مرگش و گذشتن زمانهائی که امکان نشر حقایق نبوده حق این بوده است که از خانواده او یا مردم دیگری که با این قبیل امور سر و کار داشته‌اند تاریخ مفصلی از زندگانی او به رشته تحریر درآید؛ اما بدبختانه وقتی مورخین و دانشمندان معروف ایرانی امثال سپهر مولف ناسخ‌التواریخ یا رضاقلی‌خان هدایت می‌خواهند یادی از قائم‌مقام بنمایند به‌لحاظ نزدیکی آنان به خانواده قاجار و چشم طمع داشتن به آنها و

برای رضای خاطر قاتل قائم‌مقام و احقاد او یا برای اینکه او در زمان حیاتش مانع استفاده‌های مادی بی حد و حصر و نامشروع آنان می‌شده از او به بدی یاد می‌کنند. کما اینکه او و امیر کبیر را وزیر نادان و خود را دانشمند خطاب کرده‌اند و از آنها بدگویی نموده و حقایق را وارونه جلوه داده‌اند چه اینکه بعضی از این افراد شهید شدن او را ذکر نکرده و نوشته‌اند فلان روز در گذشت.

مطالعات من در زوایای تواریخ و کتکاش و جستجوی در اوضاع و احوال قائم‌مقام ادامه یافت تا زمانی که برای طی دوره دکترا تاریخ یک‌کشور آلمان غربی رفتم. چند سالی در دانشگاه مشمول تحصیل شرق شبانی و مخصوصاً تاریخ مفصل ایران بودم با پرفسور راهنمای خود موضوع قائم‌مقام را مطرح و آنچه را در دل داشتم و احمال مطالعاتی را که نموده بودم با وی در میان گذاشتم. از آنجا که او مردی شایسته و بی‌غرض و دانشمند بود نیت مرا بی‌اندازه ستود و مرا تشویق به ادامه منظور یعنی تنوین تاریخ زندگانی قائم‌مقام کرد. این بود که بجمع آوری این مختصر آنهم از منابع زیادی که هر کدام اشارات مجملی نموده بودند مبادرت نمودم و تصور می‌کنم خدمت ناچیزی نموده باشم و امیدوارم چنانچه نقصی در آن باشد با نظر انماص بگذرند زیرا من از خود چیزی ناورده‌ام بلکه از منابع و مأخذ متعدد این مجموعه بوجود آمده است.

بهرام فلسفی

سر آغاز

بنام آنکه جان را فکرت آموخت
جراغ دانش اندر دل برافروخت

در این جهان پر آشوب و دنیای پر نشیب و فراز که خداوند با قلم قدرت برای هر یک از مخلوقات ذی شعور سرنوشتی مقدر فرموده و هم چون دریای عظیم موجی دارای جزر و مدهای فراوان است تلاطم‌های متناوب و امواج این اقیانوس پهناور موجودات مزاحم و خطرناک بی‌شماری به ساحل پرتاب می‌کند تا هر یک از این پدیده‌های موذی یکی از ارکان تاریخ بشریت شوند و صفحات بی‌شماری را به خود اختصاص دهند.

این قبیل موجودات که با مظالم و خودخواهی‌های خویش صحنه گیتی را گلگون می‌نمایند جوانان برومند را بخاک و خون می‌کشند و سفاکی و بی‌باکی و قتل و غارت را شجاعت و نبوغ و جهانگیری می‌نامند در هر قرن ظهور کرده میلیون‌ها مردم را بی‌خانمان و میلیون‌ها کودک را بی‌پدر و مادران آنها را بی‌شوهر کرده از دنیا لقب فاتح یا کبیر نصیب دارند (گرچه افرادی هم با خدمت به جامعه لقب کبیر از اجتماع گرفته‌اند) ولی در اینجا منظور ما کسانی است که بدون توجه به خدمت خانواده بشری و فارغ از هر گونه هدف انسانی شخصیت و نبوغ خود را در هدم و حرق و قتل، نابودی و کشتار و خرابی خواسته‌اند ثابت نمایند و عاقبت هم از مورخین انتظار داشته‌اند آنان را بزرگ جلوه دهند و اتفاقاً آرزوی آنان هم بقلم بعضی از مورخین برآورده شده

است. در این باب خیلی مطالب هست که این مختصر را گنجایش تحقیق در اطراف آن نیست ولی افراد محقق جسته و گریخته تحقیقاتی حکیمانه نموده و نقاط مبهم تاریخ را تا حدی روشن ساخته‌اند و برخلاف آنچه در نتیجه اشتهار یا جابجوزین شدن به غلط در اذهان عامه بوده حقایق کشف گردیده است. البته اینگونه حقایق که کاملاً یا متون تاریخ که فرنی یا قرن‌ها در دسترس مردم بوده است مغایرت کامل دارد ولی عین واقعیت است و شهادتی عجیب لازم دارد تا از خامه محققین تراوش کرده در معرض مطالعه عموم قرار گیرد؛ زیرا مواجه با اشکالاتی خواهد شد که به زبان مادی و معنوی آنان پایان خواهد انجامید.

در این جزر و مد و تلاطم امواج اقیانوس عظیم خلقت گهرهای گرانبهائی هم به ساحل پرتاب می‌شوند که آثار وجودی آنها دنیایی را بهره‌مند می‌سازد و هر یک در مقام خود شیچراغهایی خواهند شد که فرا راه افراد بشر قرار خواهند گرفت. این درهای بی‌قیمت که یکی از لحاظ روحانیت روان جامعه را تزکیه می‌نماید و دیگری از نظر سیاست معاشی و حیاتی بشری مردم را راهبری می‌نماید همچون شمعی خواهند بود که می‌سوزند ولی اطرافیان را بر خوردار از نور و حرارت خود می‌سازند و در این عالم خود از نظر شخصی کوچکترین بهره‌ئی از زندگی ندارند و تمام دوره حیات خود را با مشقات و متاعب و مصائب طی می‌کنند؛ زیرا آنان مردم را برای خودشان دوست دارند و آن رسالتی خدائی که دارند می‌خواهند انجام دهند و چیزی برای خود نمی‌خواهند. با این تفصیل چون حسد و کینه از صفات بارز افراد جاهل است همین افراد با دشمنی و عداوت‌های جهال مواجه شده به دست مردم نادان شهید شده‌اند.

در این مقوله اگر بخواهیم چیزی بنویسیم باید به تحقیقی جداگانه دست بزنیم که ما را از مقصد خود دور خواهد کرد. اما چون فعلاً موضوع مورد نظر روشن ساختن زندگی یکی از فرزندان لایق این کشور (میرزا ابوالقاسم قائم مقام) و خانواده او و وقایعی از رویدادهای سلاطین قاجار معاصر او می‌باشد بیان و شرح مطالب دیگر را در عهده محققین بزرگ می‌گذاریم و می‌گذریم.

کشوری که به دو هزار و پانصد سال تاریخ مدون افتخار دارد و می‌خواهد به دنیا بگوید من کشور تازه بدوران رسیده نیستم، سختی و سستی‌ها دیده‌ام، نشیب و فرازها طی کرده‌ام، ابلقارها و هجوم‌های وحشیانه ترک و تاتار را تحمل کرده‌ام و این لیاقت را

داشته‌ام که این اقوام مهاجم را در خود تحلیل برده آداب و سنن ایرانی را بر آنان تحمیل سازم و از هر یک از آن اقوام هر صنعت یا هنر و دانشی داشته اخذ کرده و هرگز رسوم و خوی و خصلت ایرانی را از دست نداده‌ام برای چه بوده است و چه عواملی در این خصیصه تأثیر بسزا داشته؟ آیا حوادث زمان و برخوردها و پیش‌آمدها عامل این محاسن بوده و مرور ایام و تصادفات ما را به این نتایج پسندیده رسانده یا اینکه فرزندان برومندی که این آب و خاک در دامان خویش پرورده مؤسس و مسبب این خصال و موجد این ملکات فاضله بوده‌اند که البته باید شق اخیر را علت غائی دانست هر چند فرزندان لایقی که تحولات عظیم در تمام شئون این کشور بوجود آورده و هر یک از آن تبدلات سرفصل و طلیمه پیشرفت در یکی از ابواب زندگانی بوده فدای شهوت خودخواهی و حس کینه غرض رانان یا سلاطین و امرای خودکامه و مستبد شده جان خود را در راه وصول به هدف انسانی خویش از دست داده‌اند لکن از این رویداد دو نتیجه در دل تاریخ ضبط شده است یکی نام نیک آن خدمتگزاران به وطن و اینکه تا زمان باقی است آنان را به نیکی یاد می‌کنند و اعمالشان سرمشق برای دیگرانی می‌شود که عشق خدمت دارند و دیگر اینکه آن افرادی که در اثر خودپرستی و شهوت ریاست یا ترس و وحشت از ضعف درون دستهای خود را به خون آن خدمتگزاران بی‌گناه آلوده کرده‌اند تا ابد زشتی و لعنت ابدی برای خود به یادگار گذاشته‌اند. اگر چه ممکن است در همان زمانیکه آن قربانیان بی‌گناه شربت شهادت نوشیده‌اند قدرت آن خودکامگان مانع از افشای حقیقت شده باشد و چه بسا که آماج تیرهای تهمت و افترا شده باشند و بار هزاران خیانت و گناه را به دوش آنها گذاشته باشند و مورخین معاصر و متعلق هم با هزار آب و تاب برای اینکه آن دست‌های آلوده جنایتکاری که خون آن بی‌گناهان خادم را ریخته بی‌تقصیر و بلکه مجری عدالت معرفی نموده، حقایق را وارونه جلوه داده و در نظر جامعه معاصر آنان را مقصر قلمداد کرده‌باشند. لکن تاریخ که قاضی بی‌طرفی است و قلم‌های حق‌نویس که در مواقع حساس پوشیده از نظرهای مغرضین خوب و بد را یادداشت نموده و در سینه خود محفوظ نگه می‌دارد برای زمانی که دل‌های آغشته به بنفص و کینه زمان یا طمعکاران جاه‌طلب در دل خاک جای گرفته نسل‌های دیگری که سود و زیانی در استتار حقیقت ندارند و طالب حقایق تاریخی هستند بوجود خواهد آمد، سیاه از سفید

و حقیقت از افسانه تفکیک شده ارزش خدمات آن فرزندان شایسته وطن مشهود خواهد گردید.

در طول دو هزار و پانصدسال بسیاری از مردان لایق در این کشور ظهور کرده، ستمگران و جبارانی هم بر اجتماع مسلط بوده‌اند که منظور فعلی بحث در اطراف وقایع و حوادث عصر آنان نیست چون مورخین عالیمقام و محققین موشکاف رسالات و کتب متعددی نوشته‌اند لکن چون نسبت به احوال خاندان قائم‌مقام بالاستقلال چیزی نوشته نشده ولی جسته گریخته به مناسبت مقام وی در تواریخ یا کتب مختلف اشاراتی نسبت به مرحوم قائم‌مقام شده است و چون شخصیت عالی و بزرگواری همچون او شایسته نیست شهرتی که سزاوار اوست فاقد باشد با استفاده از زوایای تواریخ و کتب مختلف آنچه در قدرت بوده بذل جهد شده و جمع‌آوری نموده‌ام امید است مقبول نظر علاقمندان قرار گیرد.

الف: قائم‌مقام و گوشه‌های از تاریخ قاجاریه

چون هدف ما، تحقیق در اطراف زندگانی پرماجرایی قائم‌مقام صدراعظم دانشمند و سیاستمدار بزرگ ایران در ابتدای سلطنت محمدشاه قاجار است باید قدری به گذشته برگردیم و چند برگ تاریخ ایران را ورق زده و از شروع سلطنت مؤسس سلسله قاجاریه و مختصری از رویدادهای سیاسی و ادبی و اجتماعی زمان را برشته تحریر درآوریم تا نتیجه مطلوب به دست آید.

کریمخان زند که مردی ساده‌دل و کریم‌النفس بود در سی سال سلطنت خویش نام پادشاه بر خود نگذاشت و پیوسته در مقام ایجاد رفاه و آسایش ملت خود بود و بطوری که بعضی مورخین نوشته‌اند غالب شبها روی بام ارک یعنی قصر سلطنتی می‌رفته و گوش به هیاهوی شهر شیراز می‌داده تا بفهمد نوای ساز و بساط سرور در بین مردم پایتخت گسترده است یا نه و اگر احساس می‌کرد که بجای نغمه‌خوانی و ترانه‌پردازی سکوت در شهر حکمفرماست یا سر و صدائی کمتر به گوش می‌رسد بی‌درنگ مأمورینی تعیین می‌کرد تا به علت افسردگی و خمود و خمول جامعه پی برده در مقام رفع و دفع برآید اما چون از اوضاع و احوال سیاسی دنیا بی‌اطلاع بود نتوانست سیاست خارجی ایران را بطوری شایسته حفظ نماید و شاید به همین سبب بوده است که

تاریخ آن دوره را یکی از ادوار تاریک تاریخی ایران به حساب آورده‌اند؛ هر چند اصولاً به واسطه نبودن منابع تحقیقی نمی‌توان وقایع آن زمان را به‌درستی روشن نمود؛ زیرا وقایع نگاران یا مورخین مطمئنی شروع حوادث را ضبط نکرده‌اند. اصولاً با اینکه کریم‌خان در امور مذهبی فوق‌العاده مقید و متعصب بود نسبت به خارجی‌ان و اقلیت‌های مذهبی با احترام رفتار می‌کرد و با تمام آشوبها و اغتشاشات داخلی کشور در قسمت بزرگی از دوران سلطنت او که ایجاد رابطه با دول خارجی مشکل می‌نمود تا حد مقدور نسبت به جلب دوستی خارجی‌ان کوتاهی نمی‌کرد.

ب: روابط ایران و امپراتوری روسیه

در زمان کریم‌خان زند روابط ایران و روسیه بر عهدنامه تجارتنی دوجانبه سال ۱۷۱۵ که در زمان پتر کبیر منعقد شده بود استوار بود^۱. از همین زمان وقایع داخلی و حوادث و نابسامانی حکومت ایران یکی از بزرگترین علل عدم رابطه ایران با ممالک غربی گردید ولی دولت روسیه تزاری که بنا به وصایای پتر کبیر پیوسته چشم طمع خود را با برنامه‌های معینی به سوی این کشور دوخته بود، ظاهراً روابط سیاسی و باطناً مقاصد و افکار استعماری خود را ادامه می‌داد و هر بار با بهانه‌های گوناگون که شرح آن در تاریخ آمده است قسمتی از سرزمین ما را تصرف می‌کرد، از طرفی هم دریای مازندران یا بحر خزر بهترین زمینه مناسب و ظاهراً حق به جانب برای ایجاد رابطه بازرگانی بین دو کشور را فراهم و آماده ساخته بود. در نامدنی که سیورسیمون^۲ نماینده مخصوص لئوی پانزدهم در فوریه ۱۷۵۳ برای سفیر فرانسه در قسطنطنیه ارسال داشته فعالیت بازرگانی شدید روس‌ها را با نگرانی زیاد تذکر داده است که پس از مرگ نادرشاه و جنگهای داخلی ایران روس‌ها توفیق یافتند بطور دریست تجارت خارجی ایران را در انحصار خود در بیاورند. روابط ایران و روسیه به شرحی که ذکر شد روز بروز توسعه بیشتری پیدا می‌کرد و در زمان جانشینان کریم‌خان زند هم به همین نحو ادامه پیدا کرد.

مرگ لطفعلی‌خان زند پایان سلطنت کوتاه خاندان زند و محو نام آنها را از صحنه سیاست ایران اعلام نمود. دوران حکومت جانشینان کریم‌خان زند یکی از بحرانی‌ترین و پر هرج و مرج‌ترین ادوار تاریخ ایران است و گرچه در نوشته‌های تاریخی اوضاع

اسف‌انگیز و رقت‌بار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن زمان بصورت مختلف ذکر شده است اما هیچ سند تاریخی دورنمای حزن‌آور و مصیبت‌بار این مدت کوتاه را مانند سندی که از نامه کنسول فرانسه در بصره استخراج شده است مجسم نمی‌کند.^۳ وی در نامه‌ای که در تاریخ مارس ۱۷۸۹ به مدیران کمپانی هند فرانسه نوشته است، می‌گوید: «سالنامه وقایع این کشور روزبروز تیره‌تر و پر است از توطئه و خیانت و قتل، آقایان این وقایع تأسف‌آور بقدری برای بشر دردناک و دشوار است که حیف است در تاریخ ذکر شود و بهتر است که هم‌چنان برای ابد مجهول بماند» «از سال ۱۷۲۲ تا امروز می‌توان بیش از سی پادشاه ظالم شمرد که بر این کشور تیره‌روز سلطنت کرده و آن را خراب کرده‌اند» [نامه مورخ اول مارس ۱۷۸۹ کنسول فرانسه در بصره. آرشیو ملی فرانسه. مکاتبات کنسولی بغداد، جلد سوم، نمره ۱۷۷] در همین ایام که خاندان زند منقرض می‌شد قوای ایل قاجار آرام و منظم رو به ازدیاد بود.

رئیس ایل قاجار آقامحمدخان که در حیات کریم‌خان در دربار او زندانی بود پس از مرگ کریم‌خان گریخت و در همان حال که جانشینان کریم‌خان یکدیگر را مسموم یا مقتول می‌کردند به جنگ با خاندان زند پرداخت تا اینکه در سال ۱۲۰۰ هجری قمری سلطنت ایران را در قبضه قدرت خویش درآورد.

در این تاریخ که دوران اسف‌آور و فلاکت‌بار هشت‌ساله آشوب و هرج و مرج بعد از وفات کریم‌خان بسر آمد آقامحمدخان زمام امور کشور را به دست گرفت. آقامحمدخان یکی از فسی‌ترین و شقی‌ترین افراد تاریخ است و با تمام قساوت‌ها و کینه‌توزیهای بی‌حد و حسابی که داشت و شرح خست و بغل و بی‌رحمی و خونریزی‌ها و با مورخین در صفحات تاریخ ذکر کرده، خصال ستوده و درخوری هم در او بود، مثل سرکوبی تمام یاغیان و یک پارچه کردن کشور و دقت و موشکافی در امر دخل و خرج کشور و جنگهای مستمر برای استقلال ایران. اما این نکته را نباید فراموش کرد که بی‌رحمی‌ها و قتل‌های بی‌حسابی که مرتکب شده بزرگترین عامل خوی ددمنشانه و بی‌عفتی و بی‌ناموسی و بی‌احساسی سلسله قاجار است، مخصوصاً حرکات غیرانسانی جنون‌آمیز و بی‌عفتی‌های رسوائی که به دستور او نسبت به سرکردگان و سرداران زندیه و بالاتر از همه نسبت به خویشان و برادران خود روا داشته‌اند. همین موازیث کثیف و رسالت‌های اهریمنی موجب شد که هر یک از سلاطین قاجار برای آنکه از قهرمانان

بی‌شرافتی تاریخ باشند و دشمنان آزادگان و مردان شایسته معرفی شوند دست‌های خود را با کمال بی‌پروائی به خون فرزندان برومندی که اگر مانده بودند مسیر تاریخ و ترقیات این کشور را دگرگون می‌ساختند آلوده نمایند.

آقامحمدخان قاجار شبه‌مردی دوراندیش و نسبتاً با سواد بود که بنا به مقتضیات زمان و جهت فریب جامعه ساده‌لوح آن زمان خود را متظاهر به انجام امور مذهبی نشان می‌داد.

از وقایع عجیبی که در جلد نهم روضه‌الصفا نقل شده؛ این است که کریم‌خان زند وقتی در خلوت از حال فرزندان خویش ابوالفتح‌خان، محمدرحیم‌خان و ابراهیم‌خان جويا می‌شد به او می‌گفتند ابوالفتح‌خان از دو نفر دیگر لایق‌تر و در خور تکیه زدن بر اورنگ شاهی است. کریم‌خان می‌گوید هیچ‌یک از آنها به سلطنت نخواهند رسید، ولی این قاجارزاده پسر محمدحسن‌خان را استعداد شهرداری بیش از همه است. حاضران گفتند اگر چنین است چرا او را زنده گذاری. جواب داد که هیبت کسی را که خداوند به جهت مهمی بزرگ تربیت می‌نماید حاشا که من در خون او بکوشم، هر چه پس از من مقدر است به ظهور خواهد آمد. اگر این قاجار به مازندران و استرآباد برسد کار او بالا گیرد و کس چاره مرافعه وی به سهولت نتواند. بی‌مناسبت نیست که یکی دو قسمت از اعمال غیرانسانی سر سلسله قاجار را بنا به روایت صاحب تاریخ روضه‌الصفا نقل نمایم. آقامحمدخان که بی‌اندازه کینه‌توز و شقی بود «چون بشیراز رفت عظام و میمنه و کیل را به جهت بی‌حرمتی و سوء ادب هلاک ساخت و به تهران نقل کرد و در ممّر عبور پی سپر شتاب و مرور ساخت و چون به مشهد مشرف شد سنگ قبر نادرشاه را که مرمر بود به ضرب سندان‌های آهنین شکستن فرمود». طرز فکر خان قاجار و خباث باطن و زشتی سیرت او را از روایتی که در روضه‌الصفا شده می‌توان شناخت؛ «روزی نایب‌السلطنه فتح‌علی‌خان جهانبانی بدان پادشاه خدمتی شایسته کرد یا سخنی در خور گفت تا شاه را خوش آید به او گفت از من خواهشی کن فتح‌علی‌خان برای خوش‌آمد و تملق گفت خودم در کمال راحتی هستم لکن اگر تخفیفی در منال و مالیات رعایا داده شود، شاه قاجار را خوش نیامد و او را از خود براند، پس از عذرخواهی و توبه از گناهی که در گفتار خود کرده به او گفت ای فرزند پیشهاد تو خطای محض است، چون تو با رعایا به سرنبرده‌ای و تجربه نداری، رعیت

چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد و علی‌هذا القیاس چون عموم اهالی ملک را فراغتی روی دهد به عمال و حکام تمکین نکنند و در فکرهای دور و دراز در افتند، این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن که از کار رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند والا کار زراعت و فلاحت نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید و لشکری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد و ملک از میان برود و ارباب زراعت و فلاحت باید چنان باشند که هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا به جهت طبخ آشی یکروز به انتظار به سر برند والا رعیتی نکنند و نقصان در ملک روی کند». آقامحمدخان در سال ۱۲۱۲ کشته شد و برادرزاده‌اش فتحعلی‌شاه به پادشاهی رسید و پس از آن عباس‌میرزا فرزند خود را به سمت ولیعهدی و نائب‌السلطنه تعیین و روانه تبریز کرد. میرزاعیسی فراهانی مشهور به میرزابزرگ به وزارت خاصه عباس‌میرزا ولیعهد برگزیده شد.

فائمه مقام كه بود؟

الف: نسب و شرح احوال قائم مقام

ميرزا ابوالقاسم قائم مقام فرزند ميرزا عيسى مشهور به ميرزا بزرگ است.^۷ او كه معروف به سيد الوزراء يعنى آقاى وزيران و اتابك اعظم يا صدر اعظم بود در زمان فتحعلى شاه به جاي پدر پيشكار و وزير اعظم عباس ميرزاى نائب السلطنه وليعهد و پيشكار آذربايجان بود و در زمان محمد شاه پسر عباس ميرزا به صدارت رسيد. ميرزا ابوالقاسم پسر مرحوم ميرزا عيسى پسر مرحوم ميرزا حسن كه در خدمت برادر بزرگ خود حاج ميرزا محمد حسين وزير جد مادري ميرزا ابوالقاسم قائم مقام كه در دربار زنديه مشغول خدمت بود، پسر ميرزا عيسى پسر ميرزا ابوالفتح پسر ميرزا ابوالفخر پسر ميرزا ابوالخير اين سه نفر همزمان با سلاطين صفويه و معروف به مير مهرداد مى باشند.

لقب مهردارى را بر دو قسم ذكر كرده اند. اول اينكه چون مهر امام بزرگوار على بن الحسين زين العابدين عليه السلام در نزد آنها بوده و فعلاً هم در آن خانواده على المشهور موجود است اين لقب را داشته اند. دوم اينكه شايد مهرداد سلاطين صفويه بوده و اين لقب بدان مناسبت به آنها داده شده است.

ميرزا ابوالخير پسر سيد رضا پسر روح الله پسر ميرزا سيد قطب الدين پسر سيد بايزيد پسر سيد جلال الدين پسر سيد بابا پسر سيد حسن پسر سيد فتح الله پسر سيد روح الله پسر سيد هيبت الله پسر سيد عبدالله پسر سيد صمد پسر سيد عبدالمجيد پسر سيد شرف الدين پسر سيد عبدالفتاح پسر سيد ميرعلى پسر سيد على پسر سيد ميرعلى پسر سلطان سيد احمد (اين سيد اولين كسى است از اين سلسله كه از مدينه منوره به ايران آمده و در هزاوه



میرزا عیسی فرغانی مشهور به فانم مقام بزرگ

فراهان متوطن گردیده و بدین جهت اعقاب او به سادات هزاوه معروف می‌باشند و مزارش فعلاً در قریه مذکور و زیارتگاه عموم است) سیداحمد پسر سیدمحمد پسر سیدحسن پسر سیدحسن الافطسی پسر علی‌اصغر پسر امام همام علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین امام چهارم شیعیان است.

در زمانی که از طرف فتحعلی‌شاه عباس‌میرزا به ولیعهدی تعیین و در تبریز اقامت نمود. میرزا عیسی فراهانی مشهور به میرزابزرگ که اجدادش وزرای سلاطین دیگر بوده‌اند به وزارت خاصه شاهزاده عباس‌میرزا ولیعهد منصوب گردید.

جد اعلای میرزاعیسی وزیر عباس‌میرزا که هم اسم او بود (میرزاعیسی) پسر میرزاابوالفتح است^۱ این میرزاعیسی سه پسر داشت اولی حاج میرزامحمدحسین دومی میرزامحمدحسن سومی میرزاعلی. حاج میرزا محمدحسین که معروف به وزیر است در حدود سال ۱۱۸۰ هجری مطابق با ۱۷۶۶ میلادی داخل در خدمت سلاطین زندیه شد و وزارت سه نفر از آن طایفه را نمود. ادیبی کم‌نظیر و شاعری چیره‌دست بود و تخلص شعری او وفا می‌باشد^۲ اوائل حال در خدمت اعتضادالدوله فرزند محمدصادق‌خان و پس از قتل اعتضادالدوله در خدمت علیمرادخان زند و پس از فوت او در خدمت محمدجعفرخان منصب وزارت اعظم داشته اهل کمال و مجلسش مجمع شعرا و ادبا و اصحاب فضل و دانش بود. شخصی بلند همت و صاحب اخلاق حمیده و از ادبای بنام و شعرای عالی‌مقام بوده است.

سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران راجع به مرحوم حاج میرزاحسین وزیر می‌نویسد^۳ یکی از مؤلفان که نمی‌توان او را رد کرد گوید که جعفرخان با رعایا بمرورت و با غربا و اجانب متواضع و مهربانی سلوک می‌کرد، طبیعتی حلیم داشت و به عدل و انصاف مایل بود. این تعریف از وقتی است که جعفرخان سرگرم باده تجمل بود و زندگی بالنسبه آرامی داشت و اداره امور به رأی و صلاح اندیشی میرزا حسین می‌گذشت و مشارالیه پدر میرزابزرگ وزیر نایب‌السلطنه عباس‌میرزا است و او مردی بود عاقل و پاکیزه و از محترم‌ترین اهل روزگار خود بود. در انتظار و طبایع مردم واقعی تمام و رسوخی بی‌نهایت داشت خلاصه اینکه میرزا محمدحسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نمود و میرزا محمدحسن برادرش هم در خدمت او روزگار بسر می‌برد تا بعد از انقراض دولت زندیه به دست آقامحمدخان قاجار. بر حسب امر این پادشاه این

دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکتش بود به تهران آمدند، آقامحمدخان به میرزاحمدحسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیری را بهانه قرار داد و از قبول خدمت در دربار قاجاریه خودداری نمود. چون آقامحمدخان اصرار را از حد گذرانید ناچار آن مرحوم از آقامحمدخان درخواست نمود که من پیر شدم و دیگر نمی‌توانم درست از عهده خدمت برآیم استدعا می‌نمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزاعیسی مشهور به میرزابزرگ را که برادرزاده و داماد من است و دارای معلومات فضلی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت می‌باشد معرفی کنم که بجای من در دربار قاجاریه به او خدمت رجوع شود و به ما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمائیم. آقامحمدخان تقاضای او را پذیرفته و او با خانواده به عتبات عالیات رفته و در آنجا مجاورت گزیدند. از زمان توقف او در عتبات دیگر خبری در دست نیست ولی آنچه معلوم است این است که آن مرحوم تا سال ۱۲۱۲ هجری مطابق ۱۷۹۷ مسیحی زندگانی می‌کرده است.^{۱۲} مرحوم میرزاعیسی در سن هفتاد سالگی در سال ۱۸۲۲ میلادی مطابق با ذی‌حجه ۱۲۳۷ فوت شد و در مجاورت مقبره شاه حمزه در تبریز به خاک سپرده شد.

این شخص زاهدترین و عادل‌ترین مردان روزگار خویش بوده و هم‌اکنون مزارش زیارتگاه عام و خاص است و به همین جهت عباس میرزا نایب‌السلطنه بی‌نهایت رعایت احترام او را می‌نموده و اغلب او را پدر خطاب می‌کرده است.

در پشت قرآنی که نزد یکی از اعقاب او موجود است شرحی عجیب نوشته شده است. دو روز قبل از فوت از قرآن استخاره می‌کند برای رجوع به پزشک این آیه می‌آید (اذقال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی...) در حقیقت این آیه شریفه خبر از فوت داد او هم از رجوع به طبیب خودداری نموده است و دو روز بعد وفات می‌کند.

با این که در آن زمان دنیای شرق از ترقیات غرب بی‌خبر و می‌توان گفت در تمام کشور ایران بقدر انگلستان دست و پا افرادی نبودند که اروپا یا امریکا را بشناسند و از مدارج علمی و ترقیات ملل مغرب‌زمین با اطلاع باشند، هنوز اوضاع لشکری شبیه لشکرکشی‌های قرون وسطی و شبیه به جنگ‌های چریکی بوده است. مرحوم میرزاعیسی معروف به میرزا بزرگ قائم‌مقام بقدری روشن ضمیر و با فکر بود و افکاری عالی و بلند داشت که با تمام مشکلات موجود و دیکتاتوری و خودخواهی پادشاه وقت

و موجود نبودن امکاناتی که بتواند آرزوهای خود را از فکر به مرحله عمل بیاورد خدمات برجسته و چشم گیری به مملکت و ایجاد نظام نوین و مرتب کردن قشون آذربایجان و استخدام مریبان و معلمین از اروپا برای تربیت افراد قشون و تعیین اسامی برای مراتب و درجات نظام از قبیل سرباز برای افراد ساده قشون و سر جوخه و نایب و سلطان و یاور و سرهنگ و سرتیپ و امیر پنجه و امیر تومان و سردار - که از ابتکارات اوست - و نیز دائر نمودن کار خانجاتی نمود. ۱۳

مرحوم میرزا بزرگ دو زن داشت یکی دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین عم خود که از او سه پسر داشت: اول میرزا ابوالقاسم قائم مقام دوم میرزا حسن وزیر که در حیات پدر در سال ۱۲۲۶ قمری در تبریز وفات کرد سوم میرزا معصوم که شاعری یگانه و ادیبی فرزانه بوده است و (محیط) تخلص شعری او بوده است. او نیز در زمان حیات پدر به سال ۱۲۲۵ قمری فوت کرده است. زن دیگر آن مرحوم از اهالی تبریز بوده، از این زن یک پسر و یک دختر داشت، پسرش حاج میرزا موسی خان است، او بقدری زاهد و پارسا بود که به علت زهد و تقوای فوق العاده اش مورد توجه عموم واقع شد و پس از قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام برادرش تولیت آستان مقدس حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت به او واگذار شد و در سال ۱۲۶۲ مطابق ۱۸۴۶ میلادی در خراسان وفات کرد و هنوز پاکدامنی و دیانت او در مشهد مقدس ضرب المثل است و یکی از دختران فتحعلی شاه زن آن مرحوم بود.

ب: گریبایدوف درباره قائم مقام چه می گوید؟

گریبایدوف سفیر دولت روس که در سال ۱۲۴۴ هجری مطابق ۱۸۲۹ میلادی در تهران به قتل رسید و شرح ماجرا را در محل خود ذکر خواهم نمود در کتابی که راجع به ایران تألیف نموده در جلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین می نویسد:

عباس میرزا یکنفر وزیر درویش صفت خوب دارد و آن میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا ابوالقاسم قائم مقام می باشد که وزیر آذربایجان می باشد (از این عبارت معلوم می شود که گریبایدوف منصب و شئون و سمت قائم مقام را که مربی وزیر اعظم نائب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده است که به وزارت روحانی تعبیر کرده



میرزا ابوالقاسم قائم مقام واهانی

است) خلاصه اینکه پس از قتل آقامحمدخان که در سال ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ واقع شد و جلوس فتحعلی‌شاه و استقرار سلطنت اول خدمتی که در دربار قاجاریه به میرزابزرگ ارجاع شد این بود که در سال ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ میلادی فتحعلی‌شاه حسنعلی‌میرزا پسر خود را به حکومت تهران منصوب کرد و میرزابزرگ را به وزارت او گماشت. چون یکسال گذشت و مراتب کفایت و لیاقت مرحوم میرزابزرگ به شاه ثابت شد و برای وزارت آذربایجان و پیشکاری نایب‌السلطنه هم یکنفر شخص کافی و دانا و عاقلی ضرورت داشت لذا میرزابزرگ را از بین اعیان و رجال و وزراء و نجبای درباری انتخاب نموده و نزد عباس‌میرزا فرستاد.

یکسال پس از جلوس فتحعلی‌شاه به تخت سلطنت عباس‌میرزا به تبریز فرستاده شد که سال ۱۲۱۳ مطابق ۱۷۹۸ باشد و انتخاب و اعزام میرزابزرگ به تبریز در سال ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰۴ میلادی است. مشارالیه پس از ورود به تبریز مشغول انتظام امور گردیده و در آن موقع قشون دولت ایران به سرکردگی نایب‌السلطنه با دولت روس مشغول جنگ بود تا در سال ۱۲۲۲ مطابق ۱۸۰۷ میلادی به واسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در صدد تنظیم قشون به ترتیب قشون جدید اروپا برآمد زیرا که تا آن تاریخ قشون دولت ایران بطور داوطلب و غیرنظامی بود. اول قدم که در این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت آذربایجان از حسن تدبیر میرزابزرگ قائم‌مقام مرتب گردید و به قانون نظام اروپا منظم شد و به واسطه آوردن معلمین از فرانسه کارخانه‌های توپ‌ریزی و باروت‌کوبی و غیره در تبریز در اندک مدتی دائر گردید چنانکه در سنه ۱۲۲۳ مطابق ۱۸۰۸ که نایب‌السلطنه برای کسب دستور و تکلیف در باب جنگ و صلح با دولت روس میرزابزرگ را روانه تهران حضور شاه نمود میرزابزرگ قائم‌مقام هم فوجی از قشون آذربایجان را که نظام جدید آموخته بودند از نظر شاه در تهران گذراند و مورد تحسین و التفات واقع گردید و با جواب نامه و دستور کافی مراجعت کرد. چون (تورمسوف) سردار قشون روس حسب‌الامر امپراطور کل ممالک روسیه از نایب‌السلطنه تقاضا نمود که لازم است با میرزاشفیع صدراعظم و یا با میرزابزرگ وزیر نایب‌السلطنه برای متارکه جنگ ملاقات نماید لهذا نایب‌السلطنه مراتب را به دربار تهران اطلاع داد و کسب تکلیف نمود. فتحعلی‌شاه هم فوراً میرزابزرگ را به لقب قائم‌مقامی و نیابت وزرا ملقب نموده و مأمور کرد که با سردار



نگریایدوف

روس ملاقات نماید. این امتیاز در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزابزرگ داده شد. میرزابزرگ قائم‌مقام بر حسب تقاضای (تورمسوف) و امر دولت متبوعه خود در حدود تغلیس با سردار روس ملاقات نمود ولی به واسطه تقاضاهای غیرقابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوب از این ملاقات حاصل نگردید و قائم‌مقام از نزد (تورمسوف) با کمال احترام مراجعت کرد و نیز در این سال قائم‌مقام بواسطه خدمات شایانش مورد التفات شاه واقع شد و به لقب سیدالوزرا ملقب گردید و هم در این سال از طرف نائب‌السلطنه به تهران رفت و در مراجعت دویست هزار تومان برای ایجاد سرحدات و قلاع محکم و استحکامات لازم از دولت گرفت. قائم‌مقام در زمان توقفش در تهران از دربار شاهنشاهی تقاضا کرد که میرزاحسن فرزند ارشدش را به وزارت نائب‌السلطنه منصوب نمایند، این تقاضا مورد قبول واقع شد و میرزاحسن به وزارت نائب‌السلطنه منصوب گردید، ولی میرزاحسن در دوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۱۸۱۱ میلادی در تبریز وفات کرد، لهذا مرحوم میرزابزرگ قائم‌مقام فرزند خود میرزاابوالقاسم را که در تهران نائب مناب او بود به وزارت نائب‌السلطنه پیشنهاد کرد و این پیشنهاد مورد قبول واقع شد و میرزابزرگ قائم‌مقام بعد از تفویض امر بکف با کفایت فرزند خود میرزاابوالقاسم تقریباً منزوی شد و اوقات خود را به عبادت و مجالست با علما و ادبا می‌گذرانید تا در ذی‌الحجه ۱۲۳۷ مطابق ماه اوت ۱۸۲۲ میلادی در تبریز فوت شد.

ج: چرا میرزاعیسی ملقب به قائم‌مقام شد

در اوائل سلطنت فتحعلی‌شاه سیاست دولت اقتضا کرد که در آذربایجان دربار کوچکی تشکیل شود و والی آذربایجان از طرف شاه به مقام نیابت سلطنت منصوب گردد و وزیر او را مقام نیابت صدارت باشد. شاه، عباس‌میرزا را به مقام نیابت سلطنت منصوب کرد و نیابت صدارت را بنام قائم‌مقام به میرزاعیسی معروف به میرزابزرگ فراهانی دادند و در سنه ۱۲۱۲ هجری میرزابزرگ در آذربایجان قائم‌مقام صدارت شد و این لقب در خانواده او باقی ماند.

این قائم‌مقام در آذربایجان خدمات شایانی نمود که دو خدمت او خیلی مهم و چشمگیر است اول تربیت و تعلیم عباس‌میرزا و فرزندان او که اغلب دارای فضل و



حیاس شیراز در جوانی

کمال شدند. دوم اصلاح قشون که شرح آن قبلاً ذکر شد و در همین موقع است که ناپلئون به ایران خود را نزدیک می‌کند^{۱۱}. در این موقع ناپلئون امپراتور فرانسه از روی خیرخواهی ایران و یا برای مصلحت کشوری خودش که نمی‌خواست روس در ایران غالب و به مملکت زرخیز هندوستان که مطمح نظر او بود نزدیک شود به دولت ایران پیشنهاد کرد قشون خود را به ترتیب قشون اروپا تعلیم و تربیت دهد و منظم نماید. این پیشنهاد در دربار ایران پذیرفته شد و از دربار فرانسه معلمین نظامی به ایران فرستاده شدند و چون آذربایجان بیش از دیگر ایالات ایران مورد تهدید بود اصلاح قشون را از آنجا شروع کردند. معلمین نظامی فرانسه در اندک زمان به واسطه استعداد ذاتی ایرانی و حس موافقت نائب‌السلطنه والی آن مملکت و توجه وزیر دانشمند وی قائم‌مقام اول موفق گشتند قشون آنجا را تحت تعلیم و تربیت درآورند. و کارخانجات توپ و تفنگ و باروت‌سازی و دستگاههای نساجی برای تهیه لباس وارد کنند و طولی نکشید که نمونه‌ئی از قشون‌های منظم اروپا با ملبوس وطنی و تمام لوازم در آذربایجان مهیا گردید. کاردانی و بی‌غرضی، تدبیر و اطلاع، بی‌طمعی و خلوص عقیدت قائم‌مقام بود که دشمنان زیادی برای او تدارک نمود و در آن زمان که غالب رجال ایران اهل رشوه بودند این مرد با کمال تقوی و پرهیزکاری و نهایت دوراندیشی دست به کارهای زیادی زد و می‌خواست ایرانی بسازد آباد و معمور و متمدن و از همین رو همسایگان شمالی (روس‌ها) و جنوبی (انگلیس‌ها) با او دشمنی می‌کردند ولی در عین حال بزرگی و عظمت او را می‌ستودند و در تمام سرگذشت‌ها یا سفرنامه‌هایی که دیپلماتهای روسی - انگلیسی یا فرانسوی نوشته‌اند او را از لحاظ وطن‌پرستی به نیکی یاد کرده‌اند.

ایران که کشوری غنی از ثروت‌های خدادادی است و طبیعت نسبت به آن همه قسم مهربانی کرده از لحاظ منابع زیرزمینی و سطح‌الارضی قابل توجه می‌باشد پیوسته این دو همسایه طماع را تحریک می‌کرده که بهر وسیله‌ئی هست آن را قطعه‌قطعه کرده تصاحب نمایند. روس‌ها پیوسته چشم طمع به ایالات شمالی ایران دوخته بودند و ایالت قفقاز و گرجستان و سایر اراضی خراجگزار ایران را تدریجاً می‌بردند و موجب خسارت انگلیس‌ها می‌شدند. انگلیس‌ها هم در جنوب دیگ طمع خود را به جوش آورده هر قدمی که روس‌ها در سمت شمال برمی‌داشتند آنها هم در جنوب تقاضا داشتند تا توازن استعمار و استثمار برقرار گردد؛ البته در چنین وضع و حالی با سودجویی رجال



مرحوم میرزا ابوالحسن معروف به ایلچی

درباری و طمع کاری سلاطین قاجار و بی‌اطلاعی جامعه و دسیسه‌بازی روحانی‌نماها و ملاحایی که دین را وسیله چپاول کرده بودند اگر رجال و نوابغ کارآمدی که تدبیر و اطلاعات و بی‌غرضی آنها، تقوی و پاکدلیشان همچون قائم‌مقام موجب اعتلاء کشور و قلع ریشه مفاسد می‌گردید پیدامی شد تمام این عوامل دست به دست هم می‌دادند تا او را به مرگ و نابودی بکشانند و خانواده‌شان را نیز از بین ببرند تا مبادا مرد لایق دیگری از آنها پای بگیرد. این است که ستاره‌های درخشانی امثال میرزاعیسی قائم‌مقام و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و میرزا تقی‌خان امیرکبیر که پرورده آستان قائم‌مقام بود مدت کوتاهی درخشش داشته و بعد در اثر توطئه و طمع‌ورزی و تحریکات روس و انگلیس به دست درباریان خائن و طماع از بین رفتند و افرادی ناپاک و خائن همچون میرزا آقاخان نوری که برای فروختن کشور به اجانب امیرکبیر را که خار سر راه او بود به دست دژخیمان شاه جوان بی‌تجربه مثل ناصرالدین‌شاه سپرد و از طریق دیگر سیاست استعماری را با ساختن دین جدید به دست همشهری و نوکرش صیقلی کرد و چه خونهایی در این راه ریخته شد و خود سر جای او را گرفت. یا میرزا ابوالحسن شیرازی که وظیفه‌خوار بیگانگان بود و عجب اینکه اعقاب بعضی از آن افراد هم که در زمان خود وظائفی را بر عهده داشته‌اند انجام داده و بهیچ وجه دریغ نکرده‌اند و شاید هنوز هم بکار خود اشتغال داشته باشند؛ یا افراد احمق و بی‌اطلاعی همچون حاج میرزا آقاسی جای آن مردان لایق را گرفتند و مقاصد بیگانگان را با حسن وجه یا مستقیم یا به صورت آلت فعل انجام دادند که لدی‌الافتضا هر یک در جای خود ذکر خواهد شد. موریه در سفرنامه اول خود از میرزابزرگ قائم‌مقام سخن می‌گوید، او می‌نویسد که: من به او پیشنهاد کردم که از انگلیس کتاب یا هر چیز دیگری که مفید شود و در رفع نقائص منظوره‌های ایشان کمکی باشد بخواهم ۱۵ میرزابزرگ گفت که: هیچ چیز از این بالاتر موجب خشنودی نایب‌السلطنه و او نخواهد بود لیکن یک چیز هست که انگلیس‌ها از آموختن آن به ما مضایقه دارند چنانکه نسبت به سایرین هم مضایقه کردند و آن فن کشتی‌سازی است. به او اطمینان دادم که انگلیس نه تنها از آموختن فن کشتی‌سازی به ایرانیان مضایقه نخواهد ورزید بلکه استادان فن را هم به ایران خواهد فرستاد و چنانکه به روسیه و عثمانی هم فرستاده است. گفت ممکن است که این جمله درست باشد اما بهر حال انگلیس در تجربه فنی دارد مخصوص خودش که اسرار آن را از سایر ملل مخفی

داشته و اگر چنین نیست چگونه است که هیچ کس نمی‌تواند بر آن دولت در جنگ دریائی غالب شود در جواب گفتم این برتری را انگلیس مدیون کسانی است که بر آن کشتی‌ها سوارند، چنانکه در ساختن کشتی ما اگر از فرانسه عقب‌تر نباشیم با آن دولت برابری با این حال بر آنها برتری داریم در صورتیکه یک قسمت از کشتی‌های ما از جمله غنائمی است که در جنگ به دست آورده‌ایم. با این حال میرزابزرگ قانع نشد و عقیده او همچنان بر این بود که سری در کار ساختن کشتی‌ها هست که همان مایه تفوق است. در دیدنی که برای تحصیل اجازه عزیمت به ملاقات او رفتم از من خواست که چون نایب‌السلطنه بسیار مایل است که اطلاعاتی از تاریخ انگلستان داشته باشد در مراجعت چند کتاب راجع به این موضوع برای او بیاورم و تقاضا داشت که چند کتاب هم در تاریخ فرانسه و روسیه جهت او فراهم کنم تا با آنهایی که تاکنون تحصیل نموده مقایسه کند؛ چه می‌گفت که انگلیس‌ها مشهور است که همیشه راست می‌گویند ولی فرانسوی‌ها و روس‌ها زیاد به این امر پای‌بند نیستند. نایب‌السلطنه از آنچه تاکنون در این باب‌ها خوانده چندان رضایت خاطر برایش حاصل نشده، بهمین جهت می‌خواهد این جمله را با نوشته‌هایی که بقلم یکنفر انگلیسی نگارش یافته باشد تأیید نماید^{۱۶} در صحبت از میرزابزرگ همین (موریه) می‌گوید که: وقتی در حضور او با وزیر مختار انگلیس در باب گرجستان و اینکه تملک آن برای ایران چه فایده‌ای دارد گفتگو می‌کردیم میرزابزرگ ریش خود را در دست گرفت و گفت که این ریش هیچ مورد استعمال ندارد و مفید هیچ فایده‌ای هم نیست ولی باز از محاسن است.

اگرچه میرزابزرگ در تبریز اسماً قائم‌مقام میرزاشفیع صدراعظم بود ولی به علت اینکه تبریز در این ایام مرکز حقیقی سیاست ایران بشمار می‌رفت بار مشکلات مسائل سیاسی و نظامی این ایام به گردن او بود و این مرد بزرگوار در طی جنگ‌های اول روس و ایران و آمدن هیئت‌های نظامی فرانسه و انگلیس به آذربایجان با مشکلات بسیاری مواجه شد، چنانکه پس از مرخصی گرفتن گاردان از فتحعلی‌شاه و رفتن او و همراهانش میرزابزرگ در تبریز مجاهدت و سعی زیادی کرد که لااقل برای اصلاح امور توپخانه آذربایجان دو نفر از همراهان گاردان را نگاه دارد، ولی گاردان حاضر نشد موافقت کند و هم‌چنین فرانسویان که به علت آمدن سره‌فردجونس و اتباع او خشمناک بودند و می‌خواست آنها را نگاه دارد اصرار زیاد کرد و در مقابل تقاضاهای

بی‌موقع و تحکیمات بی‌جای آنها جواب‌های بسیار عاقلانه داد، چنانکه وقتی در ملاقات با نمایندگان فرانسه که آمدن فرستادگان انگلیسی را به ایران معارض با ماندن خود می‌شمردند گفت: «انگلیس‌ها را دولت ایران مثل یک قطعه سیر زیر سرپوش در تهران نگاه خواهد داشت تا بوی مضمز کننده آن اسباب آزار فرانسویان نشود. اگر هم از این بابت مختصر کراهتی فراهم آید خواهش دولت ایران این است که فرانسویان این امر ناخوش ساده را برای خاطر او تحمل نمایند. هر وقت ایران خواست این قطعه سیر را در حلقوم فرانسویان به زور فرو کند ایشان حق هرگونه مخالفت شدید را خواهند داشت» موقعی دیگر به گاردان که اصراری در بیرون کردن انگلیس‌ها از ایران داشت گفت: «اگر دولت ایران انگلیس‌ها را خارج کند و متعاقب آن مجبور به جنگ با ایشان شود آیا امپراطور فرانسه حاضر به کمک با ایران هست یا نه؟ آیا ناپلئون می‌تواند در صورت بروز جنگ بین ایران و انگلیس دولت روسیه را به حال بی‌طرفی نگاه دارد و اگر با ایران تجدید خصومت کند به یاری ایران قیام نماید؟»^{۱۷} البته جواب گاردان جواب بی‌سر و تهی بود و مانند وعده‌های ناپلئون بنا به اقتضای وقت بود و اساسی نداشت.

در اصلاح امر نظام و وارد کردن اصطلاحات جدید عباس‌میرزا و میرزابزرگ فائمه‌مقام علاوه بر مشکلات فنی و موانع سیاسی خارجی در داخله نیز با محظورات بزرگی دست به گریبان بودند. مهمترین آنها مخالفت دشمنان شخص ولیعهد و وزیر او با این قبیل کارها بود، مخصوصاً از یک طرف محمدعلی‌میرزا دولت‌شاه برادر بزرگتر عباس‌میرزا که با او صفائی نداشت و بهرگونه تحریکی دست می‌زد و از طرف دیگر معارضین به میرزابزرگ در دربار فتحعلی‌شاه از بدگوئی و کارشکنی دقیقه‌ئی آرام نبودند.

عباس‌میرزا در مقام شکایت از محمدعلی‌میرزا دولت‌شاه به سرگور اوزلی گفته بود که او برای اینکه عباس‌میرزا و نظام جدید او را در انظار ایرانیان منفور نماید می‌کوشد که قبول آداب و لباس کفار را در چشم مردم مخالف با دین اسلام جلوه دهد و می‌گفت که اسلام را امروز هم می‌توان با همان اصول و اسلحه‌ای که در عهد حضرت رسول (ص) معمول بوده دفاع کرد. برای رد این ادعا عباس‌میرزا با استشهاد به یکی از آیات قرآن توسل جسته و آنرا که منعر بر لزوم اصلاح وسائل دفاع از دین است پس از گرفتن صحه از علما در سراسر ایران منتشر ساخته است.^{۱۸}



سرهارفورد جونس



سرگورد اوزلی

همانطور که سرّ تفوق و پیشرفت بعضی جوامع بشری نسبت به اقوام دیگر زدودن کدورت‌های نفاق و شقاق از قلوب و یکدلی و یک‌جهتی برای حفظ آب و خاک و آداب و سنن است و هرگز دل خود را با رنگ و ریای سالوسی آلوده نکرده شهوات مال و جاه‌پرستی را زیر پا گذاشته‌اند در جهت عکس جوامعی که تحت لوای وطن‌پرستی دروغین یا دین‌داری، خلاف حقیقت شهوات خود را مستور و مخفی نگاه داشته و با این دو حربه برنده جامعه ساده‌دل را فریفته به طرف امیال خود متمایل ساخته و برای نیل به مقاصد نامشروع خود برای کسب مال و جاه و مقام تن بهر نیرنگ و تزویری داده، وطن و دین و شرافت و وجدانی که باید هر انسانی داشته باشد در مقابل هوس‌های ناپاک خود به ثمن‌بخش می‌فروشد و مملکت را به ویرانی سوق داده، راه را برای بیگانگان هموار می‌سازند.

معلوم نیست علت مخالفت دولت‌شاه با عباس میرزا آیا واقعاً از روی عقیده مذهبی بوده یا اینکه چون عباس میرزا نامزد ولیعهدی و شاغل نیابت سلطنت بوده از روی حسد و اینکه او را از کار به این ترتیب برکنار سازد، و خود شاید بتواند جانشین او شود او را در انظار می‌خواسته منفور و مطرود سازد؟ مسلم است که وی هرگز نیت خالص نداشته است. این است که تاریخ به ما درس عبرتی می‌دهد که ملت‌هائی که خالی از حقد و حسد و کینه بوده و واقعاً از روی نیت خالص قصدشان خدمت به آب و خاک خویش بوده و حاضر بوده‌اند هستی و جان خویش را در این هدف مشروع و مقدس فدا سازند چه ترقیاتی کرده و چگونه توانسته‌اند در دنیا سیادت خویش را حفظ کنند و جهت عکس آن هم در تاریخ گذشته و زمان حاضر هم مصداق داشته است.

بعد از ختم دوره اول جنگ‌های ایران و روس و عقد معاهده گلستان (۲۹ شوال ۱۲۲۸)^{۱۱} عباس میرزا آن حرارتی را که در طی این جنگ برای اصلاح نظام لشگری ایران به خرج می‌داد بتدریج از دست داد؛ حتی نسبت به افسران انگلیسی هم که در سپاه او بودند سوعظن پیدا کرد. بهمین جهت از طرف وزیر مختار انگلیس به کلیه ایشان امر شد که از ایران خارج شوند فقط چند تن معدود از آن جماعت ماندند مثل سرگرد هارت و داری که به معیت سرگور اوزلی به ایران آمده و در خدمت نائب‌السلطنه مرتبه سرهنگی یافته و امتیاز استخراج معادن آهن قراچه‌داغ را تحصیل کرده بودند. بعد از خارج شدن افسران انگلیسی از خدمت عباس میرزا این شاهزاده و



عباس میرزا در سن ۱۵ سالگی

وزیر او میرزابزرگ ابتدا تصمیم گرفتند که بار دیگر از فرانسه افسرانی جهت تعلیم سپاه و اداره قورخانه ایران استخدام نمایند، لیکن این خیال دنبال نشد و نائب‌السلطنه و میرزابزرگ به شرحی که در عنوان فرستادن محصلین ایران به انگلستان و احوال میرزا صالح شیرازی مسطور است پنج نفر از ایرانیان مقیم آذربایجان را در سال ۱۲۳۰ به همراهی همین کننل داری روانه انگلستان نمودند تا در آنجا به تحصیل علم و فنون جدید و اصول نظام و توپخانه و اسلحه‌سازی جدید مشغول شوند. با این حال بعضی از افسران فرانسوی برای تعلیم کردن حوزه حکومتی محمدعلی میرزا دولت‌شاه به کرمانشاه آمدند که مشهورترین ایشان کور (Court) و دهو (Devaux) و از همه معروف‌تر سرهنگ درویل Colonel Drouville است که موفق شد یک فوج سواره نیزه‌دار تربیت کند، لکن عملیات این جماعت هم اثر ثابتی نداد و کار مهمی از پیش نرفت. پس از حرکت (دروویل) از ایران فرماندهی این فوج به (هنری ویلک) از افسران سابق انگلیسی رسید. اکثر افسران فرانسوی که در اردوی محمدعلی میرزا بودند پس از فوت او به پنجاب به خدمت برنجیت سینگ راجه آنجا رفتند. از این تاریخ تا شروع دوره دوم جنگ‌های ایران و روس یعنی تا سال ۱۲۴۱ هجری دیگر هیچگونه اقدام جدی برای اصلاح و تعلیم سپاه ایران نشد حتی به واسطه رها کردن دنباله اقدامات خوبی که سابقاً در این مرحله شده بود قشون این کشور به بی‌انضباطی و احتیاج و پستی افتاد و آثار آن در طی همین دوره جنگ‌ها که به شکست قطعی ایران و عقد معاهده ترکمانچای (پنجم شعبان ۱۲۴۳) منتهی گردید بخوبی ظاهر شد و با اینکه هنوز چند تن از صاحب‌منصبان خارجی در سپاه آذربایجان مانده بودند دیگر از هیچکدام آن حرارت و صفای خدمتی که از امثال (درویه) و (لامی) در عهد (گاردان) یا از (کریستی) و (لیندزی) در دوره اول ورود انگلیس‌ها به خدمت نائب‌السلطنه ظاهر شده بود. دیده نشد.

به شهادت اسناد خارجی و داخلی می‌توان گفت ایران طی دو قرن به واسطه موقعیت جغرافیائی خود مورد نظر بیگانگان مخصوصاً روس و انگلیس بوده است. روس‌ها از شمال و شرق و انگلیس‌ها از جنوب و غرب هر موقع که فرصت پیدا می‌کردند ضربت‌های شدیدی به پیکر ایران وارد می‌ساختند. اگر کار با شمال به مصالحه تمام می‌شد طرف دیگر یعنی جنوب نظیر همان را از ایران می‌خواست. اگر



وزیرای عهد صفوی شاه

روس و انگلیس بنا به مصالحی با هم سازشی می کردند ایران وجه المصلحه می شد. یکی از آن موارد این است:

وقتی که قشون ایران وسیله افسران فرانسوی و حسن تدبیر و تربیت عباس میرزا و میرزاعیسی قائم مقام در آذربایجان سر و صورتی یافت و ناپلئون با مکاتبات دوستانه و گرم و محبت آمیز به فتحعلی شاه نزدیک شد و باب مراودات بازرگانی و سیاسی را باز کردند و ناپلئون با استفاده از دوستی ایران می خواست راه را برای حمله به هندوستان باز کند، بلافاصله انگلیسی ها و روس ها، فرانسویها را فریب داده و ناپلئون را در عقیده خود سست نمودند^{۲۰} او با آگاهی کاملی که از حيله گری انگلیسی ها داشت و در نامه قبلی خود به فتحعلی شاه خود متذکر این موضوع شده بود باز فریب آنها را خورد. در همین موقع بود که ناپلئون با روسیه در حال جنگ بود و انگلیسی ها برای اینکه مبدا وی به هندوستان نزدیک شود موجبات آشتی و سازش با روس ها را فراهم کردند. هندوستان تازه به چنگ انگلیسی ها افتاده و منابع زرخیز آن که برای انگلیسی ها مسئله حیاتی و بزرگترین کمک به وضع سخت طبیعی جزائر مطرود و مردود طبیعت اینگلند بود، آنچنان انگلیسی ها را مراقب و مواظب ساخته بود که کوچکترین ارتعاشی در سیاست عالم آنها را متوحش می ساخت. همین بود که ناپلئون گذشته از اینکه با روس ها در جنگ بود از حيله گری انگلیسی ها هم بی خبر نبود و پیوسته در مقامی بود تا اشکالاتی در کار انگلیسی ها به نفع خود بوجود بیاورد. ایران هم که از شمال و جنوب پیوسته در فشار سیاسی یا نظامی روس و انگلیس بود مورد توجه ناپلئون قرار گرفت و خواست به این طریق منافع کشور خود را تأمین سازد. البته میرزاعیسی قائم مقام در همین زمان با پشتیبانی عباس میرزا نائب السلطنه نظام جدید را با استفاده از افسران فرانسوی به وجود آورد. ناپلئون می خواست از طریق مدیترانه تدریجاً جلو بیاید و ایران را در اختیار گرفته ضمناً با امپراطوری عثمانی هم روابطی برقرار سازد که هم روس ها را تهدید کند و هم هندوستان را از نظر دور ندارد. لکن این نقشه از نظر انگلیسی ها دور نماند. روس ها هم که رقیب ناپلئون بودند و به هندوستان نظر داشتند برای اجرای نقشه خود ناچار به تهدید ایران شده از همان آغاز کار فرمان حمله به شهرهای ایران یعنی قفقاز و گرجستان را دادند. ناپلئون در صدد جلب دوستی فتحعلی شاه برآمد. بر انگلستان هم لازم بود که از اعمال نفوذ این دولت پیشگیری نماید. به این صورت

کشور ایران ناگهان در گردونه سیاست بین‌المللی قرار گرفت و روابط پر دامنه‌ئی با فرانسه و انگلستان و روسیه پیدا کرد.^{۲۱}

۱. روابط ایران و فرانسه

پس از آنکه عمال حکومت در ایروان با داود خلیفه ارامنه اوچ کلیسا حوالی رود ارس ملاقات کردند حاصل شد و اطلاعات مختصری راجع به ناپلئون به دست آوردند و شاه نامه‌ئی مبنی بر نظریات خود راجع به عقد اتحاد با ناپلئون نوشت که به دست سفیر فرانسه در قسطنطنیه به ناپلئون رسید. ناپلئون نیز که سودای دوستی با فتحعلی‌شاه را داشت^{۲۲} بعد از آن نامه، منشی و مترجم دربار خود^{۲۳} ژوبر را مأمور کرد که از راه عثمانی به ایران آید و تحقیقات خود را راجع به دو کشور مزبور به امپراتور گزارش دهد و چون مطمئن نبود که ژوبر به سلامت به ایران برسد بعد از حرکت ژوبر آجودان مخصوص خویش رومیو^{۲۴} را نیز به ایران فرستاد و این مأمور به مناسبت اینکه مستقیماً به ایران می‌آمد قبل از ژوبر که در عثمانی نیز مأموریت داشت در اکتبر ۱۸۰۵ مطابق رجب ۱۲۲۵ هجری به تهران رسید. فتحعلی‌شاه او را به گرمی پذیرفت و می‌خواست با او مذاکره عقد پیمان دوستی بنماید که مطلع شد او چنین اختیاری ندارد و فقط مأمور مطالعه اوضاع و احوال جغرافیائی ایران است ولی اتفاقاً رومیو چند روز بعد از وزود وفات کرد. ژوبر که در راه عثمانی به ایران دچار مخالفت‌های شدید پاشای بایزید شده بود پس از آنکه به سعی و کوشش عباس میرزا نائب‌السلطنه از دست پاشا خلاصی یافت با منشی خود در سلطانیه به حضور فتحعلی‌شاه رسید و به همراهی شاه عازم تهران شد و چون در اثر صدمات زیاد در خاک عثمانی و ناسازگاری آب و هوای تهران مریض شد فتحعلی‌شاه از ترس اینکه مبادا او هم چون رومیو در خاک ایران بمیرد بعد از چند روز او را روانه اروپا کرد. ژوبر پس از رسیدن به فرانسه نامه‌های فتحعلی‌شاه را به ناپلئون رسانید و پس از آن ناپلئون برای تکمیل اطلاعات خود مجدداً ژوانن^{۲۵} و لابلانن^{۲۶} و بن‌تان^{۲۷} را به ایران فرستاد. هر یک نامه‌هایی از طرف ناپلئون برای فتحعلی‌شاه آوردند و بر حسب دستور دربار ایران (بن‌تان) روانه اردوی نائب‌السلطنه عباس میرزا شد تا در جنگهای روسیه و ایران زیر فرمان عباس میرزا خدمت کند. وصول نامه‌های ناپلئون و سفیران فوق‌العاده او به ایران فتحعلی‌شاه را کاملاً به امپراتور و وعده‌های او امیدوار

ساخت ؛ به همین سبب موقعی که روسیه به فرستادن سفیری به ایران تقاضای مصالحه کرد وی از پذیرفتن شرایط صلح خودداری کرد و میرزارضا خان وزیر محمدعلی میرزای دولت شاه فرزند بزرگ شاه را به سفارت نزد ناپلئون فرستاد تا در باب اتحاد دو دولت و تعاون نظامی قراردادی با امپراتور منعقد سازد. سفیر ایران در اردوگاه فین کنش تاین^{۲۸} واقع در لهستان به حضور ناپلئون رسید و عهدنامه‌ئی متضمن یک مقدمه و شانزده ماده در تاریخ ۴ مه ۱۸۰۷ با امپراتور منعقد ساخت^{۲۹}. این عهدنامه ظاهراً نظرات و مقاصد فتحعلی شاه را تأمین می کرد ولی مواد قرارداد طوری تنظیم شده بود که ناپلئون می توانست هر موقع بخواهد از زیر بار تعهدات خود شانه خالی کند. از طرفی روابط فرانسه با روسیه هم در اثر ملاقات دو امپراتور دوستانه بود و تمام تجهیزات هم برضد انگلیسی ها شده بود. انگلستان و حکومت انگلستان موقعی از خواب غفلت بیدار شدند که معاهده بین ایران و فرانسه بسته شده و افسران فرانسوی مشغول تعلیم نظامیان ایران و تهیه اسلحه و مهمات و ریختن توپ و غیره در ایران بودند. انگلیسی ها که فوق العاده از این پیش آمد ناراحت شده بودند، مأمورینی به ایران اعزام نمودند، از جمله سرجان ملکم که با مصرف یکصد و سی و سه هزار لیره در ایران باز نتوانست خود را به دربار ایران برساند ؛ زیرا از شیراز به او خبر دادند که نباید به تهران برود و هر مطلبی دارد به فرمانفرمای فارس بگوید ؛ او هم با نهایت یأس و غضب از ایران خارج شد و از طرف حکومت هند سرهارفوردجونس مأمور شد که با زور و تهدید به ایران وارد شود. با اینکه انگلیسی ها از معاهده ای که در ژانویه ۱۸۰۱ با ایران بسته بودند نقض عهد کرده بودند و به همین جهت شاه ایران از آنها ناراضی و خشمگین شده بود و به همین دلیل به فرانسویان نزدیک شده بود سستی^{۳۰} فرانسویان در انجام تعهداتشان شاه را نسبت به وعده های ناپلئون ظنین کرد ؛ و همین بدگمانی سبب شد که حضور سرهاردفوردجونس در خاک کشور، افکار ایران و دربار را نسبت به فرانسویان متزلزل کند. در تاریخ جنگهای افغانستان تألیف جان ویلیام کی آمده است^{۳۰}:

سرهاردفوردجونس می گوید (من با هر یک از درباریان که مکاتبه نمودم آنها را به دوستی دولت انگلیس نزدیک دیدم). مسافرت نماینده انگلیس به ایران و ملاقاتهای با درباریان با وسائل و دسائسی که رویه آنهاست نه تنها توانست به شاه و درباریان حالی کند که منافع ایران از طرف دوستان دولت روس هرگز تأمین نخواهد شد بلکه تأمین

آنها به واسطه نزدیکی با انگلیسی‌ها انجام خواهد گرفت که دشمن فعلی دولت روس می‌باشند و با این تبلیغات نمایندگان سیاسی فرانسه را از ایران و دربار آن دور نمود بلکه سیاست آنها را هم در ایران از بین برد. نفوذ سیاسی و نظامی فرانسه با نزدیک شدن سرهارد فوردجونس رو به زوال رفت، به پادشاه ایران هم چنین وانمود کردند که هرگاه قشون فرانسه از ایران عبور نموده به هند برود آن قشون ایران را ترک نخواهد کرد. بالاخره نماینده انگلیس کار خود را کرد تا اینکه بطوریکه موریر ۲۱ در تاریخ خود یعنی سفرنامه‌اش می‌نویسد در شیراز پذیرائی کامل از سفیر جدیدالورود انگلیس نمودند و هر شب مهمان یکی از رجال بود و با جلال و شکوه تا مسافت زیادی او را بدرقه نمودند که به اصفهان برود. در پذیرائی از او در اصفهان هم کوتاهی نشد. در هفتم فوریه ۱۸۰۹ در اصفهان از طریق کاشان - قم به طرف تهران حرکت نمود، در حوض سلطان از طرف شاه به سفیر نامه‌ئی رسید که در آن شاه از اطلاعاتی که سفیر انگلیس به وی داده بود اظهار مسرت نموده و گفته بود که از مزده شکست دشمن عمومی ما در اسپانیول بسیار مشعوف شدم و تاکید کرده بود که سفیر خود را زودتر به تهران برساند.

۲. روابط ایران و انگلیس

در جلد قاجاریه ناسخ‌التواریخ از وقایع سال ۱۲۲۳ آمده: بعد از بیرون شدن گاردان فرانسوی از طرف شهریار ایران حکم شد که سرهرفوردجانس سفیر انگلیس را از اصفهان به تهران حرکت دهند. در ۲۸ ذی‌حجه وارد تهران شد و نوروزخان ایشیک آقاسی او را پذیره شد و در خانه امین‌الدوله وارد شد و پس از دو روز در پیشگاه شهریار حاضر شد و نامه پادشاه انگلیس را پیش داشت و عهدنامه دولت انگلیس را باز نمود مشعر بر اینکه چندانکه با جنگ با روسیه زور و زر بکار آید خودداری نخواهم کرد الی آخر... انگلیسی‌ها به مقصود خود نائل شدند زیرا درک کرده بودند که معاهده ایران با فرانسه و دوستی فرانسه با روسیه موجب سقوط حکومت هند و باعث نابودی و شکست کامل آنهاست. از طرفی فتحعلی‌شاه هم که می‌خواست با دخالت ناپلئون به شهرهای از دست رفته ایران دست یابد احساس کرد که ناپلئون دست دوستی به تزار روسیه داده ممکن نیست در عهد خود با ایران پایدار بماند سوعظن کامل به او پیدا کرد. فراست و

موقع شناسی انگلیسی‌ها هم سبب شد که نماینده فوق‌العاده آنها در دربار ایران توانست دوستی فتحعلی‌شاه را جلب کند و پس از آن موجب اخراج ژنرال گاردان فرانسوی شد و با اینکه مکرر نقض عهد و خلاف قرارداد و مردانگی از انگلیسی‌ها دیده شده بود و از قرون قبل دشمنی خاص^{۳۲} آنها با مسلمانان مخصوصاً ظاهر و هویدا بود باز هم فتحعلی‌شاه برای چندمین بار فریب آنها را خورد و نماینده فرانسه را از ایران اخراج کرد و به تحریک آنها و انواع دسائس و حیل از جمله رشوه و پیش‌کشهایی که برای شخص فتحعلی‌شاه طماع آورده بودند ایران را وادار به جنگ با روس‌ها نمودند. (موریر) شرح مفصلی راجع به مذاکرات و شرایط معاهده بین دولتین ایران و انگلیس حکایت می‌کند و می‌گوید: «اگر چه به ملاحظاتی من از ذکر بعضی مطالب و مذاکراتی که در این روزها در جریان بود خودداری می‌کنم و نمی‌توانم آنها را به رشته تحریر درآورم چونکه غالب آنها مسائل سیاسی و سری است ولی همین قدر می‌توانم بگویم که سفیر اعلیحضرت پادشاه انگلستان توانست موضوع ژنرال ملکم را جبران نماید که سال گذشته به واسطه نفوذ فرانسویها در دربار فتحعلی‌شاه از ورود او به ایران جلوگیری نمودند و اینک سفیر پادشاه انگلستان موفق شد فرانسویها را از دربار فتحعلی‌شاه بیرون کند».

با اینکه حکومت هندوستان نهایت ضدیت را با سرهاردفوردجونس نشان می‌داد با این حال سفیر موفق شد مقصود دولت پادشاهی انگلستان را بخوبی انجام دهد و مقام از دست رفته را مجدداً در دربار پادشاه ایران بدست آورد و نفوذ انگلیسی‌ها را در ایران از نو برقرار سازد. تا اینکه بالاخره معاهده بین دولتین ایران و انگلیس که به نمایندگی سرهاردفوردجونس از طرف دولت انگلیس و میرزا محمد شفیع معتمدالدوله صدراعظم و حاج محمدحسین خان امین‌الدوله از طرف دولت شاهنشاهی ایران در تاریخ ۲۵ محرم‌الحرام ۱۲۲۴ هجری مطابق ۱۲ ماه مارس ۱۸۰۹ میلادی در تهران منعقد شد^{۳۳}. از ماده اول این معاهده این واقعیت روشن می‌شود که تا چه اندازه انگلیسی‌ها به خطری که در کمین آنها بود متوجه شده بودند و برای جلوگیری از خطرهای احتمالی و جلب منافع بیشتر بهر طریق ممکن وارد شدند و وطن‌پرستانی را که در زمره رجال ایران بودند و آنها را سنگ راه خود یا به عبارت ساده‌تر ریگ توبره خویش فرض می‌کردند با بهتان‌ها و افتراهای گوناگونی که بوسیله ایادی داخلی و گاه حتی وسیله سلاطین

وقت به آنها زده می‌شد از پای درآوردند؛ چه اینکه غالباً رجال نامدار و صدیق ایران را به نهمت اینکه با حریف آنها یعنی روس‌ها نزدیک شده با ارتباط دارند از بین می‌بردند و اولیاء احمق و عیاش و پول‌پرست کشور که آلت بلا راده آنها شده بودند تحت تأثیر گزارش‌های خلاف واقع آنها قرار می‌گرفتند. همانطور که میرزاعیسی قائم مقام اول را با همین قسم نهمت‌ها خانه‌نشین کردند که در جای خود ذکر خواهد شد و پس از آن میرزا ابوالقاسم قائم مقام و بعد از او میرزاتقی‌خان امیر کبیر را با بی‌شرفی و رذالت هر چه تمام‌تر شهید کردند. در ماده دوم این عهدنامه، دوستی بین دو دولت را بین دو پادشاه و جانشینان آنها و اتباع و ممالک و ایالات و متصرفات آنها برای همیشه یادآور شده‌اند. باینکه عهدشکنی و بی‌اعتنائی به امضاء پیمان از خصوصیات اولیه انگلیسی‌ها بوده و مکرر امتحان خود را نه تنها با ایران بلکه با بسیاری از کشورها داده‌اند ولی این شرط را برای طرف متعاقد خود تکلیف کرده‌اند که دوستی با اتباع و متصرفات آنها (یعنی هندوستان) باید بردوام بماند. در ماده سوم، صراحتاً ایران را ملزم به ابطال عهدنامه نه تنها با فرانسه بلکه با هر یک از ممالک اروپائی نمودند و ایران را سرحددار و پاسدار مرز هندوستان قرار داده‌اند و هکذا در تمام مواد معاهده زیان ایران مسلم و نفع صریح انگلیسی‌ها در آن نهفته است. انگلیسی‌ها از تمام طرقی که ممکن بود آنها را به مقصود برساند مضایقه نداشتند. در تاریخ جلد اول جان ویلیام کی صفحه ۷۳ از قول ملکم می‌نویسد که موفقیت سرهاردفورد جونس تماماً بوسیله رشوه بوده ولی چون او بکنفر انگلیسی بوده نخواست است راه‌های دیگر سرموفقیت آنها را ذکر کند بلکه یکی از کوچکترین وسائل موفقیت آنها را نوشته است.

میرزاعیسی قائم مقام که قشون ایران را در آذربایجان تحت تعلیم فرانسویان منظم کرد و از معاهده با ناپلئون حداکثر استفاده را برای ایران می‌کرد، با کار اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی و فشنگ‌سازی و تعلیمات نظامی توانست که تدریجاً قدرت نظامی عجیب و عظیمی به دست بیاورد و با قدرت حاصله ایران را از ذلت و نیاز به انگلیس و روس فارغ سازد. در اینجا دو چیز مایه بدبختی ایران شد اول عدم تشخیص درباریان، طمع‌ورزی فتحعلی‌شاه و اطرافیانش و دسیسه‌بازی انگلیسی‌ها که موجب شد فرانسویان را از ایران بیرون کنند، البته بیرون رفتن فرانسویان که در قشون ایران خدمت می‌کردند باعث شد که آن سازمانی که آنها داده بودند از بین برود. دوم دل‌سرد شدن

ناپلئون از دو نظر یکی از اوضاع داخلی ایران و دیگری نزدیک شدن با روس و انگلیس و عقیده او که فکر می‌کرد روس‌ها بهتر از انگلیسی‌ها هستند و اگر ایران به دست روس‌ها بیفتد از نظر منافع او بهتر است و داعی ندارد که به فتحعلی‌شاه کمک کند تا شهرهای ایران را از روس‌ها پس بگیرد.

آغاز زندگی سیاسی قائم مقام

الف: زندگی قائم مقام پس از وفات پدر در ایام قنوت و در دوران معزولی

پس از وفات میرزاعیسی قائم مقام اول تمام القاب و شئون او از طرف دولت به فرزند لایق وی واگذار گردید. قائم مقام دوم (میرزا ابوالقاسم) که اکنون جای پدر را گرفته بود عهده دار کار چند مرد توانا شد:

۱- وزارت شخص نایب السلطنه (عباس میرزا)

۲- پیشکاری کل مملکت آذربایجان

۳- اداره کردن امور لشگری

۴- انشا و نگارش فرامین و احکام ایالت بزرگی که در تحت نفوذ حکمرانی

نایب السلطنه بود؛ آنها با خط زیبای خودش

۵- نگارش مرقومات مهمه رسمی و خصوصی نایب السلطنه چه در داخل و چه در

خارج از کشور.

نگارشهای ادبی و شیرین شخصی که برای خودش دامنه وسیعی داشت بر این وظایف و تکالیف اضافه می شد که اگر تمام آنچه را که در نظم و نثر فارسی یا عربی، سیاسی یا ادبی از قلم او تراوش کرده جمع آوری شود مسلماً از عهده نگارش یک نفر نویسنده توانا در تمام عمر خارج و زیادتر است.

قائم مقام با تمام مشاغل مهمی که داشت باز از توجه به امور شعر و شاعری و نگارشهای نظمی و نثری غافل نبود و از مجالست با اهل فضل و کمال و حتی از

معاشرتهای عمومی هم دور نمی‌ماند. یکسال با این وضع طی کرد و هم‌چنان سرگرم رتق و فتق امور کشوری و طرح نقشه برای پیشرفت کشور بود که دشمنان و کسانی که بر لیاقت ذاتی او حسد می‌بردند از سعایت و دشمنی نسبت به او در نزد نائب‌السلطنه خودداری نکردند. عباس‌میرزا نائب‌السلطنه هم که می‌توان او را حقیقاً از افراد انگشت‌شمار لایق خاندان قاجاری به حساب آورد و دارای حسن نیت و احساس وطن‌دوستی بود و پیوسته در مقام اعتلاء نام کشور بود و ضمناً قائم‌مقام را هم شناخته بود که تنها فردی است که می‌تواند در افکار وطن‌خواهانه‌اش او را یاری دهد باز حرفهای دشمنان و سعایت‌های آنها در او تأثیر کرد و موجب وحشت او شد و دسائس دشمنان قائم‌مقام آنچنان او را نگران کرده بود که ضمن گزارش‌های خود به شاه نتوانست از اظهار نگرانی از قائم‌مقام خودداری کند بلکه از شاه خواهش کرد که او را به تهران بطلبد و پس از رسیدن به تهران در پایتخت از کارهایش او را معزول نمایند. عظمت قائم‌مقام و شخصیت او بقدری همه را تحت تأثیر قرار داده بود که فرومایگان را به وحشت انداخته و جایی دیگر برای خود با وجود قدرت قائم‌مقام در دستگاه نمی‌دیدند، زیرا او معتقد بود هر کاری را به کاردانش باید سپرد و برای هر کاری فردی که در خور بود انتخاب می‌کرد نه اینکه برای بیکاران و بیکاره‌ها کار تدارک نماید. پس با این سبک و رویه جز مردم لایق و کارآمد نمی‌توانستند محلی در دستگاه داشته باشند پس ناچار بودند از سعایت و خباثت خودداری نکرده و حتی اگر بتوانند از قتل او هم خودداری نکنند. این سیاستها در عباس‌میرزا موثر واقع شد اما تا قائم‌مقام در تبریز بود کدورت خاطر و ملالتی از خود بروز نداد؛ زیرا طوری با او به ملاطفت رفتار می‌کرد که کسی نمی‌توانست از این مطلب بوئی ببرد، ولی پس از اینکه شاه او را به تهران احضار کرد قائم‌مقام فهمید که عباس‌میرزا از وی دورمانده است این بود که گوشه‌نشینی اختیار کرد. مدت این برکناری سه سال طول کشید. وی شرح مصائب و سختی‌ها و ناملایماتی را که در این مدت بر او و خانواده‌اش وارد شده در یک قصیده که بیشتر از یکصدوپنجاه بیت است شرح داده که از لحاظ ادبی کم‌نظیر و فوق‌العاده جالب ساخته شده است و می‌توان آن را یک شاهکار ادبی بحساب آورد. از مضمون مطالب این اشعار بخوبی ناراحتی‌ها و آلام و رنجهایی که آن مرد بزرگ متحمل شده فهمیده می‌شود. اینک مقداری از آن قصیده را از نظر اهمیت در اینجا نقل می‌کنیم:

ای وصل تو گشت اصل حرمانم
 ای با تو نرفته شاد یک آنم
 وی خانه صبر از تو ویرانم
 هم مایه نفع از تو خسرانم
 کجن است زمانه و تو سجانم
 تا شام ابد توئی هم شانم

با سگ صفتان نشانده بر خوانم
 وان گاه همی گزد بدن دانم
 از بهر دو نان جفای دو نانم

روزی خود خوان فضل سبحانم

تا عرش رسد خروش و افغانم

تا عرش رسد خروش و افغانم

تا عرش رسد خروش و افغانم

من بنده به امثال و اذعانم
 شاید زدو دیده خون بیفشانم
 یک کف ز غبار راه سلطانم
 نه در غم این نه در غم آنم
 آن خواجه که خودش فروخت ارزانم
 زان رو که از او گریخت نتوانم

گاهی بفلان گهی به بهمانم
 شاید صد هزار چندانم
 ور مفت دهند باز نستانم
 از شعله جان خود بسوزانم

ای بخت بد ای مصاحب جانم
 ای بی تو نگشته شام یکروزم
 ای خرمن عمر از تو بر بادم
 هم کوکب سعد از تو منحسوم
 تیغ است ستاره و تو جلادم
 از روز ازل توئی تو همراهم
 تا آنجا که می گوید:

زانسان که سگان بجیفه گردانید
 این گاه همی زند به چنگالم
 تا چند بخوان چرخ باید برد
 تا آنجا که می گوید:

ای سفله اگر چه من گدا باشم
 تا آنجا که می گوید:

چون شد که کنون زجور و بیدادش

بلندی طبیعت و علو همت او از ابیات ذیل معلوم می شود که شاه را مخاطب قرار

داده است و با کمال قدرت می گوید

های شاه جهان چو اینت فرمانست
 دامن بدو عالم ار نیفشاندم
 من هر دو جهان بداده بگرفته
 آن یک کف اگر ز کف رود بالله
 پنداشت که بس گران خریدستم
 شاید که از این زیون ترم دارد
 تا آنجا که می گوید:

این بود سزای من که بفروشی
 چون راه وفا برآستی رفتم
 ای خواجه بیا بهیج بفروشم
 چون شمع به خواهش دل جمعی

تا آنجا که گوید:

ای نیش جفا بزن رگ جانم
ای نشتر غم بکاو شریانم
در خدمت آستان شه دانم

ای نیخ بلا ببر نخ عمرم
ای خنجر کین ببر تو حلقوم
تا من باشم که قدر نعمت را
تا آنجا که گوید:

کاین گونه سخن بنزد تو رانم
امکان سکوت و جای کتمانم
در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
زان تربت آستان جدا مانم
زان روز که بود عزم تهرانم
رسوای فرنگ و روم و ایرانم
طومار خطاب شاه کیهانم
یک ناکس ناسزای کشخانم
زو واسطگی نکو نمی دانم
هم باز زند هزار بهتانم
تشنیع کند ببزم شاهانم

ای شاه جهان نه حد من باشد
لیکن به خدا نمانده با این حال
صد گریه نهفته در گلو دارم
گر رأی تو بود اینکه من یک چند
بایست به من نهفته فرمانی
نه اینکه بکام دشمنان سازی
من کیستم آخر ای خدا کارند
وانگاه رسول نامین باشد
او ماشطگی نکو همی داند
دانم که چو باز گردد از این شهر
مپسند بمن که تا کسی رفاص

از این شعر معلوم می شود که سعایت سخن چینان و مفسدان را هم گوشزد شاه کرده

است.

تا آنجا که گوید:

کاعدای من است یا که اعوانم
آن کیست که نیست گریه خوانم
من خود خجل از حیای ایشانم
بر پای همی خلد مغیلامم
در گلشن خاص شاه نشانم

دادم به خلایق و نه پسر سیدم
زینان که چو گرگ خون من نوشند
ایشان نه اگر خجل زمن باشند
پاداش من است اگر در این گلشن
تا من باشم که خار گلخن را
تا آنجا که گوید:

در کار جهان چو طفل نادانم
نه علم افترا و بهتانم

افسوس که پیر گشتم و هم باز
نه سالک راه و رسم تزویرم

نه درس را و سمعه می خوانم
 نه مفتی رازهای پنهانم
 نه قاطع رزق جیش سلطانم
 آید بسر از جفای دورانم
 پیوسته بزیر پتک و سندانم
 هم باز پس آورد به دکانم
 بی قدرتر از گهر بعمانم

شد پوست به تن مثال زندانم
 از سایه خویشتن هراسانم
 مادر که بلب نهاد پستانم
 در کوی وفای خویش قربانم
 نه در پی کار و بار تهرانم

اوضاع مزارع فراهانم
 اون حصه کارزان و سیرانم
 تا خود چه رسد بملک گرگانم
 وان انده خانمان ویرانم
 کی در غم طور و بادر شیانم
 جاروب کشان کاخ و ایوانم
 بر آب و زمین و باغ بستانم
 دربان سرای و بوستان بانم
 هر جا که عمارتی به اوطانم
 بالفعل رجال و نسوانم
 آخر نه مگر ز شاه مردانم
 در فکر و خیال سود و خسرانم
 جز لطف تو خدای منانم

نه فن فساد و فتنه می دوزم
 نه منشی کارهای مذموم
 نه مانع مرگ عیش درویشم
 زان است که هر زمان بلائی نو
 مانند زری که سکه کم گیرد
 چون سم دغل بهر که بدهندم
 ناچیزتر از خزف ببازارم
 تا آنجا که گوید:

از بسکه زجان خویش دلتنگم
 از بسکه ز همرهاان جفا دیدم
 گوئی همه شیر درد و غم دادم
 از تیغ جفای چرخ مذبحم
 نه در غم خانمان تبریزم
 تا آنجا که گوید:

شاید که شنیده باشی از خارج
 وان قصه^۳ دستجان و ساروقم
 جانم بستوه آمد از استو
 وان غصه کار و بار مفشوشم
 زان پس که هزاره رفت و مهر آباد
 خدام کمین که پیش از آن بودند
 امرز ببین که چون هجوم آرند
 بستان و سرای من طمع دارند
 از اهل وطن خراب شد یکجا
 بل گرسنه عراق م حصورند
 نگذار چنین بدست نامردان
 خود جز تو کجا دگر کجا باشد
 آنم که نباشد ایچ غمخواری

بعد از پدر و برادر و خویشان
 من واپس کاروان و پیش از من
 پیوسته مقیم بیت احزانم
 رفتند برادران و خویشانم
 تنها شدم و بکام دشمن‌ها
 بیچاره و بینوا و سامانم

دشمنان قائم مقام در مدت معزولی او فرصت یافته اموالش را در فراهان غارت کردند و املاکش را ضبط نمودند و از هر گونه آزار و اذیت نسبت به بستگانش دریغ نکردند که آن قضایا را ضمن نگارشهای شکوایی خود در نظم و نثر یادآور شده است. در قصیده دیگری که بیش از پنجاه بیت است از بدعهدی زمانه و اهل زمان شکایت دارد که من باب شاهد مثال و نیز چیره دستی او در شعر و ادب به نقل چند بیت از آن قصیده مبادرت می‌شود:

این دو شعر نمونه‌ئی از ملکات فاضله و شجاعت اخلاقی اوست که شاه قاجار را این قسم نکوهش کرده است و حق ناشناسی او را بیان نموده است.

از مضمون این ابیات معلوم می‌شود که مردی دانشمند و مدبر سیاس و وطن پرست و صاحب مقام که شخصیت و عظمت او نزد خودی و بیگانه محرز بوده و پیوسته از او به نیکی و لیاقت یاد شده است چه خدمات برجسته و مهمی در آن زمان آشفته و بحرانی نسبت به وطن و دستگاه سلطنت نموده است و وقتی که در اثر سعایت و کارشکنی دشمنان از کار برکنار و در محاق انزوا رفته چگونه تمام دارائی او را ضبط نموده و پس از آن هم مأمورین دولتی چه رفتارهای ناپسند با او نموده‌اند که محتاج نان شب شود و شکایات خود را از رفتار ناهنجار زمانه و اعمال وحشیانه مأمورین دیوانی در طی قصیده‌ئی ادبی و شیوا به یادگار گذارد.

در مدت سه سال گوشه گیری و عزلت که هستی او را برده بودند و به هر نوع مورد بی احترامی و آزار دولتیان قرار گرفته بود در نهایت سختی و تنگدستی زندگی می‌کرد علو طبع و بلندی همت او مانع از این بود که نفس خود را خوار کرده تن به مذلت تملق و مداهنه دهد و خود را به دستگاه نزدیک سازد که اگر مصدر کاری نشود لااقل از زجر و ستم و سب و لعن مأمورین در امان بماند، با تمام مصائب و سختی‌ها ساخت و دم برنیاورد تا اینکه کناره گیری او و نبودن مرد لایقی برای اداره کردن کشور و ایجاد هرج و مرج و اختلال در امور شاه و نائب السلطنه آنها را متوجه خبط و خطای خود کرد ولی چه فایده که این توجه به قیمت از هستی ساقط شدن قائم مقام و

تلف شدن سه سال عمر عزیز این مرد بزرگ در کمال محنت و مصیبت تمام شده بود، بهر حال در سال ۱۲۴۱ هجری قمری چون اختلال کلی در امور آذربایجان پیدا شده بود مجبور شدند این مرد بزرگ را از گوشه انزوا در بیاورند و ناچار شدند شئون و مناصب اولیه را به وی اعطا کنند. بنابراین مشاغل اولیه خود را احراز نمود و به فاصله خیلی کوتاه اوضاع مملکتی آن دیار رو به بهبود نهاد، ولی عمر این ریاست کوتاه بود چون آخر این سال بواسطه کشمکش‌های کوچک که در سرحدات بین قشون ایران و روس اتفاق می افتاد فتحعلی شاه مصمم گردید کار خود را با دولت روس یکسره نماید زیرا در جنگ با عثمانی در ارزنه‌الروم فاتح و غروری برایش حاصل شده بود.^{۲۵} تملق گویان و خوش آمد گویان که همیشه ابن‌الوقت هستند و در تمام مراکز قدرت خودنمایی کرده موجب اغوا و اغفال می‌شوند فکر پوچ و بی مغز او را درباره جنگ با روس‌ها تقویت نمودند و پیوسته او را تشویق می‌کردند تا اینکه سرانجام برای جلب نظر رؤسای عشایر آذربایجان که نزدیک میدان جنگ بودند شاه به آذربایجان مسافرت کرد و مجلسی در آنجا تشکیل داد و رؤساء عشایر و رجال آگاه و ناآگاه را جمع کرد و قصد خود را با آنان در میان نهاد و نظر آنان را طلب کرد. چون در ایران رسم بر این است که در این قبیل انجمن‌ها فرصت‌طلبان و کسانی که همیشه نان را به نرخ روز می‌خورند پیوسته از لحاظ اینکه دنباله روی شخص صاحب قدرت هستند مشاور واقعی نبوده مصدق شخص صاحب قدرت می‌باشند، حال این شخص صاحب قدرت هر کس می‌خواهد باشد، جلسه هر جا باشد، کوچک باشد یا بزرگ، رئیس جلسه شاه باشد یا وزیر، تا بیاید پائین، جلسه در یک قریه باشد و رئیس آن کدخدای محل باشد بدون آنکه از روی وجدان و حقیقت و تعمق باشد نظر رئیس جلسه را تأیید می‌کنند، در ایران کمیسیون یا مشورت مفهوم و معنای واقعی ندارد و کمتر از این قبیل مجالس نتیجه عاقلانه به دست آمده است مگر اینکه رئیس جلسه شخص عاقل و وطن‌پرست و مدبر باشد و خود دارای فکری رزین و عزمی متین و دوراندیشی کامل باشد. روی همین اصل کلی تمام حاضرین برای دلخوشی شاه بدون قصد انشا و شعور فقط برای خوش آمد گوئی رأی شاه را که جنگ با روس‌ها بود تأیید کردند. تنها کسی که در آن مجلس ساکت بود و گذشته از اینکه برای افراد ظاهربین یا پادشاه سفیه و احمقی مثل فتحعلی شاه علامت مخالفت محسوب می‌شد قائم مقام بود؛ شاید معاندین

هم با اشارات و غمز و لمزها او را مخالف جلوه می‌دادند و چون این احساس در شاه قوی شده بود علت سکوت را از او پرسید، جواب قائم‌مقام که بسیار حکیمانه و از روی کمال حسن نیت و صدق و صفا بود در مزاج شاه جاهل و بی‌سیاست سخت سوء اثر بخشید. قائم‌مقام در جواب شاه گفت من اهل قلم هستم و اهل شمشیر نیستم سران سپاه و حضار در امر سپاهی‌گری در اظهار عقیده بیش از من صلاحیت دارند. این پاسخ شاه را راضی نکرد و اصرار کرد تا نظر خود را بیان کند، قائم‌مقام هم چون مردی بود بسیار صریح‌اللهجه و حقیقت‌گو نتوانست از بیان واقع خودداری نماید ولو اینکه یقین داشت ابراز یک واقعیتی بضرر او تمام خواهد شد و ممکن است زیان جانی برای او داشته باشد، به شاه گفت اعلیحضرت چه مبلغ مالیات از کشور دریافت می‌کنید؟ شاه جواب داد شش کرور. قائم‌مقام گفت دشمن یعنی دولت روس چقدر می‌گیرد؟ شاه گفت می‌شوم ششصد کرور مالیات می‌گیرد. قائم‌مقام گفت به قانون حساب کسی که شش کرور مالیات می‌گیرد با کسی که ششصد کرور دارد وارد جنگ نمی‌شود. البته این جواب و این اظهار عقیده با این صراحت بیان بذائقه شاه احمق خوش نیامد. دشمنان و حاسدین قائم‌مقام هم که پیوسته منتظر فرصت بودند تا زهر خود را به او بریزند او را متهم به دوستی با روس‌ها نمودند و همین اتهام و سعایت‌های پی‌درپی موجب شد که شاه او را معزول کند و چون آن اتهام پیش آمده بود صلاح ندیدند او در آذربایجان بماند از این رو او را به مشهد تبعید نمودند. جنگ ایران و روس هم شروع شد. این جنگ منحوس همان جنگی است که تا ابد خاطره‌های ننگین آن از لوح خاطر هیچ ایرانی وطن‌پرست محو نمی‌شود و در نتیجه یک قسمت بزرگ و زرخیز مملکت با چندین شهر بزرگ و کوچک از ایران جدا شد. این همان جنگ ننگ‌آور است که بی‌لیاقتی و طمع‌کاری سلاطین فاجار را ثابت می‌کند و ضمناً معایب دولت‌های خودکامه را که وسیله یک فرد اداره می‌شود ظاهر می‌سازد. دولت دیکتاتوری که تابع اراده یک فرک است هرگز پیرو عقل و منطق نیست و همواره رعب و وحشت در دل‌های مردم ایجاد می‌کند تا قدرت فردی را استحکام بخشد. البته این شرایط و این اوضاع و احوال هرگز موجب ترقی و بسط عدالت و ترویج علم و دانش نخواهد شد. سرزمین دیکتاتوری مردپرور نیست زیرا افکار نوابغی که می‌بایست رشد کند و خودی نشان دهد با مشت‌های سنگین استبداد و خودکامگی دیکتاتور خورد و خمیر شده مانع

رشد و تجلی جامعه خواهد شد. می‌گویند تاریخ آینه گذشته و عبرت آینده است. تجربیاتی که از اعمال گذشتگان بدست می‌دهد باید سرمشق برای آیندگان باشد. تفاوتی نمی‌کند در همین قرن معاصر بعضی ممالک دنیا کشورهای هستند که ظاهراً حکومت جمهوری یا مشروطه دارند ولی در باطن امر دیکتاتورانی هستند که نمی‌توانند به ملت متکی باشند و فقط با زور سرنیزه توانسته‌اند مسند خود را نگاه دارند. ملت‌های آنها هم جز به نفاق و دروغ و تملق‌گوئی عادت نمی‌کنند. در بین این قبیل جوامع کمتر نابغه یا مبتکر پیدا می‌شود زیرا روح و روان افراد در تنگنای استبداد خفه می‌شود قدرت خودنمایی پیدا نمی‌کند. در دوره قاجاریه مخصوصاً زمان فتحعلی‌شاه که اوائل سلطنت آن سلسله بوده است پادشاه خود را مظهر تمام افکار می‌دانست و چون ملت مفهوم نداشته و آنان را پیوسته بنام رعایای دولت ابد مدت می‌نامیده‌اند زیرا در حقیقت مردم را بنده و برده و غلام پادشاه می‌دانسته‌اند و شاید قدری بالاتر آنان را گوسفند و پادشاه را صاحب اختیار آن گله گوسفند می‌شمرده‌اند. بنابراین مقدمه و فرضیه زمام حیات تمام سکنه کشور بدست پادشاه بوده است چه اینکه شاه با میل شخصی خودش مردان خدمتگزار و مدبر و سیاسی را که مشکلات کشور به دست آنها حل می‌شده امر به کشتن می‌کرده و بسا اوقات اشخاص پست و نالایق را با اراده خودش به کارهای بزرگ می‌گماشته است و چه بسا اوقات که نفوذ زنان حرمسرا نیز تاریخ کشور را تغییر می‌داده است که نمونه آن قهرمان مجموعه حاضر (قائم‌مقام) است که او را در باغ نگارستان خفه کردند که شرحش در جای خود ذکر خواهد شد یا میرزاتقی‌خان امیرکبیر به وسوسه مادر شاه و به دست دژخیم خیانت‌پیشه پدر اعتمادالسلطنه و تحریکات میرزا آقاخان نوری شهید شد و ایران و ایرانی را برای ابد عزادار ساخت و این جرثومه کثیف و ننگین در کالبد سلسله قاجاریه باقی ماند و صفحات ننگینی از آنان در دل تاریخ باقی گذاشت، چه یقیناً اگر این رجال لایق دنباله افکار و عملیات خود را می‌گرفتند ترقیات شگرف ایران از یک قرن قبل شروع شده بود نه تنها گفته می‌شد ایران سرآمد کشورهای متمدنی جهان از لحاظ علم و تمدن و فضیلت و اخلاق و منحصر بفرد شده، بلکه اصولاً سیر تاریخ تغییر می‌کرد و مظالمی که پس از شهادت آن رادمردان نسبت به ایران و ایرانی شد واقع نمی‌گردید.

ب: جنگ با روس و تبعید شدن قائم مقام

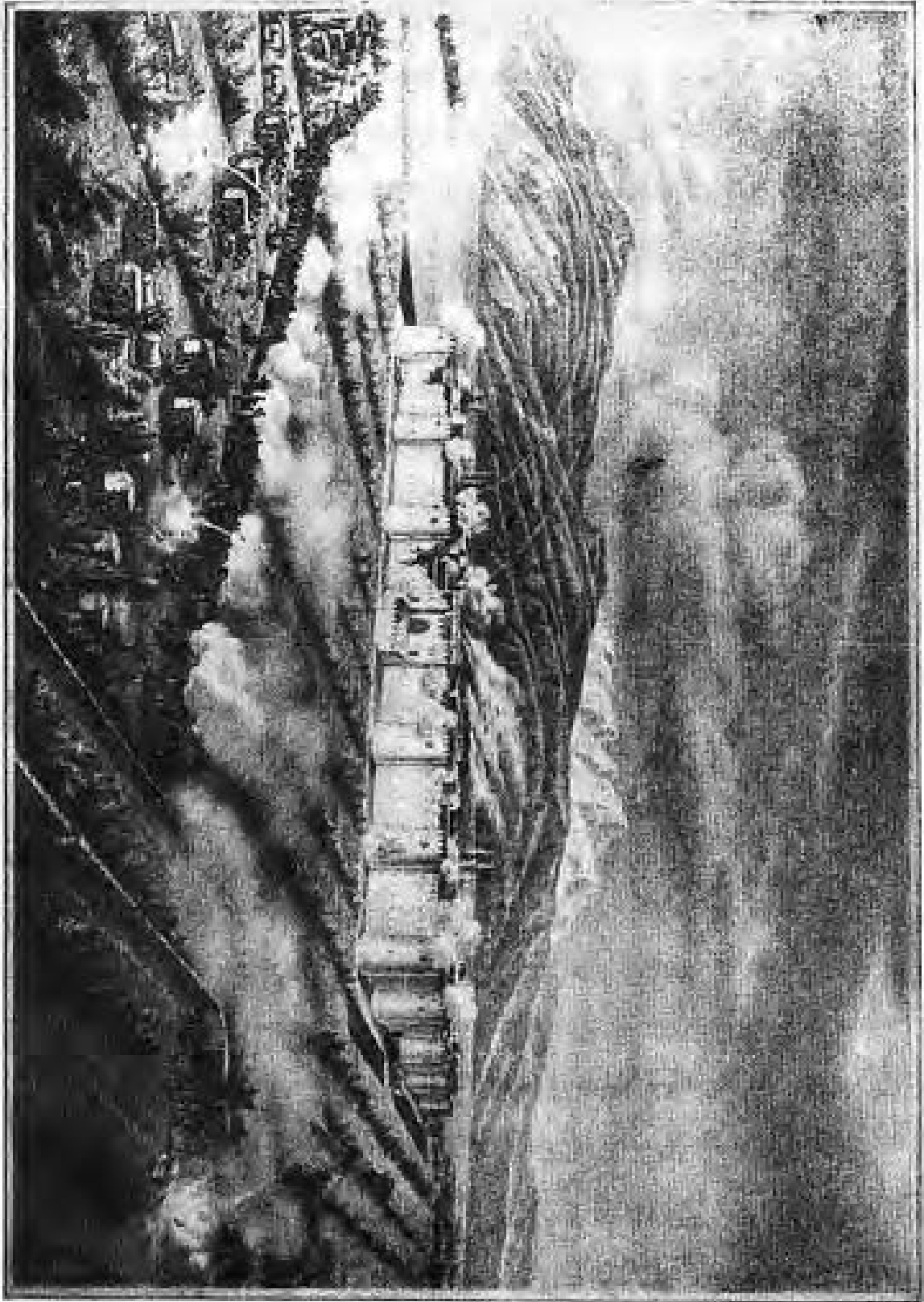
جنگ با روس در این زمان و عدم توجه به رأی صائب قائم مقام یکی از بزرگترین خبط های تاریخی فتحعلی شاه است که همچون غده سرطانی رشدش سالها به طول انجامید و عاقبت گذشته از خسارات و زیانهای طاقت فرسایی که به ملت و مملکت ایران وارد شد اثرات شوم آن تا شروع سلطنت سلسله پهلوی در تمام شئون این کشور پا برجا بود.

این جنگ همان جنگی است که به علت نادانی و دور بودن از سیاست رئیس مملکت و بی عقلی و تملق گوئی درباریان و حواشی سلطنت و غفلت شاه ایران و بی درایتی و بی کفایتی درباریان و ریاست طلبی و ریاکاری روحانی نماها آنچنان نحوستی بیار آورد که بیان آن موجب ملال است و حاصلی جز تجدید خاطرات حزن انگیز ندارد. تمام این عوامل و شاید تحریکات اجانب و این عده ئی که زمام امور را در دست داشتند و از سیاست و اوضاع و احوال جهان هم بی خبر بودند موجب اغفال شاه نالایق شد تا آنجا که وی به فکر افتاد از افکار مذهبی و متعصب ملت یعنی همان مردمی که جاهل و بی خبر از دنیا مانده بودند استفاده نماید، موضوع را آلوده به رنگ مذهبی کند و تصور نماید کسانی که دعوی روحانیت می نمایند و برای لقمه چینی در اطراف دستگاه سلطنت همچون گربه های لوس می نگرند واقعاً روحانی هستند و در دل مردم جا دارند و می توانند قوه بزرگ جامعه مذهبی را در اختیار گرفته و به عقیده تملق گویان روس محوس را از فتح و فیروزی مایوس سازند. او غافل بود که همان مردم جاهل نادان از دنیا بی خبر که اظهار مذهب و علاقه به روحانیون می نمودند با تمام نادانی خویش به خوبی آخوندهای روحانی نما را می شناسند ولی از ترس از آنها یا برای استفاده از نزدیکی با آنها ظاهراً به آنها اظهار ارادت می کردند و اگر در خلوت وضع آخوندها را از آنان می پرسیدند بی اعتقادی خود را به افرادی که خودشان را به دستگاه دولتی می چسبانند نشان می دادند ولی در ظاهر از لحاظ تقیه یا هر نظر دیگری عقیده باطنی خود را مستور می داشتند. فتحعلی شاه به اتکاء همین اشتباه غرور آمیز با استفاده از عقاید ریاست طلبانه آخوندهای روحانی نما این جنگ احمقانه را رنگ جهاد مذهبی داد و جنگ را شروع کرد و به جایی رسید که شرحش بطور تفصیل در تواریخ

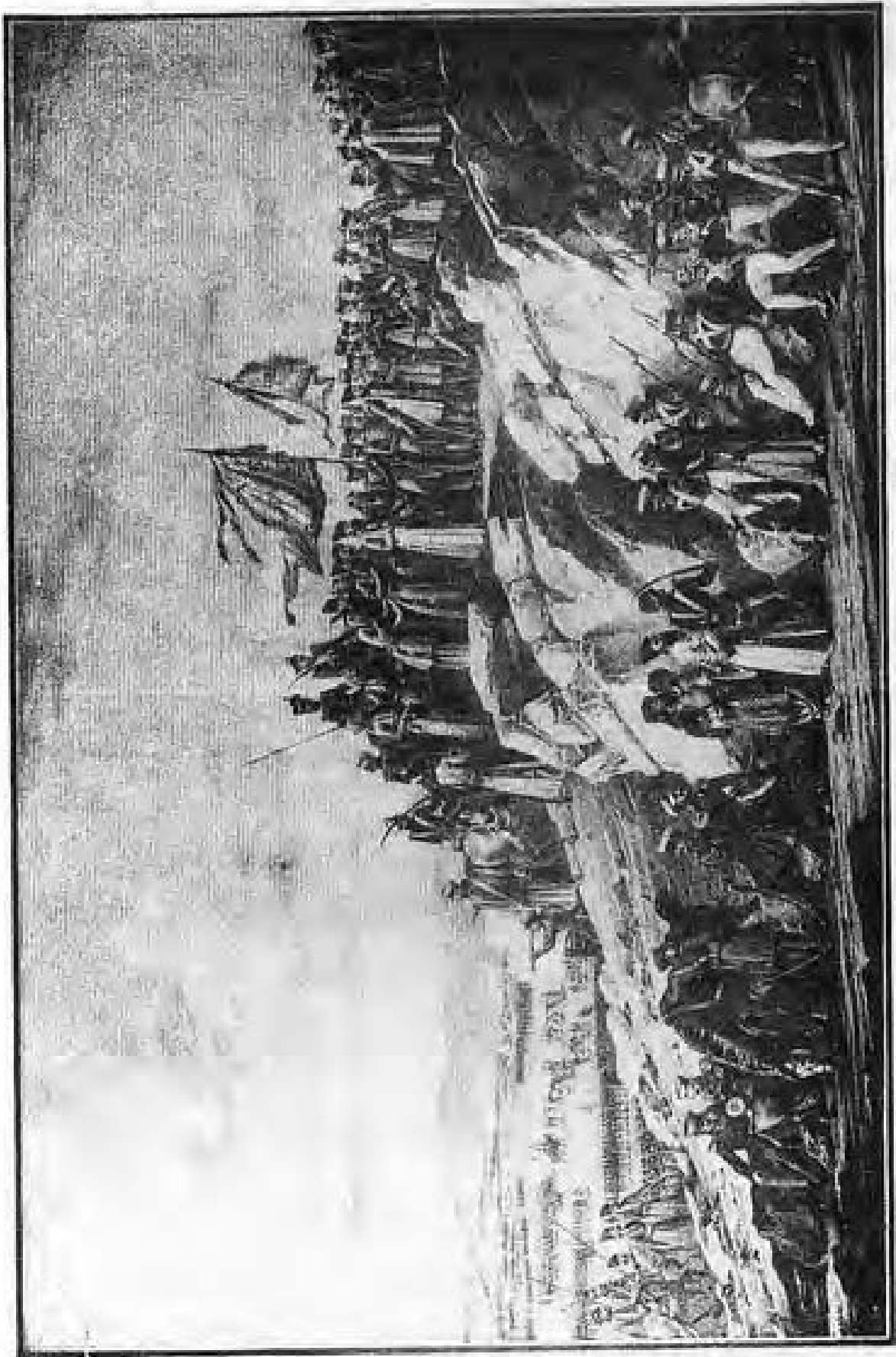
مستور است و تکرار و تذکار آن مایه تأسف و موجب شرمندگی است تا اینکه کار به جایی رسید که در ماه ربیع الثانی ۱۲۴۳ هجری تبریز مرکز ایالت بزرگ آذربایجان و در حقیقت سرکشور ایران به دست قشون روس افتاد و مقدمه قشون مزبور تا ترکمانچای پیش رفت. نائب السلطنه و سید محمد مجاهد که به عنوان روحانیت جنگ با روس‌ها را جهاد می‌دانست و رئیس مجاهدین به عقیده خودش فی سبیل الله بود متواری شدند. اینجاست که در این بازی شطرنج روزگار شاه مات شد و در این مات شدن بود که به خطا و خبط خویشتن پی برد و متوجه شد که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده و یک چنین مرد مآل‌اندیش و وطن‌پرستی را آزرده و معزول نموده و آبرویش را برده سخنان دشمنان و حسودان یا احمقان را قبول کرده از همه مهم‌تر اینکه در مدت برکناری او از تدابیر و خدمات صادقانه‌اش محروم بوده، آبروی خود و کشورش را هم به باد داده شهرهایش را به تصرف روس‌ها درآورده است و اکنون با کمال خجلت باید با آنها معاهده صلح منعقد نماید و مبالغی هم خسارت از خزانه کشور به روسها بپردازد. در یک چنین وضعی شاه قاجار ناچار شد مجدداً دست به دامن قائم مقام بزند و از افکار عالی او بهره‌مند گردد. فرخ خان پیشخدمت مخصوص را برای عذرخواهی از قائم مقام و اغماض از وقایع گذشته به مشهد فرستاد تا او را استمالت نموده به تهران بیاورند.

فتحعلی شاه پس از شور با قائم مقام و کالت نامه با اختیارات تامه در عقد صلح با دولت روس بنام نائب السلطنه نوشته به دست قائم مقام داد و او را روانه آذربایجان نمود. در آنوقت نائب السلطنه در کوههای اطراف ترکمانچای مخفی شده بود. قائم مقام او را پیدا کرد و به اردوی روسها برد و عهدنامه ترکمانچای که سالها اساس سیاست روس و ایران بود با هر چه در بر داشت آنجا بسته شد. روسها خیلی اصرار داشتند که تا هر جا قشون آنها پیشروی کرده آنجا را سرحد آینده روس و ایران قرار دهند به این معنی که تمامی ایالت آذربایجان که سر کشور ایران است به روسیه واگذار گردد، اما کوششها و مجاهدتهای مدبرانه قائم مقام مانع شد که قصد و نظر روسها صورت عملی بخود گیرد به همین جهت رودخانه ارس سرحد دو کشور شد.

عهدنامه ترکمانچای به خط قائم مقام نوشته شد و کار مصالحه در پنجم شعبان



مخمسیرا سه روز، قلعه سرهار آباد تا ۱۹ سپتامبر ۱۸۲۷ (۱۰ ربیع الاول ۱۲۴۳)



نتیجه جنگ - جوانان بلاغ

۱۲۴۳ هجری به پایان رسید^{۳۶}. در ضمن این مصالحه روس‌ها تعدادی توپ به نائب‌السلطنه به عنوان تعارف دادند، سه میلیون تومان (شش کرور تومان) هم بابت خسارت جنگ گرفتند و رفتند. شکی در این مطلب نیست که اگر باز در این مورد هم فتح‌علی‌شاه به حماقت و نادانی خود باقی مانده بود یا در تعقیب اغوا و اغفالهای متملقین و آخوندهای جاهل و مغرض موجبات دخالت قائم‌مقام را در عقد آن قرارداد فراهم نکرده بود بدبختی‌های این جنگ برای کشور و ملت ایران خیلی زیاده‌تر از اینها بود که واقع شده است. شهر تبریز که داخل خاک روسیه شده بود بجای خود اصولاً از ایالت آذربایجان برای ایران اثری باقی نمی‌ماند. قائم‌مقام پس از بیرون رفتن قشون روس از آذربایجان و رفتن نائب‌السلطنه به تبریز برای اجرای عهدنامه به تهران رفته اقدامات کرد و بالاخره ملفوفه فرمان را از جانب شاه به نائب‌السلطنه صادر کرد و به قلم خود انشا نمود مشعر بر اظهار افسردگی و دلتنگی از قضایای آذربایجان و متضمن عفو و اغماض از گذشته و قبول پرداخت خسارات یعنی شش کرور تومان غرامت جنگ که این ملفوفه فرمان یکی از شاهکارهای قائم‌مقام است و هم‌اکنون به نقل عین آن از منشآت قائم‌مقام می‌پردازیم تا مقام ادبی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نیز از نظر دور نماند.

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد آشیان فتح‌علی‌شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به ولیعهد دولت قاهره نائب‌السلطنه عباس میرزا طاب‌الله‌شاه نوشته خود حامل ملفوفه فرمان بود و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قائم‌مقام از جانب ولیعهد به جهت مطالبه کرورات وجه مصالحه به طهران آمده بود.

نائب‌السلطنه بداند که مقرب‌الخاقان قائم‌مقام را که به دربار دولت همایون فرستاده بود وارد و از مطالب مصاحبت او استحضار حاصل آمد. عرض‌ها را کرد و عذر‌ها را خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود به سمع قبول اصفا شد و بعز اجابت مقرون گشت. فاستجبنا له و نجیناه من الغم و عین‌الرضا عن کل عیب کليلة. مقدار فضل و رأفت خدیوانه را خاصه درباره آن فرزند از آنجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن حدود حادث شد باز مطایای عطایاست که پی در پی از خزائن ری با



گراف پوتنکین - اریوانسکی

کروورات سته در مروررات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بر وجه یقین به شهر قزوین خواهد رسید، کرم بین و لطف خداوندگار خبط و خطائی چنان را که بذل و عطائی چنین پاداش باشد. خدا داند و بس که اگر مایه خدمت جزئی به نظر می‌رسد پایه نعمت‌های کلی تا کجا منتهی می‌شد و ان تعدوا نعمه‌الله لا تحصوها منبع پنج کرور از آن بابت بصیغه انعام است و یک کرور به رسم مساعده و وام تا آن فرزند را بدقولی نزد مردمان غریب و بدنامی در ولایت‌های بعید و قریب روی ندهد و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرك علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدبیر اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دارالخلافه مجتمع شده‌اند هر روزه بر وجه استمراری زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق، صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که ممالک عراق و اقصی بلاد خراسان و دشت قباچاق احضار شود در این فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بالاپوش و مواجب و سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و پنجاه تومان نخواهد شد. سوای دو کرور علیحده که برای تدارک بیوتات و مخارج و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل و به امانت معتمدالدوله تفویض فرموده‌ایم و سوای دو کرور بقایا و مالیات امساله که به واسطه انقلاب این دو ساله بعضی تخفیف شده و برخی تکلیف نشده بالتمام باقی محل و موقوف و لم یصل می‌باشد اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی در این طرف قافلانکوه علی‌المجاله از بیست کرور گذشته است و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقاً از مداخل آن طرف می‌گذشت از قبل مواجب سربازان همدان و غیره وجه معاش سالیانی و شروانی و غیرهما حتی ما کول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس می‌گذرد و بس معیناً اندک انصافی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بس هست یا باز هم دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل بر این که سیف‌الملوک میرزا طلای مسکوک خزانه عامره را هشتاد کرور می‌گفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شأن و شوکت ما نیست که بگوئیم نداریم و همچو حرفی به زبان بیاوریم چرا که منعم هر نعمت و وهاب بی‌منت عم جوده و عز وجوده دست ما را بالاتر از هر دست و هست ما را افزون‌تر از هر هست خواسته است قد جعلها ریی حقاً و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار نیستی کردن و عذر تنگدستی



شکست لشکریان ایران در گنجه در ۱۳ سپتامبر ۱۸۲۶ (دهم صفر ۱۲۴۴)

آوردن البیاض بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود. تشکرالله راجیاً مستزیداً انما الشکر موجب لازدیداد فایادلنا تراها واید فوق ابدی الوری و فوق الایادی اما اگر آن فرزند را شرفیابی آستانه اعلی انشالله تعالی مرزوق شود به چشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آکنده‌ها پراکنده گشته و اندوخته‌ها انداخته شده خدا آگاهتر است که اینها همه را به پاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره بی سامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعوان رجال و نسوان نشود متحمل شده‌ایم آنچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت آن فرزند گذاشتیم و نمی دانم بعد از آنکه به فضل الله تعالی ممالک آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای اینهمه نعمت‌ها تقدیم خواهد نمود؟ از قبیل استرضای مردم و استعداد لشگر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولت‌های همسایه که برخلاف سابق مایه حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستورالعمل اولیای حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر بی مایه بنای برهم زنی با هر همسایه خواهد بود و از یک طرف حاجی آقا و حیدرعلی خان خواهد بود و جان و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و پیشخدمتی به حکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت به جانی رسد که این بار دیدیم و رسید.

حکومت به دست کسانی خطاست که از دستشان دست‌ها بر خداست. سهل است بیا این بار بنا را بر انصاف بگذار قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و رعیت‌های پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر. درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر امین تر نیست چه لازم که رأی خود را در رأی نوکر و چاکر مستهلک

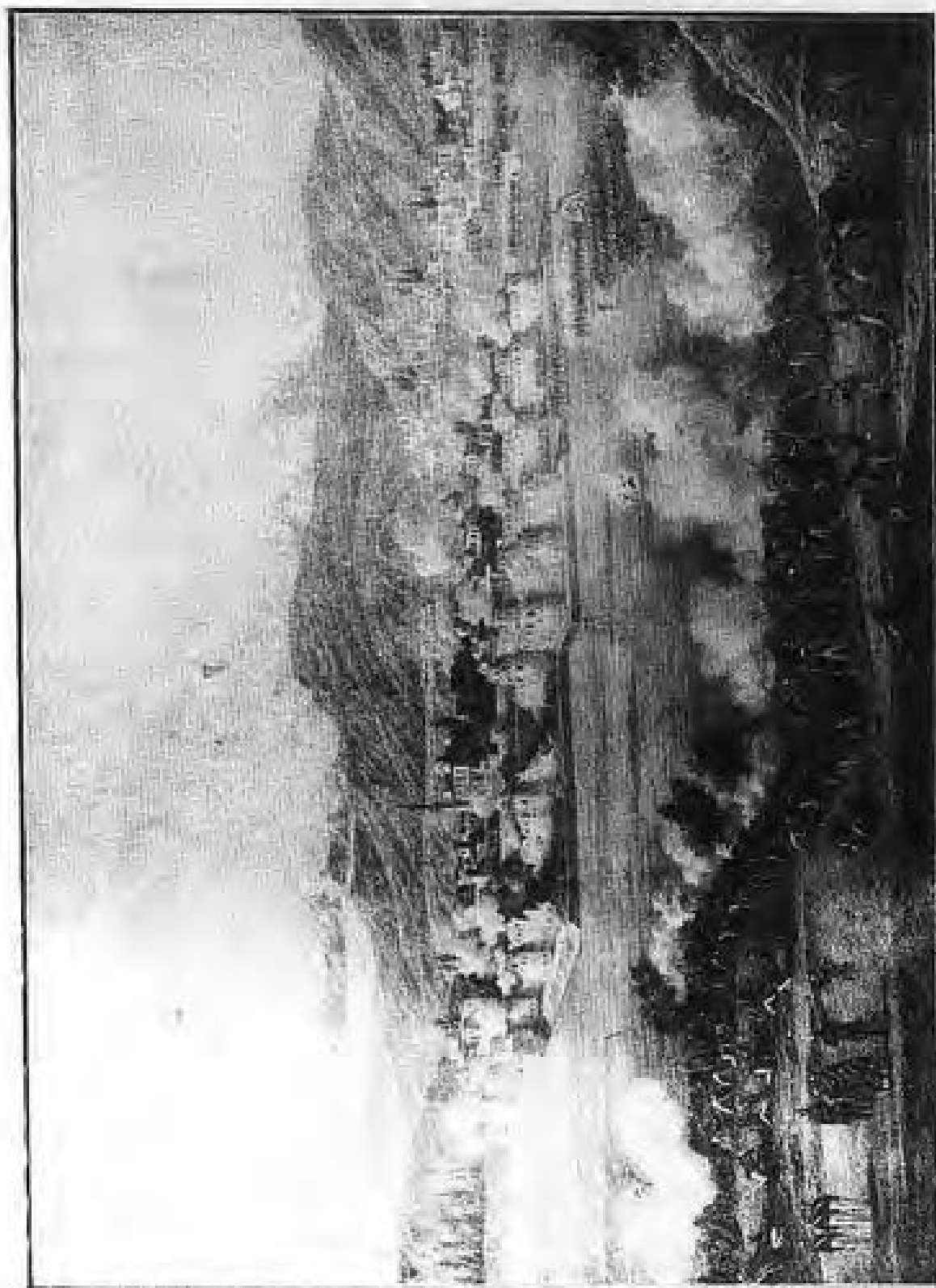
سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قائم مقام باشد و خواه میرزا محمدعلی و میرزاتقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند هرگاه وسعت ظرفشان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محروم نمی کرد و پادشاه آنها را والی می ساخت. این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این طول مده حکم همان است که کرده‌ایم و پول همین است که داده‌ایم اگر صلح می جویند حاضر و آماده‌ایم و اگر جنگ می خواهند تا همه جا ایستاده‌ایم نحن لنا سلم لمن سالمنا و حرب لمن حاربنا



تسلیم پادگان قندهار عباس آباد در ۷ ژوئیه ۱۸۲۷ (۲۱ ذیحجه ۱۲۴۴)

(۱۳۱۸ هجری قمری) - ۱۳۱۸ هجری قمری - ۱۳۱۸ هجری قمری - ۱۳۱۸ هجری قمری

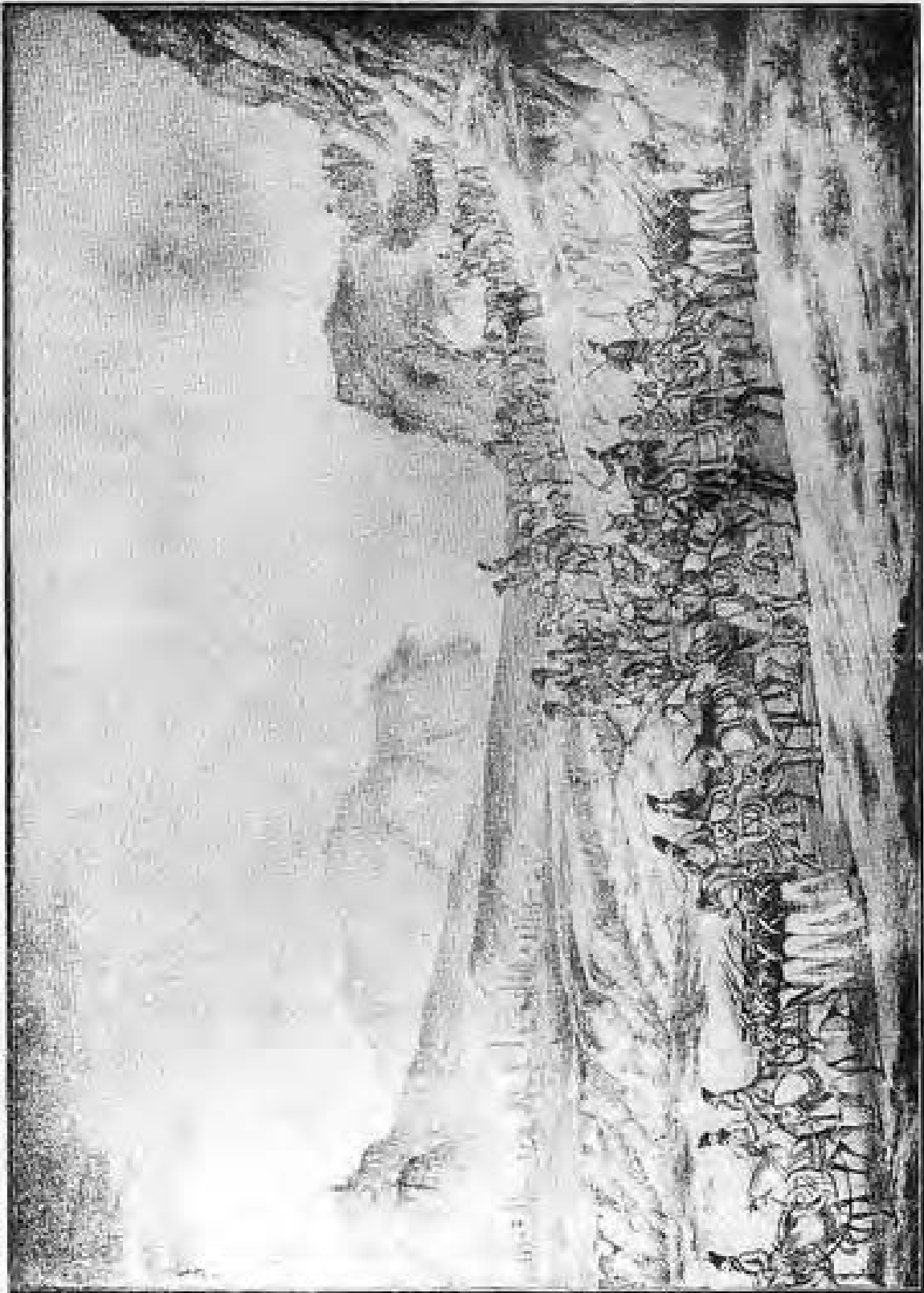




حمله و تصرف قلعه ایروان در اول اکتبر ۱۸۲۷ (۱۰ ربیع الاول ۱۲۴۳)

اگر کار به جنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جیوش خراسان و جنود دارالمرز و دارالخلافت حاضرند و محمدتقی میرزا با جمعیت خود در زرند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه و قره گوزلو و شاهسون در مقدمه به حدود زنجان تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز همدان و کرمانشاهان و گروس و کردستان و غیره از سمت گروس مأمور است بامداد آن فرزند بیاید و هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند در فکر باشد و در آن حدود مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان یاتی بالفتح والسلام.

قائم مقام پس از انجام اموری که اشاره شد از تهران به آذربایجان مراجعت کرد و مواد عهدنامه را اجرا کرد. از این تاریخ یکسال بیشتر گذشته بود که قضیه قتل گریبایدوف سفیر روس در ماه رمضان ۱۲۴۴ هجری در تهران اتفاق افتاد و حواس دولتیان را سخت پریشان کرد و با وجود رجال بزرگ مانند میرزا عبدالوهاب نشاط (معمدالدوله) که کار صدارت ایران را عهده دار بود شاه اصلاح این قضیه را از قائم مقام خواست و بالاخره به حسن تدبیر او با کمال اهمیتی که داشت خاتمه یافت^{۳۷} شرایطی که در معاهده ترکمانچای گنجانده شده بود استقلال ایران را بطور کلی از بین برد و آنچه باقیماند فقط اسمی بود و بس. اگر تدبیر و کفایت قائم مقام نبود علاوه بر این بدبختی ها که وسیله دربار فتحعلی شاه بوجود آمده بود ایالت زرخیز و بزرگ آذربایجان هم بکلی از دست رفته بود زیرا قبول این قسم معاهده جز در شأن مردمی زیون و ذلیل نمی باشد، پس قائم مقام بود که توانست با سرپنجه تدبیر و کفایت خود گره این مشکل را باز نماید. البته تن به این معاهده دادن تنها معلول بی کفایتی اولیاء وقت کشور و طمع و پول پرستی فتحعلی شاه چاپلوسی و دروغزنی درباریان نبود بلکه معلول آن ترقیات شگرفی بود که در قرن نوزدهم در اروپا بوجود آمده بود، ضمناً ورود بی سابقه اروپائیان به ایران آنها را غافلگیر کرد، زیرا بدون هیچ سابقه و مقدمه‌ئی عده‌ئی مأموران خارجی ماهر در ایران پیدا شدند که سطح فهم و درایت علم و دانش و اطلاعات آنها خیلی بالا بود که حریفی در ایران نداشتند و اگر فرد نادری هم یافت می شد که دست حریفان را می خواند او را نابود می کردند. به این سبب تا ایرانی ها خواستند به مقیاس فهم و علم و دانش آنها پی ببرند و بفهمند اینها کی هستند مقصودشان چه هست سیاست دسیسه کاران اروپائی دست و پای آنها را بستند و آنچنان قید و بندی بر پا و دست آنان



عبور غرامت جنگی از قلات کوه.

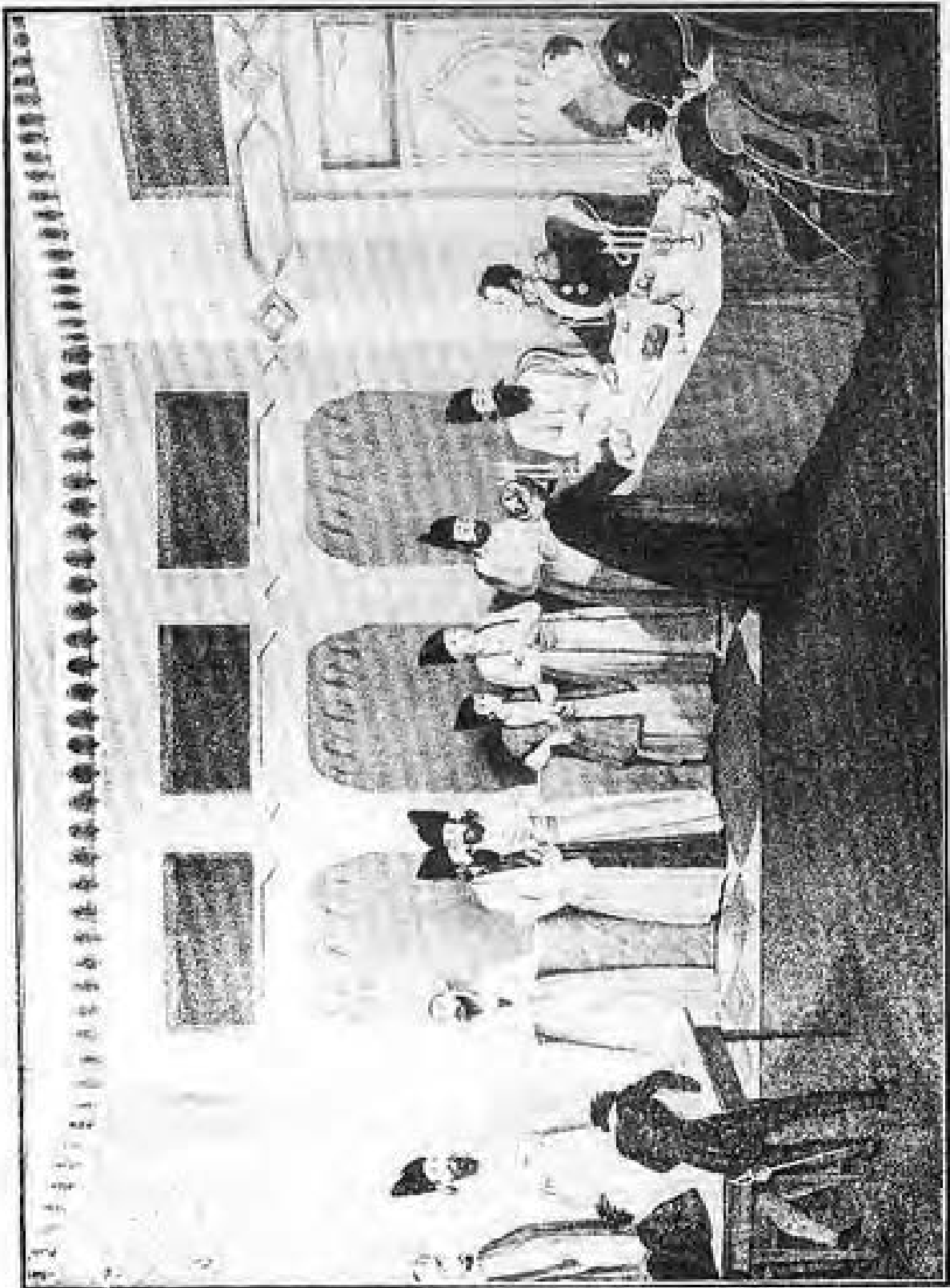
نهادند که تصورهائی از آن دسائس و حيله‌بازی‌های ریشه‌دار برای آن بی‌خبران محال و لااقل مشکل می‌نمود. ایران تا آن تاریخ چندان سر و کاری با ملل اروپائی نداشت مگر گاهگاهی که سیاح و جهانگردی از ملل اروپائی قدم به قاره آسیا می‌گذاشت آنهم با هزار ترس و لرزه، آنها هم چندان خبری از ممالک آسیائی نداشتند و سکنه آسیا هم بکلی از اوضاع جهان خارج بی‌اطلاع بودند بنابراین هر یک از این دو قاره عادت و سست‌ها و عقاید و آرائی که بر حیات‌روزمره آنها حاکم بود. اروپا پر از شور و غوغا بود، آسیا هم در مهد تمدن قدیم خود در آسایش و راحت نسبی بسر می‌برد و اگر سر و صدائی بود مربوط به امور داخلی خود آنها بود، اما زمانی که پای اروپائیان ماجراجو و توسعه‌طلب و حریص به آسیا باز شد معلوم شد که ممالک آسیائی تا چه حد از لحاظ مادی و معنوی ضعیف می‌باشند و با چه سهولتی می‌توان بر آنها غلبه یافت. پیش‌آهنگ این توسعه‌طلبان و حریصان انگلیسی‌ها بودند که یکه‌تاز این میدان شدند، گرچه روس‌ها و عثمانی‌ها در این موضوع بی‌نظر نبودند ولی بهر حال آنها هم آلت دست و ملعبه سیاست مزورانه انگلیسی‌ها شده و هر واقعه یا حادثه‌ئی در آسیا عموماً و در ایران خصوصاً رخ می‌داد معلول دسائس و نقشه‌های استعماری انگلیسی‌ها بود. اگر اندکی در تاریخ سیاست انگلستان از سال ۱۸۱۵ به بعد مطابق ۱۲۳۰ قمری دقت شود معلوم می‌شود که بعضی بدگمانی‌ها که شاید هم عمدی باشد از این تاریخ به بعد نسبت به ایران پیدا شده و هر قدر دولت ایران نرمش به خرج می‌داد و از آنها استقبال نموده مدارا می‌کرد دولت انگلیس به همان سوءظن تعمدی خود برای بهانه‌های بعدی باقی بود و در طول تقریباً دو قرن برای یک دفعه هم ممکن نشد با ایران با صمیمیت و صداقت رفتار کند، بهترین دلیل، سوانح و حوادث تاریخی است که بعدها به مرور در این کشور اتفاق افتاد و اگر تمام آنها در اثر دسائس انگلیسی‌ها نباشد آنچه مسلم و محقق است در قسمت اعظم آنها اثر انگشت انگلیسی‌ها و تحریکات مداومشان دیده می‌شود، البته وجود همسایگی روس‌ها با ایران یکی از بزرگترین بهانه‌های انگلیسی‌ها برای ایجاد ماجرا و فتنه در ایران بوده است که تمام بلایا و صدماتی که به این سرزمین ستم‌کشیده در آن سنوات وارد شده آنها را به حساب دوستی روس با ایران گذاشته‌اند. کشته شدن رجالی مانند قائم‌مقام و امیر کبیر هم معلول همین سیاست لعنتی بوده است زیرا هر وقت انگلیسی‌ها منظوری داشتند که می‌بایست انجام شود فوراً بهانه‌ئی پیدا



اتصال چهل هزارتن از ارمینیان ایران پروسیه، بظارت سرهنگ لازروف درسال ۱۸۲۸ (۱۲۴۳ هـ)



مراسم مذهبی سیهانان روزه برای فتح شیراز در ۲۱ اکتبر ۱۸۳۷ (۵ ربیع الثانی ۱۲۵۳)

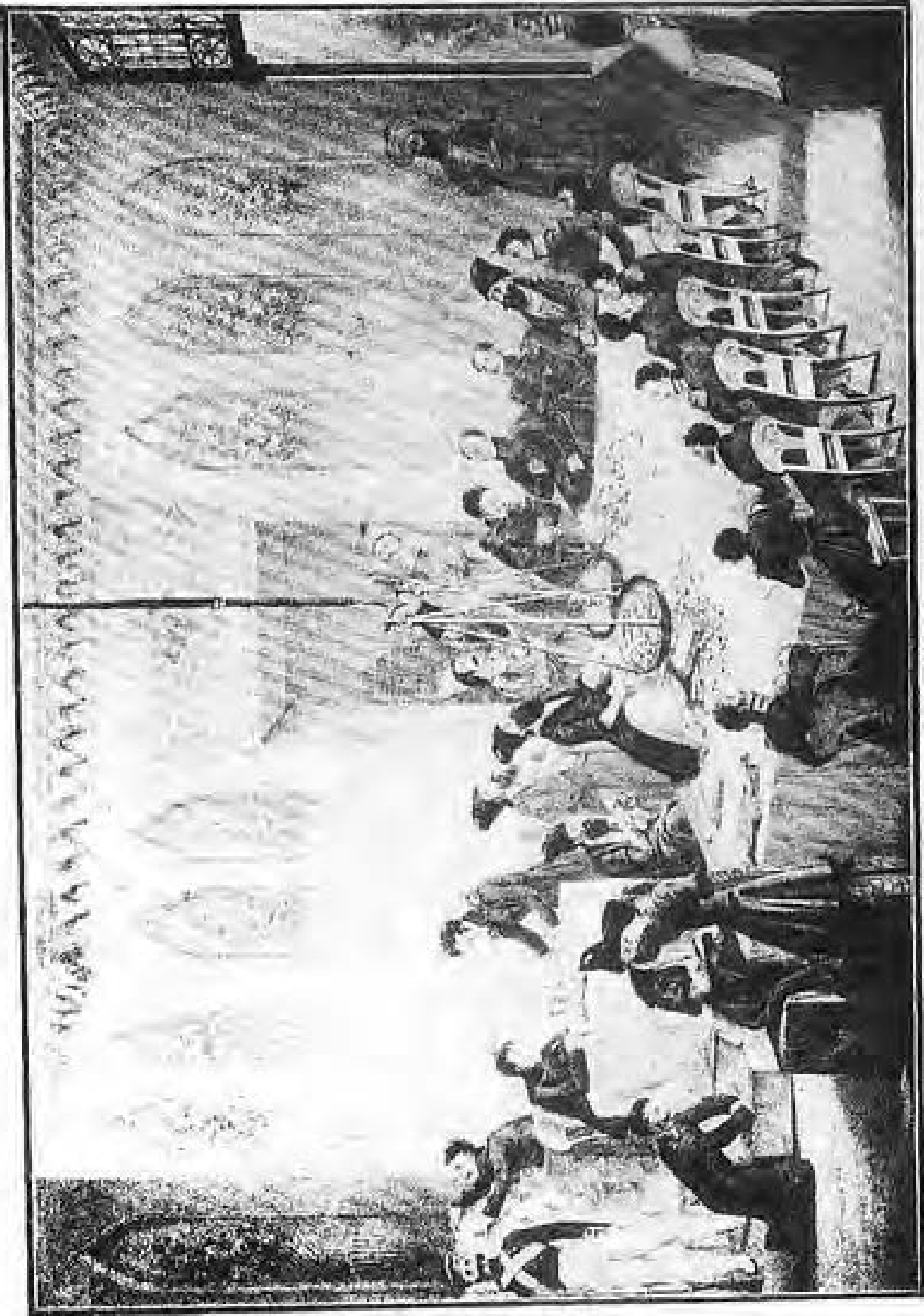


اعضاء عهدنامه صلح ترکمانچای در ۱۰ تیریه ۱۸۲۸ (۵ شهریور ۱۲۴۳)

می کردند و یا یکی از رجالی که خدمتگزار کشور بود و آنها منافی سیاست خود تشخیص می دادند هدف قرار داده او را متهم به دوستی و ارتباط با روس ها کرده از حماقت یا اجبار دربار استفاده می کردند و حکم قتل او را صادر می کردند یا اینکه مذهب جدیدی بوجود می آوردند و مردم کشور را به جنگ و نزاع مذهبی داخلی سرگرم می کردند تا دولت مضطرب شود و آنها به اهداف خود برسند. تمام فتنه های رنگارنگ که بنا به مقتضیات زمان و به مرور در ایران برخاسته اگر چه ظاهراً در نظر مردم عوام به نظر می رسد که اموری است داخلی و انگشتی از خارج در آن دخالت ندارد ولی محققین بی نظر و بی غرضی که با دقت آنها را یک یک از نظر گذرانده اند ثابت کرده اند که این فسادها و فتنه های متوالی و متناوب به دست طراح قابل و نقشه کش زبردستی طرح شده است به این معنی که تمام این فتنه ها و آشوب ها علیه نفوذ و اقتدار و حاکمیت و استقلال ایران و بر ضد مذهب سکنه آن و برای تضعیف و بلکه انهدام مرکز ثقلی بوده که در هنگام لزوم و مواقع معین ممکن است ملجاء و پناه مردم واقع شود و هر چند بعضی از این فتنه ها ظاهراً به دست روس ها و تحریک جاسوسان و مأمورین سیاسی آنها بوده ولی وقتی بیشتر تجسس شود و به باطن امر توجه شود با انگشت و تحریک انگلیسی ها بوده است زیرا رویه سیاسی انگلیسی ها این است که همیشه مترصدند مشاهده کنند حریف با چه حربه و اسلحه ای به میدان آمده با کمال خونسردی در وهله اول با تبلیغات پر سر و صدا طرف را رسوا می کنند که فلان اسلحه را جاسوسان طرف بکار برده اند تا خوب در ذهن مردم جایگیر شود و پس از آن با زیر دستی همان اسلحه را از دست حریف گرفته خود بکار می برند تا ضررش به حریف و نفعش به خودشان عاید گردد.

فتنه اسماعیلیه یزد، فتنه تراکمه، فتنه امراء خراسان، فتنه افغانستان، فتنه ازبک، فتنه باب و هزاران فتنه دیگر از قبیل شیخیه و صوفیه و غیره همه از شواهد روشن و واضح این موضوع هستند و هیچ یک از آنها بطور عادی و خودبخود بوجود نیامده است.

از اواسط قرن هیجدهم میلادی که دول جهانگیر اروپا به فکر تسلط بر ممالک شرقی افتادند، در هر یک از این ممالک با دو قوه فوق العاده قوی و استوار مواجه شدند یکی قوه حکومت استبدادی آن ازمنه و دیگری که به مراتب قوی تر از اولی و در اعماق قلوب جوامع شرقی نفوذ کامل داشت نفوذ روحانیت بود. مذهب در تمام این کشورها

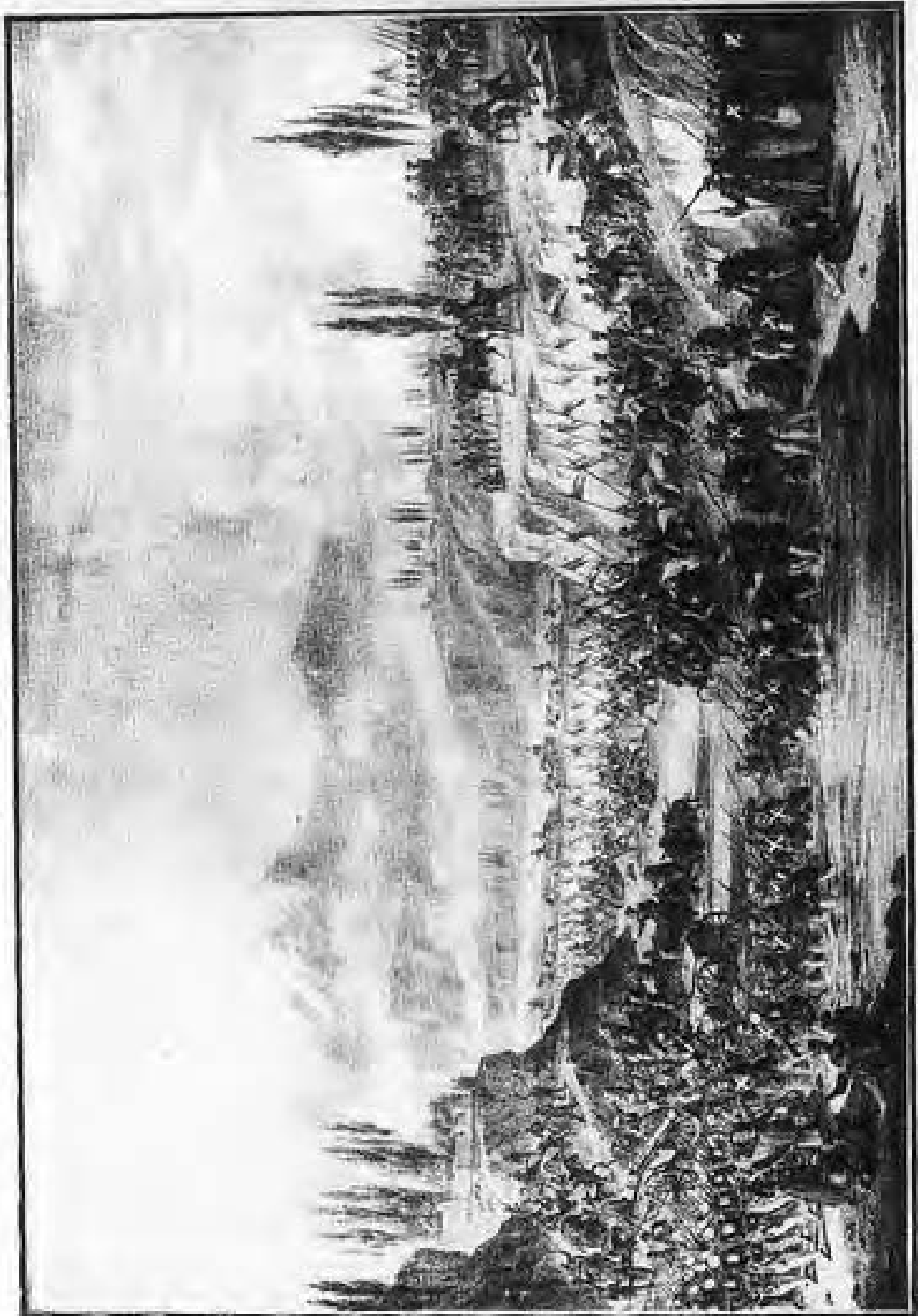


پرداخت خرامت جنگی در تبریز

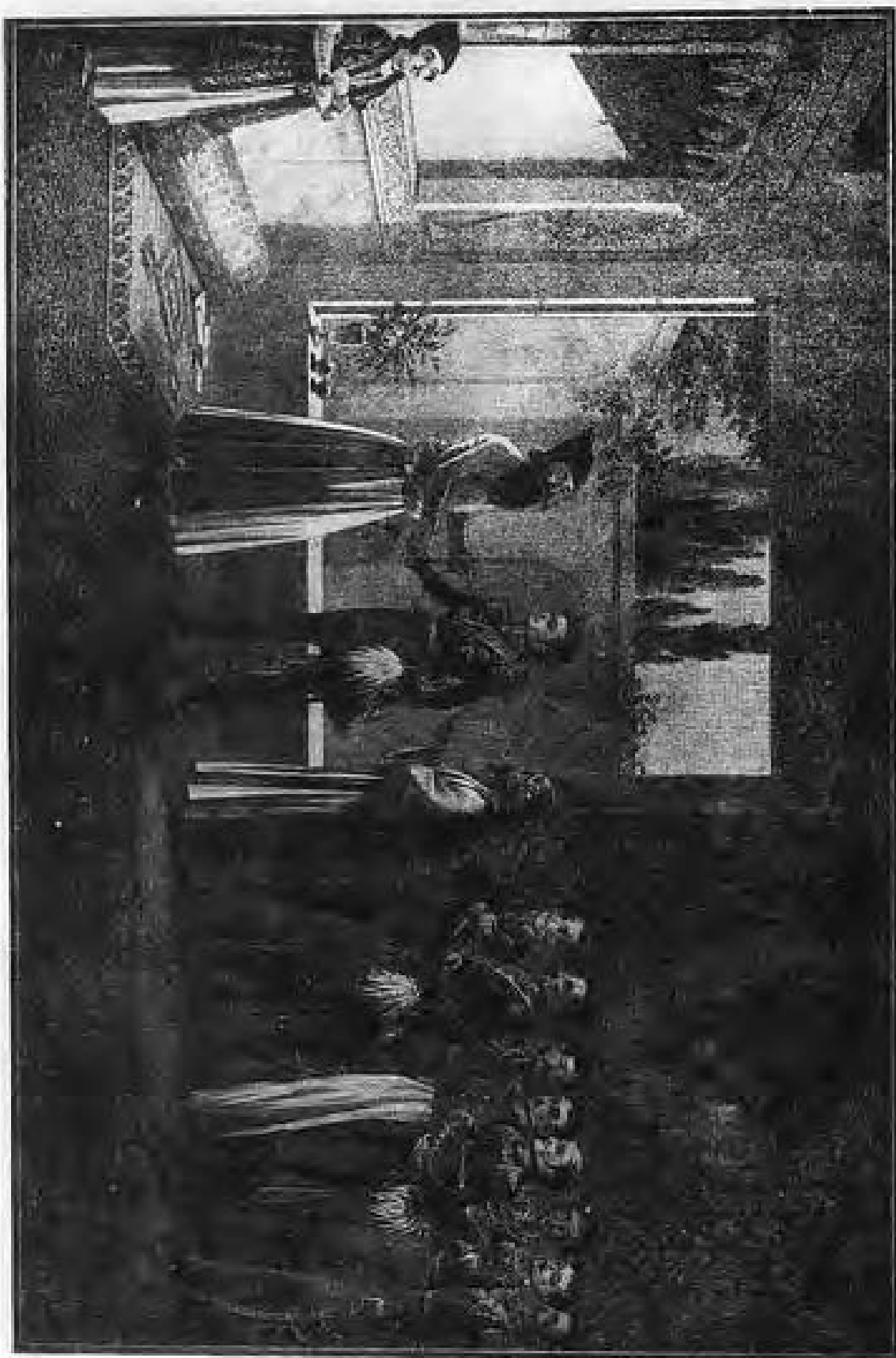
عامل بسیار موثری به شمار می‌رفت که ساکت نمودن و مغلوب کردن آن با قوای خارجی کار آسانی نبود چنانکه تا امروز هم با حملات خارجی در هیچیک از این ممالک آسیائی مغلوب نشده و از بین نرفته است. نمونه آن در زمان حاضر اختلاف میان کشورهای خاورمیانه است که تا بحال کشورهای غربی نتوانستند برای آن راه حلی ابتکار کنند، بهمین جهت با ایجاد نفاق داخلی و مذهب سازی و ایجاد اختلاف بین پیروان همان مذهب تولید اختلاف می‌نمایند و آنها را به جان هم انداخته در نتیجه می‌خواهند قوای مذهبی ضعیف و ناتوان شود. روح ملل شرقی با مذهب سرشته است ولی نسبت به حکومت این اعتقاد را نداشته‌اند بدین معنی که هر حکومتی طرفداران محدود و معین دارد و هرگاه در مقابل حکومت قوی‌تری مغلوب گردد سکنه و مردم چندان اصراری ندارند که دوباره آن حکومت بر سر کار آید ولی با مذهب چنین معامله‌ئی نمی‌توان کرد مذهب در بین آنان مقدس و برای حفظ آن از مال و جان خود دریغ نمی‌نمایند این است که اگر برای تسلط بر یک کشور شرقی افسر و قشون و مهمات جنگی می‌فرستادند برای متزلزل نمودن عقاید مذهبی آنها دین تازه‌ئی می‌ساختند و پیغمبر جدیدی می‌تراشیدند یا یک عده روحانی و مبلغین دینی بمذاق خودشان به آن کشور می‌فرستادند. در داخله هم از اشخاص بصیر و مطلع و عالم را مخصوصاً از طبقه روحانی‌نما پیدا می‌کردند و آنها را با پول می‌خریدند و با دادن رشوه و مستمری آنها را وادار می‌کردند علم مخالفت را در تحت عناوینی که همه با آنها آشنا هستند بلند کنند، در ممالک شرقی عموماً و در ایران خصوصاً در یکصدوپنجاه ساله اخیر نظایر زیاد داشته است. ادیان متعدد و فرقه‌های مختلف و متنوعی که در هندوستان مثل قارچ هر روز در دوره استعماری بوجود آمد بهترین شاهد صدق مدعاست.

در تاریخ منتظم ناصری صفحه ۱۱۶ ذیل وقایع سال ۱۲۳۲ هجری مطابق ۱۸۱۶ میلادی آمده:

« ایران فعلاً از طرف روس‌ها فراغت حاصل کرده انتظار داشت چندی راحت خواهد بود ولی قبلاً برای آن نقشه‌هایی کشیده شده بود که ممکن نبود ایران برای خود روزهای راحت و آسوده خیال کند و یک دقیقه آسوده باشد. در این هنگام است که زمزمه فتنه طایفه اسماعیلیه در یزد شروع می‌شود. میرزا خلیل‌الله مرشد این طایفه که



سور از رود ارس به فرمان باسکیویچ در ۵ ژوئیه ۱۸۲۷ (۲۲ ذیحجه ۱۲۴۴)



فائمه مقام در آینه زمان (۲۹ ربيع الثاني ۱۴۱۴ هـ. ق)

چندی حاکم کرمان بود و بعد ساکن محلات قم و یزد بود و معروف به شاه خلیل الله در سال ۱۲۳۲ میان ملازمان او و اهالی یزد نزاعی در گرفت و او در آن نزاع کشته شد و آقاخان ولد اکبرشاه خلیل الله به آبادی پادشاه و حکومت قم و محلات نائل آمد. هنوز از این فتنه فراغتی حاصل نشده بود که فتنه افغان و شورش امرا خراسان و حمله امیر خوارزم به خراسان شروع می گردد. از این تاریخ به بعد ایران در میان دو آتش سوزان گرفتار است و این گرفتاری قریب چهل سال طول کشید.

وقایع مهم سیاسی در زمان حیات قائم مقام الف: قتل گریبایدوف و وقایع پس از معاهده ترکمانچای

از تاریخ اجرای عهدنامه بیش از یک سال نمی گذشت که چون در تاریخ پنجم شعبان ۱۲۴۳ مقرر بود که از طرف دو دولت ایران و روسیه سفرای فوق العاده‌ای برای مبادله نسخ معاهده به پایتخت‌های یکدیگر روانه گردد پاسکیویچ (Paskiewich) فاتح جنگ‌های ایران و روس در دوره دوم شخصی از منسوبان خود را که گریبایدوف (Grebaiodoff) «الکساندر سرگنیویچ گریبایدوف یکی از نویسندگان و درام نویسان مشهور روس بود و کتاب معروف او تحت عنوان فهم و شعور زیاد مایه بدبختی است. در سال ۱۷۹۵ متولد و در سنیه ۱۸۲۹ در سن ۳۴ سالگی در تهران کشته شد.» نام داشت و از نجیب‌زادگان روسی و مردی شاعر و نویسنده بود بعنوان سفیر فوق العاده از جانب دربار روسیه مأمور تهران کرد و گریبایدوف در ماه ربیع الثانی ۱۲۴۴ به تبریز رسید. گریبایدوف در همان ایام زنی گرفته بود بسیار زیبا و این مرد شاعر که گویا به هیچ وجه با سیاست و سفارت تناسبی نداشت به آن زن سخت عشق می‌ورزید و حاضر نبود دقیقه‌ئی از او جدا شود. چون این مأموریت پیش آمد ناچار زن و یک عده از کسان خود را در تبریز گذاشت و عازم تهران شد تا به عجله مأموریت خود را به انجام رساند و به فوریت نزد معشوقه محبوبه خود برگردد. گریبایدوف به تهران وارد شد و از طرف دولت ایران هم رعایت کمال احترام نسبت به او شد و با تشریفات کامل از او پذیرائی کردند اما گریبایدوف که دیوانه عشق بود و بی‌اندازه نسبت به خود و این مأموریت در دریای تکبر و خودخواهی غرق شده بود در طرز کردار و رفتار و گفتار

خود با مردم و مخصوصاً با اولیاء دولت ایران بی‌ادبی و گستاخی روا داشت و بی‌اعتنائی و تکبر را به اعلی درجه رساند و با اینکه رفتار و اعمال ناهنجار و زننده او بر مردم و مأمورین عالی‌مقام دولتی بی‌اندازه گران و غیرقابل تحمل بود و فوق‌العاده رنجیده خاطر و ملول شده بودند باز بردباری کرده و مشاهدات خود را ندیده گرفته می‌خواستند به روی خود نیاورند و بهر حال تحمل می‌کردند، در این ضمن گریبایدوف مأموریت خود را انجام داده می‌خواست از تهران به تبریز برگردد. کمی قبل از اینکه سفیر فوق‌العاده روس به تبریز عزیمت نماید حادثه‌ای روی داد و آن این بود که یکی از خواجہ‌سرایان فتح‌ملی‌شاه موسوم به آغایعقوب ارمنی مبالغی از وجوه دولتی را اختلاس کرده و دولت از او مطالبه داشت، چون این آغایعقوب اصلاً از اهالی ایروان بود خواست بهانه‌ئی درست کرده بدهی به دولت راندهد به همین سبب مدعی شد که او از اسرای ایروان است و خود را به گریبایدوف بست و گفت که به موجب فصل سیزدهم عهدنامه ترکمانچای حق دارد که به روسیه عودت داده شود. در ابتدای امر گریبایدوف می‌خواست آغایعقوب را از خیال خود منصرف سازد، لکن چون او مبالغ زیادی بدهی به دولت داشت مضافاً به اینکه این عمل او خشم شاه را برانگیخته بود، از مراجعت به خدمت فتح‌ملی‌شاه و شروع به کار در دیوانخانه بی‌اندازه مضطرب و نگران بود و وحشتی کامل بر او مستولی شده بود و به همین جهت زیر بار نرفت و دست از دامن گریبایدوف برنداشت تا او را مجبور نمود رسماً حمایت کند و با این عمل بی‌قاعدہ خود دربار و دولت ایران را بی‌اندازه مکدر و ملول ساخت. این شخص مفسد و خبیث به موقعیتی که برای شخص خودش حاصل کرده بود قناعت نکرد، بلکه گریبایدوف را تحریک کرد و رهنمای او شد که جماعتی از اسرای غیرمسلمان گرجی را که در خدمت محترمین و اعیان تهران درآمده بودند چه زن و چه مرد باستناد همان فصل از عهدنامه ترکمانچای از ایران مطالبه نماید، از جمله این اسرا دو نفر زن گرجی که در خانه الهیارخان آصف‌الدوله و از منسوبان نزدیک شاه بودند معرفی شدند در صورتیکه آنها مسلمان شده بودند و حاضر هم نبودند بروند، ولی گریبایدوف آن دو نفر زن را به اجبار از منزل آصف‌الدوله برد و تحت سرپرستی آغایعقوب قرار داد. این واقعه و حوادثی دیگر نظیر آن که هر روز به تحریک و اغوای آغایعقوب روی می‌داد مردم تهران را خشمگین ساخت. تجمع مردم در خانه علما و دادخواهی آنان موجب شد که روحانیون هم به این

بهانه که گریبایدوف اسرای مسلمان شده را به جبر و عنف جلب و به تغییر مذهب وادار می‌نماید قیام کردند.

فتحعلی‌شاه که از آن ماجرا سخت ناراحت بود حاج میرزا ابوالحسن وزیر امور خارجه را مأموریت داد تا نزد گریبایدوف برود و از این فتنه‌یی که در شرف وقوع بود جلوگیری نموده بشکلی فساد را رفع کرده و غائله را بخواباند و بهر طریقی هست راه حلی برای این مشکل به دست آورد. پس از اینکه وزیر خارجه گریبایدوف را ملاقات کرد او حل این مشکل را به روز بعد موکول نمود، لکن این وعده مردم را راضی نکرد و در روز ششم شعبان ۱۲۴۴ بازارها را بستند، اول صبح با دستور حاج میرزا مسیح مجتهد به طرف اقامتگاه گریبایدوف که در نزدیکی دروازه حضرت عبدالعظیم (محل باغ ایلچی حالیه) قرار داشت حرکت کردند تا دو کنیزک خانه آصف‌الدوله را از سفارت روس بیورند و آغایعقوب خواجه‌سرا را نیز مجازات نمایند. گریبایدوف فوراً آن دو نفر زن و آغایعقوب را تحویل مردم داد، زنان به حرمسرای آصف‌الدوله فرستاده شدند و آغایعقوب هم به دست مردم کشته شد.^{۳۸}

در این خلال تنگی از میان مستحفظین سفارت آتش شد و یک نفر از میان جمعیت مهاجم به سفارتخانه کشته شد مردم هم نعش را بر دست گرفته به مسجد بردند و این فتنه و غوغا دامنه وسیعی پیدا کرد، علما هم مردم را تحریک به قصاص نمودند و مردم هم بر اثر تحریک روحانیون و تشویق آنها رو به سفارت نهادند و حمله را شروع کردند. گریبایدوف برای اینکه مردم را مشغول سازد و شاید هم تسکینی در این فتنه پیدا شود دستور داد مبالغی پول مابین مردم پاشیدند تا ضمن جمع کردن پولها از طرف مردم مجالی پیدا شود که ساکنین سفارت جان خود را از دست جمعیت نجات دهند، اما برعکس موجب تحریک و تهییج مردم و ایجاد حس طمع و غارتگری در جمعیت گردید و هیجان آنها را به سوی سفارت بیشتر کرد. قزاقهای مأمور سفارت شلیک به طرف جمعیت کردند، مردم هم با سنگ و چوب و چماق به پیکار پرداختند. گریبایدوف با سی و چهار تن از اعضای سفارت روس کشته شدند تنها مال‌تسوف (Malzoff) منشی اول سفارت که محلی امن داشت جانی از این مهلکه به سلامت برد.

وقوع این حادثه عظیم و ناگوار موجب زحمت و اضطراب خاطر زیادی برای پادشاه و دربار دولت ایران شد چون در این زمان راتق و فاتق روابط ایران با روسیه

شخص عباس میرزا نائب السلطنه بود فتحعلی شاه مالتسوف منشی اول سفارت روس را با اتفاق یک نفر از محترمین به عنوان مهماندار با کمال احترام روانه تبریز نمود تا نائب السلطنه بهر شکل که صلاح می‌داند در حل این اشکال با پاسکیویچ تشریک مساعی نماید.

عباس میرزا با سوابقی که از شکست‌های اخیر ایران از روسیه داشت و در ضمن خصومت و مخالفت علنی و بلکه رقابت شدید برادران خود را بر سر ولیعهدی می‌دانست و در اثر این عوامل ضعف نفس شدیدی به او دست داده بود و با قیدی که در عهدنامه شده بود و برای جانشینی مقام سلطنت خود را تحت حمایت پاسکیویچ قرار داده بود بیش از هر کس از این وقایع ناراحت و مکدر بود و بی‌اندازه وحشت داشت که این حوادث ممکن است موجب شود که پاسکیویچ از قول خود عدول نماید و روابط ایران هم با روسیه تیره گردد، از همین رو تدبیری بخاطرش رسید و آن این بود که دستور داد تمام مأمورین دولت از صفیر و کبیر حتی نظامیان لباس عزا بر تن کرده سیاه‌پوش شوند و سه روز دکانها را به عنوان عزاداری تعطیل نمودند، و پس از آن نامه مفصلی به پاسکیویچ نوشت و اطلاع و شهادت مالتسوف را مورد استدلال قرار داده و ثابت کرد که در این واقعه مقصر گریبایندوف مقتول است و از او دستور خواست که چه باید بکند. دولت روسیه در این زمان با عثمانی در حال جنگ بود و بطوری که اخبار جنگ به عباس میرزا می‌رسید معلوم شد که قشون عثمانی در ارمنستان از روسیه شکست خورده‌اند، این خبر او را بیشتر منوحش ساخت در صورتیکه اولیاء دولت روسیه بیشتر از این وحشت داشتند که مبادا دولت ایران در این موقع فرصت را مغتنم شمرده با عثمانی شکست خورده متحد شود و به انتقام لطماتی که از روسیه دیده از سوی آذربایجان تولید زحمت دیگری برایش نمایند، روی همین افکار پاسکیویچ در جواب عباس میرزا نامه تهدید آمیزی نوشت مشعر بر اینکه چنانچه جنگ دیگری بخواهد ایران با روسیه شروع کند حملات و ضربات شدید قشون روسیه به آذربایجان چنین و چنان خواهد کرد و ضمناً سلسله قاجار به هم برخورد انداخت و پس از آن در همین نامه به عباس میرزا تعلیم داد بلکه تکلیف کرد که یکی از برادران یا پسران خود را به تغلیس بفرستد تا او را بعنوان عذرخواهی روانه پترزبورگ نماید و خود او تعهد نمود که موجبات پذیرش این معذرت و خاتمه امر را در دربار روسیه فراهم سازد.

در ابتدای امر احدی یارای آن را نداشت و نمی‌توانست این شهادت را در خود ایجاد کند که قبول این مأموریت خطرناک را نموده و به دربار تزار روسیه برود برای اینکه شهرت داده بودند که امپراطور روسیه برای خون بهای سفیر مقتول روسیه قطعاً فرستاده شاه ایران را اعدام خواهد کرد و قصاص می‌نماید.

فتحعلی‌شاه پسر دیگر خود علی‌نقی میرزا رکن‌الدوله را به اتفاق میرزا محمدصادق همای مروزی وقایع‌نگار که به سمت سفارت پترزبورگ تعیین شده بود روانه تبریز کرد، اما پس از اینکه آنها به تبریز وارد شدند عباس میرزا پسر هفتم خود خسرومیرزا را با هیاتی به روسیه اعزام کرده بود.

هیأت همراهان خسرومیرزا که روز شانزدهم شوال ۱۲۴۴ از تبریز به سمت تفلیس روانه شدند عبارت بودند از: محمدخان زنگنه امیرنظام، میرزا مسعود انصاری، میرزا محمدتقی فراهانی مستوفی نظام، میرزا مصطفی افشار منشی هیأت و عده‌ئی دیگر. از این عده میرزا محمدتقی یا کربلائی محمدتقی همان کسی که بعدها امیرنظام و سپس امیرکبیر شد.^{۳۱} میرزا محمدتقی در این تاریخ مستوفی نظام و از منشیان زبردست میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بود به توصیه وی که سمت وزارت عباس میرزا را داشت مخصوصاً به دبیری میرزا محمدخان زنگنه گماشته شد تا او هم در این مأموریت کمک کند و هم قائم‌مقام را از کیفیت وقایع و حوادث این سفر مسبوق و مطلع سازد.

سفارت خسرومیرزا و همراهان او در روسیه ده ماه و پانزده روز به طول انجامید. خسرومیرزا موقعی که در دربار نیکلای اول امپراتور روسیه بار یافت قبضه شمشیر خود را به دست امپراتور داد و گفت خود را آماده ساخته است که امپراتور با همین شمشیر بجای گریبایدوف او را به قتل برساند. نیکلا بر خلاف این تقاضا خسرومیرزا را به گرمی پذیرفت و چون در آن ایام روسیه در جنگ با عثمانی سخت گرفتار و از حوادث آینده بیمناک بود بی‌اندازه در تحیب نمایندگان ایران کوشش کرد و در مقابل عنبرخواهی فرستادگان عباس میرزا درخواست سختی نکرد و به همان راضی شد که دولت ایران مسببین واقعه سفارت روسیه را در تهران تنبیه نمایند و حاج میرزا مسیح مجتهد را که محرک مردم در قتل گریبایدوف بود نفی بلد کنند، حتی امپراتور به احترام ورود خسرومیرزا از دو کرور تومانی که هنوز دولت ایران بابت غرامت جنگ به روسیه بدهکار بود یک کرور تومان آن را پیشکش قدم شاهزاده جوان کرد و نسبت به

یک کرور تومان بقیه هم پنج سال مهلت داد و با این وضع مطلوب و غیرمترقبه‌ئی که پیش آمد شاهزاده خسرومیرزا و همراهان او در سوم ماه رمضان ۱۲۴۵ به تبریز برگشتند و غائله قتل گریبایدوف که یکی از سوانح مهم سیاسی زمان بود به این شکل خاتمه یافت و عباس‌میرزا از اینکه کار به این صورت خوش و مطلوب انجام یافته بی‌نهایت شادمان گردید.

ب: تربیت شدگان مکتب میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام

گذشته از اینکه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به پیروی از پدر بزرگوار و عالی‌مقدارش در اداره امور لشگری و کشوری زحمات زیادی متحمل شده بود توانست با نهایت سیاست و صداقت و زیرکی کفه سیاست داخلی و خارجی را متوازن نگاه دارد. خدمات آن بزرگ‌مرد از صفحات زرین تاریخ است که بدبختانه مورخین ما آنطوریکه شایسته مقام این فرزند خلف و شایسته ایران است از او یاد نکرده‌اند و شاید مورخین دوره قاجار بنابه خودخواهی و استبداد و خودکامگی پادشاهان عصر و آن غریزه تملق‌گوئی که داشته‌اند نخواسته‌اند برخلاف مسیر سیاست وقت مطالبی را ولو اینکه از حقایق مسلم تاریخی است در سینه تاریخ حفظ نمایند. البته یک چنین فرد ممتازی شایسته این است که افراد زبردست او هم به اخلاق حسنه و محامد صفات عالیه او معتاد شده همگی آنها وطن‌پرست، خدمتگزار و پاکدل باشند. از جمله این افراد محمدخان امیرنظام زنگنه است که پسر حاج علی‌خان و از فرزندان گان شیخعلی‌خان زنگنه وزیر شاه‌سلیمان صفوی بود. محمدخان در ایام نیابت سلطنت عباس‌میرزا از کرمانشاه به تبریز آمد و در سلک ملازمان او داخل شد و چون مردی کافی و دانا بود تحت نظر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام که وزیر عباس‌میرزا بود به خدمت پرداخت. تربیت قائم‌مقام در او آنچنان موثر واقع شد که تدریجاً بامارت نظام کل عساکر آذربایجان انتخاب شد و در دوره دوم جنگهای روس و ایران در خدمت ولیعهد مصدر خدمات مهم گردید و بشرحی که گذشت در مأموریت به پترزبورگ (از شوال ۱۲۴۵ به معیت خسرومیرزا که امیرکبیر «میرزا تقی‌خان فراهانی» به سمت مستوفی نظام التزام خدمت او را داشت) با توفیق و نیک‌نامی به ایران برگشت. یکسال بعد از مراجعت از روسیه که نظم ولایات شرقی ایران بعهد عباس‌میرزا نائب‌السلطنه واگذار شده بود اداره امور آذربایجان تحت تعلیم

میرزا ابوالقاسم قائم مقام یکمسر در کف کفایت محمدخان امیرنظام زنگنه قرار گرفت، وی که توانسته بود آذربایجان را بخوبی اداره کند پیوسته اسلحه و سپاه از این ایالت برای مشرق ایران به خدمت ولیعهد می فرستاد و کلیه دستورات را از میرزا ابوالقاسم قائم مقام دریافت می کرد.

بعد از فوت عباس میرزا در خراسان (شب دهم جمادی الثانیه ۱۲۴۱) و مراجعت محمد میرزا به تبریز به سمت ولایتعهد محمدخان زنگنه در یکی از نقاط سرحدی آذربایجان و خاک عثمانی بود و با سر عسکر عثمانی در باب استرداد اموال غارت شده تجار ایرانی مذاکره می کرد، اما به محض اینکه خبر فوت فتحعلی شاه رسید میرزا ابوالقاسم قائم مقام به عجله او را به تبریز احضار کرد و زمام امور اداره آذربایجان را رسماً به عهده فریدون میرزا و باطناً به دست محمدخان زنگنه امیرنظام سپرد و خود برای تثبیت مقام سلطنت محمد میرزا ولیعهد به تهران حرکت کرد.

دیگر از تربیت شدگان قائم مقام میرزا تقی خان فراهانی امیرنظام و اتابک و صدراعظم و امیر کبیر بعد ایران است که پسر مشهدی قربان آشپز خانه قائم مقام است. بمناسبت مجاورت قریه مهرآباد فراهان که اصل خاندان قائم مقام از آنجا بوده با هزاوه موطن و مسکن کربلائی محمد قربان پدر امیر - این مرد در عداد خدمتکاران قائم مقام اول یعنی مرحوم میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ درآمد و در دستگاه او سمت آشپزی پیدا کرد و بعدها در پیش قائم مقام ثانی ناظر آشپزخانه و در پیری قاپوچی او شد. قائم مقام در منشآت خود دوبار به مناسباتی ذکر کربلائی محمد قربان را نموده است.

در سال ۱۲۱۳ که میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ قائم مقام اول به وزارت عباس میرزا ولیعهد به تبریز رفته است معلوم نیست که کربلائی قربان هم در این سفر با قائم مقام اول به تبریز رفته و یا بعداً در آنجا به خدمت او پیوسته است. بهر حال قدر مسلم این است که امیر در دوره کودکی و نوجوانی در خانه قائم مقام سیر می کرده و با اطفال خردسال آن خاندان محشور و همبازی بوده است. میرزا بزرگ قائم مقام و پسرش میرزا ابوالقاسم در تربیت عموم مردم خاصه متعلقان و حواشی اعم از خدمه یا منسوبین بی اندازه جاهد و ساعی بوده و جد و جهد بلیغ داشته اند، مخصوصاً میرزا ابوالقاسم وقتی با آن نظر تیزبین و فکر روشن و قریحه آدم شناسی خود استعداد خارق العاده در پسر مشهدی قربان آشپز خود می بیند در تعلیم و تربیت امیر کبیر و صدراعظم بعد ایران

مواظبتی کامل می‌نماید. فکر عالی و بلند نظری او همین اندازه بس که در زمان دیکتاتوری سلاطین قاجار که هنوز بقایای تباهی اخلاق ساسانیان در آنها بجا مانده بود و بهیچوجه اجازه نمی‌دادند تمام افراد مردم از برکات علم و دانش مستفید گردند و کسب کمال را در انحصار دیوانیان می‌دانستند این اندازه دارای سعه صدر بوده که پسر آشپز خود را در ردیف فرزندان خانواده خود فرض کرده و بلکه چون استعداد و لیاقت کافی در او دیده شاید بیشتر از آنها وی را مورد نظر قرار داده است، زیرا وقتی می‌دید امیر کبیر شوق و هوشی مفرط به تحصیل خط و سواد نشان می‌دهد عنایت و توجه زیادی به او می‌کرد و همین است که به تدریج در کسب فضائل پیشرفت کامل نمود و در حفظ کردن نوشته‌های قائم مقام و تقلید از کارهای او و برداشت و استفاده از افکار او اصراری داشت تا بعدی که به آن مقام رسید چه اینکه وقتی کارهای او را دقت کنیم به خوبی مشهود است پا به جای پای قائم مقام می‌گذارد و چنان مربی به تربیت او شد که توانست شالوده ترقی کشور را ریخته و شروع به رفورم نمایند، ولی یکی از بدبختی‌های بزرگ غیر قابل جبران این کشور این شد که آن روباه‌صفتان دون و آن ددمنشان پست فطرت که نطفه‌شان از خیانت بسته شده بود و مذهبی جز پول نداشتند رشوه بیگانگان را بر آبادی کشور و زادگاه خودشان ترجیح دادند و با دزدیدن عقل پادشاهان وقت که هر دو در دوران جوانی و بی‌خبری از دنیا بسر می‌بردند. مرحوم حاج میرزا حسن خان جابری انصاری در کتاب آگهی شهبان از کار جهان صفحه ۵۸ می‌نویسد.

« موجبات قتل آن دو بزرگوار یعنی مربی و مربی را فراهم ساختند و این ننگ ابدی را برای خودشان به یادگار گذاشتند. عجیب در این است که همان خائنین هنوز هم شاید احفاد و اعقابشان حسباً یا نسباً با این افتخاراتی که از نیاکان خود دارند به پیروی از پدرانشان دارای همان خصال باشند.»

در حالات امیر کبیر نوشته‌اند: « در زمان کودکی که نهار فرزندان قائم مقام را می‌آوردند همانجا توقف می‌کرد تا ظروف غذا را برگرداند و در عین حال مراقب و مستمع بیانات معلم بچه‌ها بود و هر چه معلم به آنها می‌آموخت او فرا می‌گرفت. روزی که قائم مقام برای امتحان فرزندانش به محل درس آنها آمد هر چه از آنها پرسید و نتوانستند جواب دهند امیر جواب داد. قائم مقام تقی تو کجا درس خوانده‌ای؟

گفت روزها که غذای آقا زاده‌ها را می‌آورده‌ام در حضور آنها ایستاده درس‌ها را می‌شنیدم و می‌فهمیدم. قائم مقام را بسیار خوش آمد و انعامی به او داد، انعام را رد کرد و شروع کرد به گریه کردن. قائم مقام به او گفت پس چه می‌خواهی؟ جواب داد به معلم امر فرمائی مرا هم در سلک دانش آموزان خویش قرار دهد و درسی را که به آقا زاده‌ها می‌دهد به این غلام زاده هم بدهد. قائم مقام از این بیان خیلی متأثر شد و به معلم دستور داد تا به او نیز درس بدهد.

اعتماد السلطنه در کتاب (خلسه) می‌نویسد که امیر کبیر نقل کرده بود: «اوقاتی که فتحعلی شاه زنده و قائم مقام در تبریز بود و هنوز صدراعظم نشده بود نگارش بعضی احکام و نامه‌ها را به من رجوع می‌کرد، علاوه بر سبک، انشاء و صنع قائم مقام را در امور دولتی پسندیده پیروی همان طریقه می‌نمودم و بر این بودم که اگر وقتی در ایران مصدر خدمتی شوم این روش را از دست ندهم.»

قائم مقام را عادت بر این بود که به همه جا جاسوسانی داشت در نزد سالاران بزرگ و مردان شناخته. ظاهراً او به همین عنوان هم امیر را که محرم و طرف اعتماد او محسوب می‌شد در نزد میرزا محمدخان زنگنه امیر نظام گذاشته بود. با همین تدابیر در تمام ادوار خدمتی خود یا در آذربایجان یا در دوره کوتاه صدارتش امور کشوری و لشگری را تنظیم و مرتب می‌کرد و نقایص دستگاههای دولتی را یکی پس از دیگری رفع می‌نمود ولی در عین حال با اضطراب و تشویش از ناجوانمردی محمدشاه بسر می‌برد تا آنچه نباید بشود واقع شد و یکی دیگر از اوراق ننگین سراسر فجایع قاجاریه به تاریخ ایران پیوست.

گفتاری درباره شخصیت قائم مقام

الف: نظرات مورخین معاصر درباره قائم مقام

مرحوم رضاقلی خان هدایت در کتاب مجمع الفصحاء او را در عداد شعرا یاد کرده است و می نویسد: ثنائی فراهانی نامش میرزا ابوالقاسم پسر میرزا بزرگ قائم مقام مشهور است، وزیر محمدشاه و نائب السلطنه بعد از فوت پدر او را هم قائم مقام لقب دادند. شرحی در مقامات علمی و ادبی او می نویسد و می گوید: سالهای سال در نهایت جلال پیشکار ولیعهد و بعد از آن اوائل جلوس محمدشاه نهایت مورد احترام و اعتبار بود، اهل غرض برای او فتنه کردند، در پنجه قهر اسیر شد و در سال ۱۲۵۱ درگذشت (اسمی از خفه کردنش نبرده است) زیرا اثر سلطنت استبدادی و خفقان افکار عمومی در زمان قاجاریه همین است که قسمتی از حقایق تاریخی را فضیلتی نامی نظیر رضاقلی خان هدایت از ترس مسکوت گذاشته است!

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در کتاب مرآت البلدان می نویسد: ضمن وقایع سال ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ میلادی (اگر چه به خوبی معلوم است تاریخ را با ملاحظه از مقتضیات زمان و دولت وقت نوشته است) در این سال میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که به منصب وزارت و صدارت عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بی مانند بود چون مدتی می گذشت که اطوار او منافی برای سلطنت و مخالف صلاح و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست او را از مشاوره در امور و مراعات رأی پادشاه باز داشته و نزدیک بود در کار ملک خلل تمام راه یابد، چه نیت او توهین امر سلطنت بود. هنگامی که موکب پادشاهی به عزم بیلاق از شهر به باغ نگارستان نقل مکان

فرمودند و قائم مقام در باغ لاله‌زار متوقف بود در سلخ شهر صفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ژون ۱۸۳۵ میلادی او را به باغ نگارستان احضار و بی آنکه شاه را ملاقات کند او را هلاک کردند و پیوستگان و فرزندان او را مأخوذ و برادرزاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند.^{۴۱}

در تاریخ منتظم ناصری در ضمن شرح وقایع سنه ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ میلادی اعتماد السلطنه چنین نوشته است: در این سال میرزا ابوالقاسم قائم مقام چون با رأی صائب خود مملکت را نظمی داده بود غرور طبع بر او مستولی گردیده و بی اجازه از اعلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد.

جهانگیر میرزا قاجار در تاریخی که نوشته چنین یاد کرده که قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع اولاد خاقان را در قبضه اختیار یافت به انجام خیال محالی که در سر داشت پرداخت، از جمله خواست فوج خاصه را که به سرتیپی قاسم خان آلان بر آغوشی که از نوکرهای نائب السلطنه بود و به کشیک درب خانه و سرای سلطنتی مقرر شده بودند تغییر داده و کشیک درب خانه را به عهده سرهنگی از دست پروردگان خود موقوف کرد و بعضی چیزهای دیگر نیز از او به ظهور رسید، لهذا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام به بعضی اعمال او را از باغ لاله‌زار که منزل او بود به نگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود تا در گذشت^{۴۲} و در بقعه حضرت عبدالعظیم مدفون گشت و این واقعه در شب آخر ماه صفر اتفاق افتاد.

اعتماد السلطنه که یکی از درباریان دوره قاجاریه است به ملاحظه از دولت وقت با اینکه نمی‌توانسته بطور کلی و بدون پرده مرقوم دارد ولی بیان واقع را بدون ملاحظه بطور رمانتیک در کتاب خواب نامه نوشته و مرحوم قائم مقام را فوق‌العاده ستوده است.

خواب نامه مزبور یا رمانی که اعتماد السلطنه نوشته مبنایش بر محاکمه وزراء دوره سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلی شاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان است. وی می‌نویسد:

«در سفری که با ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۰ هجری به اراک رفته بودم در زمان توقف در ساوه برای تماشا و تعیین تاریخ بنای آن به مسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد. در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده و محکمه بر حسب تقاضای آقامحمدخان مرکب از (کیخسرو) میروس - دارای اکبر (داریوش) - اشک اول

اردشیر بابکان - انوشیروان عادل (خسرو بزرگ) شاه اسماعیل صفوی و نادر شاه افشار و آقامحمدخان تشکیل شده که صدراعظم‌های دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر کدام خادم بوده‌اند مستحق رحمت و هر کدام خائن بوده مستوجب غضب واقع شوند.»

راجع به محاکمه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دارای کبیر او را محاکمه می‌نماید چنین می‌نویسد: دارای کبیر به میرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت و او را مخاطب ساخت که تو چه کردی و در دولت متبوعه خود چه ره آوردی داری؟ میرزا ابوالقاسم گفت:

مرا سرگذشتی است طولانی و شکر و شکایت از دوران زندگانی اگر به تفصیل بپردازم شاهنشاه را آزرده سازم به خود نبالم و از خود سخن نگویم بیش که خودستای نخواند مرا خطا اندیش. خدا و خلق می‌دانند که نظم و نسقی که در کشور ایران از زمان سلطنت فتحعلی شاه تا اوائل سلطنت محمدشاه پیدا شد انتظام و انضباط قشون همه و همه به کاردانی پدرم میرزا بزرگ و شخص خودم بود با بیان و تقریری که خطیبان عالم در مقابلش گنگ بوده در جنگ زبان سپر می‌انداختند و با انشائی که ادیبان روزگار و نویسندگان سیاسی و ادیبان سیاس از عهده‌شان خارج بود از عهده سیاست ملک و ملت برآمدم که مرا ساحر و جادوگر بیان و انشاء خواندند همین سحر و جادو بود چندین ده فرزند و نوادگان فتحعلی شاه که هر یک دعوی سلطنت داشتند در اثر مهارت و زبردستی من و حفظ سیاست عمومی سر جای خود نشاندم و از دعوی سلطنت دست کشیدند و چون پاشکستگان در زوایای تنهائی خزیدند. سحر بیان من بود که منتی بر سایر مردم ایران دارد که جان خلق را از بلای جنگ و گریز نجات دادم و اما خدمتی که من به زبان و ادبیات فارسی کردم همان خدمتی است که شاتوبریان و ژان ژاک روسو به ادبیات فرانسه و شکسپیر به ادبیات انگلیسی و شیلر و گوته به ادبیات آلمان و تولستوی به ادبیات روس نمودند و چون این راه را من باز کردم دیگران هم بعد از این طریق مرا گرفتند و رفتند و از کارهای پدرم و خودم قشون منظم نظامی است که در آذربایجان ترتیب دادم و اساس و اساسی نیکو بر آن لشگریان نهادم. مهارت من در امور پلتیکی معروف است و تدابیر من بعد از فوت فتحعلی شاه مشهور است و شنیده‌اید بعضی بداندیشان مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنه را متهم ساختند و گفتند برای حمایت روس‌ها بلکه ضمانت آنها از ولیعهدی آن شاهزاده و اولاد او چنانکه در

عهدنامه ترکمانچای مضبوط می‌باشد به عمد از روس‌ها شکست خورده و قسمت عمده مملکت ایران را در این موقع به روس‌ها واگذاشت همه کس می‌داند که چندی مردم کشور ایران به واسطه این تهمت به شاهزاده به سرور و اولاد او بددل بودند من به زحمت‌ها رفع این اشتباه را نمودم و برای آن حضرت با رفعت برائت ذمه حاصل کردم و مثل فرمانفرما و ملک‌آرا و شجاع‌السلطنه و رکن‌الدوله و ظل‌السلطان و سایر اعمام محمدشاه را به وصف‌های مختلف بر سر جای خود نشانیدم. در علم و دانش و صدق و بینش من احدی را حرفی نبود از در سیادت و غرور صدارت من مرا متهم نمود که داعیه سلطنت در سر دارم و حال آنکه امروز در این عالم عقل که خیالات از شوائب اغراض مبری است معلوم و آشکار است که چنین هوائی در سر نداشته‌ام و چنین تخم و نهالی در مزرع دل نکاشته‌ام. محمدشاه می‌خواست دانی خود اللهیارخان آصف‌الدوله را در کارهای مملکت دخالت دهد سایر معاندین من اختراع این مجعولات را می‌نمودند و از نقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر محمدشاه می‌افزودند تا خرمن هستی مرا بر باد داد و مهر سکوت بر آن دهان که به پهنای فلک بود نهادند. تمام گفته‌های میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در حضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتاد و تمجید زیادی از او نموده فرمان داد تاج طلائی مکمل به زمرد آورده و بر سرش گذاشتند و با ابهت و جلال تمام به آسمانش بردند.^{۴۳}

گریبایدوف سفیر دولت روس در ایران نیز در کتاب خود راجع به ایران در جلد سوم صفحه ۱۷۹ میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را چنین می‌ستاید که ترجمه آن از این قرار است:

بنابر اطلاعی که بارن‌گرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام وزیر عباس‌میرزا می‌دهد این شخص باهوش‌ترین و فاضل‌ترین مرد است چنانکه این شخص اگر در اروپا هم می‌بود دارای معروفیت کامل و مقامی ارجمند می‌گردید.

دکتر مهدی بهار در کتاب میراث‌خوار استعمار که در سال ۱۳۴۴ در تهران انتشار یافته است با تحقیقات عمیقی که نموده اثرات معاهدات گلستان و بعد از آن ترکمانچای را تشریح نموده است و آنگاه بحث بسیار جالبی در اطراف زندگانی قائم‌مقام نموده است که تماماً مستند به مدارک مسلم است و چون می‌بایستی آن مطالب در این کتاب منعکس شود عین مندرجات آن کتاب را تا حدودی که مربوط به

این مقصود است نقل می‌نمائیم:

می‌نویسد: معاهدات با روس‌ها موجب تزلزل اساس استقلال مملکت و حق حاکمیت دولت شد چه بعد از انعقاد عهدنامه ترکمانچای اساس روابط ایران با دول اروپائی بر مبنای مواد همین عهدنامه استوار گردید. بیش از همه انگلیسی‌ها کوشیدند که از حقوق کاپیتولاسیون برخوردار گردند. علاوه بر این گرفتاری مالی ایران در این عهد وسیله‌ئی شد که انگلیسی‌ها بتوانند با پرداخت دویست هزار تومان به دولت ایران رضایت این دولت را برای الغاء مواد سوم و چهارم قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ ایران و انگلیس جلب نمایند. دولت بریتانیا طبق فصل چهارم آن قرارداد متعهد شده بود که در صورت حمله یک دولت اروپائی به خاک ایران کمک نظامی به امداد ایران بفرستد یا در عوض سالی دویست هزار تومان کمک مالی به این دولت بدهد. تمام سالهای جنگ دوم ایران و روسیه مشمول این کمک می‌گردید. اما انگلیسی‌ها نه تنها از ادای چنین تعهداتی امتناع نمودند بلکه به مجرد اینکه دولت ایران برای پرداخت غرامت کلان ده کرور تومان دچار فشار مالی گردید پیشنهاد معامله‌ای را تسلیم نمودند که به موجب آن تعهدات فصول سوم و چهارم قرارداد در ازاء پرداخت فقط دویست هزار تومان باطل می‌شد. این معامله به سهولت انجام پذیرفت و پس از آن چیزی که از آن عهدنامه باقی ماند تعهدات کمرشکن ایران در قبال دولت انگلیس بود. از آن به بعد دولت بریتانیا روابط خود را با ایران به عهده حکومت انگلیسی هند گذاشت و در حقیقت امور ایران را در جزو امور آن مستعمره به حساب آورد. سرپرسی سایکس عامل حکومت انگلیسی هند در پلیس جنوب و نویسنده بی‌مابه و مفروض کتاب تاریخ ایران می‌نویسد: الغاء این دو ماده بوسیله سرجان ماکدونالد بیان کننده این مطلب است که دیپلماتهای زبردست انگلیسی از تغییر وضع ایران آگاه شده بوده‌اند. این موضوع از اقدام به انتقال مرکز تصفیه سهام امور تهران از لندن به کلکته به خوبی آشکار می‌گردد. در واقع انگلیسی‌ها پس از بوجود آوردن عهدنامه ترکمانچای و استقرار روابط نابرابر و اسارت‌آمیز میان ایران و روسیه مرحله اول نقشه خود را در مورد تضعیف ایران به توسط روس‌ها پایان یافته تلقی نموده ایالات جنوبی و شرقی ایران را به چشم مستملکات خود می‌نگریستند و دیگر خود را نه با دولت مستقل ایران بلکه با دولت روس طرف حساب می‌شمردند این بود که با پرداخت وجه ناچیزی خود را از قید تعهداتی در مورد دفاع و امداد ایران آزاد

نمودند تا بتوانند آزادانه با روس‌ها سر تقسیم ایران کنار بیایند.

اینک مبارزه روس و انگلیس در کشور ما آغاز می‌نهاد و این کشور میدان زور آزمائی دو دولت می‌گردید. بدین طریق انگلیسی‌ها وارد مرحله دوم نقشه سلطه طلبانه خویش گردیدند. اکنون هدف فوری ایشان این بود که در افغانستان و هرات و خراسان و سرحدات هندوستان و آسیای مرکزی و در میان ترکمانان به تحریکات مزمن خود صورت حادی ببخشند تا بتوانند نفوذ و سلطه خود را جانشین قدرت تاریخی ایران ناتوان بنمایند. اما ایران که به لحاظ نیروهای نظامی مدرن و قوه لایتنامی جوامع جدید قدرت پایداری نداشت هنوز در برابر نیروهای کهنه و فرسوده جوامع قدیمی مذکور قدرت و همناک و مورد احترامی محسوب می‌شد.

انگلیسی‌ها که از سالهای جنگ دوم ایران و روس حکومت یاغی هرات را که جزو لایتنجای ایران محسوب می‌شد همچون وسیله‌ای برای تحریک خوانین خراسان و ماوراءالنهر بکار برده بودند، در این هنگام عده‌ای از عمال سیاسی خود را به کشورهای آسیای مرکزی گسیل داشتند که خبر شکست ایران را از روس‌ها و دوستی ایران و روس را برای ایجاد هراس در میان ایشان به اطلاع برسانند تا برای دوستی و اتحاد با انگلیسی‌ها آماده شده ایران را مورد تاخت و تاز قرار دهند.

در این هنگام سفیر انگلیس سرجان ماکدونالد شخصی را به نام سروان آرتور کونولی به اتفاق شخص دیگری بنام سید کرامتعلی هندی در جامه بازرگانان مأمور نمود که برای تحریک ترکمنها به استرآباد رفته و از آنجا به خراسان و هرات و کابل و خیوه و بخارا به همین منظور سفر کنند. این دو تن چهار ماه در میان ترکمانان و شش ماه را نیز در مشهد گذراندند و از آنجا به اتفاق سه نفر از علما مذهبی که جزء دوستان ایشان درآمده بودند عازم هرات شدند. کونولی در سفرنامه خود می‌نویسد: «هنگامی که با افغانه دور هم می‌نشستیم من صحبت شکست قشون ایران را از روس‌ها برای آنها نقل می‌کردم ولی هیچیک از ایشان باور نمی‌کردند که قشون ایران از قشون روس شکست خورده باشد.»

در این هنگام در اکثر نواحی ایران گردنکشان پیدا شدند و اغتشاشاتی روی نمود. از طرفی یزد و کرمان و اصفهان دچار آشوب گردید و از طرف دیگر ترکمنها و سران بجنورد - قوچان - کلات و تربت سر به طغیان برداشته بودند. در اوت ۱۸۲۸ شهر

مشهد به تصرف یاغیان درآمد و حاکم شاه اسیر گردید. همزمان با این جریانات سفیری بنام گریبایدوف از دربار روسیه به تهران رسید. در این میان پناهنده شدن یکی از خواجه‌های حرمسرا به سفارت روس و به علاوه تقاضای سفیر دائر به آزاد کردن دو زن گرجی که اسلام پذیرفته و جزء زنان حرمسرای آصف‌الدوله درآمده بودند و تحویل ایشان به سفارت بهانه‌ای برای اغتشاش در تهران گردید. آصف‌الدوله به یاری مجتهد بزرگ تهران چنین اغتشاشی را تهیه دیده بود. مردم در یازدهم فوریه ۱۸۲۹ (اوائل شعبان ۱۲۴۴) بازارها را بسته با خشم تمام به سفارت روس حمله نمودند از مجموع هیئت سیاسی روسیه جز یک نفر کسی را زنده باقی نگذاشتند. گریبایدوف نیز در این ماجرا به قتل رسید.

آنانکه نقشه چنین جنایتی را کشیده و مردم تهران را به این عمل شنیع تحریک نموده بودند البته منظوری جز تیره کردن مجدد روابط ایران و روسیه نداشتند ولی عباس میرزا که در آن هنگام در تبریز بود نماینده‌ئی برای ابراز تأسف و جلب کمک نزد کنت پاسکیویچ به تفلیس فرستاد. کنت در جواب پیغام داد که: (پادشاه شما با ما سر جنگ دارد.... اما آنچه در جنگ سابق روی داد باز هم اتفاق خواهد افتاد. به وعده‌های انگلیسها اتکاء نکنید، انگلیس از شما دفاع نخواهد کرد. هدف سیاسی او حفظ مستملکاتش در هند است.... ترکیه برای موازنه اروپا لازم است ولی دول اروپائی اهمیت نمی‌دهند که ایران را چه دولتی در دست داشته باشد. استقلال سیاسی شما در ید قدرت ماست. فقط یک وسیله برای امحاء خاطره این جنایت اسف‌انگیز وجود دارد که شما یکی از برادران یا فرزندان خود را به تفلیس نزد من بفرستید تا من او را به عزم سفارت به سن پترزبورگ بفرستم. قول می‌دهم که این اقدام را نزد فرمانروای خود فرین توفیق سازم) «این قسمت را از کتاب روسیه و آسیای صغیر تألیف م. فونتون اقتباس از تاریخ ایران تألیف گرننت واتسون نقل کرده‌ام.»

در این هنگام نیکلای اول که بعد از فوت الکساندر در ۱۸۲۵ به جای او بر تخت نشسته بود (۱۸۲۹) مشغول جنگ با قوای عثمانی در اروپا بود.

سرانجام خسرومیرزا فرزند عباس میرزا به معیت هیاتی که میرزاتقی‌خان فراهانی (امیرکبیر) نیز جزو آن بود عازم روسیه گردید. این هیئت قریب شش ماه و نیم بعد از قتل گریبایدوف در اواسط ۱۲۴۵ وارد پترزبورگ شد. دربار روسیه با تشریفات مجللی

از شاهزاده استقبال و پذیرائی به عمل آورد.

امپراتور روس در جواب سفیر شاه که برای عذرخواهی مطالبی ایراد کرد به «اراده سیئه‌ای که می‌خواست با ایجاد چنین حادثه‌ای میان دو دولت همسایه از نو ایجاد نفاق کند» اشاره نموده عدم مداخله دولت ایران را در جریان مذکور پذیرفت و چنانچه واتسون می‌نویسد تزار علاوه بر این نسبت به دعوی یک کرور از دو کرور تومان دیگر که هنوز به موجب عهدنامه ترکمانچای به عهده ایران بود انصراف خود را اعلام نمود. تا این موقع روس‌ها مبلغ دومیلیون لیره از شاه گرفته بودند.

در این هنگام روسیه که پیش از این از تضعیف ایران و پیشرفت انگلیسی‌ها بیمناک بود سیاست ملایمی را با دولت ایران در پیش گرفت. اما انگلیسی‌ها که بدین طریق در جریان سیاست مزورانه سابق خود با بن‌بست روبرو شدند به بهانه اینکه دولت ایران به تحریک روس‌ها به سرکوبی یاغیان داخلی پرداخته و تسلیم هرات را به قصد هجوم به هند به معیت روس‌ها موردنظر قرار داده سیاست خشن و حملات مستقیم برضد ایران را پیش گرفتند.

از سال ۱۸۳۰ به بعد (۱۲۴۵ هـ ق) دولت ایران مصمم شد که گردنکشان خراسان و نواحی دیگر را که به تحریک انگلیسی‌ها قیام نموده بودند به جای خود بنشانند. لذا فتحعلی‌شاه عباس‌میرزا را به تهران فراخوانده علاوه بر مناصب سابق حکومت خراسان را نیز به عهده او گذاشت. عباس‌میرزا پیش از رفتن به خراسان برای استقرار آرامش به یزد و از آنجا به کرمان رفت و این دو منطقه را قرین امنیت ساخت و از آنجا عازم خراسان گردید. در فرمان شاه قید شده بود که او ایالت خراسان را که تا رود سند ادامه می‌یابد امنیت بخشد. انگلیسی‌ها هم که مصمم بودند به تدریج ایالات مرزی هندوستان و خراسان و جنوب ایران را که در سر راه هندوستان قرار داشت در قبال موفقیت‌های روس‌ها در گرجستان و شهرهای قفقاز به زیر سلطه تدریجی خود درآورند این اقدام عباس‌میرزا را چنان خصمانه تلقی کردند که با تمام وسائل برضد او به تحریکات و تبلیغات پرداخته شایعه‌ها بوجود آورده دروغها ساختند از جمله اینکه عباس‌میرزا یک شاهزاده خانم روسی را به عقد خود درآورده و مذهب روس‌ها را اختیار نموده و به معیت پنجاه هزار روسی به سمت خراسان و خیوه حرکت کرده است.

لشگرکشی عباس‌میرزا به خراسان قرین موفقیت گردید. تصرف کاشمر ضربه

قاطعی به شورشیان وارد ساخت و تسخیر امیرآباد که متعلق به ایلخانی شورشی مقتدر خراسان بود با کشتار دسته جمعی ساکنان قلعه توأم شد. این کشتار بر خلاف دستورات ولیعهد بود. سربازان از دستورات او دایر بر متوقف ساختن کشتار خودداری می کردند تا سرانجام عباس میرزا جان باقیمانده اهالی را از سربازان خود به مبلغ بیست هزار تومان خرید (این قسمت را از تاریخ قاجار تألیف گرنه واتسون نقل کرده ام). این جریان نشان می دهد که ارتش ایران هنوز جز مجموعه‌ئی از افراد بی انضباط چیزی نبود و تلاش زمامداران دستگاه برای وارد کردن فنون و تعلیمات نظامی غرب در این ارتش به ایجاد تغییرات واقعی منجر نشده بوده است. بهر حال به دنبال سقوط امیرآباد خان خیره نیز که تا سرخس پیشروی کرده بود عقب نشینی نمود. قلعه خبوشان نیز که آخرین پناهگاه ایلخانی بود به دست قوای دولتی افتاد و امیر هرات هم از در اطاعت وارد شد. سپس حمله سرخس که در دست ترکمن‌ها بود آغاز نهاد و این شهر نیز که به صورت مرکز خرید و فروش اسرای ایرانی درآمد بود تسخیر گردید. واتسون می نویسد: «فتوحات عباس میرزا چنان هراسی در سراسر آسیای مرکزی انداخت که می گویند مادران ترکمن برای ترساندن بچه‌های خود نام ترسناک او را یاد می کردند.»

در سال ۱۸۳۲ نقشه حمله به هرات وارد عمل شد و محمد میرزا مأمور تصرف این شهر گردید. متأسفانه به زودی عباس میرزا در سن ۴۶ سالگی در مشهد وفات یافت (۱۸۳۲ میلادی) بنابر این با عجله معاهده‌ئی بسته شد که حاکم هرات به شاه ایران خراج بپردازد و استحکامات غوریان را خراب کند. محمد میرزا با عجله به تهران حرکت کرد و در آنجا در سن ۲۸ سالگی به ولیعهدی منصوب گردید. یکسال پس از مرگ عباس میرزا فتحعلی شاه نیز در نوزدهم جمادی الثانی ۱۲۵۰ (۲۳ اکتبر ۱۸۳۴) پس از سی و هفت سال سلطنت در سن شصت و هشت سالگی در اصفهان دیده از جهان فرو بست.

اعزام قشون به هرات گناهی بود که انگلیسی‌ها هیچگاه به میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا نبخشیدند، چون عباس میرزا بدون مشورت با او هیچ کار نمی کرد. و بدین قرار بود که قائم مقام نیز با آنکه در اوائل سلطنت محمد شاه صدراعظم ایران شد در اثر دسائس داخلی و خارجی جان خود را در راه وطن دوستی از دست داد.

ورود مستشاران استعمار

در اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه حکومت بریتانیایی هند هیئت مفصلی از مأموران نظامی خود را به کشور ما فرستاد. قبول یک چنین هیئتی آخرین اشتباه شاه و ولیعهد بود. واقعاً تعجب‌آور است که دستگاهی آنچنان خواب‌آلود باشد که در طی سالیان سال سیاست سلطه‌طلبانه و فتنه‌انگیزی‌های زیرکانه و نقشه‌های طولانی و دقیق انگلیسی‌ها را در جهت سست کردن بنیان استقلال ایران درک نکرده باشد و درست در هنگامی که عمال حکومت انگلیسی هند سیاست حمله و تجاوز خشنی را در مورد کشور ما پیش گرفته بودند و سوسه‌های ایشان را در مورد اعزام هیئتی باصطلاح نظامی بپذیرد و ارتش خود را در اختیار یک چنین مأموران مفرضی قرار دهد.

در این هنگام روس‌ها پس از انعقاد عهدنامه ترکمانچای سیاست ملایمی را با ایران پیش گرفته و خصوصاً در مورد قتل گریبایدوف که به تحریک آصف‌الدوله و مجتهد بزرگ تهران و به منظور ایجاد نفاق مجدد میان ایران و روسیه صورت گرفته بود نه تنها از اقدام به عملیات خصمانه خودداری کرده بلکه اصولاً نسبت به نمایندگان ایران روی بسیار خوش نشان داده بودند. این کیفیت به اضافه عدم موفقیت انگلیسی‌ها در تیره کردن روابط ایران و روس موجب شد که ایشان سیاست خشنی را پیشه ساخته جنگ سردی را علیه ایران راه بیندازند و همه جا تبلیغ کنند که اقدامات نظامی ایران در خراسان به تحریک روس‌ها صورت گرفته و قصد تسخیر هرات به تلقین روس‌ها پیدا شده و این همه برای حمله مشترک ایران و روس به هند انگلیس است. یک چنین تبلیغات مزورانه‌ئی برای آن بود که از استقرار امنیت در خراسان و سرحدات هندوستان بیمناک بودند چون ایشان قصد توسعه نفوذ خود را در آن نواحی و ممالک آسیای مرکزی در سر می‌پروراندند.

اقداماتی که بعدها انگلیسی‌ها علیه قشون ایران در محاصره مجدد هرات و برضد دولت ایران در هنگام یاغی‌گری آصف‌الدوله و پسر او سالار در خراسان نمودند وجود چنین مقاصدی را تأیید می‌کند.

در چنین شرایطی پذیرفتن یک هیئت نظامی و سیاسی انگلیسی در ایران به قدری دور از عقل و احتیاط به نظر می‌رسید که نمی‌توان آن را یک عمل طبیعی و دور از فشار و تهدید تلقی کرد. سیاست طبیعی و منطقی دولت در این عهد این بود که کارشناسان

نظامی مورد لزوم را از کشوری غیر از روسیه و انگلیس و حکومت انگلیسی هند دعوت به کار کند.

در اینجا باید متذکر بود که نقشه‌های سیاسی و نظامی ایران هیچگاه از مزیت استتار برخوردار نبوده و شاه و ولیعهد تمام مکنونات قلبی خود را آشکارا با سرجان ماکدونالد وزیر مختار حکومت انگلیسی هند در میان می‌گذاشته‌اند. این خود بیماری مزمنی است که در سراسر تاریخ دو قرن اخیر گریبانگیر حکومت‌های ما بوده و به خودی خود حکومت ایران را تا در حد یک حکومت وابسته و دست‌نشانده تنزل می‌داده است.

عباس میرزا از سالها پیش از لشکرکشی به خراسان نقشه آینده خود را در این زمینه با سفیر انگلیس یا به عبارت دیگر با سفیر حکومت هندوستان در میان می‌گذاشته و در اطراف نیت خود دایره حمله آینده به ناحیه سرخس و تصرف ذخائر طلای آنجا با او به گفتگو می‌پرداخته است. یک چنین بی‌احتیاطی‌هایی موجب می‌شد که انگلیسی‌ها از پیش نقشه عملیات و واکنشهای آینده خود را در برابر عملیات نظامی ایران ترسیم نموده گرفتاری پشت گرفتاری برای دولت ایران بوجود آورند.

در چنین شرایطی و با وجود چنان سوابقی نمی‌توان گناه حکومت ایران را در قبول هیئت نظامی و سیاسی حکومت هند ناشی از یک اشتباه دانست، بلکه باید گفت که این حکومت در اثر تلاشهای طولانی و توطئه‌های مستمر عمال حکومت هند در طی سی سال اول قرن نوزدهم شخصیت و استقلال خود را از دست داده و نتیجتاً قادر نبوده است که تصمیم یک جانبه حکومت هند را درباره فرستادن یک هیئت استعماری به ایران مورد قبول قرار ندهد. حکومت هند این هیئت را برای بهره‌برداری از اقدامات ناتوان‌کننده پیشین خود به کشور ما فرستاد تا در زیر نقاب یک حکومت ظاهراً مستقل به اجرای سیاست خاص خویش در این سرزمین پرداخته از عملیات نظامی دولت ایران در سرزمین‌های موردنظر ممانعت به عمل آورده و در صورت لزوم به خرابکاری و تفتین و تحریک دست بزند.

مشاهیر این جمع عبارت بودند از جستن شیل (Sir Justin Sheil) و هنری راولینسون (Sir Henry Rawlinson) که هر یک به نوبه خویش به سفارت کبری انگلیس در تهران منصوب شدند و سرهنگ فرانت که در ایام جلوس ناصرالدین‌شاه

کاردار سفارت انگلیس در تهران بود و سرهنگ پاسمور و سرهنگ اشتودارت و سرهنگ دارسی و تودولیندزی فرمانده سابق توپخانه عباس میرزا که در این تاریخ به سرهنری لیندزی بثیون (Sir Henry Lindsay Bethune) ملقب شده بود، از این هیئت شیل به تشکیل فوجی از ایل شقاقی مأمور آذربایجان شد. سرهنگ پاسمور به مازندران رفت و سرهنری راولینسون برای تهیه افواجی از میان دو ایل کلهر و گوران به کرمانشاه مأمور شد. توپخانه به عهده سرهنگ دارسی تود گذاشته شد و فرمانده کل سپاه به سرهنری بثیون تفویض گردید. بعدها بعد از مرگ فتحعلی شاه فرمانده سپاهی که همراه محمدشاه برای تصرف تاج و تخت از تبریز به تهران عازم شده بود همین افسر بود. این افسران که از مأمورین سیاسی حکومت بریتانیائی هند و تربیت شده آن دیار بودند هدفهای خاص استعماری را در کشور ما تعقیب می نمودند. قبضه کردن ارتش و رهبری سیاست عمومی دولت هدف اساسی این به اصطلاح مستشاران نظامی بود و دولت با فرستادن ایشان با سمت رسمی به میان ایلات تسهیلات بزرگی در راه انجام مأموریت استعماری و تخریبی و تبلیغی آن هیأت فراهم ساخت.

علاوه بر این در اوائل سال ۱۲۵۳ هـ . ق (۲۲ نوامبر ۱۸۳۷ م) هنگامی که محمدشاه به عزم تسخیر هرات به آن جانب لشگر کشید دولت بریتانیا با آنکه طبق عهدنامه‌ای که با ایران داشت متعهد شده بود که در منازعات میان ایران و افغانستان مداخله‌ئی نکند نه تنها با این امر به مخالفت شدیدی برخاست بلکه افسران و درجه‌داران خود را از قشون ایران فراخواند. البته این افسران بی طرفی اختیار نکردند بلکه در آن سوی جبهه به هدایت یاغیان هرات و تحریک ایشان علیه دولت ایران مشغول شدند چنانکه پوتین جر به استحکام و دفاع از قلعه هرات و سرهنگ دارسی تود به ریاست هیئت نمایندگی حکومت هند در نزد حاکم آن شهر مأمور گردید و جستن شیل و اشتودارت از داخل ایران به معیت سفیر بریتانیا به تقویت یاغیان هرات پرداختند تا آنکه دولت بریتانیا به اطلاع شاه رساند که تصرف هرات را به منزله یک عمل خصومت آمیز می‌پندارد و نیز به او خبر داد که نیروهای بریتانیا در دهم ماه ژوئن جزیره خارک را تصرف نموده‌اند و در صورتی که دولت ایران از محاصره هرات دست نکشد دولت انگلیس به ایران اعلان جنگ خواهد داد و به فارس و کرمان قشون کشی خواهد نمود. دو روز پس از دریافت این اولتیماتوم شاه انصراف خود را از محاصره هرات اعلام

نمود و در ۹ سپتامبر ۱۸۳۸ (۱۹ جمادی الاولی ۱۲۵۴) اردوی خود را به سمت مشهد حرکت داد.

بدین طریق بود که بزرگترین مرد ایران آنروز یعنی قائم مقام ثانی جان خود را در راه اندیشه انتظام خراسان و هرات از دست داد و محمدشاه نیز که بدون او به صورت پیکری بی جان بود خصوصاً با انتخاب حاجی میرزا آقاسی به صدارت عظمی پس از ده ماه محاصره آن شهر مجبور به عقب نشینی شد در حالی که در اوائل جنگ، تمام امراء افغانستان به جز کامران میرزا حاکم هرات و وزیر او یارمحمدخان خواستار دوستی با ایران بودند.

قتل یک مرد بزرگ

واتسن انگلیسی می نویسد: (هنگامیکه فتحعلی شاه مرد زمام امور ارتش آذربایجان در دست افسران انگلیسی بود و سرهبری لیندزی بشیون فرماندهی سپاه را بر عهده داشت و سرجان کمپبل (Sir John Campbell) وزیر مختار بریتانیا که این هنگام در تبریز بود وسائل حرکت شاه را به تهران فراهم ساخت. از آنچه واتسون منشی سفارت انگلیس در تهران در کتاب تاریخ قاجار نوشته است استنباط می شود که میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر محمد میرزا به اقدامات و بازیهای انگلیسی ها با بدگمانی می نگریده و طبعاً قبول نداشته است که سیاست و ارتش ایران در زیر نفوذ مأموران انگلیسی حکومت هند قرار داشته باشد. این مطلب را واتسن چنین بیان می کند:

«محمد میرزا در این موقع به کلی زیر نفوذ صدراعظم خود قائم مقام بود و این شخص نسبت به تقرب دیگران در نزد ارباب خود سخت حسادت! می ورزید.... او بجای تلاش کافی بمنظور تهیه مقدمات عزیمت شاه به سمت پایتخت در صدد کارشکنی بی جهت با نقشه هائی بر آمد که نماینده انگلیس برای تسهیل حرکت پادشاه به مقصد تهران طرح کرده بود.... ولی.... قائم مقام نتوانست از فعالیت سرجان کمپبل که پول بیشتری به حساب شاه پرداخت ممانعت کند.... در ۲۴ نوامبر لشکر ایران به فرماندهی افسران انگلیسی.... به مقصد وارد شد.... و قوای سرهنگ بشیون بنام شاه شهر و خزانه و جواهرات را تصرف کرد.»

اما در حقیقت هر شخص بی طرفی می تواند استنباط کند که شخص قائم مقام بیش

از هر فرد خارجی یا ایرانی دیگری مایل به رساندن محمد میرزا به تاج و تخت بوده است. در واقع قائم‌مقام در این اندیشه بود که از حرکت قوای ولیعهد از آذربایجان اختلافات ایران و عثمانی را که در این زمان ممکن بود به جنگ و ستیز بکشد به نحوی از انحاء با سرعسکر دولت عثمانی حل و فصل کند و بدین مقصود از تبریز برای محمدخان زنگنه که امیرنظام و فرمانده سپاه آذربایجان و در سرحد عثمانی گرفتار بر آن اختلافات بود دستور می‌فرستاد و انتظار پایان مسالمت‌آمیز کار را می‌کشید. اندیشه مدیرانه قائم‌مقام بزودی اثر خود را ظاهر ساخته مقصود او حاصل آمد و سرعسکر عثمانی خواست‌های وزیر را گردن نهاد و محمدخان زنگنه قشون را برداشته عازم تبریز شد. از پس این غائله میرزا ابوالقاسم، محمد میرزا را در تبریز بر تخت سلطنت نشانید و چون برای تجهیز قشون به پول نیازمند بود کمپل را طلب کرد و از این سخن پرده بر گرفت. کمپل در پاسخ سخن به لیت‌ولعل می‌افکند و کار به ماطله و تسویف می‌انداخت. قائم‌مقام بر آشفت و به او گفت اگر از دادن زر و بسیج سفر تقاعدی ورزی در دولت انگلیس مقصر خواهی بود و کتابی از محبره خود بیرون کشید بدو داد که میرزابزرگ پدرش از سرگور اوزلی ایلچی انگلیس گرفته بود بدین شرح که بر ذمت کارداران انگلیس فرض باشد که بعد از وفات فتح‌علی‌شاه ولیعهد دولت و نائب‌السلطنه او را چندانکه سیم و زر بکار باشد و بسیج سفر لازم افتد از خویش تسلیم کند و بعد از ورود به دارالخلافه استرداد نمایند. چون کمپل این عهدنامه را بدید جای سخن بر او نماند و معادل سی هزار تومان زر مسکوک از بازرگانان تبریز به وام گرفته تسلیم کارداران حضرت کرد. هم در آنوقت شاهنشاه غازی به منصورخان فراهانی حکم داد تا به اتفاق لیندزی انگریزی قورخانه و توپخانه را برداشته روانه اوجان شود... و همه جا به منقلای لشکر کوچ داده بر مقدمه سپاه برود (این قسمت را از ناسخ‌التواریخ جلد قاجاریه نقل کرده‌ام).

از آنچه گذشت چنین مستفاد می‌شود که قائم‌مقام از اهمال انگلیسی‌ها استفاده‌ای بجا کرده است و در واقع انگلیسی‌ها اصلاً با اخلال قائم‌مقام روبرو نبودند؛ دیگر اینکه در آن موقع محمدخان زنگنه فرماندهی سپاه آذربایجان را بر عهده داشته است نه سرهنری لیندزی بشیون وانگهی منصورخان فراهانی در رأس قوای همراه شاه در راه تبریز به تهران قرار داشته است نه دیگری. واتسن در حقیقت از اسنادی که در سفارت

بریتانیا موجود بوده و از خواست باطنی انگلیسی‌ها حکایت می‌کرده است الهام گرفته و آن مطالب فتنه‌انگیز را درباره قائم‌مقام نوشته است و به این صورت لیندزی را فرمانده سپاه آذربایجان قلمداد کرده است. در حقیقت در این هنگام مأموران حکومت هند به ایجاد تفرقه و انجام تجزیه کشور ایران به توسط شاهزادگان و خوانین ایلات می‌اندیشیده‌اند و شاید به واسطه آنکه «نماینده روس پیشنهاد کرده بود که محمد میرزا را با کمک قوای روس به تخت برساند» به ناچار با اقدامات قائم‌مقام در این جهت ضدیت بارزی ابراز نداشته‌اند.

در اینجا باید متذکر بود که فرزندان فتحعلی‌شاه که از زمان حیات تا هنگام مرگ او فرمانروایی ایلات و ولایات ایران را در دست داشتند در آغاز سلطنت محمدشاه و صدارت میرزا ابوالقاسم اکثراً نوای استقلال بلند کردند. ظل‌السلطان به نام عادلشاه در تهران به تخت نشست. حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس در شیراز به نام حسینعلی‌شاه سکه زده خوزستان و فارس را مطالبه نمود. شجاع‌السلطنه فرمانروای کرمان به همدستی و یاری برادرش فرمانفرما به تجزیه کرمان تا قائنات بلند شد و ملک‌آرا در مازندران ادعای سلطنت نمود. بدین ترتیب انگلیسی‌ها مایل بودند که کشور ایران را به ممالک ناتوان و دست‌نشانده کوچکی تجزیه کرده ایالات جنوب را تحت حکومت قطعی دست‌نشاندهگان خویش درآورند. چنین می‌نماید که روح قرارداد ۱۹۰۷ دائر به تجزیه ایران از همان عهد حتی پیش از آن نیز راهنمای اقدامات زمامداران حکومت هند بوده است. در ارتباط شاهزادگان قاجار که زمامدار این ایالات بودند با عمال سیاسی انگلیس حتی در زمان حکومت فتحعلی‌شاه هیچگونه تردیدی نیست چنانکه رضاقلی میرزا پسر حسینعلی میرزا فرمانفرما که هنگام سلطنت ادعائی پدر به ولیعهدی منصوب شده بود در سفرنامه خود به لندن می‌نویسد که در حیات فتحعلی‌شاه از روابط پدرم با انگلیسی‌ها شاه را مستحضر کردند. فتحعلی‌شاه پدرم را به تهران احضار کرد و او در وقت رفتن این وصیت‌نامه را برای من نوشت: «اکنون که شاه بکلی تولای ما را به دولت انگلیس می‌داند اعتمادی بر ما و امورات ما نمی‌فرماید لذا مصلحت بر آن است که آن فرزند به بندر بوشهر رفته قراری محکم و عهدی مستحکم با دولت علیه انگلیس قرار داده و قلعه بوشهر را از حیث آذوقه و مستحفظ توپخانه آراسته لشکر دشتی و دشتستان و کوه‌گیلویه و عربستان را جمع‌آوری نموده مستعد و مضبوط نشسته چنانچه برحسب

تمنا از دربار پادشاهی مراجعت نمودم فیها والا اگر شاه به فارس آمده و به خلاف رأی ما امورات را مقرر فرمودند بعد از انصراف موکب همایون آن فرزند لشکر آراسته چون آتش سوزان حرکت کرده خشک و تر سوخته عرصه را بر ساکنان بلاد تنگ سازد تا دستور سرکاری به آن فرزند برسد» (این وصیت نامه از کتاب دست پنهان سیاست انگلیس در ایران تألیف آقای خان ملک ساسانی نقل شده است).

البته باید در نظر داشت که قدرت و حکومت فرمانفرما و برادر او شجاع السلطنه در منطقه وسیعی که از خوزستان تا کرمان ادامه داشت بلارقیب نبود، چه از همان منبعی که آنان الهام می گرفتند کسان دیگری هم تبعیت می کردند، بدین معنی که عمال حکومت انگلیسی هند به پیروی از رویه ای که موجب فرمانروائی ایشان در هندوستان شده بود در این سرزمین وسیع نیز با مدد رسانی سیاسی و مالی قدرتهای دیگری را بوجود آورده از برانگیختن یکی در برابر دیگری و تحریک جملگی علیه حکومت مرکزی به هدف نهائی خود یعنی تجزیه قطعی جنوب نزدیک می شدند و بدین ترتیب پیوسته مسئله ای بنام شورش خوانین در برابر شاهزادگان فرمانروا و حکومت مرکزی قرار می دادند.

در هنگام فوت فتحعلی شاه نیز چنین نشئت و تفرقه و شورش هائی بر سراسر جنوب حکمفرما بود. البته شورش خوانین سابقهائی بیش از این داشت چنانکه در اواخر عمر فتحعلی شاه «محمدتقی خان پسر علی خان کنورس بختیاری از تاخت و تاراج قوافل و اخذ اموال تجار تا بدانجا برگ و سامان کرد که با هشت هزار لشکر بر سر شوستر رفت و... حاکم آن بلده چون قوت مقاتلت با او نداشت طریق مدهانت و موافقت گذاشت و محمدتقی خان از اراضی شوستر و دزفول برامهرمز شتافت... میرزا منصورخان بهبهانی و ولی خان ممسنی و جمال خان دشتی نیز با محمدتقی خان ابواب موافقت و موالات فراز کردند» (نقل از ناسخ التواریخ جلد قاجاریه است) این جریانات خود یکی از موجبات سفر فتحعلی شاه در آخر عمر به اصفهان بود. شاه همین که به اصفهان رسید سیف الدوله را فرمان داد تا نشیمن و مکمن قبایل و صعالیک بختیاری را نیک باز داند و به اتفاق آصف الدوله به قلع و قمع ایشان بپردازد و نیز فرمان داد که عبدالله خان امین الدوله با هفت هزار سواره و پیاده از قفای فرمانفرما سفر شیراز کند و مفسدین ممسنی و بختیاری را گوشمالی به سزا دهد. امین الدوله میرزا ابوالحسن خان وزیر دول

خارجه را برداشته از لشکرگاه پادشاه بیرون شد و در لسان الارض تخت فولاد اصفهان منزل کرد. اما کار دیگرگون بود و در این وقت زمان شهریار تاجدار نزدیک شده و فتحعلی شاه به سرای دیگر شتافت.

این خان بختیاری که بقول مؤلف ناسخ التواریخ «از تاخت و تاراج قوافل و اخذ اموال تجار سازوبرگ و سامان کرده بود» از نظر لرد کورزون (نائب السلطنه هندوستان و بعداً وزیر خارجه بریتانیا) یکی از اشخاص نادرالوجودی بود که می خواسته به عالم انسانیت و مدنیت بفهماند که در ولایت وحشی و دوره قدیم هم کسانی پیدا شده اند که صاحب عقاید عالیه و مردانگی و سیاست دانی بوده باشند. او می نویسد:

«محمدتقی خان در زندگانی خصوصی خویش بسیار پرهیزکار و در امور حکومتی بسیار ملایم و در عقاید سیاسی آزاد و مصمم بود که تجارت را رونق دهد و در باز نمودن راه کارون برای تجارت انگلیسی ها با مستر لایارد هم عقیده بود. محمدتقی خان مالک جان و مال اتباع خودش بود و می توانست ده تا پانزده هزار مرد جنگی مسلح کند و علاوه بر ریاست چهارلنگ در سایر طوایف هم نفوذ داشت. شهر دزفول در اطاعت او و شهر شوشتر در تصرفش بود. دو دفعه بهبهان و یک دفعه نیز هویزه را مسخر کرد و در فلاحیه شیخ کعب را تغییر داد.» اینها نقل از سفرنامه لرد کورزون است که در کتاب دست پنهان سیاست انگلیس در ایران نوشته شده. در همین ایام اسف اشتمال مستر لایارد انگلیسی هم برای تحریک کردن محمدتقی خان بختیاری به عهیدان علیه دولت مرکزی و تجزیه خوزستان و لرستان از ایران یک دفعه سر از بختیاری درآورد... او از سال ۱۲۵۲ تا ۱۲۶۷ هجری (یعنی قسمت اعظم سلطنت محمدشاه و سه چهار سال زمان سلطنت ناصرالدین شاه) برای تحریک و راهنمایی محمدتقی خان چهارلنگ به تجزیه لرستان و خوزستان از ایران نهایت کوشش را بجا آورد. لایارد در جنگ های محمدتقی خان علیه دولت رئیس ستاد او بود... هر وقت قشون دولتی مرکز توقفگاه خان را محاصره می کرد مستر لایارد از طرف محمدتقی خان برای شیخ کعب که با انگلیسی ها روابط مخصوصی داشتند پیغام می برد و برای ملاقات با شاهزادگان فراری قلعه اردبیل و تحریک آنها برضد دولت از کوه های بختیاری به بغداد می رفت. مستر لایارد راجع به هنگامی که انگلیسی ها بر سر محاصره هرات با ایران قطع ارتباط نموده و جزیره خارک را به تصرف درآورده بودند می نویسد که

محمدتقی‌خان مایل بود بداند که اگر با دولت ایران بجنگد دولت انگلیس از او حمایت دارد و او را به قشون و اسلحه کمک می‌نماید یا بعد از تصرف ایران خوزستان بختیاری را به او وامی‌گذارد؟ مستر لایارد... با این نقشه به بندربوشهر و از آنجا به جزیره خارک رفت و کارهای محمدتقی‌خان را مفصلاً با کلنل هنل در میان گذاشت.^{۲۵}

مستر لایارد پس از گرفتار شدن محمدتقی‌خان به دست قوای دولتی نیز تا آخر صدارت میرزا تقی‌خان امیر کبیر به امید تجدید نقشه در کوههای بختیاری ماند و پس از مراجعت به انگلستان برای خدماتی که انجام داده بود به مقام لردی رسید. از سوی دیگر بعد از جانی‌خان ایلخانی قشقائی فرزندان او برحسب فرمان شاهزاده حسینعلی‌میرزا فرمانفرمای فارس مکانتی تمام به دست کرده محمدعلی‌خان لقب ایلخانی یافت و مرتضی قلیخان ایل بیگی شد. مرتضی قلیخان... آرزوئی از حوصله خویش می‌اندوخت... و ادات و آلات ملوکانه از بهر خود راست کرد چندانکه... مردم... سلطاناش خطاب کردند. او هرگز طریق شهر بند شیراز نمی‌سپرد و در حضرت فرمانفرما حاضر نمی‌گشت و نیز وقتی... با هشت هزار مرد لشگری باراضی قمشه تاختن کرد و خان خانان سلیمان‌خان... را که از جانب مادر نسبت به شهریار نامور داشت از حکومت قمشه قلع کرد^{۲۶} این تفرقه‌ها و شورش‌ها و یاغی‌گریها در جنوب، گو اینکه عوامل یک دستگاه را بجان هم می‌انداخت؛ سرانجام موجب می‌شد که هر یک از این عوامل اعم از شاهزاده یا خان بیش از پیش به امداد سیاسی و مالی عمال حکومت هند متکی شوند و همچنین بیش از پیش از تبعیت حکومت مرکزی دوری جویند. اما در این هنگام مردی میدان‌دار سیاست ایران شده بود که با وجود قوه مالی و نظامی اندک رفع کلیه این عوامل یاغی را از عهده خویش خارج نمی‌شمرد. او محمدشاه را به تهران آورد، ظل‌السلطان را از میان برداشت و سپس رفع شورش‌ها و تفرقه‌ها را وجهه همت خویش ساخت^{۲۷}. انگلیسی‌ها که در وجود میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام مردی را نمی‌یافتند که بشود خرید یا فریفت و تهدید کرد و او را به دفع این غائله‌ها و انهدام این یاغی‌ها مصمم یافتند در حدد برآمدند که به معیت ارتش‌های دولتی افسران انگلیسی وابسته به «هیئت مستشاران استعماری» را به ایالات و ولایات و میان ایلات بفرستند تا اولاً اشخاصی نظیر واتسن بتوانند بنویسند و بگویند که فرماندهان انگلیسی موانع را از پیش پای شاه برداشتند و بدین طریق حقی برای خود بوجود آورند و ثانیاً

خوانین متنفذ را محافظت نموده به جای شاهزادگان که به مناسبت وجود قائم مقام دورانشان بسر آمده بود بنشانند. چنین بود که انگلیسی‌ها پس از انصراف از فرمانفرما در صدد برآمدند که ایلخانی یکی از ایلات فارس را وادار به انجام خدماتی کرده او را به محمدشاه نزدیک کنند و فرمانفرمائی خود را به توسط او و امثال او که جنایتکاران و چپاولگران حرفه‌ئی بودند بر سرزمین‌های مورد علاقه خود اعمال نمایند، ولی قائم مقام گو اینکه چشمان نزدیک‌بینی داشت از دید وسیع و عمیقی نیز بهره‌مند بود. او امکان نداشت که عمال خارجی را بهر لباس و هر مقام اعم از شاهزاده یا خان در مقام خیانت و خدمتگزاری باجنبی باقی گذارد و فرمانروائی انگلیسی‌ها را در سراسر جنوب تحمل کند. طبیعی بود که انگلیسی‌ها در چنین وضعی علیه این مرد بزرگ توطئه آغاز نهند و به توسط ایادی خود «او را متهم کنند که داعیه سلطنت در سر دارد و حال آنکه امروز معلوم و آشکار است که چنین هوائی در سر او نبوده است»^{۴۸}. از نوشته‌های واتسن منشی سفارت انگلیس در مورد مبارزه با یاغیان مذکور چنین مستفاد می‌شود که قائم مقام با فرماندهی افسران انگلیسی توافقی نداشته و برعکس مایل بوده است که ارتش ایران در تحت فرماندهی افسران ایرانی به قلع و قمع مخالفان سلطنت محمدشاه اقدام نماید. ضمناً از همین نوشته‌ها پیداست که انگلیسی‌ها از قائم مقام دل پرخونی داشته و برای بسط نفوذ در شاه و امکان حفظ جنوب و خوانین جنوبی در صدد طرد او بوده‌اند. واتسون البته این معنی را به زبان دیگری بیان می‌کند بدین‌طریق: «مدعی خطرناکتری هنوز در تکاپو بود. وزیر مختار انگلیس تأکید داشت که در اعزام قوا به منظور سرکوبی فرمانفرما تأخیری نکنند ولی اهمال قائم مقام و بی‌علاقگی او نسبت به پرداخت مساعده به سربازان به حدی بود که سرهنری لیندزی بشیون تا سوم فوریه نتوانست به سمت اصفهان حرکت کند... پس از حرکت او قوای دیگری نیز به فرماندهی معتمدالدوله فرستاده شد. آن در هنگام قائم مقام زمام حکومت را سخت در دست داشت و نفوذ آمرانه‌ئی نسبت به شاه اعمال می‌نمود و شاه به ندرت جرأت می‌کرد به زیر دستانش فرمانی بدهد، بی‌آنکه رضامندی صدراعظم را جلب کرده باشد...»^{۴۹}. پس از شکست شجاع‌السلطنه و قوای فرمانفرما در قمشه اصفهان از قوای دولتی سرهنری بشیون فرمانده انگلیسی به اتفاق معتمدالدوله راه شیراز را پیش گرفتند. واتسن در مورد اصفهان آن زمان می‌نویسد: اصفهان دچار هرج و مرج کلی بود،

لوطی‌های شهر که در کارهای بی‌قانونی خود از ناحیه شیخ‌الاسلام و صدراعظم شاه متوفی (عبداله‌خان امین‌الدوله که از عوامل انگلیسی‌ها بود) تشویق شده بودند به صف فرمانفرما پیوستند.^{۵۰} در واقع هنگام فوت فتحعلی‌شاه در اصفهان، عبداله‌خان امین‌الدوله صدراعظم شاه که در جریان کار توپ‌ریزی فابریه^{۵۱} اندکی دور از اصفهان در تخت پولاد بود و کمی پیش از فوت شاه مأموریت یافته بود که به معیت هفت‌هزار سواره و پیاده به دنبال فرمانفرما که اندکی پیش از او رهسپار شیراز شده بود به آن شهر رفته نه تنها خوانین یاغی را گوشمالی دهد بلکه مالیات معوقه دولتی را نیز حساب‌رسی کند، اما شاه بزودی فوت کرد و امین‌الدوله همین که خبر فوت شاه را شنید به تبعیت از همان منبعی که سراسر جنوب را الهام دهنده بود از تخت‌پولاد نامه‌ئی برای حسینعلی‌میرزای فرمانفرما فرستاد که از میان راه به لشکرگاه او برگشته به معیت این نیرو «بازوبند دریای نور و تاج ماه و دیگر ائانه سلطنت را که معادل ده کرور زر مسکوک بر زیادات مأخوذ»^{۵۲} در اصفهان بر تخت سلطنت نشیند و متذکر شد که «دیر نباشد که با صد هزار لشکر ساخته آهنگ تهران کنی و به جای پدر در تمامت ایران حکمران باشی»^{۵۳} اما فرمانفرما راه خود را ادامه داده در شیراز به سلطنت برخاست و خود را حسینعلی‌شاه نامید و بنام خویش سکه زد.

از سوی دیگر برادر تنی فرمانفرما حسینعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه که فرمانروائی کرمان را داشت فرزند خود را به معیت لشگری مأمور تسخیر یزد نمود و خود به سمت شیراز به خدمت برادر رفت.

امین‌الدوله پس از آنکه به اصفهان برگشت باز هم نامه‌ئی به شیراز فرستاد و فرمانفرما را اندرز داد که «اگر چه از کنار اصفهان سفر شیراز کردن پسندیده نبود با این همه از آن پیش که یک تن در دارالخلافه تهران صاحب تخت و تاج شود و کار سلطنت بدو استقرار یابد با لشگری ساخته به جانب اصفهان تاختن کن بلکه غلبه تورا افتد»^{۵۴}. عبداله‌خان امین‌الدوله که به دستور خارجیان در کارهای دولتی خرابکاری می‌نمود و فرمانفرما هم که روابطی با مأموران انگلیسی داشت نیک می‌دانستند که این تفرقه‌اندازیها از چه مرکزی سرچشمه می‌گرفته و برای در دست گرفتن جنوب کدام قدرت خارجی به توطئه‌چینی اشتغال داشته است.

پس از آنکه محمدشاه به دستگیری قطعی فائمه‌مقام در تهران به سلطنت برقرار شد و

ظل السلطان را از سلطنت ادعائی فرود آورد در دفع حسینعلی میرزای فرمانفرما و حسینعلی میرزا شجاع السلطنه و تسخیر مملکت فارس یک دل و یک جهت شد... و معتمدالدوله را... به تسخیر فارس فرمان کرد و لیندزی صاحب انگریزی معلم توپخانه را ملازم خدمت او نمود... از کاشان... معتمدالدوله با یک نیمه از لشگر از راه اردستان و حدود یزد رهسپار شدند و نیم دیگر را به اتفاق لیندزی صاحب به جانب اصفهان مأمور ساختند... در اصفهان لیندزی صاحب را مسموع افتاد که شجاع السلطنه و... فرزندان فرمانفرما با لشگری انبوه به آهنگ اصفهان بیرون شده‌اند.^{۵۵} شجاع السلطنه در قمشه اصفهان شکست یافته فراری شد و لیندزی صاحب از پس این فتح... به حضرت معتمدالدوله پیوست و معتمدالدوله... از قفای هزیمت شدگان برفت. اما لشگر فارس... هر کس به وطن خود گریخت. فرمانفرما و شجاع السلطنه ناچار شهر را بگذاشتند و در قلعه ارک متحصن شدند و از آن سوی معتمدالدوله... به شهر شیراز درآمده در تسخیر ارگ یکدل گشت»^{۵۶}، سپس معتمدالدوله بدون جنگ و ستیز فرمانفرما و شجاع السلطنه را دستگیر و رهسپار تهران ساخته بدون فوت وقت به رفع یاغیان و مخالفان دیگر پرداخت. در اینجا لازم است که نظر انگلیسی‌ها را نسبت به خوانین آدم‌کش و غارتگر فارس بدانیم. واتسن انگلیسی می‌نویسد: «پس از این جنگ (مقصود جنگ قمشه است) سرهنگری لیندزی بشیون بی‌درنگ رهسپار شیراز شد و دریافت که وضع شهر قرین اغتشاش کامل است. ایلخانی یکی از ایلات فارس که مورد تعدی و غارت فرمانفرما واقع شده بود در صدد برآمد که روزگار بدبختی او را مغتنم شمرده از ستمکاری وی انتقامجویی کند و در عین حال خدمت! شایانی به محمدشاه! انجام دهد، لذا در موقع نزدیک شدن قوای شاه خیابانهای مشرف به شیراز را مسدود کرد و راه فرار را به روی فرمانفرما و شجاع السلطنه بست. اینک ببینیم که این ایلخانی خدمتگزار که مورد غارت و تعدی فرمانفرما قرار گرفته و با تقدیم خدمات خود در صدد کسب محبوبیت در نزد شاه و قائم مقام برآمده بود کیست؟

مؤلف ناسخ التواریخ می‌نویسد: پس از آنکه معتمدالدوله، فرمانفرما و شجاع السلطنه را روانه دارالخلافه نمود اراضی فارس را به تحت فرمان کرد و به دفع مخالفین پرداخت. نخست محمدعلی خان ایلخانی قشقایی و میرزا محمد فسائی را گرفته روانه تهران نمود اما ولیخان ممسنی که روزگاری دراز می‌رفت که با فرمانگزاران فارس طریق فرمان

نمی سپرد و در عصیان با کارداران دولت نامبردار بود هم در این وقت ده هزار تن سوار گرد خود انجمن کرده تمام شوارع و طرق را مسدود داشت و کاروانیان و مُجتازان را عرصه نهب و غارت می گذاشت، قلعه گل و گلاب و قلعه سفید... از معاقل او بود و در طریق این قلاع سنگهای صخره تعبیه کرده بود... مع القصه معتمدالدوله یک تن از ملازمان خود را بدو فرستاد... ولیخان، محمدباقرخان پسر خود را به نزدیک معتمدالدوله فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد و خواستار شد که او را حاضر خدمت نکنند. معتمدالدوله... گفت تا محمدولیخان را دیدار نکنم هرگز نزد من موثق نباشد... پس محمدولیخان... اموال و ائقال خود را در قلعه سفید جای داده نگهبان برگماشت... و خود به شهر درآمده نزدیک معتمدالدوله حاضر گشت. مردمان از دیدار او عجب کردند... و متفق الکلمه گشتند که دیو بیابان گرد به پای خویشتن ببند آمده رها کردن او از خرد بعید است. لاجرم معتمدالدوله فرمان کرد تا او را گرفته بازداشتند^{۵۷}. پس از آن محمدولیخان ماموران دولتی را اغفال نموده راه فرار پیش گرفت یک دو ماه که بدینگونه رفت و این خبر در تهران معروض درگاه شاهنشاه غازی افتاد پادشاه... معتمدالدوله را فرمان کرد که... خویشتن از شیراز بیرون شو و ولیخان را در هر بیغوله که باشد دستگیر کرده و دست بسته به حضرت فرست... پس معتمدالدوله... با سپاهی بزرگ خیمه بیرون زد و... راه برگرفت. ولیخان چون این بشنید سفر بهبهان پیش گرفت که خویشتن را به قلعه گل و گلاب برساند... خواجه حسین گلابی... مقدم او را مبارک داشت و قلعه گل را که در فرود قلعه گلاب واقع است بدو سپرد و او... خود با لره‌های ممسنی اطراف بیابان گرفت^{۵۸}. سرانجام معتمدالدوله او را گرفته روانه تهران ساخت و بدین طریق قاطعان طرق را یکباره دست طمع کوتاه گشت^{۵۹}. پس از رفع غائله فارس به دستور قائم مقام، رضاقلی میرزا نائب‌الایاله فرزند فرمانفرما به یاری کنسول انگلیس به بوشهر و از آنجا به اتفاق دو نفر از برادران خود، نجف علی میرزا و تیمور میرزا به لندن رفت و دولت انگلیس برای هر یک از ایشان ماهی سیصد تومان مقرری قرار داده به بغدادشان فرستاد. شجاع السلطنه و سایر شاهزادگان یاغی نیز که به دستور قائم مقام در قلعه اردبیل زندانی شده بودند پس از قتل او به دستیاری عمال انگلیس از قلعه فرار کرده به بغداد رفتند. دولت انگلیس برای هر یک وظیفه و مقرری قرار داد و بعداً پس از فوت ایشان این مقرری را در حق

فرزندانشان برقرار ساخت که هر ساله از کنسولگری انگلیس در بغداد دریافت می‌داشتند.^{۶۰} ژنرال فریه جاسوس فرانسوی نژاد انگلیسی در سفرنامه خود به ایران و افغانستان می‌نویسد: انگلیسی‌ها ایلات جنوبی ایران را مجذوب خود ساخته‌اند بطوریکه به یک اشاره ممکن است سرشورش برداشته سلطنت قاجاریه را به خطر اندازند. به علاوه با این شاهزادگانی که از انگلیسی‌ها مقرری دریافت می‌دارند و تحت نفوذ انگلیس زندگی می‌کنند به سهولت می‌توان این مملکت را در هم ریخت. کمترین اثر این حادثه از دست رفتن ایلات جنوبی ایران خواهد بود. هنگامی که این جریانات را با آنچه وزیر انگلیسی جان استرچی در کتاب پایان امپریالیسم نوشته است تطبیق کنیم به حقیقت مطلب بیشتر نزدیک می‌شویم و ضمناً درمی‌یابیم که مردبزرگ و وطن‌پرستی نظیر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به چه دلیل با انگلیسی‌ها و از جمله با فرماندهی افسران ابراز مخالفت می‌نموده‌است. قائم‌مقام در حقیقت از استقرار نفوذ بریتانیا در جنوب ایران به دست عمال انگلیسی از شاهزاده گرفته تا خان بیمناک بوده است. نفوذ انگلیس در جنوب و شرق رو به توسعه بوده و مردی که در صدد بود چنین نفوذی را از ریشه برکند خود ریشه کن شد.

ژنرال سرپرسی سایکس مأمور حکومت انگلیسی هند در پلیس جنوب در سفرنامه خود بنام ده هزار میل در ایران می‌نویسد: «دولت انگلیس برای تسلط بر هندوستان و افغانستان و بلوچستان بسط و توسعه نفوذ و سیطره خود را در ایران لازم و واجب می‌داند». برای تحقق چنین امری لازم بود که رجال مدبر و زیرک و توانا از رأس حکومت ایران برداشته و نابود شوند و دست پروردگانی که خون خود را با طلای استعمار مسموم کرده بودند جانشین ایشان گردند. اما واتسن در این مورد به زبان خاص خود چنین می‌نویسد: آشفتگی و پریشانی ناشی از پافشاری مصرانه قائم‌مقام در اینکه به کسی^{۶۱} اعتماد نکند و رشته تمام امور را در دست داشته باشد تا حدی تحمل شد. بهار سال ۱۸۳۵ بدون پیش‌آمد مهمی گذشت.... سرانجام شاه در صدد برآمد که برای تاج و تخت خود و آسایش خلق! به اقداماتی دست بزند.... فرمان داد تا قائم‌مقام و سپس فرزندان او را دستگیر کردند.... بلافاصله چنانکه اتهامات بسیاری بر ضد آن مرد افتاده پیش کشیدند و شاه را درباره فسادی که در کار صدراعظم و عیب‌های دستگاه صدارت او بود اقناع کردند. در نتیجه فرمان صادر شد که صدراعظم

را در زندان خفه کنند و این فرمان در شب ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵ اجرا گردید. گناه بزرگ میرزا ابوالقاسم «اعزام محمد میرزا به سوی هرات و دلیل مخالفت انگلیسی‌ها با او نیز همین موضوع بود. یا به عبارت بهتر و جامع‌تر باید گفت از همان هنگام که میرزا ابوالقاسم استیفای حقوق اراضی و سیاسی ایران را در زمان عباس میرزای نائب‌السلطنه با برقرار کردن نظم در خراسان و فرستادن محمد میرزا به سوی هرات آغاز نهاد مأموران حکومت انگلیسی هند یقین حاصل کردند که در زمان حیات و قدرت چنین مردی قادر به اجرای نقشه‌های سلطه‌طلبانه خویش در حدود مرز مشرق نخواهند بود. اقدامات بعدی قائم‌مقام در زمان صدراعظمی و در زمینه رفع شورش‌ها و توطئه‌های استعماری جنوب و فرستادن معتمدالدوله برای رفع این غائله‌ها استنباط انگلیسی‌ها را تأیید نمود. تصادفی نیست اگر نویسندگان انگلیسی در حالی که عوامل ایرانی خود را می‌ستایند از چنین مرد بزرگی به بدی و زشتی یاد می‌کنند. متأسفانه در بعضی از تواریخ که به توسط بعضی از استادان! تاریخ نوشته شده است قضاوت انگلیسی‌ها نسبت به قائم‌مقام عیناً نقل شده است، چنانکه در کتاب (میرزاتقی‌خان امیر کبیر) که به نام مرحوم عباس اقبال و پس از مرگ او انتشار یافته عیناً همان بدگوئی‌های بی‌رحمانه و قضاوت‌های غیرواقعانه و با نفرت و کینه استعمارگرانه نقل شده است.

گناه دیگر قائم‌مقام این بود که با انعقاد یک قرارداد بازرگانی با بریتانیا براساس امتیازات عهدنامه ترکمانچای موافقت نمی‌کرد. واتسن می‌نویسد: «حکومت شاه در آن هنگام معتقد بود که تجارت وارداتی انگلستان مقدار سرشاری از طلای ایران را هر ساله خارج می‌سازد در حالی که از آن تجارت نفعی برای ایران متصور نبود. سرجان کمپبل معتقد بود که نماینده مستقیم دربار لندن بیش از نماینده کمپانی هند شرقی می‌تواند در دربار ایران نفوذ داشته باشد. بدین لحاظ مستر آلیس بعنوان سفیر دولت بریتانیا به ایران آمد. او مأموریت داشت که مذاکرات با دولت ایران را به منظور انعقاد عهدنامه بازرگانی تجدید کند، اما صدراعظم هنوز از تأسیس کنسولگری انگلیس در قلمرو شاه جلوگیری می‌کرد و پافشاری داشت که سفیر انگلیس در این باب اصرار نورزد و آن را برای موقع مناسب‌تری بگذارد.... آلیس معتقد بود که مدت تعویق این موضوع در واقع نامعلوم است»^{۴۲}.

پرفسور ادوارد براون می‌نویسد: «هرچند که شاه جوان می‌توانست متشکر باشد که

انگلیس و روس و سائل رسیدن او را به تخت سلطنت فراهم ساختند اما اینکه همسایگان مزبور بدین طریق شروع به مداخله در کار ایران کردند علامت مشوم و سابقه خطرناکی برای ایران شد. در همین سال عزل و قتل میرزا ابوالقاسم معروف به قائم مقام که قوی‌ترین وزیر شاه بود اتفاق افتاد»^{۶۳}.

بهر حال این قوی‌ترین وزیر شاه که به قول سرپرسی سایکس شخصیت ممتازی بود و تسلط فوق‌العاده‌ای به دست آورده بود^{۶۴} در راه جاه‌طلبی‌های بریتانیا بایستی از میان می‌رفت. لازم است در اینجا نوشته سابق‌الذکر سرپرسی سایکس را تکرار کنیم که: «دولت انگلیس برای تسلط بر هندوستان و افغانستان و بلوچستان بسط و توسعه نفوذ و سیطره خود را در ایران لازم و واجب می‌دانست»^{۶۵}.

برای تحقق چنین امری لازم بود که مرد نادانی نظیر حاجی میرزا آقاسی به صدارت برسد و این کار نیز شد و آنچه هم که نباید بشود بمنصه‌ظهور رسید. میرزا ابوالقاسم قائم مقام که برای ریشه‌کن ساختن شجره فساد در جنوب و شرق عزم جزم کرده بود بزودی با واکنش استعمار روبرو شد و با آنکه مرد بسیار بزرگی بود طعمه مرد بسیار کوچکی گردید. محمدشاه با میرزا نصراله اردبیلی صدرالممالک و محمدحسن خان زنگنه ایشیک آقاسی باشی و چند تن دیگر از رازداران حضرت در تدبیر او همداستان شد و حاجی میرزا آقاسی را که در طریقت پیشوای خود می‌دانست نیز آگاه کرد.... این وقت از حضرت پادشاه کس به احضار او (قائم مقام) برسد و او را طلب فرمود.... قائم مقام به باغ نگارستان درآمد.... برحسب فرمان.... دژخیم ادوات نگارش او را گرفته از بالاخانه دلگشا فرود کردند و در بیفوله‌ای که حوضخانه خوانند محبوس داشتند و در شب سلخ صفرش خپه کردند.^{۶۶}

تملك ایران جنوبی

از اواخر دوران فتح‌علی‌شاه که بعد از تمام شکست‌ها بر روی سکه زرش (شاه کشورستان) نقش زده بود و خصوصاً از آغاز سلطنت محمدشاه و بعد از قتل قائم مقام نفوذ مأموران استعماری روس و انگلیس به حدی رسیده بود که انجام کمترین کاری بدون جلب رضایت ایشان ممکن نبود. هر یک از این دو دولت منطقه نفوذ خاصی داشتند و به علاوه در مرکز کشور نیز از مداخله در امور افراد ایرانی خودداری

نمی کردند. هر جاه طلبی که دعوی ریاست داشت به ایشان متوسل می شد و هر وزیری که طالب دوام وزارت خود بود به دستور ایشان عمل می کرد. مخالفت با نفوذ این دو دولت موجب می شد که مال و مقام و حتی جان مخالف بر باد برود. بدین منوال بود که شاهزادگان، وزیران، تاجران، بزرگ و اعیان علیرغم ایمان مذهبی و غرور ملی مردم در هر موقعی که ضرورت می یافت به زیر حمایت نمایندگان خارجی می رفتند و خارجیان نیز از این ممر بهره های وافر برمی داشتند. بدینقرار میکرب بیماری جدیدی از آن به بعد در وجود زمامداران ایرانی رخنه نمود که عبارت از همان بیگانه پرستی و عدم توجه به افکار عمومی است. با بهره برداری از این روحیه استعماری جدید دستگاه و نفوذی که مأموران حکومت هند در میان سران ایلات یافته بودند دولت بریتانیا موفق شد که سلطه قاطع خود را بر نواحی جنوبی و شرقی ایران مستقر سازد و حکومت ایران را نیز در طریق حفظ سلطه خود بر این نواحی وادار به تسلیم نماید.

جان استرچی وزیر جنگ انگلیس در کابینه اتلی در کتاب (پایان امپریالیسم) می نویسد: «دولت بریتانیا تقریباً یکقرن پیش از آنکه کسی از نفت خبری داشته باشد غنی ترین مناطق نفت خیز در کرانه های خلیج فارس را به خاطر امپراتوری هند تصرف نمود. امروز بنظر می رسد که مجموعه این مناطق در ایران جنوبی که به حساب هندوستان تحت تملک بریتانیا درآمدند غنی ترین مایملک بریتانیا بوده تا حدی که بریتانیای کبیر هیچگاه نظیر آن را ندیده است.»

اگر به گفته این رجل سیاسی انگلیس اعتماد کنیم باید بگوئیم که ایران از همین زمان بدو منطقه نفوذ اصلی منقسم شده بوده است تا حدی که انگلیسی ها ایران جنوبی را جزء مایملک خود می پنداشته اند.

یک درس و یک امید

میرزا ابوالقاسم قائم مقام در شب ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵ سلخ صفر ۱۲۵۱ به قتل رسید و با قتل او یک حریف کاردان و زورمندی از پیش پای انگلیسی ها برداشته شد. از سوی دیگر کامران میرزا حاکم هرات و یارمحمدخان وزیر او که در زمان حیات عباس میرزا و محاصره اول هرات حق حاکمیت ایران را بر آن شهر پذیرفته بودند به تحریک انگلیسی ها نوای استقلال ساز کردند و حتی بنای تهدید سیستان را گذاشتند.

در این هنگام الکساندر بورنس انگلیسی در افغانستان مشغول بود که دولت محمدخان امیر کابل و کهندلخان امیر قندهار را وادار کند که از دوستی با ایران سرباز زنند. جان ویلیام کی می‌نویسد: «الکساندر بورنس عقیده داشت که افغانستان را باید در تحت امارت دوست محمدخان متحد نمود علیه دولت ایران. مستر مکنایل وزیر مختار انگلیس مقیم دربار تهران هم همین عقیده را داشت ولی حکومت هندوستان به این امر رضا نمی‌داد.» علت ضدیت حکومت هند با دوست محمدخان امیر کابل و کهندلخان امیر قندهار این بود که دوست محمدخان را متمایل به ایران می‌دانستند و از روابط اطاعت آمیز کهندلخان با ایران نیز اطلاع داشتند، این بود که انگلیسی‌ها در صدد برآمدند که جمیع امارات افغانستان را در تحت سلطنت واحد شاه شجاع و حکومت نهانی خویش درآورند.

اولین اقدام انگلیسی‌ها علیه افغانستان این بود که پیشاور را از افغانستان منتزع و به امیر سند واگذار نمودند. دوست محمدخان نیز که این بدید به دولت ایران متوسل شد. در این هنگام بود که محمدشاه با وجود تمام کوششهای وزیر مختار انگلیس در تهران برای استقرار نظم در هرات و به فرمان درآوردن حکومت آن دیار عازم آن شهر گردید و از طرف انگلیسی‌ها نیز الدرد پاتینجر^{۶۷} برای تقویت استحکامات و دفاع هرات به یارمحمدخان و کامران میرزا معرفی شد.

محمدشاه در ۲۲ نوامبر ۱۸۳۷ (۲۲ شعبان ۱۲۵۳) یعنی قریب دو سال و پنج ماه بعد از قتل قائم مقام به محاصره مجدد هرات اقدام نمود و پس از ده ماه محاصره در اثر بی‌لیاقتی و نادانی خود و وزیرش حاجی میرزا آقاسی بدون کسب هیچ‌نوع نتیجه مثبتی دست از محاصره هرات کشید و قشون خود را از پیرامون آن شهر برداشته عازم تهران شد (۹ سپتامبر ۱۸۳۸ مطابق با ۱۹ جمادی‌الاول ۱۲۵۴) به همین جهت محمدشاه لقب غازی برای خود انتخاب کرده بود و جدش لقب کشورستان!! در کتاب میراث‌خوار استعمار (مکتب افکار عمومی در برابر استبداد استعماری) آمده:

پس از خفه کردن میرزا ابوالقاسم قائم مقام زمام حکومت متزلزل ما در اختیار یک شاه ناتوان و یک ملای نادان افتاد. در عهد این دو مرد بیچاره حکومت ایران عبارت از نقابی بود که استعمار خارجی را از نظر مخفی می‌داشت. یک چنین کیفیت مخفی

استعماری به مراتب شوم‌تر و بدفرجام‌تر از نظام استعماری اعلام شده بود. بدین‌قرار هرج و مرج استعماری خاصی در این سرزمین استقرار یافت که زیانهای عظیم استعمار اعلام شده را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد، چون در چنین سیستمی مظاهر تمدن غرب نه در کادر نظام استعماری و نه در چارچوبه استقلال ملی امکان ورود به کشور ما را پیدا می‌نمود.

هدف این بود که تمدن ایرانی در سیر تکاملی خود متوقف شده از لحاظ اقتصادی در مرحله صنایع یدی باقی بماند و همین صنایع یدی نیز به اتفاق متخصصین عالی‌قدرش در اثر رقابت کالاهای ارزان‌قیمت ماشینی غرب منهدم شود. برای ملت چاره‌ای نمانده بود جز آنکه با وسائل تولید ماشینی مجهز شده اقتصاد خود را از رقابت غرب نجات بخشد. اما استبداد مانع چنین تحولی بود، لذا لازم می‌آمد که استبداد سرنگون شود و موانعی که سیستم حکومت ملوک‌الطوایفی در راه رشد سرمایه‌ها و توسعه سرمایه‌گذارها بوجود آورده بود از میان برود. این امر چیزی نبود که از عهده مردم خارج باشد چون جنگهای طولانی ایران و روس و ناتوان شدن دستگاه در اثر این جنگها و شکست‌ها امکان چنین تحولی را به وجود آورده بود. همچنین نمی‌توان گفت که مردم به علت عدم آشنائی با آراء و عقاید نوظهور غرب قادر به انجام چنین تحولی نبودند چون موانعی که استبداد و ملوک‌الطوایفی در راه تحولات اقتصادی بوجود آورده بودند قهراً چنین آراء و عقایدی را الهام می‌نمود. در حقیقت مقررات اقتصادی و سیاسی ملوک‌الطوایفی و خطرانی که رژیم استبدادی برای سرمایه‌ها و سرمایه‌گذارها در بر داشت به خودی خود مردم را به فکر تجسس چاره‌ای می‌انداخت. ممکن بود چاره‌های مختلفی در نظر گرفته شود ولی پس از آزمایش یکایک آنها سرانجام تنها چاره اصلی تعیین می‌شد و رفع مانع استبداد با زور به عنوان تنها هدف نیروی رشد‌کننده سرمایه‌داری در برابر مردم قرار می‌گرفت. اما درست در همین هنگام استبداد ناتوان قاجارها از تلفیق با استعمار خون‌تازه و نیروی جدیدی پیدا کرد. لذا لازم می‌آمد که ملت برای مبارزه با استبداد استعمار را هدف خود قرار دهد. این شعار نیز چیزی نبود که برای مردم قابل دریافت نباشد چون تسلیم حکومت در قبال روس‌ها و انگلیسی‌ها از نظرها مخفی نمانده بود. مردم از دست روس‌ها دل‌پرخونی داشتند و در جریان یاغیگری‌های شاهزادگان و قتل قائم‌مقام و جنگ هرات و بعد از آن در جریان

فته آفاخان محلاتی برای تجزیه کرمان و بلوچستان نیز قیافه واقعی انگلیسی‌ها را علانیه دیدند. بزودی همه جا شایع شد که عمال سیاسی روس و انگلیس زمامدار حقیقی مملکتند. همه فهمیدند که استعمار در جلد حکومتی ایرانی‌الاصل فرو رفته و پس از خوردن مغز دستگاه شکل ظاهر او را باقی گذاشته و خود در پشت این نقاب مخفی شده است. گو اینکه دستگاه قیافه و زبان ایرانی داشت و فقط به روسی و انگلیسی فکر می‌کرد، معینا نتوانستند مردم را برای مدت مدیدی گول بزنند و حکومت خارجی را در زیر نقاب حکومت داخلی پنهان سازند.

در حقیقت این حيله گری و نهان‌سازی برای آن بود که ایرانی اصیل و عظمت‌طلب تحمل یک استعمار آشکار را نمی‌نمود. جنبش عظیم و مبهوت‌کننده مردم در زمان نادرشاه استعمارگران را وادار به اتخاذ چنین رویه احتیاط‌آمیزی می‌ساخت. اما مردم ایران که بالطبع متوجه اوضاع کشور خویش هستند این حيله را نیز کشف نمودند. سیاست میرزاتقی‌خان امیرکبیر و هدفهایی که او تعقیب کرد و آگاهی او از جریان‌ات زیر پرده، مؤید این نظرنند؛ چون او که آشپززاده‌یی بیش نبود از سرچشمه لایزال افکار عمومی سیراب شده و در دانشگاه جامعه‌ای تربیت یافته بود که در زیر ضربات استبداد و استعمار آرام و ساکت در فکر راه نجات بود. این تفکر گو اینکه در خفا و دور از نظر عمال حکومت انجام می‌گرفت، چندان هم بی‌حاصل نبود؛ چنانکه راه طولی را که ملت ما در فاصله میان سیستم آنروز و سیستم امروز پیموده در روشنائی همان تفکرات بوده است. در واقع افکار عمومی مکتبی بوجود آورده بود که مردان بزرگی تربیت می‌نمود.

امیرکبیر که پس از میرزابزرگ قائم‌مقام و پسر او میرزاابوالقاسم پرچمدار استقلال ملی شد بزرگترین شاگرد همین مکتب است یا لاقلاً بزرگترین شاگرد از میان آن کسانی که توانستند از دست فراشان حکومت رهایی یابند و اثری و نامی از خود باقی بگذارند.

امیرکبیر فرزند یک آشپز در سایه مرد بزرگی چون میرزابزرگ قائم‌مقام موفق شد که استعدادهای خود را بروز دهد، این استعدادها در دانشگاه پست‌ترین طبقات اجتماعی تربیت یافته بود. راز موفقیت‌آمیز در همین بود چون این طبقه که از نظر اقتصادی در عمیق‌ترین قشر طبقاتی جامعه قرار گرفته کوچکترین رکود اقتصاد مملکت و کمترین

رخنه سیاست استعماری را با تمام وجود خود درک می‌کند چون این طبقه جز کار خود وسیله دیگری برای حفاظت خویش در اختیار ندارد در حالی که سایر طبقات کم و بیش از وسائل استحفاظی دیگری نیز برخوردارند تا برسیم به طبقه مرفه که در برابر تمام مصائب از جمله سرما و گرما و گرسنگی و بیماری و اسارت و حقارت ظلم مجهز و مسلح است.

همین دردها در این طبقه دردمند ایجاد احتیاج می‌کند و همین احتیاجات هر فردی را به تفکر وامی‌دارد. این تفکرات و نتایجی که از آن حاصل می‌شود به مقیاسی که مرتبه اقتصادی طبقاتی بالا می‌رود رقیق‌تر و ناچیزتر می‌شود تا جایی که به کلی ارزش خود را از دست می‌دهد... امیرکبیر یکی از فرزندان این طبقه بود. او برای قیام علیه جمیع گرفتاریهای جامعه آماده شده بود نه برای فقط بعضی گرفتاریهای طبقات مرفه آن زمان. او به مناسبت وضع طبقاتی خود تمام مصائب را درک می‌کرد و تمام واکنش‌های ناشی از آنها را در روح خود ذخیره داشت. زمانی که امیرکبیر تربیت می‌یافت رژیم شکست خورده قاجار عهدنامه ترکمانچای را با روس‌ها امضا می‌نمود. او برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف در جزء هیئت خسرومیرزا به سن پترزبورگ هم رفت و دسیسه‌های انگلیسی‌ها را در خراسان و هرات و ماوراءالنهر نیز به چشم خود دید، کوشش ایشان را نیز برای بهره‌برداری از عهدنامه ترکمانچای به نفع خود و استقرار روابط خود با ایران بر آن پایه شاهد بود. هم‌چنین روح استعمار را که در زمان صدارت حاج میرزا آقاسی در جسم یک حکومت ایرانی‌الاصول حلول کرده بود با نفرت نظاره می‌نمود. این روح استبداد استعماری طالب بود که ایرانی عظمت طلب تمدن عظیم خود را به دست فراموشی سپرد معنویات عمیق خود را به کناری نهاده از لحاظ اقتصادی نه تنها به ماشینیسیم متوسل نشود بلکه صنایع دستی پرفروغ و استادکاران ورزیده و پرنیوغ خود را نیز متروک گذاشته به عنوان وابسته‌ای از وابستگان اقتصادی غرب درآید، یعنی مواد اولیه مورد لزوم صنایع جدید بریتانیا را تولید نموده و محصولات ماشینی آن دیار را به مصرف برساند.

تا اینجا معلوم شد که اگر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به دست دژخیمان محمدشاه عهدشکن و کسی که قسم دروغ در محضر آستان مقدس حضرت رضا علیه‌السلام یاد کرده بود خفه شد، امیرکبیر (میرزاتقی‌خان) در دستگاه آن مرد بزرگ دانشمند

تربیت شده و ذخیره برای کشور شد که مدتی کوتاه خدماتی بزرگ به کشور بنماید و عاقبت بدست نامردان تاریخ شربت شهادت بنوشد و میرزا آقاخان نوری کسی که به جاسوسی انگلیسی‌ها افتخار می‌کرده و اصرار محرمانه داخلی ایران و تصمیمات امیر کبیر را اعم از داخلی یا خارجی بطور خیلی محرمانه به وزیر مختار انگلیس اطلاع می‌داده است جانشین امیر کبیر شهید شود.

در کتاب (میراث خوار استعمار) صفحه ۴۵۳ به نقل از اسناد وزارت خارجه انگلیس آمده: وزیر مختار انگلیس در نامه‌ای به وزیر امور خارجه بریتانیا می‌نویسد: که چون میرزا آقاخان مرد ناغلا و فتنه‌انگیزی است بعید نیست که میرزاتقی‌خان فرصتی به دست آورده او را توقیف و اموالش را ضبط کند... اگر چنین امری اتفاق افتد ضربه سختی به مقام و شهرت سفارت انگلیس در تهران وارد خواهد شد... در این صورت وظیفه خود می‌دانم که به حمایت میرزا آقاخان برخیزم و مانع شوم که نسبت به او آزاری برسد. در این باره از هیچ اقدامی قصور نخواهم کرد.

ب: مقایسه قائم مقام با امیر کبیر

در کتاب (میراث خوار استعمار) دکتر مهدی بهار در یکی از فصول کتاب خود (ظهور امیر کبیر مردی نو و جاودان) خواسته است ثابت کند با تمام محاسن و مزایا و وطن‌پرستی‌ها، علم و دانش، فضل و کمال، صداقت و امانت، سیاست و درایت میرزا ابولقاسم قائم مقام و با اینکه اباعن جد دارای مقامات عالی بوده‌اند میرزا تقی‌خان امیر کبیر که آشپززاده او بود و از تربیت یافتگان مکتب پرارزش آن خانواده بوده است در بسیاری جهات بر او مزیت داشته است. وی در کتاب مزبور تحت عنوان فوق می‌نویسد: «پس از فوت محمدشاه میرزا تقی‌خان وزیر نظام با وام گرفتن سی هزار تومان از یک بازرگان تبریزی وسائل حرکت ولیعهد و همراهان و گارد نظامی او را از تبریز فراهم ساخت. بدو ناصرالدین میرزا را در روز چهاردهم شوال ۱۲۶۴ در سن هفده سال و هشت ماهگی بر تخت سلطنت نشاند و سپس در نوزدهم این ماه بمعیت شاه جدید و اردوی او تبریز را بعزم تهران ترک گفت.

«کاری که امیر برای تهیه پول انجام داده از دیده موشکاف حالات درونی او را نمایش می‌دهد در واقع او که مردی نو و سیاستمداری از نوع جدید بود بمناسبت شم

طبقاتی خود وقوف کامل داشت که کمک گرفتن از خارجیان در این زمینه‌ها چه عواقب شومی ممکن است داشته باشد. او حتی نخواست که مانند میرزا ابوالقاسم قائم مقام که وی نیز از مردان بزرگ بود سفیر انگلیس را مسئول تهیه چنین مخارجی قرار دهد. گو اینکه سفیر ایندفعه نیز مانند دفعه پیش از تجار تبریز برای شاه جدید وام می‌گرفت ولی فرق زیادی هست میان اینکه یک سفیر خارجی واسطه میان شاه و ملت شود یا شاه مستقیماً و بدون چنین واسطه‌هایی با مردم تماس بگیرد.»

چنانکه قبلاً ذکر شد مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام در زمان مأموریت پدرش یعنی قائم مقام اول در آذربایجان در تهران وکیل کارهای آن مرحوم بود و بعد از فوت برادر بزرگش (میرزا حسن وزیر) در تبریز، پدرش، میرزا ابوالقاسم را نامزد این کارکرد و پس از صدور حکم رسمی آن او را از تهران احضار و وزارت نایب‌السلطنه و ایالت آذربایجان را به وی تفویض فرمود. این مأموریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سال ۱۸۱۱ میلادی به وی داده شد. پس از آمدن میرزا ابوالقاسم به تبریز میرزا بزرگ قائم مقام تمام امور مملکت آذربایجان و وزارت نایب‌السلطنه را بکف کفایت فرزند واگذار نمود و خود بگوشه‌گیری و عبادت و مجالست ادبا و شعرا و علما بسر می‌برد تا بدرود زندگانی گفت.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعد از تفویض امر وزارت باو با کمال جد و جهد بدستور پدر خود مشغول رتق و فتق و تنظیم امور مملکت آذربایجان گردید. سفر او حضراً در خدمت نایب‌السلطنه مشغول انجام وظیفه بود و بواسطه حسن خدمت در نزد نایب‌السلطنه قرب و منزلتی یافت که در حد خود بی‌نظیر بود.

چون در سال ۱۲۲۸ مطابق ۱۸۱۲ میلادی میان دولت ایران و دولت روس در اثر میانجیگری سفیر دولت انگلیس مقیم دربار تهران^{۶۸} صلح واقع گردید و مصالحه‌نامه معروف گلستان بامضاء دولتین رسیده بود، وی اندکی آسایش و فرصتی بدست آورد و به تنظیم و تربیت قشون همت گماشت و جد و جهد کافی در آن کار مصروف داشت و به توسعه اداره قشون پرداخت. زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر با کفایت قشون آذربایجان رونق و توسعه یافت و بطرز اروپا مرتب شد، با لباس ماهوت کار ایران و اسلحه ممتاز و توپخانه لایق، قریب بیست و پنج فوج مرتب نمود و بمعرض نمایش درآورد. چنانکه در ضمن رقی که از طرف نایب‌السلطنه از یزد به محمدخان امیرنظام



میرزا ابوالحسن قائم مقام قراہانی

که در غیاب نائب‌السلطنه حاکم و پیشکار آذربایجان بوده است نوشته و نامه را بطور تفصیل در منشآت قائم‌مقام صفحه ۱۴۵ چاپ سال ۱۳۳۷ شمسی تهران چاپ کرده‌اند: «باید بعد از وصول این ملفوفه، هرچه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایتند با سوارهایی که با یکی از فرزندان بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند» تا اینکه در سنه ۱۲۳۷ هجری بواسطه اختلافی که مابین دولت ایران و دولت عثمانی بوجود آمد قشون دولت ایران بسرکردگی عباس‌میرزا نائب‌السلطنه و ملازمت میرزاابوالقاسم قائم‌مقام قشون دولت عثمانی را که به سرکردگی چوپان‌اوغلی بود در حدود وان شکست داده و شهرهای ارزنةالروم - بایزید و وان و زنگ زور را متصرف شد. این رزم در شهر شوال ۱۲۳۷ مطابق ژوئیه سنه ۱۸۲۲ واقع گردید. تفصیل این جنگ را در تاریخ روضه‌الصغای ناصری تالیف رضاقلیخان هدایت و ناسخ‌التواریخ تالیف لسان‌الملک جلد قاجاریه ذکر کرده‌اند.

مرحوم میرزاابوالقاسم قائم‌مقام شرح این جنگ را در قصیده‌ای مفصل ذکر کرده است و فتحنامه‌ای که بدربار فتح‌ملیشاه فرستاده است - در روی توپهایی که از دولت عثمانی گرفته و بغنیمت بایران آورده‌اند قطعه شعری از قائم‌مقام حک شده است که بعضی از آن توپها شاید هنوز در ذخیره ایران موجود باشد و آن قطعه این است:

چون سال‌برهزار و دو صد رفت و سی و هفت قیصر شد ز فتح‌ملی شاه رزمخواه
عباس شه ز امر ملک بمرز روم زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه
اینک بی‌مناسبت نیست قصیده فتحنامه‌ئی را که مرحوم قائم‌مقام در شکست دادن عثمانی‌ها سروده است از دو نظر یکی تاریخی و دیگری ادبی در اینجا نقل گردد:

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر

چاکران آستان شهریار دادگر

هم در آنساعت که خسرو خیمه زد بیرون شدند

با غلامان رکابش هم‌رکاب و هم‌سفر

چون رقیبان در ره خدمت تک و پو می‌زدند

نامگر گیرند یک ره سبقتی بر یکدیگر

همچنان رفتیم تا ساحات ملک با یزید

یافت از یمن قدوم شه شکوه و زیب و فر
 بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت
 کای مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر شر
 رخصتی فرما که از اردوی مسعودی رکاب
 سوی شهر و قلعه رانم یک دو روزی بیشتر
 شاه رخصت داد و چون روزی دوره پیمود دید
 قلعه‌ای کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سر
 گفت سبحان اله این گر ثانی افلاک نیست
 از چه رو باشد بروجش در صدواثنی عشر
 لختی آنجا ماند و دهقان زاده‌ای را پیش خواند
 تا مگر از بام آن حصن حصین جوید خبر
 گفت حصن زنگ زور است این و نتوانش گشود
 نه بتوپ و نه به لشگر نه بزور و نه به زر
 بخت خندان گشت از این گفتار و گفت اینک بین
 طالع خیرالملوک و باطن خیروالبشر
 ناگهان از پره هامون غباری تیره خاست
 کاندران شد چهره خورشید تابان بیشتر
 موکب سردار اعظم قاید جیش عجم
 با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج از پی رسید
 تا بدست آمد همه برج و حصار و بام و در
 هر که جان بیرون کشید از تنگنای آنحصار
 سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر
 شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید
 کافتند اندر خیل دجال از ظهور منتظر
 شهر پر آشوب شد پور چچن مغلوب شد
 بخت گفت این خوب شد حمداً لطلاب القدر

هم در آن دم جامه رومی به تن پوشید و رفت
 تا در آن کسوت شود پور چچن را راهبر
 پیر گمره چون نپذیرفت از جوان رهنمای
 بخت از او برگشت و غضبان از حصار آمد بدر
 جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند
 هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی
 پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر
 این بکف انجیل و خاج و آن بسر سندیل و تاج
 کای تو را اکلیل و تاج از ماه و خور رخشنده تر
 رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند
 عفو کن تقصیر مثنی ناسزای محتر
 آن توئی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت
 و آن توئی کز قهر تو سوزان بود نار سقر
 رأی رأی توست و ما خدمتگذار و موثمن
 امر امر توست و ما فرمان پذیر مؤتمر
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت
 خادمی کارد امیر شهر را از دژ بدر
 روی گیتی چون زشب مانند روز مدبران
 شد سیاه آمد بشاه از این سیه کاران خبر
 کز بلاد رومیان آمد بکین بسته میان
 صفدری با فر و هنگ و لشگری بی حد و مر
 ناگهان آمد پدید از حصن شهر دژ سفید
 آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر
 شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم
 تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر
 نصرت آنجا پیشدستی کرد و دستوری گرفت

تا بیک نهضت کند آن قلعه را زیر و زیر
پس گزین کرد از سیه فوجی ز روس و بر نشست
با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور
تا حصار دژ سفید و حصن شهر بایزید
رایتش را شد مقام و موکبش را شه مفر
بر بروج آمد عروج از آن سه فوج بحر موج
چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر
خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن
خوانده شد چون از حسام لشگر دشمن شکر
صبحدم دیدم جوانی بر در استاده بیپای
گفتم این خود کیست نامش چیست گفتندم ظفر
گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی
گفت مالی حاجت الا بمن فاق البشر
الغرض تا پیش شه رفت و ثنا گفت و گرفت
ده هزار از فارسان لشگر پرخاشختر
وز حدود ناحیه مانند تار حامیه
بر حصون سامیه بارید باران شرر
تا براهی بس دراز و پرنشیب و پرفراز
ترکتاز از خالیاز آمد بکلی سوله مر
اسب و مرد آمد ستوه از بس در آن سقناق و کوه
با دماندی گروه آمد پیاده پی سپر
تا برآمد بر تلی مرکوب و از هر دو گروه
خاست بانگ حرب و ضرب و گیرودار و کر و فر
یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی
بانگ و فریاد از دو سو این یا علی آن یا عمر
شاه مردان را به گردان چون مدد آمد شکست
لشگر شیعی سپاه سنیان باخت

از کفی تا دشت تر جان کان مرجان شد ز خون
 وز خنیس تا حد شر سور آمد اندر شور و شر
 دشنه‌ها تشنه بخون و تیغ‌ها شنگرف گون
 اینهمه خارا شکاف و آنهمه پولاد در
 جان دشمن در تک نعل سمند نیز تک
 هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر
 خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند
 پشتهای کشته در خون همچو ماهی در شمر
 غازیان بر تازیان چون بر هژیران پیل مست
 سر گشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر
 دختران بردگی چون اختران در بردگی
 نه بچادر در حجاب و نه بمعجز معتجر
 مهر رخشان بی سبب لعل بدخشان از دو لب
 خون خلقی در طلب دیده بپا کرده بدر
 کودکان بی گناه اختر فشان بر روی ماه
 گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر
 رخ چون می بینی بشیر و خون چو ژاله بر حریر
 لب چو لاله بر عبیر و خط چو هاله بر قمر
 شهد شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق
 جام و باده عقیق و سیم ساده بر حجر
 بس پری زادان نغز آمد چو بادام دو مغز
 دیو زادان را در آغوش و شیاطین را ببر
 این چو کبک آن چون زغن این دلنواز آن دل شکن
 این پری آن اهرمن این جان شکار آن جان شکر
 این گل پوشد زره آن بر زره بنمدد گره
 این بچین مشک تتر و انگبین رشک تتر
 این بلب رنگ طبر خون آن به تیر آهار خون

این گهر در لعل رخشان آن بلبل اندر گهر
 در حدود ملک شیر آمد ظفر با جیش خویش
 باز پیش شهریار مستمان منتصر
 فتح آنجا بود و دید آن موکب و جیش و حشم
 وان همه خیل منال و ثروت و مال و حشر
 ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه
 کای غلامان تو را بر خان و قیصر فخر و فر
 خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان
 طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر
 شاه پرسیدش که چند از شهر خواهی گشود
 گفت آن تست ملک ارمنیه سر بسر
 باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید
 گفت یک تن بس ز سالاران دربار خطر
 یک تن اما یک سپه در طاعت اعتاب شد
 یک کس اما یک جهان در بستن ابواب شر
 لوح نیرنگ از برون و نقش ارژنگ از درون
 دل به نیرنگ و فسون و لب با آیات عبر
 مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم
 کار وارون کن بدشمن از شئون نفع و ضر
 دیده فکر دوربینش در ازل راه هدی
 جسته رأی نکته دانش از قضا سر قدر
 خوانده در خردی بسی درس هنرهای بزرگ
 خورده در طفلی بسی نیش جفاهای پدر
 رفتنش سرو سبک خیز و سریع و بی درنگ
 گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر
 این بگفت آنجا و از جا جست و میزان بار
 برد با خود مهتری چونانکه گفتم باهنر

روز و شب می راند و تا وقتی بی پای دژ رسید
 کز دو سواشوب محشر بود و غوغای حشر
 خاک را سیراب دید از چشمه حبل الورید
 دشت را لبریز دید از توده لغت جگر
 حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف
 مشت یازیده پدر هر سو بخونریز از پسر
 لغتی آمد و نظر بگشود و طبلی کوفت زود
 کز عدد نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
 هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر
 اندر آن موکب منصور شاه بحر و بر
 بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از آب
 فتح آمد باشتاب و گفت نعم المستقر
 یک دم اینجا باش از کاوش بسازش بر گرای
 یک شب اینجا مان و از یورش بیوزش در گذر
 شاه را انکار بود و فتح لابه می فرود
 تا رسید از شهر فوجی از شقات معتذر
 تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان
 راغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
 داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان
 رفت و والی را کشان آورد از قلعه بدر
 دولت آندم بوالفضولی کرد و راه دژ گرفت
 تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر
 روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج
 میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
 بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب
 تنگ ها از قند مصر و نافه ها از مشک تر
 شه بر او بخشید و پیراثام او خط در کشید

وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر
 فکر شیطانی بر آورد از دل و افکنده کرد
 کرک عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر
 پس بدو داد آن ممالک را و او خطی سپرد
 تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر
 با دو ده الف از سپاه راکب و راحل بخلف
 کاید اندر برد و برف و حر و هرق اندر سفر
 غزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکم گرفت
 پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
 کز همین لشگر که خود زاین مملکت بگرفته ایم
 باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر
 او از آن شد روان و شهریار خسروان
 راند لشگر سر بسر از راه دو جیش و تتر
 از دگر سو صفدر غازی حسن خان رفت و بست
 بر سپاه دشمنان از هر طرف راه سفر
 جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست
 اینک از تأیید فضل کرد گار داد گر
 نیست حاجت لله الحمد کاین زمان آید برت
 لشگر از تهران و پول از دشت و سردار از اهر
 سرورا پرورد گارا شاد زی آزاد بخش
 از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر
 جمله سر سبزیم چون گلبن بهنگام ربیع
 حال تحریر قصیده خامس شهر صفر
 تا جهان باشد شهنشاه جهان سر سبز باد
 چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر
 زرفشان بخشیده منع و سرفشان رخشنده تیغ
 این چو ابر بی دریغ و آن چو برق پر شرر

اگر چه جنگ در سنه ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ میلادی واقع شده است، ولی تاریخ مصالحه نامه دولیتن ایران و عثمانی که بخط و انشا مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام در ضبط دولت ایران می باشد مورخ است بتاریخ ربیع الثانی سال ۱۲۳۹ هجری مطابق دسامبر ۱۸۲۳ میلادی.

بعد از جنگ با عثمانی زمانی نگذشت که میرزا بزرگ قائم مقام در ماه ذی حجه ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ میلادی فوت شد.

بطوری که ذکر شد بعد از فوت آن مرحوم مناصب و شئون و القاب پدر بموجب فرمانی بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر ۱۸۲۳ از طرف فتحعلی شاه بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام واگذار گردید و وی را در خدمت نائب السلطنه مشغول خدمت نگاه داشتند و نائب السلطنه هم همان رفتاری که نسبت به پدر داشت درباره پسر هم مرعی می داشت. این ترتیب برقرار بود تا اواخر سال ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نائب السلطنه سعایت نموده و خاطر او را از قائم مقام ملول و رنجیده ساختند. نائب السلطنه کدورت و ملال خود را از قائم مقام باطلاع شاه رساند و کسب تکلیف نمود.

پایان کار

الف: عزل قائم مقام

فتحعلی شاه قائم مقام را بنا با استدعای نائب السلطنه به تهران احضار نمود و عملاً از کار معزول کرد، لذا پس از مراجعت به تبریز که حسب الامر شاه از کار وزارت نائب السلطنه و امور آذربایجان کناره گیری نمود و گوشه نشینی را پیشه خود ساخت. در زمان انفصال رساله‌ئی عبری نگاشته و شکایت از وضع و حال خود نموده که در کتاب منشآت او چاپ شده است.

کناره گیری او و انفصالش از خدمات دولتی سه سال دوام یافت. در ظرف این مدت مفسدین فرصت طلب که نه امانت داشتند و نه دیانت و فقط بقصد خوشه چینی از خرمن دولت دستگاه سلطنت بهر وسیله‌ئی و اسبابی متوسل می شدند بنا به اغراض خویش بانواع و اقسام درصدد مزاحمت او برآمدند و برای خود شیرینی در نزد شاه و ولیعهد بنای تعدی و تجاوز نسبت باموال و املاک قائم مقام را گذاشتند که در این خصوص قصیده‌ای سروده و در دیوان اشعارش ضبط است و شکایاتی از حکام اراک که مسقط الراس اوست نموده و هم چنین شکایتی به نظم از عمال آذربایجان نموده است که در دیوانش بچاپ رسیده است. هم چنین رساله‌ئی نوشته و بحاج میرزا آقاسی طعنه‌ها زده است که اگر این رساله بزبان فارسی بود قسمت‌های جالب آن نقل می شد و لطافت و زیبایی نگارش قائم مقام مشهود و معلوم می گشت.

مطابق روایات مورخین در ظرف سه سال معزولی و بیکاری کسانی که در زمان اشتغال قائم مقام دستشان از تجاوز و تعدی کوتاه شده بود و نمی توانستند مقاصد خائنان

خود را جامه عمل بپوشانند بیشتر خود را بمقامات مؤثر دولت نزدیک کردند و آنچه توانستند نسبت به قائم‌مقام سعایت و بدگوئی کردند. نسبت به اموال و املاک او هم همه قسم تعدی و ظلم روا داشتند.

ب: انتصاب مجدد قائم‌مقام

پس از واقعه قتل گریبایدوف و اعزام شاهزاده خسرومیرزا و جماعتی بعذرخواهی بدربار امپراتور روسیه و انجام کار بروفق مراد و دلخواه، قائم‌مقام با نائب‌السلطنه در تبریز برتق و فتق امور پرداختند. پس از ختم قضایای فوق و آسایش خیال از آنجهت و تنظیم امور کشور چون عبدالرضاخان یزدی در زمان اشتغال دولت بجنگ با دولت روس سر شورش برداشته و محمدولی میرزا پسر فتحعلی‌شاه را که حاکم یزد بود گرفته با کمال افتضاح بیرون کرده بود، لهذا فتحعلی‌شاه نائب‌السلطنه را با قشون آذربایجان مامور تنظیم امور و تنبیه عبدالرضاخان یزدی نمود. قائم‌مقام در این سفر نیز همراه و از اقدامات این مرد لایق کار یزد تصفیه شد و پس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن عبدالرضاخان بطرف کرمان حرکت کرده اشرار آنجا را دستگیر و مجازات نمود. این وقایع در سال ۱۸۳۰ مطابق ۱۲۴۶ واقع گردید. قائم‌مقام شرح این قضایا را از طرف نائب‌السلطنه با آن قلم شیوای خودش به محمدخان امیرنظام به تبریز نوشتند است که در منشآت آن مرحوم درج گردیده است.

در همین هنگام رضاقلیخان زعفرانلو یاغی شده و قوچان را متصرف گردید بود لهذا فتحعلی‌شاه نائب‌السلطنه را بعد از تنظیم حوزه یزد و کرمان مأمور تنبیه رضاقلی‌خان و امنیت صفحات خراسان نمود و قائم‌مقام نیز در این مأموریت همراه بود. پس از وصول نائب‌السلطنه به خراسان و تأمین حدود نیشابور و امیرآباد بسمت قوچان حرکت کرده آنجا را محاصر نمود و پس از چند روز گلوله‌ریزی رضاقلیخان در اثر تدابیر قائم‌مقام بجادر قائم‌مقام پناهنده شد و عفو تقصیرات خود را درخواست کرد. بنابراین کارهای آن حدود هم تصفیه شد. این فتح در ربیع‌الثانی ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر ۱۸۳۲ واقع شد که تفصیل آن را قائم‌مقام ضمن نامه مفصلی بوقایع نگار بتهران نوشته که در کتاب منشآت او ثبت است.

حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران در جنگ با دولت روس فرصت

یافت تا بخراسان دست‌اندازی کرده و بعضی اتباع ایران را باسارت برده ببرند لهذا فتحعلی‌شاه عباس‌میرزا را با قائم‌مقام و قشون ابوابجمعی او مامور تنبیه حکومت هرات کرد. نائب‌السلطنه پس از تصفیه امور خراسان و تنظیم آن حدود بسمت هرات رفته آن شهر را محاصره نمود. در این اوقات نائب‌السلطنه مسلول شده بود و چندی بود که از این بیماری رنج می‌برد، در مدت توقف در اطراف هرات مرضش روبشددت نهاد، لذا محمدمیرزا فرزند ارشد خود را با قائم‌مقام در اطراف هرات گذاشته و خود منفرداً بمشهد آمده مشغول مداوا گردید. محمدمیرزا و قائم‌مقام هم هرات را بمحاصره گرفته بودند که از مشهد خبر رسید بیماری نائب‌السلطنه رو بشددت نهاد، بنابراین قائم‌مقام شاهزاده محمدمیرزا را برداشته برای ملاقات نائب‌السلطنه به مشهد آمدند. پس از چند روز توقف در مشهد بدستور نائب‌السلطنه محمدمیرزا را به هرات عودت داد و هم در این موقع بود که خبر فوت نائب‌السلطنه از مشهد به هرات رسید.

ج: وصیت نائب‌السلطنه به قائم‌مقام و قسم خوردن محمدمیرزا و عهد کردن با قائم‌مقام

عبدالوهاب قائم‌مقامی نییره مرحوم قائم‌مقام در مقدمه دیوان شعر قائم‌مقام می‌نویسد که از مرحوم پدرش شنیده است که می‌گفت در زمانی که قائم‌مقام می‌خواست در دفعه دوم از مشهد بطرف هرات حرکت نماید نائب‌السلطنه که در حال نزع بود و فوت خود را قریب‌الوقوع می‌دانست قائم‌مقام را طلبیده و مشغول وصیت گردید. از جمله وصایای او این بود که چون من خواهم مرد. محمدمیرزا را بتو و تو را بخدا می‌سپارم، باید او را به سلطنت برسانی. مرحوم یحیی دولت‌آبادی هم در کنفرانسی که در این باب داده و در این کتاب نیز بچاپ رسیده است این موضوع را تأیید کرده است. از جمله خدماتی که قائم‌مقام به نائب‌السلطنه کرد این بود که وقتی ناچار معاهده ترکمانچای تنظیم شد در آن قید گردید که دولت روس از میان تمام اولاد فتحعلی‌شاه فقط نائب‌السلطنه و اولاد او را پادشاه ایران خواهد شناخت^{۷۱}. قائم‌مقام گرچه باطناً راضی نبود و شاید با اشاره به عباس‌میرزا فهماند که او لیاقت سلطنت ندارد و یکی دیگر از فرزندان خود را که لیاقت سلطنت دارد انتخاب کند ولی نائب‌السلطنه قبول نکرد و چون محمدمیرزا را خیلی دوست می‌داشت از قائم‌مقام خواست که محبت را در حق او تمام کند و

موجبات سلطنت او را فراهم سازد. قائم مقام گفت صرفنظر از عدم لیاقت محمد میرزا او مردی است خون آشام و ظالم و خلاصه آنچه را در دل داشت بر زبان آورد و گفت من می دانم او مرا خواهد کشت و طریقه عقل نیست که کسی قاتل خود را پرورش دهد و موجبات قدرت او را بیشتر فراهم سازد (می گویند این پیش بینی را یعنی قتل قائم مقام بدست محمد میرزا را حاج ملا رضای همدانی که از بزرگان و از مردان خدا و پیشوا و مرشد قائم مقام بود به او گفته است).

پس از مذاکرات و توضیحاتی که قائم مقام با صراحت کامل برای نائب السلطنه داد، نائب السلطنه محمد میرزا را خواست و دست او را در دست قائم مقام گذاشت و آنها را به حرم حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد که در آنجا هر دو در مقابل مرقد امام قسم یاد کنند و پیمان ببندند که بیکدیگر خیانت نکنند. محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که به قائم مقام خیانت نکند و تیغ را بر وی حرام کرد یعنی خون او را نریزد بعد از اینکه با اطلاع نائب السلطنه رسید که مراسم پیمان شرعی انجام گرفته گفت من خیالم آسوده شد و بدون نگرانی خواهم مرد^{۷۲}.

پس از انجام مراسم عهد و پیمان و قسم خوردن محمد میرزا و قائم مقام در حرم حضرت امام رضا علیه السلام باتفاق یکدیگر باردوگاه هرات مراجعت نموده بکار جنگ هرات و فتح آنجا کمر بستند که در این حین شب یازدهم جمادی الثانیه ۱۲۴۹ هجری نائب السلطنه در شهر مشهد وفات کرد. قائم مقام بمجرد اینکه خبر فوت عباس میرزا را دریافت کرد صلاح در این دید با هراتیان از در صلح درآید و پس از صلح بدون اینکه کوچکترین لطمه یا آسیبی وارد شود اردو را به مشهد رسانید. در این زمان که موقعیت خطیر و مهمی دارد باید با سرپنجه تدبیر مواظب مشکلات و موانعی که ممکن است پیش آید باشد. در وهله اول بدون اینکه وضع نامطلوبی پیش آید صلح با هرات را وجهه همت خویش قرار داد و در وهله دوم فوت عباس میرزا برای ولیعهدی محمد میرزا با بودن فرزندان و نوادگان بیشماری که فتحعلی شاه داشت اشکالاتی زیاد بوجود می آورد که قائم مقام می بایستی بنا به خصلت مردانگی و قول و قرار که با عباس میرزا داده و نیز از لحاظ مذهبی که در حرم امام هشتم علیه السلام قسم خورده بر خود واجب و لازم است که تمام هم خود را مصروف انجام مقصود نماید زیرا اولاً راضی کردن فتحعلی شاه با القاتی که اطرافیان درباب ولیعهدی برضد محمد میرزا می کردند

و ثانیاً مدعیان قوی پنجه دیگر چندان کار آسانی نبود. بنابراین با آن قلم سحرآمیز خود برای استحکام اساس ولیعهدی محمد میرزا باب مکاتبه را با دربار تهران باز کرد و دقیقه‌ای آرام نگرفت تا این کار را بانجام رسانید فلذا قائم‌مقام در ماه صفر ۱۲۵۰ هجری باتفاق محمد میرزا از خراسان بتهران رفت و مراسم ولیعهدی او را در جشنی که در باغ نگارستان بپا شد انجام گردید. البته مطالبی در ذهن قائم‌مقام بود که شاید شبیه بافسانه باشد که او را ناچار به عجله و شتاب در انجام این امر نمود و آن قریب‌الوقوع بودن فوت فتح‌علی‌شاه بود. در انجام مراسم و تشریفات مقدماتی و نهائی ولیعهدی محمد میرزا قائم‌مقام خیلی زحمت کشید و با کمال صمیمیت تعهدی را که اخلاقاً و مذهباً نموده بود بپایان رسانید و پس از آن هر دو نفر یعنی محمد میرزا با سمت ولیعهدی و نائب‌السلطنه بودن و قائم‌مقام هم بسمت و منصبی که داشت به آذربایجان مراجعت کردند. در این زمان میرزا محمد فرزند میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام که به سرحد کمال رسیده بود و برای انجام و قبول تعهد خدمات دولتی بسیار مناسب و ارزنده بود وزیر شخصی او گشت و قائم‌مقام در مقامی بالاتر از او مرجع کل امور آذربایجان و بلکه مرجع حقیقی کلی امور ایران شد.

محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس از قول فریزر انگلیسی که تمام نوشتجاتش روی حسادت و دشمنی با قائم‌مقام است راجع به قائم‌مقام چنین می‌نویسد:

وقتی که از چادر شاهزاده محمد میرزا بچادر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام رفتم چادر او خیلی محقر و کوچک بود و همین که من نزدیک آن می‌شدم بدون تشریفات خود بیرون آمده دست مرا گرفت و بداخل چادر رفتیم. در آنجا فقط دو نفر منشی و چند نفر غلام بودند که برای انجام خدمات قائم‌مقام حضور داشتند. قائم‌مقام فعلاً یکی از اشراف مهم مملکت ایران می‌باشد. قیافه او خیلی زننده و تند بنظر می‌آید و هیچ نشان نمی‌دهد که دارای هوش سرشار باشد. هوش فوق‌العاده‌ای که حقیقتاً این شخص دارا می‌باشد از چشم برآمده و نیم‌بازش ابدأ ظاهر نیست. قائم‌مقام خیلی نزدیک بین است، کاغذ را که می‌خواهد بخواند باید تا نزدیک بینی خود ببرد و اشخاص را تا دو قدم فاصله تشخیص نمی‌دهد، ولی برعکس بهوش فوق‌العاده او همه اتفاق دارند. پدر او میرزا بزرگ قائم‌مقام در هنگام حیات بهوش و فراست معروف بود ولی همه تصدیق دارند

که پسر بر پدر از این جهت برتری دارد و بمراتب فهیم تر است. فعلاً بعد از امین الدوله این مرد شخص اول است که ابتدا در پیشگاه عباس میرزا و فعلاً نزد محمد میرزا متصدی مهام امور مملکت می باشد. قائم مقام یک دیپلمات صحیح و با معنی ایرانی است. تیزهوش - مال اندیش و با اراده است، غالباً از روی دقت و احتیاط فوق العاده مقصود را هدف قرار می دهد و در نتیجه مشاهده می کنید که با طرز عمل و ساده دیگران مقصود بهتر انجام می شود. و نیز می نویسید: قائم مقام نسبت به تمام جزئیات دقت و رسیدگی می کرد مثل اینکه یک فرمانده ماهر اردو می باشد و می داند وظیفه هر کس را چگونه معین کند. او می گوید در ملاقات قائم مقام پس از اینکه همه را روانه نمود به من (فریزر) گفت حال من اینجا را برای شما خلوت کردم اینکه آنچه می خواهید بگوئید و بیان کنید و من می دانم که شما خیلی چیزها دارید که بمن بگوئید، حال شروع کن و بگو و همه را هم یک مرتبه بگو من نیز بدون مقدمه و معطلی شروع کردم. مذاکرات ما خیلی طول کشید، پس از اینکه صحبت ما تمام شد شام خبر کرد، این نیز مدتی طول کشید تا بیاورند. باز ما مشغول تکرار مطالب گذشته شدیم تا شام حاضر شد. پس از صرف شام تا نیمه شب نزد قائم مقام بودم بعد دیدم که از وقت خود خیلی تجاوز کرده ام او هم خیلی خسته شده بود. گفتم حال چهار ساعت دیگر باید حرکت کنید خوب است قدری استراحت کنید در جواب گفت: استراحت...! خواب...! من چگونه می توانم بخوابم؟ خیر... خیر... استراحت برای من ممکن نیست چون خود من باید نیز به تهران کاغذ بنویسم و قبل از اینها باید به تهران برسد. اجازه مرخصی گرفتم بیرون آمدم.

در تاریخ منتظم ناصری می نویسند: شاهزاده اعظم محمد میرزا در اوائل سال ۱۲۵۰ هجری (۱۸۳۴ میلادی) به تهران ورود نمود و در دوازدهم ماه صفر جشن ملوکانه در نگارستان آراسته بنا بر خدمات و زحمات ولیعهد مرحوم عباس میرزا و آرامتگی ذات شاهزاده محمد میرزا ولایت عهدی دولت علیه را اعلیحضرت فتحعلی شاه بایشان مخصوص داشتند. پس از اینکه محمد میرزا به ولیعهدی تعیین شد عازم تبریز شد و میرزا ابوالقاسم قائم مقام نیز بعد از او به تبریز رفت.

د: شیطنتهای سیاسی انگلیسی ها

در اوائل سلطنت محمدشاه سیاست روس و انگلیس هر دو در ایران روشن شده بود به این معنی که روس‌ها تلاش می‌کردند که برای تسلط بر هندوستان راهی بسوی این منطقه باز کنند و انگلیسی‌ها از طرف دیگر می‌کوشیدند که مانع تحقق چنین سیاستی شوند. این دو سیاست در همین دوران در ایران با هم تلاقی می‌کرد.

در سال ۱۸۲۳ یک قرارداد سری بین دولتین روس و عثمانی منعقد گردید که دولت عثمانی تنگه داردانل را بر روی تمام کشتی‌های سیار دول بجز کشتی‌های دولت روس مسدود نماید و انگلیسی‌ها از این معاهده سری مطلع شده بودند درصدد جلوگیری برآمدند. از طرف دیگر در مدت جنگهای ایران با روس، انگلیسی‌ها امتحان خوبی نسبت به ایران ندادند و ایرانی‌های حساس دیگر اعتمادی به قول و قرار انگلیسی‌ها نداشتند؛ از طرف دیگر هم چشمشان از روس‌ها ترسیده بود و حاضر نبودند بار دیگر با روس‌ها در جنگ و ستیز باشند، بنابراین رفتارشان با روس‌ها بطوریکه تاریخ نشان می‌دهد ملایم و با مدارا بود ولی چنین مناسباتی با روس‌ها سبب شده بود که انگلیسی‌ها اظهار سوءظن کنند و شاید هم سیاست دولت انگلیس یک چنین سوءظنی را در این موقع لازم داشت. با مقدمه فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که در این تاریخ روس‌ها هم با دولت عثمانی و هم با دولت ایران نزدیک بودند و بین ایران و انگلیس هم بالطبع اگر کدورت‌هایی موجود نبود سوانح گذشته خود بهترین سبب و عاملی بود که از نزدیک شدن زیاد بیکدیگر خودداری نمایند. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در این هنگام یگانه مرد توانای ایران بود که بواسطه اطلاعات و تجارب خود بهتر به اوضاع و احوال سیاست همسایگان ایران آشنا بود و بطوری بر آن احاطه داشت که ممکن نبود بتوان از او امتیازاتی که متضمن ضرر ایران باشد بدست آورد. قائم‌مقام هم چنین از امور داخلی ایران نیز کاملاً آگاهی داشت. این است که انگلیسی‌ها یقین کرده بودند تا او مصدر امور دولتی است ممکن نیست بتوان در امور داخلی ایران نفوذ پیدا کرد و یگانه راهی که باز بود همانا جلب موافقت دولت روس بود که به آن وسیله بتوانند در مسائل ایران دخالت نمایند.

فتحعلی‌شاه خیلی طماع بود و همیشه دل‌باخته و شیفته هدایا و پیشکش‌های گرانبهای انگلیسی‌ها بود و متجاوز از ۲۵ سال میرزا ابوالحسن خان شیرازی که وزیر امور خارجه ایران بود سالی یکهزار و پانصد تومان از انگلیسی‌ها مقرر داشت. سایر

وزرا و درباریان هم شاید به‌همین طریق از طرف انگلیسی‌ها مستفید می‌شده‌اند، اما آنچه مسلم است و در غالب تواریخ هم ذکر شده فتحعلی‌شاه و وزیر خارجه‌اش همیشه مرهون احسانهای دربار لندن بودند. معروف است که هر وقت بنا بود نماینده مخصوص یا وزیر مختار تازه‌ای از لندن یا هندوستان برسد شاه در پنهانی تحقیق می‌کرد که قبلاً مطلع شود این شخص جدیدالورود چه هدایای ذی‌قیمتی برای او آورده است.

پس از رفع خطر ناپلئون ایران دیگر برای انگلیسی‌ها دارای وزن سیاسی نبود حتی امور سیاسی آن را هم که در سال ۱۸۲۳ بحکومت هندوستان محول نمودند و در جنگ ایران و روس در سال ۱۸۲۶ و ۱۸۲۷ و ۱۸۲۸ کاملاً ایران را ترک نمودند.

معاهده سری بین سه دولت اروپائی یعنی انگلیس و روس و فرانسه که در سال ۱۸۲۷ منعقد گردید هیجان زیادی در اروپا تولید کرد زیرا در قبال بده و بیستانهای سیاسی روی ایران هم معامله نمودند و ایران را کاملاً در اختیار روس‌ها قرار دادند، بنابراین مادام که روس‌ها در سیاست با دولتین عثمانی و ایران نزدیک نمی‌شدند هرگز دیده نشده انگلیسی‌ها ب فکر دوستی با ایران افتاده باشند. دلیل این مطلب این است که در سال ۱۸۳۳ که معاهده سری بین دولتین روس و عثمانی منعقد شده بود و سواد آن بدست انگلیسی‌ها افتاد آنها مایل بودند به دولت ایران نزدیک شوند و مأمورین سیاسی آنها خیلی سعی کردند مجدداً در سال ۱۸۳۳ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ را که بواسطه دادن دوست هزار تومان مواد اساسی آن را لغو نموده بودند باز روی مواد و شرایط جدیدی تجدید کنند ولی سعی آنها بی‌نتیجه ماند و با وجود قائم‌مقام مورد قبول دربار ایران واقع نشد، اما انگلیسی‌ها مأیوس نشدند. مدتی بعد یعنی پس از جلوس محمدشاه تصمیم خود را مبنی بر تجدید قرارداد دنبال کردند، اما دولت ایران حاضر نمی‌شد و این مذاکره تا سال ۱۸۳۷ ادامه داشت، بعلاوه خیلی مایل بودند یک عهدنامه تجارتنی هم تقریباً روی زمینه معاهده تجارتنی ترکمانچای با دولت ایران داشته باشند، ولی دولت ایران برای انجام این تقاضا هم حاضر نمی‌شد و همیشه جواب رد می‌داد. انگلیسی‌ها در این زمان نفوذی در دربار ایران نداشتند و ایران هم در دست محمدشاه و قائم‌مقام بود. دوستان و جیره‌خواران انگلیسی‌ها مثل میرزا ابوالحسن خان شیرازی هم تحت‌الشعاع واقع شده بودند. روس‌ها نیز سیاست مسالمت‌آمیز را با ایران و عثمانی تعقیب می‌نمودند. انگلیسی‌ها هم چون موقع را مناسب دیدند حاضر شدند استقلال و تمامت

ایران را در این تاریخ با روس‌ها ضمانت نمایند. این اقدام اولین قدمی بود که برای از بین بردن استقلال و تمامت ایران در آن تاریخ برداشته شد زیرا در قاموس سیاسی امروزی معنی جمله (ضمانت استقلال و تمامت یک مملکتی از طرف یک دولت یا چند دولت بیگانه) این است که آن مملکت ضمانت شده عاقبت باید ضمیمه کشور دولت ضامن باشد یا اینکه اگر در این تضمین یک یا چند دولت شریک باشند بین آنها تقسیم شود. قدم دوم این تضمین تعیین منطقه نفوذ است و بعد از آن الحاق.

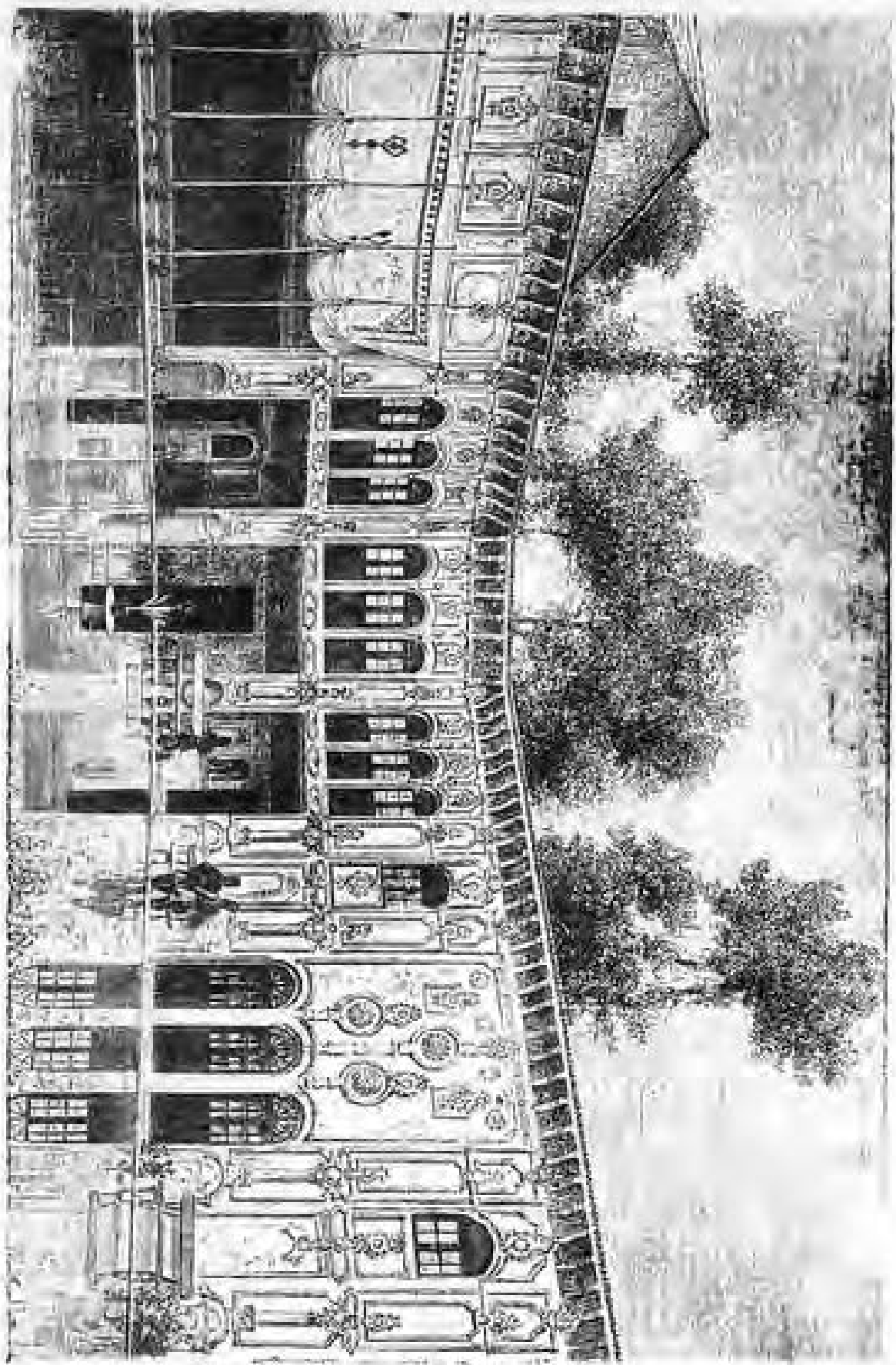
در این تاریخ انگلیسی‌ها، روس‌ها را بیگانه رقیب زورمند خود در آسیا می‌دانستند و خودشان را قادر نمی‌دیدند که در میدان‌های آسیا با روس‌ها روبرو شوند، پس ناچار بودند با وسائل سیاسی و نیرنگ‌های مخصوص بخودشان ولو موقت هم باشد از این رویارویی جلوگیری نمایند، این بود که در سال ۱۸۳۴ به روس‌ها پیشنهاد کردند استقلال و تمامت ایران را دو دولت اروپائی انگلیس و روس ضمانت نمایند. موضوع ذیل اولین سند سیاسی است که بین دولتین روس و انگلیس مبادله شده است.

در سال ۱۸۳۴ هنگام تعیین محمد میرزا بسمت ولیعهدی ایران که از طرف پادشاه ایران بعمل آمد بین روس و انگلیس موافقت حاصل شد که هر دو دولت استقلال و تمامت ایران را محترم شمارند ولی در این باب معاهده مخصوصی بین دولتین برقرار نگردید هر چند پیمانی شفاهی بوجود آمد که بعدها در چندین موقع تکرار و تصدیق شده و ادامه داشته است حتی در تاریخ ۱۲ مارس ۱۸۸۸.

اولین بار که این موضوع در اسناد رسمی ذکر شده در زمان (ویسکونت پالمستون) صدراعظم و وزیر خارجه دولت انگلیس می‌باشد که در یک مراسله رسمی^{۷۳} خطاب به سفیر انگلیس (مستر بلائی Bligh) مقیم سن پترزبورگ در تاریخ ۵ سپتامبر ۱۸۳۴ این ضمانت پیشنهاد شده است با این مراسله سیاسی انگلیسی‌ها تاحدی از طرف روس‌ها ایمن شدند از آن جهت که هرگاه روس‌ها بخواهند در ایران داخل عملیات سیاسی یا نظامی شوند با مشارکت انگلیسی‌ها باشد، ولی روس‌ها در این تاریخ نظرات خصمانه‌ای با ایران نداشتند و توجه عمده آنها به نقاط دیگر بود.

ه: وقایع پس از جشن ولیعهدی محمد میرزا در باغ نگارستان

پس از ولیعهد شدن محمد میرزا در شانزدهم صفر ۱۲۵۰ محمد میرزا روانه



صورت نگارستان یا امروزه قصر گلستان شاه

آذربایجان شد و قائم مقام برای انجام بعضی امور در تهران توقف کرد و در بیست و یکم ماه صفر بطرف تبریز حرکت کرد. محمد میرزا در زنجان توقف کرد تا قائم مقام از تهران رسید و بالاتفاق وارد تبریز شدند. از طرفی فتحعلی شاه هم پس از منصوب کردن محمد میرزا به ولیعهدی عازم قم و اصفهان شد و در عمارت هفت دست اصفهان در تاریخ ۱۹ جمادی الثانیه ۱۲۵۰ مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۴ در اصفهان فوت نمود. قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بود که خیر فوت فتحعلی شاه از اصفهان در اوائل ماه رجب به تبریز رسید. اینجاست که قائم مقام شرایط بزرگوار و مردانگی خود را بعد کمال رعایت نمود و بدون فوت وقت محمد میرزا را در شب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳۴ در تبریز به تخت رسانید. سکه و خطبه بنام او نموده و با قشون آذربایجان عازم تهران گردید. محمد شاه هم صدارت اعظم را به قائم مقام تفویض نمود.

بعد از فوت فتحعلی شاه ظل السلطان علی شاه پسر بزرگش که حکومت تهران را داشت در تهران به تخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسرکردگی امام وردی میرزا سرکشیک باشی برادر خود روانه آذربایجان کرد که تا از محمد شاه جلوگیری نماید و مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مامور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادرزاده باین نوع بدهند که حکومت آذربایجان با محمد شاه و سایر دماختان آن در تصرف عادل شاه باشد ولی ملک الکتاب چون می دانست که این مصالحه در نهایت نخواهد گرفت لهذا در رفتن اهمال کرد تا قائم مقام با محمد شاه به تهران وارد شود. ظل السلطان از ابتدای امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نائب السلطنه در این امر مناقشه داشت تا بعد از فوت نائب السلطنه مراسلاتی به قائم مقام نوشت و او را در خدمت خود دعوت نمود ولی آن مرحوم بنا به عهدی که با نائب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد تا بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل به منزل تا نزدیک قزوین آمدند و در آنجا با سپاه عادل شاه در مقابل یکدیگر صف آرایی نموده آماده پیکار شدند.

مرحوم قائم مقام هنگام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه را بخلوت طلبید و بعد از مذاکرات بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه بردارد و

اطاعت محمدشاه را نماید و وارد اردو گردد مورد محبت قرار گیرد؛ او هم قبول کرد و پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن مرکب محمدشاه به نزدیکی تهران عادلشاه خیال سلطنت از سربردار کرده و در حرمسرای خود مخفی شد.

قائم‌مقام با محمدشاه در نوزدهم شعبان سنه ۱۲۵۰ مطابق بیست و یکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر تهران رسیده در باغ نگارستان منزل نموده جمعی را بضبط شهر و تصرف ااثیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد. بعد از آمدن قشون برای تصرف عمارت سلطنتی ظل‌السلطان میرزا مهدی ملک‌الکتاب را که از عموزاده‌های قائم‌مقام و رئیس دفتر رسائل فتحعلی‌شاه بود نزد قائم‌مقام فرستاد و درخواست بخشش نمود، مرحوم قائم‌مقام ظل‌السلطان را تأمین داده و کار او خاتمه یافت.

قائم‌مقام بعد از خاتمه کار ظل‌السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمدشاه را در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ بر تخت نشانید. پس از استقرار سلطنت محمدشاه قائم‌مقام مشغول ساکت کردن بعضی اولاد فتحعلی‌شاه که در چند نقطه به خیال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هم مطیع ساخت و به تنظیم امور مملکت پرداخته و وزارت داخله را به میرزا محمدوزیر ولد ارشد خود و وزارت خارجه را به میرزا علی‌فرزند دیگر و حکومت آذربایجان را به میرزا اسحق پسر میرزا حسن و برادرزاده خود واگذار نمود.

و: موجبات بدگوئی و قتل قائم‌مقام

قائم‌مقام پس از اینکه محمدشاه را برمسند سلطنت نشانید و گردنکشان و کسانی که داعیه سلطنت داشتند و با محمدشاه علم مخالفت بلند نموده بودند سرکوب نمود و همه را به اطاعت او وادار کرد و انقلابات داخلی را به امنیت و ثبات مبدل ساخت شروع به تنظیم امور مملکتی و دولتی نمود. طبعاً در این موارد کسانی که نالایق باشند و بدون داشتن لیاقت بخواهند از کلیه مزایا و منافع کشور بهره‌مند شوند محروم می‌شوند و یک فرد لایق و قابل مثل قائم‌مقام که در صدر مملکت باشد هرگز نخواهد گذاشت آن قبیل سفلیگان و مردم پست ترقی کرده و کشور را به‌روز سیاه بنشانند، البته این دسته از مردم با او دشمن شده در مقام دسیه و فتنه جوئی برمی‌آیند، لکن تنها سعایت و فتنه‌انگیزی این دسته از مردم نمی‌توانست موجب قتل قائم‌مقام گردد بلکه سه

عامل دست به دست هم داد و بزرگترین و باهوش‌ترین، وطن‌پرست‌ترین، عالم‌ترین و سیاستمدارترین مردم ایران را بدست دژخیم سپرد. آری اگر این فاجعه رخ نمی‌داد مسیر تاریخ کشور بکلی تغییر نکرده بود و آن بدبختی‌ها که در مملکت ایران روی داد و فجایعی که بدست سلاطین شهوت‌ران و طماع و بی‌اطلاع قاجار بوقوع پیوست انجام نمی‌شد. امیر کبیر که قربانی نمی‌گردید بجای خود، بلکه امیر کبیرها بوجود می‌آمدند و دست‌اندازیها و مداخلات خودسرانه بیگانگان که در عرض یک قرن و نیم اوضاع ایران را برهم زد وجود خارجی پیدا نمی‌کرد. سه عاملی که در بالا ذکر شد و موجبات هلاک قائم‌مقام را فراهم کرد، عبارت بودند از یک - فتنه‌انگیزی مفتخواران و بی‌لیاقتیهائی که می‌خواستند جانی برای خود در دستگاه دولتی باز کنند و البته با وجود قائم‌مقام هرگز میسر نمی‌گردید. دو - سیاست خارجی که به تفصیل از آن صحبت خواهیم کرد. سه - حماقت محمدشاه که تحت تأثیر شیخ‌عباس ایروانی معروف به حاج میرزا آقاسی واقع شده بود این شخص در اثر تبلیغات و حقه‌بازی‌هایی که در زمان جوانی محمدشاه و پس از آن ولیعهدی او کرده بود و خود را صاحب کرامت و پیش‌گوئی معرفی نموده بود، محمدشاه احمق را آن چنان فریفته بود که هرچه می‌گفت برای شاه نادان در حکم وحی منزل و کتاب آسمانی بود. محمدشاه از روز ورود به تهران و شروع به سلطنت در فکر بود که وسیله‌ای پیدا کند تا قائم‌مقام را از کارش برکنار سازد. اما از طرفی چون با پدر در حرم امام هشتم علیه‌السلام عهد کرده بود که تیغ را بر قائم‌مقام حرام گرداند نمی‌توانست علناً دستور دهد او را به قتل برسانند. اما بی‌میل نبود بلکه شایق بود وسیله‌ای و یا بخیال ابلهانه خود حيله شرعی برای فرار از قید سوگند و میثاقی که داشته پیدا نموده تا قائم‌مقام را نابود ساخته و حاج میرزا آقاسی مرشد با آلت تحمیق خود را به صدارت منصوب نماید.

قائم‌مقام پس از تمثیت و تنظیم امور کشور و سروصورت دادن به محاسبات لشگری و کشوری و تدارک و ترتیب دادن بودجه مملکت و انتصابات و انتخابات مأمورین و حکام در ایالات و ولایات آنچنان با قدرت و هیبت عمل می‌کرد و به پاکی و حسن نیت خود متکی بود که احدی را قدرت عرض وجود در مقابل او نبود. او مصمم بود اشخاصی را برای کارها انتخاب کند که لایق آن کار باشند نه اینکه برای افراد کار و شغلی خلق کند و حقوق‌بگیر مفت و مجانی برای خزانه مملکت زیاد

کند. همین عمل که البته گاهی با خشونت و تندی انجام می‌شد او را در انظار مغرور و متکبر جلوه گر ساخت او به لحاظ اطمینان و اعتمادی که به پسران و برادرزاده خود داشت و نمی‌توانست آن حسن ظن را بدیگران داشته باشد آنان را به حکومت و وزارت برگزید، اما همین حسن نیت کامل او، همین حس وطن پرستی او و همین پاکی و دیانت او برای دشمنانش دست‌آویزی شد که نزد شاه سعایت کنند و بگویند او می‌خواهد تمام کارها را به خود و بستگانش اختصاص دهد. مزاج شاه هم که مستعد قبول این حرفها بود ضمناً بهانه‌ای هم می‌خواست بدست بیاورد این حسن نیت و خدمتگزاری بوطن و کشور را دلیل خودکامگی تلقی نمود. از طرفی شاهزادگان لابلای نالایق که توقع حکومت و چپاول ملت را داشتند و عده آنها هم کم نبود و تنها اولاد و احفاد و نبیره‌های فتحعلی‌شاه بچند صد نفر می‌رسید که هر یک صدها مفتخوار و دزد و لابلای همراه داشتند و این جمع مردم از دخلها و منفعت‌های کلان و غارت کردن مردم محروم شده بودند و تمام این افراد مزاحم همچون حشرات موزیه در لانه‌های خود منزوی و در پی فرصت می‌گشتند تا آنجا که دستشان می‌رسید از دسیسه و فتنه‌انگیزی کوتاهی نمی‌کردند. در دیوان قائم مقام که بعضی مطالب کتاب از آن اقتباس گردیده و مقدمه آن بقلم یکی از نوه‌های قائم مقام موسوم به میرزا عبدالوهاب نوشته شده آمده: از آنجا که روزگار همیشه دانا کش و جاهل پرور است فرصت نداده که این وزیر دانشمند و شجاع روزی چند عهده‌دار اداره امور مملکت گردد تا شاید خرابی‌های گذشته را ترمیم نماید، بنابراین جمعی از بی‌دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیخت و تا آن مرحوم را بقتل نرسانیدند از پای ننشستند که ذکر آن خواهد آمد. حکیم قآنی چه خوب گفته است:

فلک ژاژ است هنجارش، جهان زشت است آئینش

هم آن مهر خسان کیشش، هم این کین کسان دینش

بلی گردون بجز دانا گدازی نیست هنجارش

بلی گیتی بجز نادان نوازی نیست آئینش

بعد از جلوس محمدشاه و استقرار سلطنت و تنظیم امور مملکت و اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان آن مرحوم که در اطراف محمدشاه بودند بواسطه سوءرفتار و بدی اخلاق و عدم قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی‌شدند و ارجاع

خدمتی به آنها نشده بود، زیرا او عقیده داشت که ارجاع خدمت و دادن انعام و مواجب باشخاص کاردان و کارآمد که مشغول خدمت می‌باشند باید بشود نه به آنها که بیکاره و نالایق و در خانواده خود خوابیده‌اند. چنانکه در منشآت آن مرحوم در ضمن خلاصه مراسم فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یادداشت کرده که بنظر نائب‌السلطنه برسد و عیناً نگاشته می‌شود: «در باب مواجب محمدحسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهایش را اینطور مرحمت‌ها مکرر فرموده‌اند و به او خودش هرگز نشده ملفوفه خط مبارک کاغذ ترمه که این تفاوت به سبب مادر خودشان و بی‌مادری و با مادری زنه‌اشان نیست بل بسبب آن است که آنها از خانه‌هایشان درآمدند، بقدر حال زحمتی کشیدند و او هرگز در نیامده هرگاه او هم درآید بی‌تفاوت نسبت به او رفتار خواهد شد. بسم‌الله ارادتی بنما تا سعادت بی‌یری الخ...» (نقل از منشآت آن مرحوم صفحه ۱۴۷ چاپ تهران چاپخانه حیدری).

و نیز در همین نامه در باب مطالبه نشان نوشته شده: «حضرت ولیعهد روحی قدها نشان جز به کسی که در جنگ خدمت کند نمی‌دهند. نوبت جنگ و غوغا به شما هم خواهد رسید و اینطور خدمت رجوع خواهند کرد که شما هم با نشان باشید و عاطل نباشید، قدری رضامندی لازم دارد به سبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت او.» از مندرجات فوق چنین مستفاد می‌شود که عقیده قائم‌مقام در باب دادن منصب و مواجب و نشان چه بوده است آن هم درباره اولاد نائب‌السلطنه تا چه رسد به دیگران.

بدین جهات که ذکر شد درباریان و اطرافیان و نوکرهای مخصوص شاه که غالباً گربه‌های سرسفره یا سگهای شکاری بودند و بامیدهای زیاد بودند در صدد عزل و دفع و قتل آن مرحوم برآمدند و چون قائم‌مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت دیدند لهذا فرصت یافته و نزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره سردرسته این حزب و سلسله جنبان این فتنه و فساد میرزا نظر علی حکیم باشی مخصوص و آقا رحیم پیشخدمت شاهی و یکنفر از خواجه سرایان مخصوص با یکدیگر در عزل و قتل قائم‌مقام هم‌پیمان شدند و حاج میرزا آقاسی را که معلم و مرشد شاه و از دشمنان سرسخت و قدیمی قائم‌مقام بود و هوس صدارت را دردیگ طمع بجوش آورده بود با خود همدست و هم‌پیمان نمودند. البته چون آن شاه ضعیف‌النفس و شقی و خون آشام بی‌صفت و

بی‌اعتنا بموایبق و عهود و سوگند، وعده صدارت به حاج میرزا آقاسی داده بود و تا قائم مقام زنده بود این نظر اعمال نمیشد موجب شد که حاج میرزا آقاسی متظاهر به دین و ارشاد و کشف و کرامت، دین و شرافت و انسانیت را زیر پا گذاشت و تصمیم گرفت موجبات قتل قائم مقام را برای نیل به مقام صدارت خودش فراهم سازد، بنابراین اشخاص فوق و مأمورین سیاسی انگلیس و حتی مأمور سیاسی روس که بصورت ظاهر اسلام اختیار کرده بود دست بدست هم دادند [که شرح آنها هر یک بجای خود ذکر خواهد شد] و باب سعایت را نزد محمدشاه حق ناشناس باز و مخالفت با قائم مقام را آغاز نمودند و چون قائم مقام سرگرم تنظیم امور مملکت بود و کمتر بخدمت شاه می‌رسید همین را موجب بی‌اعتنائی بشاه معرفی کرده و می‌گفتند که قائم مقام بدون اذن و اجازه شاه مشغول رتق و فتق امور مملکت و عزل و نصب حکام است و ابداً توجهی به اوامر شاهانه ندارد و به قدری در این باب پافشاری کردند که با مزاج مستعدی که شاه داشت نه تنها از او رنجیده خاطر گشت بلکه ترس عظیمی بر او مستولی گردید. البته این مسئله توطئه‌یی بود که قهرمان درجه اولش نماینده سیاسی انگلیس و حاج میرزا آقاسی و مهره‌های درجه دومش هم میرزا نصراله صدرالممالک اردبیلی و سایر درباریان نزدیک به محمدشاه و مأمور سیاسی روسیه و جاسوس‌های درجه سوم هم که از بستگان میرزا آقاخان نوری بودند سهم بسزائی داشتند که در مقام خود ذکر خواهد شد. بنابراین، این سعایت و فتنه‌جوئی چون از طرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تأیید شد شاه در اثر تلقینات متوالی و تأیید مرشدش در تصمیم خود راسخ‌تر شد.

محمدشاه چون طبعاً خوی وحشی و بهیمی صفت داشت و در خونریزی و سفاکی خیلی بی‌باک بود از خدمات و زحمات چندین ساله قائم مقام و محبت‌های صمیمانه و صادقانه‌ای که به او نموده بود و سوگندی که یاد کرده بود و عهد و میثاقی که در حضور امام هشتم با او بسته بود چشم پوشید و با آنها در قتل قائم مقام همداستان گردید و در مقام دفع او برآمد. دشمنان هم چون زمینه را مساعد دیده بودند هر روز خدمات قائم مقام را در نظر شاه خیانت جلوه می‌دادند مخصوصاً گزارش‌هایی که مأمور سیاسی انگلیس بشاه می‌داد آتش فتنه را تیزتر کرد تا پس از شش ماه موفق باخذ نتیجه شدند. محمدشاه که پشت پا بمعنویات و خصمال انسانی زده بود و علناً با دعوی اینکه

مسلمان است بعهد و میثاقی که در حضور امام همام رضا علیه السلام برگردن گرفته بود بی احترامی نمود. اما ریختن خون آن مرد دانشمند بی گناه وطن خواه و خدمتگذار به مملکت و خودش برایش شوم بود زیرا پس از آنکه یکسال از سلطنت او گذشته بود مبتلا به نفرس شدید و امراض دیگر شد که دوره سیزده یا چهارده ساله سلطنتش به نکبت و بیماری طی شد و در عنفوان جوانی داغ سلطنت طولانی بر دلش ماند و راه دیار عدم گرفت. پس دو عامل اولی که فتنه انگیزی معاندین و دیگری حماقت محمدشاه باشد نقل نمودم. اینک می پردازم به سیاست خارجی که چه نقشی در این صحنه داشته است.

نظر محمود محمود در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد اول: البته یک قاعده کلی است همین که محیط و زمان برای مردان لایق و کاری مساعد شد این اشخاص بدون اغراق مانند مور و ملخ بعرصه وجود می آیند و همین که محیط مساعد نبود و یا آنها موافق نیافتند و مخالفین بیشتر عرض وجود کردند این مردان نامی یکی بدنبال دیگری در اثر مخالفت محیط فاسد محو و نابود می شوند که آثاری دیگر در آن دوره باقی نماند، مثلاً موقعی که وجود مردی مثل قائم مقام را مضر بدانند و به قتلش قیام نمایند دیگر این نوع اشخاص خودنمایی نخواهند کرد بلکه در گوشه و کناری بدون سروصدا امرار حیات نمایند تا در بستر ابدی بخوابند که کسی نام و نشانی از آنها نداند. در همین کتاب محمود محمود از قول واتسن (Watson) نویسنده انگلیسی در این خصوص می نویسد «محمدشاه کاملاً در این هنگام در تحت نظر وزیر خود قائم مقام می باشد این وزیر فوق العاده مدام مواظب شاه است و راضی نیست کسی بدون اطلاع او بنزد شاه برود بجز کسانی که خودش معین نموده است» و در جای دیگر می گوید: «قائم مقام کاملاً با نظر نماینده مختار انگلیس مخالفت می کرد» باز می گوید: قائم مقام مهم امور دولت ایران را سفت و سخت در دست خود گرفته است و بر آقای جوان خود همانقدر نفوذ و اقتدار دارد که کاردینال مازارون (Cardinal Masaron) بر لویی چهاردهم پادشاه فرانسه داشت. شاه ایران در این وقت حتی این جرئت را هم ندارد که به نوکران مخصوص خود بدون مشورت قبلی با قائم مقام امری صادر نماید. قائم مقام به هیچکس اعتماد ندارد و تمام رشته های امور دولتی ایران را بدست خود گرفته است. البته این اجازه برای مدت کمی بود. طولی نکشید که صدای شکایات

مردم بلند شد و کم کم موضوع بگوش شاه رسید و شاه نیز مصمم شد اقدام موثری بکند که نتیجه آن حفظ تاج و تخت خود و آسایش ملت ایران باشد.^{۷۴} در ایران از جلال و عظمت تا بیدبختی و ذلت یک قدم فاصله است، یک وزیری که خدمات او دیگر مورد احتیاج نیست هرگز آزاد نمی‌شود که برود برای خود زندگی کند او باید به‌ر قیمتی که شده یا خود را در رأس امور حفظ کند یا آنکه بفنای خود راضی شود.^{۷۵} واتسن به مطالب خود ادامه می‌دهد و می‌نویسد: شاه ایران همین که مصمم شد خیال خود را بموقع اجرا بگذارد حکم کرد قائم‌مقام را توقیف بکنند. متعاقب آن پسران او نیز توقیف شدند. برخلاف انتظار هیچ حادثه شومی هم رخ نداد بلکه رضایت عمومی نیز حاصل گردید.^{۷۶} پس از آن شاه شخصاً بعرض و داد مردم رسیدگی نمود و تمام امور دولتی را بدست خود گرفت و در عرض چند روزی اتهامات زیادی بر قائم‌مقام وارد آوردند و بر شخص شاه مسلم شد که صدراعظم او شخص فاسدی بوده و در کارهای صدارت او نواقص زیادی وجود داشته (البته بزرگترین نقصش مخالفت با انگلیسی‌ها بوده است) نتیجه این شد که شاه حکم کرد او را در حبس خفه کردند و این حکم در شب آخر ماه صفر ۱۲۵۱ هجری قمری (مطابق ۲۶ جون ۱۸۳۵) به موقع اجرا گذاشته شد.

نظر اسماعیل راین در مورد قائم‌مقام در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران:

وزرای مختار انگلیس در تهران در مدت سی و پنج‌ساله که میرزا ابوالحسن خان ایلچی وزیر خارجه بود با دادن ماهی یکهزار روپیه مقرری به او آنچه را که می‌خواستند انجام دادند ولی همین که نوبت صدارت به میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام رسید ناگهان در مقابل مردی قرار گرفتند که نتوانستند با (پول) و (زور) او را بخرند و مطیع و منقاد خود سازند.

از روزگاری که مرحوم قائم‌مقام در تبریز پیشکار عباس میرزا ولیعهد بود انگلیسی‌ها سعی داشتند او را با پرداخت پول و هدایای گوناگون مطیع خود کنند ولی قائم‌مقام هیچگاه حاضر بقبول رشوه و هدیه انگلیسی‌ها نشد.

نخستین گزارشی که از سرسختی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بوزرات خارجه بریتانیا رسیده از طرف جیمز موریه دشمن ایران و ایرانی نویسنده کتابهای معروف حاجی باباست...

جیمز موریه در گزارشی که درباره عباس میرزا ولیعهد و پیشکار او قائم مقام به وزیر خارجه انگلیس می نویسد با نفرت و عصبانیت از او یاد می کند و بعلت آنکه هدایای امپراتوری بریتانیا را نپذیرفته است او را مردی خودخواه و دشمن انگلیس معرفی می نماید.

جیمز موریه در گزارش خود می نویسد:

«از جمله هدایائی که برای درباریان و صاحبان مقام در تبریز برده بودم چند هدیه ارزنده نیز برای قائم مقام پیشکار عباس میرزا ولیعهد ایران بردم. هدایا را در حالیکه نوکرانم حمل می کردند بخانه میرزا بردم. او پس از دیدن هدایا و تعریف و تمجید فراوانی که از آنها کرد گفت: «من از شما خواهش می کنم صمیمانه ترین تشکراتم را بمناسبت ارسال این همه هدایای گرانبها و پرارزش قبول کنید و از دولت متبوع خودتان بخاطر اینکه مرا مورد لطف قرار داده اند تشکر نمایید لیکن می خواهم از شما خواهش کنم که این هدایای گرانبها را بخود عباس میرزا تقدیم کنید تا نتیجتاً نسبت به شما نظر مساعدتری داشته باشد».

جیمز موریه اضافه می کند: (هرچه بیشتر اصرار کردم افکار او شدیدتر شد تا جائیکه با عصبانیت خانه او را ترک کردم).

علاوه بر جیمز موریه (سرجان کمپبل) وزیر مختار انگلیس در ایران نیز گزارشی برای وزیر خارجه انگلیس فرستاده است درباره عدم قبول رشوه و پول از طرف قائم مقام و می نویسد: «... یک نفر در ایران هست که با پول نمی شود او را خرید و آن قائم مقام است»^{۷۷}. سرجان کمپبل در جای دیگر از خاطراتش که برای حکومت هند فرستاده و نسخه ای از آن را نیز به وزارت خارجه انگلیس ارسال داشته است درباره قائم مقام چنین می نویسد:

«... به سفیر روس گفتم از مدت ها پیش باستعداد و فراست قائم مقام احترام زیاد داشتم و انتصاب او را به صدارت آنقدر ضروری می دانستم و بدان معتقد بودم که موضوع را در صحبت با شاه عنوان کردم و دیدم عقیده و نیت اعلیحضرت محمدشاه نیز با من یکی است...» ولی همین وزیر مختار وقتی قائم مقام بصدارت رسید و دانست که نمی تواند مثل اسلافش او را هم با پول و هدیه و مقام و نشان بخرد در صدد عزل او برآمد. در آن زمان محمدشاه ضعیف النفس بر تخت سلطنت ایران تکیه زده بود و

سفارت انگلیس در تهران در دستگاه دربار و دولت سازمان جاسوسی وسیعی داشت بطوری که حتی از ساعات خواب و استراحت و تمامی اعمال و رفتار درباریان و متاسفانه اکثریت ملازمان و ندیمان محمدشاه جیره‌خوار وزیر مختار انگلیس بودند.

سرجان کمپیل برای اینکه محمدشاه متلون‌المزاج و زودباور را علیه قائم‌مقام بشوراند به یکی از عوامل و حقوق‌بگیران سفارت دستور داد تا با شاه علیه قائم‌مقام صحبت کند و او را عامل روس و برهم زدن اساس سلطنت او معرفی کند. سرجان کمپیل در ضمن واقعه روز ۱۲ مه ۱۸۳۵ درباره اقدام خود چنین می‌نویسد: «امروز یکی از درباریان شاه فرصت یافت که نظر مرا درباره سازشی که می‌گویند میان قائم‌مقام و روس‌ها وجود دارد را در خلوت بگوش اعلیحضرت برساند و نیز شاه را از نظرات من مطلع سازد که قصد قائم‌مقام این است که با استفاده از نفوذ روسیه تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندان متمرکز سازد. اما شاه از شنیدن آن بسیار متغیر شد و گفت به هیچکس اجازه نخواهد داد در انتخاب وزرایش دخالت کند و هر آینه دید قائم‌مقام چنین نیرنگی در سر دارد بهمان آسانی که این گلها را در باغ می‌چیند»^{۷۸} او را نیز معدوم خواهد ساخت». در حالی که عباس میرزا نایب‌السلطنه و میرزا ابوالقاسم فراهانی (قائم‌مقام) بنا به تجربه و دور اندیشی که داشتند با تعیین مأموران سیاسی انگلیس از جانب حکومت هندوستان در ایران مخالفت می‌کردند، اینگونه مأموران را نمایندگان وزارت مستعمرات و دارای افکار مستعمراتی می‌دانستند و شاید بهمین سبب بود که قائم‌مقام تا روزی که از صدارت معزول شد اصرار داشت که نماینده اعزامی انگلیس به ایران از لندن اعزام گردد و با سرجان کمپیل کاپیتان ارتش انگلیس که از حکومت هند اعزام شده بود مخالفت می‌ورزید بطوریکه چندین بار بین او و کمپیل مشاجره در گرفت و حتی یکبار قائم‌مقام او را تهدید کرد که از رفتارش بدولت انگلیس شکایت خواهد کرد.

سرجان کمپیل وقتی که دید نمی‌تواند این صدراعظم شرافتمند را مطیع خود و حقوق‌بگیر انگلستان سازد در روز ۱۶ ماه مه ۱۸۳۵ با او ملاقات کرد و در گزارشی که متعاقب این ملاقات بدولت انگلیس و حکومت هند داد نوشت «به او گفتم از بس که خواهش و التماس کردم و بفرجام کار تهدیدت نمودم خسته شده‌ام دیگر چیزی نمی‌توانم بگویم، اما قلب من بر شاه و مملکت می‌سوزد». جان کمپیل در دنباله این

عقیده خود می‌نویسد: (احساسات عمومی به اندازه‌ای علیه قائم‌مقام برانگیخته شده که هرکس و در هرکجا که باشد می‌گوید (من آرزوی کشتن او را دارم...)). آنگاه سرجان کمپبل بطور ضمنی به وزارت خارجه انگلیس و حکومت هندوستان اطلاع داد که قصد نابود کردن قائم‌مقام را دارد. برای آنکه نیت شوم خود را عملی کند بودجه‌ای برای برانگیختن مردم علیه قائم‌مقام تعیین کرد و از وزارت خارجه انگلیس در این باره کسب تکلیف نموده و بودجه پیشنهادی را خواست و در ضمن نوشت: (برای برانگیختن مردم و خرج کردن پول بین علما و ملاها مبلغی در حدود پانصد لیره لازم دارم. امام جمعه به من قول داده است که این پول را در موقع مناسب و به طور صحیح خرج کند. از بودجه حکومت هندوستان مبلغی خرج کرده‌ام. اجازه می‌خواهم آنچه را که لازم دارم از این محل برداشت کنم و به مصرف امور سری برسانم).

بالاخره دولت انگلیس بودجه و پول مورد نیاز را در اختیار وزیر مختار خود گذارد و او پس از اینکه پولهای رسیده را به موقع و صحیح خرج کرد طی گزارشی مورخ ۷ ژوئن ۱۸۳۵ خود بدولت انگلیس چنین نوشت:

«... احساسات مردم علیه قائم‌مقام روز بروز شدیدتر می‌شود در ظرف ده روز اخیر چند نفر از ملایان بالای منبر علیه او بدرستی سخن گفته‌اند و هرکجا نام او و عمالش برده می‌شود توام با دشنام است. در اینکه افکار آتی قائم‌مقام چیست؟ هیچکس نمی‌تواند حدس بزند اما او در ۲۴ ساعت اخیر برعهده گارد شاهی افزوده و این کار دسترسی مردم را به شاه و رسانیدن شکایتهای آنان را به مقام سلطنت مشکل‌تر ساخت». وزیر مختار انگلیس از اینکه نتوانسته بود جاسوسان و عوامل حقوق بگیر سفارت را نزد محمدشاه بفرستد و شاه را علیه صدراعظم برانگیزد نگران و مضطرب است و از اینکه شاه تصمیم فوری نمی‌گیرد وحشت دارد.

در گزارش مورخ ۷ ژوئن ۱۸۳۵ خود اضافه می‌کند:

«... این خود باعث شگفتی است که هر کوششی برای آگاهیدن شاه از وضع امور و هشیار کردن او بکار رفته تا کنون بجائی نرسیده است و شاید واقعاً شاه ملتفت نیست که باید کاری بکند و با اراده و تصمیم راسختری اوضاع فعلی را درمان بخشد. شاه در جواب تعریض و سخنان ناصحان محرمش (یعنی جاسوسان وزیر مختار) پیوسته می‌گوید: (همه چیز را می‌دانم و به آنچه می‌گذرد واقف هستم کمی صبر

کنید). حرف شاه این معنی را می‌دهد که او مصمم شده ولی در انتظار موقع مناسب است.

اما این نکته بر هر ناظر عادی روشن است که هر دقیق‌فای بگذرد چاره‌جویی دشوارتر می‌گردد. سرانجام آنچه که کمپبل آرزو می‌کرد به حقیقت پیوست. جاسوسان انگلستان شهرت دادند که قائم‌مقام در روز ۱۹ ژوئن قصد داشته است محمدشاه را بکشد و دیگری را بر تخت سلطنت بنشانند، در نتیجه این شهرت شاه قائم‌مقام را معزول کرد و سرجان کمپبل در گزارش روز ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ راجع به این حادثه نوشت:

«... بامداد امروز سوار اسب شده به شهر رفتم. در راه کسی را دیدم که فرستاده بودند مرا از دستگیری قائم‌مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته بود آگاه گردانند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم ولی به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم جمعیت فرا گرفته بود. هر کس دوستی را می‌دید بعنوان ابراز مسرت و تهنیت به عادت ایرانیان او را در آغوش می‌گرفت. شنیدم که مساجد نیز پر از جمعیت است و مردم بدعاگوئی اعلیحضرت مشغولند که آنها را از چنین طاعونی نجات بخشید. چون بسفارتخانه رسیدم دیدم چندین نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد و تهنیت گویند^{۶۱}. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رئیس دیوانخانه (میرزا ابوالحسن خان ایلیچی یعنی همان جاسوس ایرانی برای انگلیسی‌ها که ماهانه هزار روپیه مستمری از آنها دریافت می‌کرد) و چندتن از ریش‌سفیدان شهر. احساسات آنان چنان بوده که همگی تمنا داشتند از اعلیحضرت استدعا کنم هرآینه این شهرت درست باشد ولی قائم‌مقام هنوز معدوم نشده باشد او را بکشند و جسدش را در میان میدان عمومی آویزان کنند چه او بقدری آدم بزه‌کاری است که اگر زنده بماند همه کس را خواهد فریفت و از نو زمام قدرت را بدست خواهد گرفت...». این گزارش عبرت‌انگیز و رسوا کننده را قیاس کنید با مطالبی که همین دولت و دستگاه درباره نخستین حقوق‌بگیر خودشان و قهرمان اول کتاب ... معلوم شد که چگونه با عنوان رسمی (عالیجناب) از این نوکر سرسپرده و بی‌شخصیت تجلیل می‌کردند و اینک درباره مردی که گناهش میهن‌پرستی و خودداری از نوکری و

خدمت به اجانب است نحوه قضاوتشان چگونه است؟

جالبترین گزارش سرجان کمپیل به تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵ ارسال شد که در آن نوشته بود: «امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه بدیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید و هم چنین مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد، این اشخاص همگی معتقدند که بر اثر کوشش‌های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهائی یابند. چندین نفر دیگر نیز آمدند و همین سخنان را تکرار کردند. ضمناً امام جمعه و شاهزاده امام وردی میرزا ابراز علاقه نمودند که من بدیدن ایشان بروم». در آن زمان میر محمد مهدی امام جمعه تهران بوده است. سرجان کمپیل با پرداخت مبالغی پول به نوکران و جیره‌خواران خویش در دربار و دولت و هم چنین با تقسیم پول بین ملایان و ارباب عمائم سرانجام موفق شده بود بزرگترین دشمن خود را که گناه او حفظ منافع ایران در برابر خارجیان بود بقتل برساند. گناه بزرگ قائم مقام از روزی شروع شد که هدیه ارسالی پادشاه انگلستان را از جیمز موریه و سپس حقوق و مقرری ماهانه‌ای را که کمپانی هند شرقی و حکومت هندوستان برای خود او و وزیران خارجه ایران در نظر گرفته بودند نپذیرفت.

و نتیجه این ایستادگی در مقابل انگلیسی‌ها و حفظ منافع ایران را در روز آخر صفر ۱۲۵۱ یعنی شش روز بعد از دستگیریش دید. جلادان محمدشاه او را خفه کردند تا سفیر وقت انگلیس موفق شود خود را به پادشاه قاجار نزدیک کند و قرارداد بازرگانی را که مثل قرارداد ترکمانچای ننگین بود به ایران تحمیل نماید.

کمپیل وزیر مختار انگلیس بدنبال اقداماتی که بوسیله میرزا علی نقی فراهانی انجام گرفت و بعقد قرارداد انجامید در گزارش‌ها از این (مأمور سری) بنام مستعار (خان) یاد می‌کند. درباره انعقاد قرارداد بازرگانی - بلافاصله بعد از عزل و قتل قائم مقام چنین می‌نویسد: «روز ۲۵ ژوئن ۱۸۳۵ به امر شاه رئیس تشریفات دربار و منشی خاص قائم مقام بملاقات من آمدند... خان گفت: حالا که قائم مقام از کار برکنار شده امید می‌رود موضوع مورد اختلاف حل بشود و نیز درباره عهدنامه سیاسی با من مذاکره شود. ترجمه متن ماده اول را که می‌خواستم در عهدنامه گنج‌نامه شود عرضه کردم و تقاضا نمودم آن را به نظر اعلیحضرت برسانند... پیشنهاد نمودم اعلیحضرت سه چهار نفر را معین کند تا درباره مواد قرارداد مشورت نمایند... خان گفت در تمام ایران کسی

نیست که این مطلب را بفهمد و نمی‌خواهم شخص دیگری در این کار شرکت جوید زیرا من از کسانی هستم که خود را وابسته به دولت انگلستان می‌دانم و به این مسئله از نظر دیگری نگاه می‌کنم حال آنکه دیگران مثل من فکر نمی‌کنند... من بدولت شما ارادت خاص دارم...» پس از عزل قائم مقام وزیر مختار انگلیس یکه تاز میدان سیاست ایران و فعالیت زیادی را آغاز کرد. او در خاطرات روز ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ خود می‌نویسد:

«بعداظهر امروز باز به دربار رفتم. پس از سه ساعت صحبت با مأمورین درباری که تازه گماشته شده بودند به حضور شاه رسیدم. نخست از اوضاع فارس صحبت کردم، سپس موضوعی را که تازه اتفاق افتاده بود به میان کشیدم. اعلیحضرت گفت: اتخاذ چنین تصمیمی ضرورت حتمی داشت. و نیز گفت آنچه من در ملاقات خصوصی سابق خود راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی بعرض رسانده بودم و تا آن وقت از آن بی‌اطلاع بود اکنون بر وی مکشوف گردیده است و خود با تحقیقات شخصی دانسته است که آنچه گفته بودم از روی خلوص نیت و برای خاطر خود شاه و سعادت مملکت بوده است. همچنین شاه خواهش کرد مثل گذشته در عالم (دلسوزی) هیچ چیزی را دریغ ندارم و اظهار امیدواری کرد که به توفیق الهی بعد از این جریان امور بنحو مطلوب و رضایت بخشی بگذرد. بعلاوه شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی نزدیک «درخانه»^{۸۰} باشم و درباره امور معوقه بین دو دولت چیزی به لندن ننویسم زیرا میل دارد بیشتر خود را به انگلستان نزدیک کند. و نیز از مساعدتهای دولت انگلیس در برقراری نظم مملکت تشکر نمود. شاه هم چنین گفت امید می‌رود بعد از این دلیلی برشکوه و شکایت از به تعویق انداختن تقاضاهای من و یا بی‌اعتنائی نسبت به این تقاضاها پیش نیاید.

کمپیل که پس از این گفتگو زمینه را برای یکسره کردن تکلیف قائم مقام مناسب می‌داند از فرصت استفاده می‌کند و در دنباله یادداشت‌های فوق می‌نویسد:

«... به اعلیحضرت گفتم: اکنون دیگر وجد و سروری که مردم در آغاز جلوس شاهنشاه به تخت سلطنت داشتند محسوس نیست. یک نکته هست که مردم خیلی به آن علاقمندند و آن این است که می‌خواهند بدانند فرجام کار قائم مقام چیست؟ آیا او بکلی از کار و قدرت برکنار شده یا نه؟ زیرا فراموش نمی‌کنند که در زمان مرحوم عباس میرزا چندین بار قائم مقام معزول شد اما هر بار با خدعه توانست زمام کار را از نو

بدست گیرد و از آنجا که چنین خاطره‌ای هنوز باقی است می‌ترسم کسانی که اینک از جانب اعلیحضرت بخدمت گماشته شده‌اند از بیم آنکه مبادا روزی قائم‌مقام باز به قدرت و حکومت برسد در انجام امور مجاهدت نکنند و البته اضافه کردم: اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از دام قائم‌مقام خلاص شده‌اند دلشادند و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می‌خوانند و وظیفه خود می‌دانم به عرض برسانم که تمام امیدواری مردم بشخص شاهنشاه است و من به عنوان خیرخواه!! ایران صمیمانه آرزومندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان خارج شود و نظرم این است که در تعیین (پیشکار)^{۸۱} و صدراعظم شتاب نفرمایند بلکه امور را بدست مستوفیان و منشیانی که هر کدام متصدی شعبه‌ای از امور باشند بسپارند. با این تدبیر هر کدام از آنان بر دیگری هم‌چشمی و رقابت خواهند کرد و اموری که بر اثر سستی قائم‌مقام تابحال در بوته اجمال مانده است انجام خواهد پذیرفت.»

«... اعلیحضرت گفت: عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت... قائم‌مقام دیگر هرگز بقدرت نخواهد رسید، برای همیشه از غرور او خلاص شدیم و دیگر نمی‌تواند بکسی آزار برساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یا در دشت فکر خواهم کرد. بعلاوه اعلیحضرت گفت: شما دستور دهید فوراً چادرتان را همین جا بزنند ببینید کارها بر چه روال خواهد گذشت. انشالله راضی خواهید بود...» به اعلیحضرت گفتم: هر چند بنا بر آنچه خود دیدم و تحقیقی که کرده‌ام بیم آشوبی نمی‌رود اما از نظر تدابیر احتیاطی به کلنل (پاسمور) نوشتم به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی بحوالی کاخ سلطنتی بفرستد و نیز یک گارد نظامی قوی تحت حکم سرجوخه انگلیسی به قورخانه گسیل دارد...».

نکته بسیار جالبی که در یادداشت‌های کمپیل بچشم می‌خورد این است که او در ضبط خاطراتش در روز ۲۰ فوریه ۱۸۳۵ ضمن ستایش از قائم‌مقام می‌نویسد: «... به حکومت هندوستان نوشتم هر چند سستی قائم‌مقام مانع پیشرفت سریع کارها می‌شود معهذرا در اداره امور بسیار دانا است و به عقیده من تا آنجا که کاری را به گردن گرفته از عهده انجامش برمی‌آید...».

اما همین وزیر مختار انگلیس وقتی متوجه می‌شود که وی آلت دست تحریکات و نظرات او نمی‌شود ذهن محمدشاه ضعیف‌النفس را نسبت به صدراعظم مقتدرش مشوب

می‌کند و در همین زمینه در یادداشت روز ۲۷ مه ۱۸۳۵ خویش می‌نویسد: «... امروز عصر سوار شدم و بیرون شهر رفتم. شاه را ملاقات کردم و با هم به شهر باز گشتیم. صحبت‌های خصوصی مفصلی داشتیم. اعلیحضرت باندازه من نگران اوضاع نبود و گفت می‌ترسد من (وزیر مختار) فریب شکایت‌های ناراضیان و فتنه‌جویان را خورده باشم. انکاری در این باب نکردم زیرا همه مردم به یک اندازه ناخرسندند. شکایت عمومی همه طبقات این است که قائم‌مقام هیچ کاری برای آینده مملکت نکرده و از وقتی که به پایتخت آمده گوشش بحرف هیچکس بدهکار نبود و به عرض حالهای مردم که از تمام نقاط کشور به تهران آمده‌اند رسیدگی نشده است. با دسترسی کمی که به حوزه دربار شاه دارم می‌ترسم که حقایق امور به استحضار شاه نرسد و واقعاً بیم آن را دارم که هرگاه قائم‌مقام تغییر روش ندهد هیاهو و آشوبی برپا گردد...»

یک مبارزه دیگر: مبارزه سرسختانه و شرافتمندانه دیگری که قائم‌مقام مثل پدرش میرزا بزرگ آن را دنبال می‌کرد و می‌توان بدین جهت او را نماینده سیاست ملی ایران در مقابل تجاوز دو همسایه بزرگ دانست این بود که وی همیشه سعی داشت که اقداماتش بهانه‌ای بدست هیچ یک از دو همسایه استعمارطلب ندهد. او با جنگ ایران و روس بشدت مخالف بود. (کانینگ) وزیر امور خارجه انگلیس در نامه‌ای که به (مکدونالد) وزیر مختار مقیم تهران می‌نویسد دستور می‌دهد که از هر گونه وساطت بین ایران و روس خودداری کند و درعوض روس‌ها را تشویق به تجاوز به ایران نماید و ضمناً کمک‌هایی برای سقوط و شکست قشون ایران بعمل آورد، به همین جهت بود که انگلیسی‌ها دست روس‌ها را در ایران برای اقداماتشان باز گذاردند.

در این هنگام در لندن (پرنسس لیون) همسر زیبای سفیر روس سیاست دولت متبوع شوهرش را اداره می‌کرد و با (لردگری) نخست وزیر معاشره می‌کرد. هنگامی که ایران از روسیه شکست خورد (لردگری) نامه‌ای به معشوقه‌اش نوشت و پیروزی روسیه را تبریک گفت.

قائم‌مقام که متوجه نیرنگ انگلیسی‌ها شده بود بشدت با سیاست آنها و عمالشان مبارزه می‌کرد و بدین سبب هم بود که سرانجام بخراسان تبعید شد.

پس از شکست قشون ایران در جنگهای دوم ایران و روس فتحعلی‌شاه که به اشتباهات خود پی برده بود او را به تهران احضار کرد و به ترکمانچای فرستاد تا از

تحمیل بیشتر آن قرارداد ننگین جلوگیری کند و شنیدنی است که از همین تاریخ به بعد وزیر مختار انگلیس برای انعقاد معاهده‌ای نظیر ترکمانچای با دولت ایران مشغول فعالیت شد و تلاش کرد تا امتیازاتی را که روس‌ها بدست آورده بودند آخر سر برای دولت متبوع خود دست و پا کند. انگلیسی‌ها از زمان فتحعلی‌شاه قصد انعقاد این معاهده را با ایران داشتند و همیشه قائم‌مقام مخالف آن بود و می‌گفت: «... روس‌ها در ترکمانچای به زور آن قرارداد را با ما بستند شما بچه جهت طالب چنین قرارداد ننگینی با ایران هستید؟» ولی سرانجام بعد از قتل قائم‌مقام حاجی میرزا آقاسی بلافاصله این (معاهده تجارتنی ننگین) را که صددرصد به ضرر ایران بود با انگلیسی‌ها منعقد کرد^{۸۲}.

گزارش‌ها و نامه‌های سرجان کمپبل وزیر مختار انگلیس در ایران در اسناد وزارت خارجه انگلیس و در بایگانی عمومی انگلستان در ردیف ۶۰ مجلدات ۳۵ تا ۳۸ ضبط است. این مکاتبات و گزارش‌ها از آپریل ۱۸۳۴ آغاز می‌شود و در نوامبر ۱۸۳۵ (۱۲۴۹ - ۱۲۵۱) خاتمه می‌یابد.

علاوه بر این از کمپبل دو سری یادداشت و خاطرات باقیمانده است که قسمتی از آنها را برای حکومت انگلیس در هند فرستاده که اکنون در (آرشیو راکد دولت هند) نگهداری می‌گردد. دو قسمت دیگر این یادداشت‌ها جزء اسناد وزارت خارجه انگلیس و در بایگانی عمومی جلد‌های ۳۹ الی ۶۰ و جلد‌های ۲۱۵ - ۶۰ می‌باشد که دانشمند محترم آقای دکتر فریدون آدمیت از همه نسخ و یادداشت‌های آن عکسبرداری کرده و قسمت‌هایی از آن را در اختیار آقای اسماعیل راین گذارده است. آنچه از مجموع خاطرات، یادداشت‌ها و مکاتبات و گزارش‌های وزیر مختار انگلیس استنباط می‌شود مایه تأسف و تاثر است و این است که انحطاط مطلق و تنزل اخلاقی طبقات عالیه مملکت در دوران سلطنت محمدشاه بطور وحشت‌آوری وجود داشته است.

از امام جمعه شهر گرفته تا شاهزاده درباری و مستوفی و داروعه و یا بنا به اقرار کمپبل حتی ریش سفیدان شهر همه حقوق‌بگیر سفیرانگلستان بوده‌اند و برای عتبه‌بوسی و عرض تبریک دستگیری و قتل قائم‌مقام سفارت انگلیس می‌رفتند. اینان که همه جیره‌خوار و حقوق‌بگیر انگلیس در ایران بودند به بیگانه‌پرستی افتخار می‌کردند و این شیوه ناپسند و شوم و کثیف در آنوقت بطور عجیبی در طبقه بالای

مملکت رواج داشت.

سقوط قائم مقام، دستگیری و قتل او که همه بدستور وزیر مختار و به تحریک او صورت گرفت سبب شد که از آن بعد مردم ایران و بخصوص طبقه حاکمه مرعوب نفوذ انگلیسی‌ها بشوند. انگلیسی‌ها از روزی که به ایران آمدند همیشه آرزو و کوشش داشتند رعب و وحشت آنان در دل ایرانیان جای بگیرد تا جائیکه تا اواخر سلطنت قاجاریه همیشه یک ضرب‌المثل را بین خود شایع کرده بودند که می‌گفت: «اگر بر کوه دماوند برف نیاید ایرانی‌ها می‌گویند کار انگلیس‌هاست» این افکار نه تنها مردم نادان را فریب می‌داد بلکه در ارکان دولتی و دربار قاجاریه نیز اعتقاد فراوانی به نفوذ انگلیس و دهشت و وحشت از آنها بوجود آورده بود حتی بعد از جنگ‌های جهانی اول و دوم هم که انگلیس از یکه‌تازی میدان سیاست و کیاست و جهاننداری سقوط کرد و بمحاق افتاد هنوز این اوهام بجای مانده است.

نظریه دانشمند محترم آقای دکتر فریدون آدمیت درباره سرنوشت قائم مقام:

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و پدرش میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ (قائم مقام اول) هر دو از وزرای بزرگ و کاردان دوره قاجارند. درباره زندگی سیاسی هیچ کدام تحقیق علمی ارزنده‌ای انتشار نیافته حتی باید گفت مقام ارجمند و افکار بلند میرزا بزرگ بدرستی شناخته نگردیده و آنچه درباره قائم مقام ثانی نوشته شده بیشتر مربوط به مقام ادبی اوست که آنهم نارساست و نمی‌توان آن را نقد ادبی صحیحی نامید. خوشبختانه در آثار مؤلفان فرنگی که به ایران آمده‌اند و با هر دو قائم مقام سروکار داشتند و از آن مهم‌تر در گزارش‌ها و خاطرات مأموران سیاسی اروپائی اطلاعات زیاد و گرانبھائی بجای مانده که از مهمترین مآخذ تحقیق زندگانی آن پدر بزرگ و فرزند برومند است. (اصل بعضی از نامه‌های میرزا ابوالقاسم قائم مقام نیز در آرشیوهای خارجی مضبوط است).

البته هر کس اسلوب علمی تتبع تاریخ را بدرستی در مدرسه آموخته راه استفاده از این اسناد و تطبیق آنها را با دیگر مدارک معتبر و تحلیل حقایق و نتیجه‌گیری از آنها را می‌داند. چه منابع تاریخ حکم مصالح بنائی را دارد و مورخ معمار آن است. اگر تواناست و قواعد را می‌داند بنای موزون و استوار می‌سازد و گرنه اثرش بی‌مقدار خواهد بود. فعلاً ... از سرانجام کار میرزا ابوالقاسم و کیفیاتی که به کشتن او منتهی شد بحث

می‌کنیم. شرح ماجرا را (سرجان کمپبل) وزیر مختار وقت انگلیس بنظر خود در خاطرات روزانه‌اش نوشته که ترجمه آن را می‌آوریم و با توجه بدیگر مآخذ و اسناد رسمی حرفهای درست و نادرست او را غربال می‌کنیم. کمپبل از آوریل ۱۸۳۴ تا نوامبر ۱۸۳۵ (از ۱۲۴۹ تا ۱۲۵۱ قمری) از طرف حکومت انگلیسی هند در ایران وزیر مختار بود. پیش از آن جزو صاحب منصبان انگلیسی در قشون ایران خدمت می‌کرد و درجه سروانی داشت. زبان فارسی را می‌دانست و ایران را فی‌الجمله می‌شناخت. شیوه فکری و وجهه نظرش کاملاً مستعمراتی بود. این نکته نیز بسیار با معنی است که عباس میرزا و قائم‌مقام از روی بینش و بنا بر تجربه همیشه با تعیین مأمورین سیاسی از جانب حکومت هند در ایران مخالف بودند از این بابت صریحاً شکایت داشتند و اصرار می‌ورزیدند که نمایندگان انگلیس از لندن اعزام گردند. بین قائم‌مقام و کمپبل بارها مشاجره در گرفت و حتی یکبار وزیر مختار انگلیس را تهدید کرد که از رفتارش بدولت انگلستان شکایت خواهد نوشت...

کمپبل یک نسخه از خاطراتش را به حکومت انگلیس در هند فرستاد. قسمتی از آن نیز که مربوط بحوادث سرانجام قائم‌مقام است در آرشیو وزارت خارجه انگلیس بدست آمد. ترجمه مطالب اصلی آن به نظر می‌رسد. در این ترجمه نهایت دقت شده که سایه‌روشن‌های کلمات و عبارات بی‌کم و کاست منعکس گردد...

وزیر مختار انگلیس در خاطراتش موضوعهای گوناگونی را عنوان کرده، مسائل معوقه بین ایران و انگلیس - توهم سازش قائم‌مقام با روس‌ها. قصد قائم‌مقام در برانداختن محمدشاه - تمرکز قدرت دولت در دست صدراعظم - خصومت طبقات مختلف مردم با قائم‌مقام و از همه جالبتر تلقینات و مذاکرات اوست با محمدشاه. در این نوشته‌ها مطالب درست و نادرست بهم آمیخته و آشکارا آکنده از دشمنی و کینه‌توزی است. ولی کوشش می‌شود تحلیل سنجیده و درستی از هر موضوعی بدست دهیم.

الف - جهت عمومی سیاست خارجی قائم‌مقام را در مناسبات با روس و انگلیس باید در مجموع مسائل سیاسی آن زمان مطالعه کرد. بطور بسیار خلاصه باید گفت از نظر روسیه مسئله اصلی اجرای عهدنامه ترکمانچای در تأمین آزادی تجارت و تاسیس کنسولگری‌های روس در شهرهای ایران بود. انگلستان نیز در بستن قرارداد و تحصیل

آزادی بازرگانی و هم چنین احداث کنسولگری‌های خود سخت دست و پا می‌کرد. در این مورد بین روس و انگلیس نیز توافق حاصل شده بود اما قائم مقام با هردو بشدت مخالفت می‌ورزید. آنچه او سعی می‌کرد بدست آورد نامین سیاسی و دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی خارجی بود. از این رو در تجدید مواد دفاعی عهدنامه ۱۸۱۴ که انگلستان باطل کرده بود (یعنی در واقع با پول خریداری کرده بود) اصرار داشت و هر موافقت دیگری را با انگلستان منوط بدان می‌دانست ولی انگلستان دیگر به بستن چنین قراردادی که هدف اصلی آن علیه روسیه بود تن در نمی‌داد. مذاکرات قائم مقام... نشان می‌دهد که مخالفت بسیار جدی او در تأسیس کنسولگریهای روس و انگلیس از این جهت بود که آن را وسیله گسترش نفوذ آن دو کشور در ایران می‌دانست و از روی بینش فهمیده بود که آزادی تجارت برای مملکتی چون ایران زیان آور است چه «ذخائر طلای ایران را از کشور خارج می‌ساخت) کمپیل^{۸۳} می‌نویسد: «هیچ استدلالی نبود که برای قانع کردن محمدشاه و وزیرش در اثبات منافع قرارداد بازرگانی بکار نرفته باشد»^{۸۴} اما تمام براهین در قائم مقام بی‌اثر مانده جواب ما را هم نمی‌دهد». کمپیل بدنبال خاطراتش می‌گوید: «نظر شاه جوان با قائم مقام یکی نیست و استنباطم این است که هرگاه شاه در رأی و تصمیم خود آزاد بود پیشنهاد ما را می‌پذیرفت»^{۸۵}. (فریزر) نیز که از طرف پالمستون به ایران آمده بود با حضور وزیر مختار انگلیس با قائم مقام مذاکرات داشت. کمپیل می‌نویسد: «ما احمقانه تصور می‌کردیم که در (جنگ استدلال) بر قائم مقام فائق آئیم»^{۸۶}. سخنان قائم مقام حقیقتاً شنیدنی است. گفت: تابحال اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تأسیس قنصل خانه روس رد کرده‌ام و تا آخر نیز بهر طریقی باشد با (مردی یا نامردی) رد خواهم کرد. بهمین جهت چنین حقی را به هیچ دولت دیگری نمی‌دهم چه برای ایران (زیان بخش) است و انگلستان نباید در موضوعی که اینقدر برای ما ضرر دارد پافشاری کند والا چه فرقی دارد با روس‌ها که (بزور سرنیزه) عهدنامه ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند.

تأسیس قنصلخانه روسیه در گیلان موجب (انهدام ایران بعنوان یک ملت) خواهد گردید و هر کجا پای قنصل روس و انگلیس باز گردد سلطه ایران را از بین می‌برد.

نتیجه اینکه «تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان می‌شود و عاقبتش این است که بین دو شیرقوی پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده‌اند

تقسیم خواهد شد... ایران بعنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر جان سلامت نمی‌برد، چه رسد به اینکه دو شیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهد آورد و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا درمی‌آید و جان خواهد داد»^{۸۷} فریزر گفت: شرط عهدنامه ترکمانچای در اعطای حق تأسیس کنسولگری به روسیه (زهر) است اما اگر چنین حقی به انگلستان داده شود حکم (پادزهر) را خواهد داشت. قائم‌مقام جواب دندان‌شکنی داد: آنقدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هرآینه مراقبت نشود مرگ آن حتمی خواهد بود و هرگاه پادزهر تندی به آن برسد نه فقط از دردش نمی‌کاهد بلکه مرگ او را تسریع می‌کند. اگر واقعا انگلستان خیرخواه ماست مواد عهدنامه سیاسی (۱۸۱۴) را مبنی بر حمایت ایران در صورت تعرض یک دولت خارجی تجدید کنند آنوقت خواهید دید نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای را بهر تدبیری می‌باشد باطل می‌کنم بلکه حاضریم سرنوشت ایران را بدست انگلستان بسپریم و اداره قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را بمعهد صاحب منصبان انگلیسی واگذاریم. ما پول از انگلستان نمی‌خواهیم بلکه خواهان اعتماد یافتن به پشتیبانی حقیقی هستیم.^{۸۸}

وزیر مختار انگلیس می‌نویسد: وجهه نظر قائم‌مقام این است که انگلستان بمدد ایران بیاید تا بتواند مواد عهدنامه ترکمانچای را در احداث قونسولگری روس باطل کند. در اینصورت بعقیده او (ایران بهترین سدی بین روسیه و مستملکات انگلیس در شرق خواهد بود)^{۸۹}.

قائم‌مقام شخصیتی بسیار قوی داشت و در بحث و استدلال سیاسی و نکته‌سنجی و حاضر جوابی فوق‌العاده توانا بود. دفاع او از منافع و حقوق (ملت ایران) سیمای مرد وطن پرستی را نشان می‌دهد که در برابر زد و بندهای سیاسی همسایگان سخت ایستادگی و مبارزه می‌کرد. نتیجه منطقی تاریخی که از گفتار و کردار او می‌گیریم اینکه اتهام وزیر مختار انگلیس مبنی بر سازش قائم‌مقام با روسیه و روس مابی او بکلی باطل است. جهت افکار و اندیشه‌های او ملی و علیه بیگانگان بود.

ب - موضوع دوم اینکه وزیر مختار انگلیس قائم‌مقام را متهم می‌کند باینکه نسبت به محمدشاه صدیق و وفادار نبود و قصد برانداختن و حتی کشتن او را در سرداشت. در نامه رسمی دیگری نیز می‌نویسد: «بدگمانی من نسبت به قائم‌مقام از سه سال پیش

یعنی از ولایتعهدی محمد میرزا وجود داشت. پس از مرگ شاه تپیه وسائل حرکت محمد میرزا را از تبریز بتعویق می‌انداخت. با وزیر مختار روس ملاقاتهای پی در پی داشت نسبت به انگلستان بی‌اعتنا بود و بدلخواه روس‌ها می‌خواست در مملکت آشفستگی و آشوب برپا کند...» تا اینکه سرانجام «دست نیرومند عدالت جزای کردار و سفسطه‌های او را داد»^{۱۰}.

در این تردید نیست که رفتار قائم‌مقام با محمدشاه چه در زمان ولیعهدی او و چه در زمان سلطنتش تند و بی‌محابا بود، ولی بنابر مدارک تاریخ این بهتان محض است که نیت معزول و یا معدوم کردن او با ایجاد هرج و مرج در کشور را داشته است (گرانت) مأمور سیاسی انگلیس در تبریز می‌نویسد: رقیب بزرگ محمد میرزا همان ظل‌السلطان است، ولی قائم‌مقام که کاردان‌ترین وزیرانی است که ایران دارد نسبت به محمد میرزا صدیق است» و تمام جهد و کوشش خود را بکار می‌برد که اورنگ پادشاهی را بر سر او نهد^{۱۱}. حوادث بعدی نیز این نظر را تأیید نمود. نویسنده احوال قائم‌مقام در کتاب صدرالتواریخ که خود مورخ درباری بود و آن را تحت نظر اعتمادالسلطنه مورخ درباری دیگر نوشت می‌گوید: «او در سلطنت شاهنشاه غازی محمدشاه نهایت جد و جهد را داشتند و تهیه سفر را فراهم آوردند و تجهیز لشکر کردند و علما را دیدند تا اینکه باهتمامات وافیه دست اعمام شاهنشاه غازی... از سلطنت کوتاه شد.» و نیز انصاف را نمی‌توان از دست داد که او لساناً جسارت کرده ولی هیچوقت خیانت بدولت نداشت و ابتدا تا انتها شاهنشاه غازی را در سلطنت سزاوار دید، دیگران را اعتنا نمی‌کرد^{۱۲}. در جای دیگر می‌گوید: «مقصود این است که قائم‌مقام خیلی زحمات کشید و تدبیرات نمود و خود را با اکثر مردم دشمن ساخت تا این راه را هموار نمود و جسوران و داعیه‌جویان را بجای خود نشانید...»

این خود نیز نکته‌ی است با معنی که وقتی محمدشاه شنید که وزیر مختار انگلیس برای دفع خطر احتمالی بفرمانده انگلیسی دستور داده توپ و تفنگ بقصر سلطنتی بفرستد و قورخانه را حفاظت کند بخنده افتاد و ضرورتی در آن (تدابیر احتیاطی) نمی‌دید نتیجه اینکه حرف سرخان کمپیل درباره سازش قائم‌مقام با روس‌ها علیه مخدوم خود محمدشاه نیز نامعتبر است.

ج - مطلب سوم اینکه نمایندگان سیاسی روس و انگلیس هر دو از تمرکز یافتن

قدرت حکومت در دست صدراعظم ناخرسند بودند و بقول خود از راه (دلسوزی!) و (خیرخواهی!) بطور مستقیم و غیر مستقیم در ذهن شاه تلقین می کردند که اولاً زمام امور را خود در دست بگیرد و در هر امری از رأی قائم مقام پیروی ننماید و ثانیاً کارها را بعهدہ وزیران دیگر و مستوفیان و منشیان سپارد. البته از نظر کلی تمرکز قدرت در دست فرد آثار سوئی بیار می آورد و بفساد می انجامد. اما باید دید محمدشاه و درباریان و مستوفیانش از چه قماشی بودند. محمدشاه خود نه تندرست بود و نه عقل وزین داشت. قائم مقام با مغز مدبر و روح عظمت طلبش اساساً به شهریاری که به غیبت گوئی و کرامات حاجی میرزا آقاسی آخوند ابروانی معتمد باشد اعتنائی نداشت. علت اصلی دلخوری قائم مقام از شاه نیز همیشه همین بود. کاردانی قائم مقام سبب شده بود اقتدار حکومت عملاً از شاه بصدراعظم تفویض گردد. مثل اینکه او خود نیز معتقد بلزوم تفکیک حکومت و سلطنت بود. در این باب مولف صدرالتواریخ می نویسد: «قائم مقام در ایام صدارت هم تند می رفت و چون خود را مؤسس این سلطنت می دانست پاره ای احکام را بدلخواه خود می گذرانید... احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده ولی نصب و عزل و قطع و فصل کارها را و اجرای امور دولت... را می خواست منحصر بتصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت دهد».

نمایندگان روس و انگلیس از آن جهت خواهان حکومت محمدشاه بودند که وی ضعیف بود و به آسانی تسلیم خواسته های ایشان می گردید. منطق (خیرخواهی) آنان در واقع درهم شکستن نفوذ و ایستادگی قائم مقام در برابر آنان بود والا هیچوقت دلشان برای ایران نسوخته بود چنانکه از هر فرومایه ای پشتیبانی کرده اند تا او را بصدارت برسانند.

اما درباره درباریان محمدشاه که داعیه وزارت داشتند جواب آن را وزیر مختار انگلیس خود می دهد. در «تذکاریه سری و محرمانه» ای که کمپبل برای جانشین خود نوشته در شرح جیره خواران خارجی دولت ایران آمده است حقیقتاً مایه شرمساری است. می نویسد: «از تجربه های سابق دستگیرتان شده که ایرانیان پولکی و پست و خود فروشند» بعد شرح می دهد که میرزا محمدعلی همشیره زاده میرزا ابوالحسن خان مقرری سالیانه می گرفت و آن را از اعتبار سفارت دریافت می داشت. میرزا مسعود انصاری سالیانه دو هزار «دوکات» از روسها حقوق داشت و در سفر هرات با سفارت

روسیه در مکاتبه بود.^{۱۳}

به چیزی که قائم‌مقام تا زنده بود پی نبرد اینکه میرزا علینقی‌فراهانی منشی خاص او نیز از عمال انگلیس در دربار بود. وزیر مختار می‌نویسد او «بهترین جاسوسان ما در دربار است... اطلاعات و سواد اسناد رسمی را در اختیار ما می‌گذارد و کارهای دیگری هم انجام می‌دهد...»^{۱۴}. از سفارت حقوق سالیانه دریافت می‌داشت و گاهی وزیر مختار از جیب خود نیز پولی به وی می‌داد (چقدر شرم‌آور است که وزیر مختار می‌نویسد از جیب خودم در راه منافع کشورم خرج کردم ولی ایرانی را اینقدر بی‌شرف و پست و وطن فروش معرفی می‌کند که از اجنبی برای شکست و زیان کشورش رشوه و حق‌العمل جاسوسی دریافت می‌کند. البته آن انگلیسی این مطلب را من باب مقایسه نژاد خودشان با دیگران نوشته و بالاترین اهانت به ایرانی است).

میرزا ابوالحسن شیرازی ماهی یکهزار روپیه از کمپانی هندشرقی مقرر می‌گرفت.^{۱۵} میرزا آقاخان نوری (که بعدها صدراعظم ایران شد و میرزا حسینعلی نوری همشهری او از نوکران او بود) چنانکه می‌دانیم از سرسپردگان انگلیسی‌ها بود. قائم‌مقام به همه آنان (باستثناء منشی خود) سوءظن داشت و در مورد میرزا علینقی نیز اشتباه می‌کرد. در اداره مملکت نه رأی آنان را می‌خواست و نه بطریق اولی حاضر بود شغل مهمی به آنان بسپارد. این خود عامل دیگری بود که قدرت دولت در دستگاه صدارت تمرکز یابد. البته این نقص مهم سیستم عمومی حکومت بود. اما اشتیاق نمایندگان روس و انگلیس به تقسیم کار از اینجهت بود که در این مورد نیز کوشش داشتند از تسلط قائم‌مقام بکاهند و امور را بوسیله دوستداران و عمال جیره‌خوار خود بدلخواه خویش پیش ببرند.

د - اما درباره «دشمنی طبقات مختلف مردم» با قائم‌مقام هرکس خاطرات وزیر مختار انگلیس و توصیف او را در جلوه دادن هیجان عمومی علیه او بخواند و ایران آنزمان را نشناسد چنین خواهد پنداشت که ایران جامعه‌ای بود که از لحاظ رشد سیاسی بعد کمال رسیده و افکار عمومی بصورت یک پدیده اجتماعی کشور مرفعی جدیدی وجود داشته است. ابدأ اینطور نیست. نه افکار عمومی متشکلی وجود داشت و نه حتی مقدمات پیدائی آن فراهم گردیده بود. اساساً جمهور مردم دخالتی در تعیین مقدرات سیاسی خود نداشتند تنها چیزی که بود اینکه هرگاه نان و گوشت کمیاب می‌گردید

قاپبه مردم ازدحام می کردند و اگر احساسات دینی آنان جریحه دار می شد بهیجان می آمدند (چنانکه در داستان فتوای جهاد علیه روس ها یا قضیه قتل گریبایدوف رخ داد). غیر از این قاپبه مردم سهمی در گردش چرخ اداره مملکت نداشتند و مفهوم مسئولیت دولت را در برابر ملت نمی دانستند.

قبل از قائم مقام، میرزا شفیع و صدراعصفهانی سی سال صدارت کردند و بعد از او میرزا آقاسی سیزده سال زمامدار بود و مستوفی الممالک هم قریب نیم قرن وزارت و صدارت نمود و هیچکدام از آن بزرگواران قدمی در راه ترقی مملکت برنداشتند و هیچ صدائی هم از مردم برنخواست. عکس آن نیز صادق بود. امیرکبیر در مدت سه سال زمامداری خود کارهای بزرگ کرد و چون معزول شد هیچکس در آن دوران ظلمت استبداد قدمی برای نجات وی برنداشت.

سیاست قائم مقام اصولاً نسبت به مردم قاهرانه و ستمگرانه نبود. او فقط مدعیان سلطنت را برای خاطر مخدوم خود برانداخت و حتی نسبت به آنان که تسلیم می گردیدند راه مدارا پیش گرفت. حرف وزیرمختار انگلیس ک می نویسد شکایت عموم طبقات مردم بلند شد که قائم مقام در مدت نه ماه صدارت خود کاری برای آینده مملکت از پیش نبرده نامعتبر است و خلط مبحث می کند و عناد قلبی او را نسبت به قائم مقام می رساند.

برعکس اگر کسی از میان شاه و وزیر در فکر آینده ایران بود همان قائم مقام بود که در برابر تعدی های روس و انگلیس ایستادگی می کرد.

۵ - اما قائم مقام دشمن فراوان داشت و دشمن تراشی هم می کرد ولی آن در میان طبقه حاکم وقت بود. در هر نوع سیستم حکومتی قدرت زیاد ایجاد خصومت می کند خاصه در حکومت های فردی و بخصوص در مواردی که صاحب قدرت بخصائصی از دیگران ممتاز باشد. طبقه شاهزادگان تقریباً یکسره با قائم مقام سر دشمنی داشتند. سه تن از عموهای محمدشاه را که از مدعیان سلطنت بودند کور کرده بود که اصولاً آن کار زشتی بود. دیگران را نیز تحت انقیاد گرفت. شدت خصومت شاهزادگان حتی در نوشته های علیقلی میرزا عموی دانشمند شاه منعکس است. در اکسیرالتواریخ می نویسد: قائم مقام دولت قاجاریه را مدح و مذمت می نمود و پیوسته کوس سرکشی نواخت و برای تهیه اسباب سلطنت برای خویش جمعی کثیر از اهل فراهان که:

بفعل چون حشرات زمانه نامضبوط

بالتطبع چون حرکات سپهر ناموزون

بودند امیر و وزیر کرد و اوضاع ایران را حسب دلخواهش جمع کرد... مؤلف صدرالتواریخ در جواب آن می نویسد علیقلی میرزا «در ذکر قائم مقام خیلی توهین می کند، عبارات زشت و دشنام سختی در حق او می نگارد که ما از نقل آن انفعال داریم. از مورخ غرابت دارد که نسبت به مردم لعن و دشنام بنویسد خاصه مورخی که شاهزاده باشد و رتبه وزارت علوم یافته باشد باید با کمال بی غرضی مطلب بنگارد... غرض شخصی ربطی بتاریخ نگاری ندارد».

قائم مقام بروحانیون نیز بی اعتنائی می کرد و ملایان را از خود رنجانده بود «بواسطه فضل و کمالی که داشت علما در نظر او چندان جلوه نداشتند و غالباً در مجلس با آنها تندی می نمود». خاصه از امام جمعه بسیار بدش می آمد و او تشنه خون قائم مقام بود. مستوفیان نیز دل پری از قائم مقام داشتند.

او خود در نثر فارسی و انواع نگارش های رسمی و غیررسمی فرید زمان بود و دیگر منشیان در نظرش بی مقدار بودند بعلاوه جلو بذل و بخشش های شاهانه را نیز مطلقاً گرفته بود. این امر، همیشه در ایران سبب دشمنی های سخت گردیده است. برای خرج جیب محمدشاه نیز مقرری معین کرده بود و بیش از آن چیزی از خزانه به وی نمی داد. دشمنی میرزا آقاسی نیز سابقه قدیمی داشت و قائم مقام او را هجو می کرد شاید نوشته صدرالتواریخ بنقل بیارزد: «عمده معایب کار او که او را به بلیت رسانید کثرت فضل و دانائی و شدت سواد بود. چون در کمالات و تدبیرات افراط کرده بود و سزاوار هر گونه برتری هم داشت لهذا خودبینی را بجائی رسانید که خود را خداوند مردم می شناخت... از التفات سلطان اطمینان کلی داشت و مغرور بود که با این همه خدمات و نفی دشمنان ملک هرگز مرا به این تقصیرات و جسارتها بسیاست نمی رسانند».

نتیجه اینکه کانون فساد و دسیسه علیه قائم مقام خود دربار قاجار بود. جمع آن علل و تحریکهای مستمر درباریان باضافه تلقین های منظم وزیرمختار انگلیس موجب نابود شدن قائم مقام گردید.

و - اکنون می پردازیم به تحلیل مطلب آخر. اعترافات وزیرمختار انگلیس خود روشنگر نفرت و احساسات تند دشمنانه او نسبت به قائم مقام است. وی را آفت و

طاعون می‌خواند و کشتن او را به این تعبیر می‌کند که دست نیرومند عدالت جزای کردار و سفسطه‌های او را داد. نیز اعترافش را دیدیم که نخست بوسیله عمال خود دربار چه مطالبی را به شاه تلقین کرد. چون موضوع را با خود شاه به میان گذاشت محمدشاه گفته بود که وزیر مختار تحت تاثیر تحریکهای فتنه‌جویان قرار گرفته است. شاه هنوز بعزل قائم‌مقام تن در نمی‌داد. این نکته بسیار جالب است. همین که قائم‌مقام دستگیر شد وزیرمختار در مذاکرات خود با محمدشاه خیلی ماهرانه و مکارانه می‌کوشد جلوی روی کار آمدن مجدد قائم‌مقام را بگیرد و دلوپسی خود را ابداً مکتوم نمی‌دارد. می‌گوید قائم‌مقام در گذشته چندین بار معزول گردیده اما با خدعه باز بکار گماشته شد. شاه را از این بابت سخت برحذر می‌دارد. البته در کشتن قائم‌مقام بصراحت چیزی نمی‌گوید ولی تلقین مسمومانه می‌کند که تصور کشتن قائم‌مقام موجب تعطیل و اختلال امور می‌شود چه هیچکس جرأت نخواهد کرد مسئولیتی بعهده بگیرد و آرزوی خود را در نابود کردن قائم‌مقام از زبان دیگران بصراحت بیان می‌کند و نیز خودپسندی محمدشاه را تحریک می‌کند که همه بعزم اعلیحضرت آفرین می‌خوانند و بشخص شهریار چشم امید دارند. ظاهراً در آن وقت هنوز شاه تصمیم بکشتن قائم‌مقام نداشت. قائم‌مقام هنوز زنده بود که وزیر مختار موضوع حل اختلافات معوقه به ایران را مطرح می‌کند و پیشنهادهای خود را عرضه می‌دارد. او دیگر امیدی به بازگشت قائم‌مقام نداشت.

(قائم‌مقام در ۲۵ صفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۰ ژوئن ۱۸۳۵ دستگیر شده و روز آخر صفر خفهاش کردند.) و بطوریکه در صفحه ۴۳۱ کتاب میراث خوار استعمار تالیف دکتر مهدی بهار نوشته شده او را در شب ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵ (سلخ صفر ۱۲۵۱) خفه کردند.

اگر این حرف وزیرمختار انگلیس درست باشد که کسانی بودند که می‌گفتند وی اندیشه قتل قائم‌مقام را در سر می‌پروراند نشان می‌دهد که در آن زمان هم مردمی مرعوب نفوذ انگلیس بودند. اتفاقاً انگلیسی‌ها نیز همیشه می‌خواستند دهشت معنوی آنان در دلها جای گیرد. نه تنها مردم نادان بلکه ارکان دولت نیز اغلب اعتقاد بی‌حدی بنفوذ انگلیس داشتند. اعتقادات و اوهام به آسانی از مغزهای علیل ناتوان زدوده نمی‌گردد.

این خود خاصیت حکومت مطلقه است که نگذارد شخصیت افراد شکفت و بارور شود و اندیشه بزرگ پرورده گردد و در آن حکومتها کمتر دیده شده که سرانجام مردان کاردان به تباهی نکشد و جان سلامت ببرند. بزرگترین مسئولیت‌های تاریخی شاهان قاجار همین است که در تیره شام استبداد آنان هر مرد استوار وطن خواهی که برخاست سرنوشت او بدست دژخیمان بیدادگر سپرده شد.

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نیز چنین سرنوشتی داشت. رادمردی ایران دوست و ترقیخواه که بهیچ قیمت زیربار نوکری اجانب نرفت تا دفتر زندگیش بدست دژخیمان بیدادگر بسته شد.

اما با کمال تأسف بعد از قتل قائم‌مقام صدارت ایران بدست کسی افتاد که در انظار خودی و بیگانه مایه رسوائی گردید.

لسان‌الملک سپهر در تاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم‌مقام چنین نگاشته است: «خاطر شاه بیاره‌ای جهات از قائم‌مقام رنجیده و در صدد قتل و دفع آن‌مرحوم برآمده و خیال خود را با حاج میرزا آقاسی و میرزا نصراله صدرالممالک و محمدحسینخان زنگنه ایشیک آقاسی باشی و قاسم‌خان قوللر آقاسی‌باشی و الله وردی‌بیک مهردار و آقارحیم پیشخدمت مخصوص و چند نفر دیگر از نوکرهای مخصوص خود درمیان نهاد چون آنها را با خود هم‌خیال نمود به قتل قائم‌مقام اقدام کرد.»

میرزا عبدالوهاب قائم‌مقامی نبیره قائم‌مقام در مقدمه دیوان شعر قائم‌مقام که ضمیمه مجله ارمغان چاپ و منتشر شده می‌نویسد: بنا به مراتب فوق محمدشاه و اشخاص فوق‌الذکر در قتل قائم‌مقام با یکدیگر همدست شدند و در غروب روز یکشنبه ۲۴ شهر صفر ۱۲۵۱ قائم‌مقام را از باغ لاله‌زار بیابان نگارستان از طرف شاه احضار کردند. چون بواسطه گرمی هوای شهر شاه درباغ نگارستان که محل آن نزدیک محل فعلی مجلس شورای ملی ایران است و در آن تاریخ خارج شهر محسوب می‌شده و مرحوم قائم‌مقام هم در باغ لاله‌زار که خیابان آن هنوز هم معروف است و در آن تاریخ خارج شهر بوده است برای رفتن به ییلاق در خدمت شاه نقل مکان نموده بودند قائم‌مقام در آن روز با میرزا تقی علی‌آبادی و میرزا موسی نائب‌رشتی میعاد نهاده بود که برای تسلیت به منزل میرزا محمد ولد میرزا احمد کاشانی بروند ناگاه در آن وقت مأموری از طرف شاه رسید و قائم‌مقام را به باغ نگارستان احضار نمود.

میرزا عبدالوهاب قائم مقام در همین کتاب می نویسد: از پدرم شنیدم که گفت: در این وقت کربلائی محمد قربان (پدر میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلاً آشپز قائم مقام و در آن وقت بواسطه پیری قاپوچی و دربان بود) جلو قائم مقام را گرفت و گفت آقا کجا می خواهی بروی، قائم مقام با خنده گفت پیرمرد شاه احضارم کرده اند مگر چه خبر است. گفت آقا قربانت بروم امشب از منزل بیرون مرو زیرا که من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد. قائم مقام بطور مزاح و شوخی با او صحبت نموده و سوار شد به باغ نگارستان رفت. وقتی که قائم مقام به باغ نگارستان رسید پرسید که شاه کجاست؟ کسانی که مواظب آمدن قائم مقام بودند گفتند که در بالاخانه سردر تشریف دارند. چون قائم مقام به بالاخانه رفت کسی را ندید سؤال کرد پس شاه کجا هستند؟ مستحفظان جواب دادند که پائین تشریف برده اند فرموده اند شما اینجا تشریف داشته باشید تا اطلاع بدهند و شما را بخواهند.

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز می شوم تا شاه بیاید و مرا بخواهد و مشغول نماز شد. پس از فراغت از نماز نه شاه آمد و نه کسی او را بحضور شاه دعوت نمود. قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود، اما آقارحیم پیشخدمت و اللهوردی بیک مهرداد (که از عوامل توطئه قتل آنمرحوم بودند) و به نگاهبانی او معین شده بودند و به آنها اجازه داده شده بود که اگر قائم مقام خواست با زور خارج شود او را به قتل برسانند، اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شما را بحضور بخواهم. قائم مقام گفت پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت می کنم تا شاه تشریف بیاورند. سپس شال کمر خود را باز کرد و زیر سر گذاشت و جبه خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدار شدن باز سؤال کرد که پس شاه چه شد و خواست خارج شود. مستحفظان مخالفت کردند و گفتند شاه فرموده است که از اینجا نباید خارج شوید تا من شما را بخواهم. قائم مقام بطور شوخی گفت پس از اینقرار، اینجا محبوسیم. موکلان گفتند شاید چنین باشد. آنوقت قائم مقام متوجه شد که گرفتار است. خلاصه قائم مقام از شب بیست و چهارم الی شب بیست و نهم یا شب آخر ماه صفر مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم جون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است

و در دیوار بالاخانه مزبور با ناخن نوشته است:
روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
در ظرف این چند روز هر چند قائم‌مقام خواست محمدشاه را ملاقات نماید معاندان
مانع از ملاقات شدند. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در تاریخ مرآت البلدان اشاره به
این موضوع کرده و می‌نویسد: از همان شب اول هم قلمدان را با اسم شاه از او جدا
کردند بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم به شاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد
و پیمان را بدهد زیرا اثری در منشآت و قلم آن‌مرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسله
او را بخواند و مطیع او نشود. بدین لحاظ از عریضه نوشتن به شاه هم ممانعت به عمل
آمد در صورتی که چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی به شاه
بنویسد. بالاخره تا شب آخر ماه صفر قائم‌مقام را به عنوان اینکه شاه شما را خواسته از
بالاخانه سردرب به عملرت حوضخانه که در وسط باغ است و سرسره در آن واقع
است بردند^{۱۶} و در هنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفلتاً
اسماعیل خان قراچه داغی سرهنگ فراشخانه میرغضب باشی با چند نفر میرغضب بر
سر قائم‌مقام ریخته و او را بر زمین انداخته و چون محمدشاه قسم خورده بود که خون او
را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و او را از زندگی نومید ساخت. میرزا عبدالوهاب
قائم‌مقامی در کتاب خود از قول حاج سیدآقا بزرگ که مسئول دفن مرحوم قائم‌مقام
بود نقل می‌کند: که در موقع دفن جسد آن‌مرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم‌مقام
خون‌آلود بوده است و نیز معروف است که در این چند روزه غذا را از قائم‌مقام بریده
بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمدحسن خان مقدم اعتمادالسلطنه در
کتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است. و چون قائم‌مقام در باغ
نگارستان رفت و دیگر برون نیامد این مثل از آن تاریخ شایع گردید (صبر کن تا
قائم‌مقام از باغ بیرون آید)

دکتر فورریه در کتاب سه سال در دربار ایران می‌نویسد:

عمارت باغ نگارستان در شمال میدانی است به همین نام و در محلات تازه ساز
شهر واقع شده. مدخل باغ که بنای نگارستان در داخل آن است در بزرگی است که
بالاخانه وسیعی بر بالای آن ساختمانند، پس از آنکه از خیابان عریض و طویل مستقیمی

که در دو طرف آن چنارهای کهنی است بگذرید به یک ردیف بنا می‌رسید که در حقیقت راهرو و بناهای بعدی است. این بناهای دومی در مرکز باغ ساخته شده و در آخر آنها حیاط مربعی است دارای عمارتی با اتاقهایی مانند هم. این حیاط اندرون نگارستان است.

فتحعلیشاه باغ نگارستان را بسیار دوست می‌داشت و غالباً در آنجا اقامت می‌کرد و داستانهایی که عوام از این پادشاه نقل می‌کنند یک قسمت راجع به باغ نگارستان است مثلاً می‌گویند که شاه زنان حرم خود را به‌همان حالی که حوا از بهشت بیرون آمده بود از بالای سرسره‌ای امر بسر خوردن می‌کرد تا اینکه بحوض پرآبی می‌رسیدند و او از تماشای منظره لذت می‌برد. همچنین مشهور است که این پادشاه از ششصد زن خود ششصد فرزند داشت و پنجاه تن از آنان در یک سال بدنیا آمدند.

عمارت نگارستان محل حوضخانه وزارت فرهنگ و هنر سابق در میدان بهارستان فعلی است و قائم مقام در همین محل حوضخانه بدست اسماعیل خان قره‌چهداغی خفه گردید.

پس از قتل آن مرحوم فرزندان و بستگان او را مخصوصاً میرزا مهدی ملک‌الکتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند.

میرزا عبدالوهاب قائم‌مقامی در مقدمه دیوان اشعار قائم‌مقام می‌نویسد پدرش از گفته مرحوم حاج سید آقا بزرگ متولی باشی حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام روایت کرده است که گفته بود: در شب آخر ماه صفر من در خواب دیدم که کسی به من گفت برخیز فرزندم ابوالقاسم می‌آید چون بیدار شدم دیدم اذان می‌گویند برای نماز برخاسته و بیرون آمدم دیدم درب صحن مطهر را می‌زنند چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم دیدم چهار نفر غلام سوار کشیک‌خانه شاهی و یکنفر صاحب منصب نعشی در گلیم پیچیده بر روی قاطری بسته و آورده‌اند که امر شاه است این را دفن کنید. من خواستم در صدد تهیه اسباب غسل و کفن و دفن برآیم آنها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هرطور هست دفن نمایید لهذا او را همانطور با لباس خود بدون غسل در جنب مقبره مرحوم شیخ ابوالفتح رازی خود آنها دفن نمودند. در موقعی که غلامان مشغول دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد از آن کیست؟ گفت قائم‌مقام است. این بود نتیجه چندین سال خدمت

بدولت بی آبروی قاجار و شخص خونخوار و ددمنش محمدشاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید که برخلاف اساس شریعت اسلام بدون گناه کشته شد و بدون غسل و کفن دفن گردید.

جهانا به پروردیش در کنار
وز آن پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست
براین آشکارت بیاید گریست
جهانرا ز کردار بد شرم نیست
کسی را بنزدیکش آزم نیست
قائم مقام مردی بلندبالا و تنومند، سمین و بطین، دارای پیشانی گشاد و هوش سرشار و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است. از حافظه اش قصه ها نقل کرده اند از جمله اینکه غالب نامه ها یا قصاید و منظومات را با یک دفعه خواندن حفظ و ضبط می کرده است. در حاضر جوابی و منطق فصیح بی نظیر بود. سرعت قلمش معروف و مشهور بوده و بطوریکه گفته شده روزی در حدود هزار بیت انشاء و تحریر می نموده است و در نگارشات آن مرحوم آنچنان اثری بود و طوری مطالب را مجسم می کرده که روح و مغز خواننده را تسخیر می کرده که محال بوده است نوشته اش در خواننده اثر نکند و تیر مقصودش به هدف اصابت ننماید. معروف است آنچه را می نوشته در ذهن طرف کالنقش فی الحجر بوده و مطیع امر او می شده است.

مرحوم قائم مقام با داشتن اشتغالات دیوانی و تماس دائمی با امور سیاسی مخصوصاً در آن اوقات بحرانی و سر و کله زدن با دو حریف قوی پنجه روس و انگلیس و در عین حال مراقبت از دزدان و طراران دیوانی و شاهزادگان لوس و از خودراضی و توقعات بیجای آن گریه های بی معنی و حریص و مسافرت های عدیده باقتدا و اقتفا از روش و شیوه وزراء سلف عالی مقام امثال صاحب بن عباد و شیخ الرئیس ابوعلی سینا یا خواجه نصیر و خواجه نظام الملک هفته ای یک شب را بمجالست و موانست ادبا و علماء و دانشمندان اختصاص داده بود که همگی در خدمتش جلسه علمی تشکیل می دادند و شب را بپایان می رسانیدند. تألیفات و منشآت و دیوان شعر آن مرحوم را در سنه ۱۲۸۰ مطابق ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزا معتمدالدوله پسر عباس میرزا نائب السلطنه و برادر محمدشاه بیاس حق استادی که مرحوم قائم مقام بر کلیه اولاد عباس میرزا داشت جمع آوری نموده و بطبع رسانید و آن مشتمل است بر رسائل ذیل:

رساله عروضیه در طعن حاج میرزا آقاسی - دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم

میرزا بزرگ قائم مقام پدر خود - دیباچه کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای همدانی - دیباچه رساله جهادیه صفیر مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام - دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرگ - رساله شکوای عربی - رساله شمایل خاقان - مراسلات عدیده و فرامین و احکام. دیوان شعر و پس از چند مرتبه دیگر بطبع رسیده است. علاوه بر اینها رساله موسوم به جلایرنامه که رساله‌ئی است منظوم و هنوز به طبع نرسیده و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و بلکه بسیاری از نقاط دنیا منتشر است.

شخصیت ادبی قائم مقام

الف: سبک نگارش مرحوم قائم مقام

پوشیده نماند که میرزا ابوالقاسم قائم مقام نه تنها مرد سیاستمدار لایق و وطن دوست بوده است بلکه مزایا و محاسن این نابغه عصر خود در وصف نگنجد زیرا در صداقت و پاکی بی نظیر - در زهد و تقوی با قیاس دیگر معاصرین خودش حتی در طبقه روحانی و فاضله کشور گوی سبقت ربوده، از سالوس و ریا برکنار - دارای صراحت کلام، قدرت منطق و قوت استدلال بوده که رجال سیاسی بیگانه هرگز نتوانستند او را بفریبند و بهمین جهت مورخین انگلیسی غالباً تاریخ زندگی او را با غرض آلوده‌اند و خواسته‌اند آفتاب درخشان فضائلش را با گل و لای بدنهادی و اغراض خودشان تیره نمایند از تمام این امتیازات گذشته حق بزرگی بر گردن فارسی زبانان دارد زیرا تا قبل از ظهور قائم مقام طرز انشا و ترسل نویسندگان فارسی زبان و دبیران بقدری با تکلف و تصلف بود که خسته کننده و موجب ملال می شد و هر دبیر و نویسنده‌ای منشآتش بیشتر دارای اغلاق و تعقید بود دلیل فضل و دانش او بشمار می رفت در صورتی که این رویه غالباً معانی را فدای الفاظ و استعمال جملات و لغاتی نامأنوس و مشکل می کرده است و البته بسا اتفاق می افتاد که اوقات ذی قیمتی که باید صرف امور لازم گردد بمصرف اینگونه نگارش می رسید. میرزا ابوالقاسم قائم مقام مردی فاضل و دانشمند و دارای افکار عالی و مترقی بود و از علوم متداول زمان بهره کافی و وافعی داشت در اثر تغییر وضع نگارش انقلابی بوجود آورد و در عین حال با اینکه سنت‌های نامطلوب نویسندگی را که پر از تعقید و تکلف بود درهم شکست موجب اقبال عامه اعم از مردم فاضل یا عادی

گردید و طوری رواج یافت که در تمام مکاتب زمانی سعی وافی بکار می‌رفت تا سبک قائم مقام را اختیار نمایند و گرچه نوشته‌های او هم دارای صنایع ادبی است و چندان هم ساده و آسان نیست لکن در عین حال علمی بودن بسیار شیرین و دلچسب است بطوریکه طلیعه ساده‌نویسی شد که ادامه یافت تا اوائل مشروطیت که دانشمندان آن را به سرحد کمال رساندند و اینک برای نمونه چند قطعه از نگارش او را در اینجا می‌آوریم:

ب: نمونه‌هایی از کار قائم مقام

شرح ذیل دیباچه‌ای است که مرحوم قائم مقام برشته تحریر در آورده است: ذات واجب عین کمال است و وصف امکان نقص و وبال، مایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند، بنده نفس را نزیید که بر حضرت قدس ثنا خواند، معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع به لحظ گرایند، غایت خیال انسانی است نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعمت کمالش توان خواند نه وهم و خیال، نطق قاصر چه گوید که حمد و ثنایش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش نتایج خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محبوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی با دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن و نعمت یزدان گفتن، ولی اکنون جای شرم و انصاف است که باین قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آریم و کلک ابتر در بیان، حمد احد به فکر و خرد گوئیم و شکر نعم بنوک قلم، هیئات هیئات نه در عالم نقص و عیب عالم بشر و غیب توان شد نه نادیده و ناشناخته را لنت توان گفت؛ نخست تمهید معرفت یابد آنگاه تقدیم محمدمت شاید، ذات بی‌چون را بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن بدان ماند که مزکوم و ضریر از بدر منیر و مشک و عبیر و مهر روشن و عطر گلشن سخنی رانند زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مضموم چه بازار، تعالی شانه عما یقولون، عجز از حمد عین محمدمت است و اقرار به جهل عین معرفت، حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعمت وجود و شرح شهودش از عجز و تصور گریزی نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه.

وجود بی‌چون و چند، مبرا از مثل و مانند، بری از شبه و انباز، براز آغاز و انجام.

نه کس داننده اوست نه چیزی ماننده او، ولا يفارقه الخیر ولا يقاس به الغير لیس کمثله شیء و هو السميع البصير. عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیط آمد، تعالی شانه عن ذلك بل احاطه علماً و قدراً و هویت محیطه، نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد، چون جمیله صفات خوب از نشأت وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات، فهو العلم كله والقدرة كلها.

علمش تقاضای معلومات نمود، عالم صفات پدید آورد، یعنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات اشعه صفات صورت اسماء جلوه گر گردید. هو الاول والاخر والباطن والظاهر، ذاتش عین وجود اوست غضبش عین شهود و جلوه کمال وحدت از عشوه شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات وحدت. عرش رحمن بر قوایم اربع فرار گرفت نور یزدان از هیا کل امکان ظهور یافت، الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی، از اطلاق به تقلید آمد از احاطه به تجدید رسید، نسیم فیض از جهت فصل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت، عوالم امر خلق پیدا شد، حقایق جزو کل هویدا گشت. گوهر عقل از عالم امر پدید آورد، مایه نفس از سایه عقل مشهود یافت طبع ظن نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد. طبایع اجسام به حکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه، پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود.

بالجمله چون اراده ازلی براین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود شد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات، جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید، عالم کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند. آینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوه جمالش به رهبری و پیشوائی شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی رهبران پاک به عالم خاک تشریف دادند. سروران ملک به عرصه دهر قدم نهادند، پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین، بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته، در هر عهد و



عصر همچنان پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت به خواجه کائنات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی گنج پنهان آشکارا گردید دور عالم که در عهد آدم به مثابه نهالی تازه بود عمری در منهل نشو قامت رشد بیفراخت و پایه و بیخ دین قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترده و غصن سماء براوج سماء برکشید و چون آن رسید که شیوه زیب و فر دهد رونق و برگ برافزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم، رهبران پیش که راه آئین و کیش به خلق جهان نمودند به منزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیم بساط ایوان دهد، پس چون صفت پیشکار پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت، خسرو ملک شوی و پرتو نور هدی و خواجه ارض و سماء و سرور هردو سرا محمد محمود مصطفی علیه‌الاف التحیه والثناء که مهمتر پیشوایانست و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزء و کل پای فتوت بگاہ نبوت نهاد و مسند رسالت به مقدم جلالت بیاراست، دور جهان در عهد سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت نموده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب جز موجودی اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی‌بست. لاجرم حکمت خدایی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود به ملک خویش گذر کرد و رجال رعیت نظر حضرتش حجه قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با بینوائی باطن جمع داشت و ریاست نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود. رسم دوئی و جدایی که از دیر باز به آئین جنبه جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت. لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فوق اندکی بنفس ظاهر و رنگ ظاهر سلطنت عدل کردی و به حکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام زایل نبودی تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را به اشارت امر و نهی دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست باعلان راز نهان موجهها از بحر حقایق اوج گرفت، سیلها از موج معارف بپا خاست که هر کس در خور بخت خویش بهری از آن برد و نهی روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصه ترتیب ساخت که این مالک درجات عالیه شد و آن هالک

درهات هاویه فریق فی الجنه و فریق فی السعیر. قومی پاداش سرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بیواسطه غیر به رتبه غیر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و طرف جمیع خلائق از ماء معین حقایق درخور وسع ممتنع ساخت وعده روز وصل رسید و نوبت رجوع به اصل آمد و از آن به سبب چندی که خسرو بارگاه ولایت، کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین، باز سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فراق مابین جمال و جلال مرفوع، ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود عود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شد، چه تا مرکب شریف نبوت از ساحت دنیا به جنت علیا خرامید، اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن این شیوه شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین با آن که شافع روز جزا بودند و شفه رایت عزا و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و اشبال مرتضی علیه السلام باز هریک در هر عهد که گاه امامت به گام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه از تخت و ملک کرانه گزیده به مملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر اختفا.

نخست حضرت مجتبی ذیل طاهر بر ملک ظاهر افشاندند حضرتش هادی مطلق شد و زاده خلیفه ناهق، پس مسند خلافت از آل ابی طالب علیهم السلام بدست غاصب افتاد و یک چند سیاست ملک و ریاست ناس به آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز به اقتضای حکمت التزام غیبت فرمود امارات ایمان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلفه ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد. گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنه ترک و دیلم، نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان، ملک عجم راه عدم گرفت. خیل عرب حفظ عدم نکرد، لشگر ترک فتنه سترگ برآورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد، بهره خودسری برد، هر کجا کهنتری بود پایه مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا نشستند و بر مسند خواجهگان نشستند، کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جمع در دست



نمونه‌ای از خط قائم مقام

اهرم، زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت، دور زمن با رنج و محن خو گرفت، کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد، دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع بیفزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال، نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع، خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نائب صاحب عصر و زمان، عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه‌ور شود و باران رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام بارد، پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت با دست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته، از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوه پرتو دانش کردند و مرات صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود، عشوہ خودنمایی کرد و قامت دلربائی بیفراخت، رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود بر ساحت وجود بینداخت، گلشن طور گلبن نور بپرورد، وادی ایمن نخله روشن بر آورد، شمع احسان در جمع انسان بیفروخت، آب حیوان در جوی امکان بیامد، نور یزدان از عرش رحمان بتابید جنت موعود شاهد و مشهود شد... الخ

بیکی از دوستان یا بفرزند خود نوشته: پسر من نور بصرم من از تو غافل نیستم، تو چرا از من غافل، گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشانست نه عادت بی‌ریشان، سیاحت امر دادن با رندان رسم لوندان است نه مردان، هرگاه در این ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی والا بجهالت مردی، هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی. والسلام

به میرزا محمدعلی خان شیرازی پسر حاجی حیدرعلی خان نوشته شده که در ایام معزولی قائم مقام او را به باغ شمال تبریز دعوت کرده بوده است.

مخدوم من، مولای من، رقعہ خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صفا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی، کرم کردی ولی الفت پیران آشفته را با جوانان آلفته بعینها محبت سنگ و سبوست و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ.

بلی سزاوار حالت شما آنستکه با جوانی چون خود شوخ و شنگ و اجلاف و قشنگ، دلجوی و حریف، خوشخوی و ظریف، بدیگران نگذارید باغ و صحرا را. نه با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غم‌دیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح، خوب شما را چه افتاده که خزان به باغ برید و سموم بصحرا، باینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا.

در محفل خود راه مده همچو منی را افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف می‌برید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید، همه جا با غم همدم و با آه همراه باشید. الحمدالله شهر تبریز است و حسن و جمال خیر دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود گذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ، یکی را لاله و ورد سزاوار است، دیگری را ناله و درد.

زدنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم

میهمانی و میزبانی و چلو مسمن و غذای خسوجن و بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد.

مرغ دل و آتش غم اینک هست گر حرص بود بمرغ بریانم
 با چشمه خون فشان فارغ از ماء معین و راح ریحانم
 جز خون جگر مباد در جامم بر خون شکر اگر هوس رانم
 در زمانی که قائم مقام معزول بوده و حاج میرزا آقاسی درس دادن شاهزادگان را عهده‌دار بوده و نزد او عروض و قافیه می‌خوانده‌اند و قائم مقام به عادت والد خود هفته‌ای یکبار بسرکشی درس و مشق امیرزادگان به مکتب‌خانه می‌آمد در یکی از این سرکشی‌ها در تقطیع شعری گفتگو شده بود تلامذه به قائم مقام ایراد گرفته و قول حاج میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند قائم مقام در این باب رساله‌یی نوشته که بعضی از قسمت‌های آن نقل می‌شود:

این غلام به کنج فقر و گنج شکر و توشه قناعت و گوشه فراغت خو کرده، از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم که بقیه عمر وظیفه دعاگوئی در ظل اعتبار والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توانم کرد و از طعن لسان و ضرب کسان مأمون و مصون بوده واجد اللهم و فاقدالغم حامد و داعی شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و

فحای کار خود چنان می بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد.

گوشه گرفتم زخلق و فایده نیست گوشه چشمش بلای گوشه نشین است
اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رأی بد خوئی بود و یا دشمنان حسود را راه
بد گوئی، نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که نا صوابی را صوابی در جواب
گویم یا ناسزائی را به معارضه مثل سزا دهم.

محتسب خم شکست و من سراو سن بالسن والجروح قصاص
دور زمانه دشمنم گردش چشم یارهم یار کمر به قتل من بسته و روزگار هم
این بنده را غایت فخر و اعتبار است، نه مایه ننگ و عار که صریح ارباب خود
باشم نه قریح اذتاب خود.

چو میتوان بصبوری کشید بار عدورا چرا صبور نیاشم که جور یار کشم
ولیکن ابنای ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چندانکه
خوبتر بود مرغوبتر آید چرا که پادشاهان را خاطر گدایان جستن هنراست نه
خستن و حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن، بذات پاک خدا و تاج و
تخت والا سوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است بواسطه آن بوده است که
حکیمان گفته اند:

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
چاکران اعتبار دولت را که پرورده خوان الوان نعمتند منتهای ناسپاسی و حق
ناشناسی است که هرچه بینند و دانند عرض آن را فرض ندانسته تأمل جایز شمارند.
فدوی دیدم که شاهدگان عظام در علم عروض از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند
آموخته اند که نه در هیچ کتاب است و نه بروفق صواب، لاجرم الزام خاموشی را نوعی
از فراموشی حق نعمت دیده ... غافل از اینکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد
شد و این غلام ثالث سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملال مکتبی
خواهد بود.

همانا معروض خاطر خطیر والا گشته باشد که از آن روز تا حال نقل این غلام نقل
مجالس و سر عشر مدارس شده، گاه و بیگاه از فرقه طلاب و حلقه کتاب بر نقض و
رد این غلام در کار استمدادند و مشغول استشهاد، لکن کفی بالله شهیداً که اگر

اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد می‌شد این زمان نامی از گروه روس در ثغور ملک محروس نمانده بود.

این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پر خار شک نیست که در باغ این دولت بی‌زوال رسته‌ام و از خاک و آب این عتاب والا نشوونما جسته، العیاذ بالله بحث بر مبدا وارد خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته‌اند و بیخ تلخ را در مورد سی‌ساله تربیت داشته.

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم این غلام بنفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابودتر و بی‌وجودتر است و لکن بفرهمت و شکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی و امانم یا عروض و قوافی ندانم...

اگر قومی از ابناء زمان چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کامل است و در کار دنیا بسیار جاهل، چه غم که طایفه درویشان را با دنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری در باب مذهب و کیش است با خدای خویش است و بس، کس نداند که پس پرده که خوب است و که زشت. بلی در باب حفظ و روایت و فن و فضل و بلاغت اگر تاکید امعان و تجدید امتحان در کار است بحمدالله گوی و چوگان موجود است و اسب و میدان حاضر...

بنده کمترین را دائماً چون بخت ولیعهد خرم و شکفته است نه چون قلب حسودان درهم و آشفته از این است که غایت بضاعت و مایه استطاعتش همین کلک شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خدا و یمن توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی را از من واستاند.

شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او که هم‌چنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت خلاف من که آنچه داشتم کماکان باقی است و امثال شما را تصرف در آن نیست...

عیسی علیه‌السلام در عهد صبی و مهد قماط ناطق و صادق بود و به‌پاکی مادر شاهد

شد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نیز به مکتبی نرفته و ابجدی ناخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین، کذلک امثال این امور از کسانی که ... و لکن در سایر مواد تصدیق طائفه متعلمان بر کمال فضل معلم چنان است که امام جماعت را سلسله اجازت منتهی به مأموم گردد و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضائل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا ستاند و عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدرسه چهارباغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندران تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشانند قومی از تلامذه بوالفضول به تعبیر فاضل برخاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش، فاضل گفت: کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم...

معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه گرد کانی و عمامه اسمانی است و بس بل چندان مایه تمیز ضرور است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق کند، بخار فضول را از بخور فضائل باز شناسد...

گوهر علم نه چندان خوار و بیمقدار است که بی زحمت و ریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را به نیل آن امکان دسترسی باشد و آنگاه مثنی سفله ناچیز، ابله بی تمیز، غافل هرزه گرد، فتنه خواب و خور، بدخوی نندرو، پرگویی و کم شنو که غایت کسبشان قیل و قال است و حاصل علمشان مراء و جدال.

باده درد آلودشان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند دیباچهای است که برای کتاب پدرش در اثبات نوبت است نوشته است:

لک الحمد یا فالجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من نشاء و تمنع
ملکا ما را از دام هوا رهایی ده و براه هدی رهنمائی کن، همه به غفلت خفته ایم و

بحیرت آشفته، به کرامت مددی فرست، به عنایت نظری فرمای که کاری از دست
رفته داریم و پایی در گل فرومانده مدت عمر عزیز منقضی شد، فرصت وقت شریف
مفتم نیامد.

اکنون شب فراق در پیش است و روز تلاق در پی، نه بضاعت طاعتی در کف
می بینم نه توفیق عبادت در خود. جهانی گناه آوردیم و در تو پناه امن یجیب المضطر

اذا دعا کیف عطائک و انت تأمرنا بدعائک و سپاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاک را جان پاک دادی گوهر دل در پیکر گل نهادی، خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی دانش را در ملک خرد مطاع و مبسوط الید داشتی، پس مایه توانائی مرتب نمودی که پنجه دانش قوی کند و احکام خرد به امضا رساند تا حدود حواس و قوا از هجوم هوس و هوا محفوظ ماند و خانه دل از تعرض بیگانه محروس، سبحانک رب البیت تبارکت و تعالت و هر یکی از اینها برابر ما نعمتی است و ما را از تو منتی که شکر آن در بیان ننگند و شرح آن از زبان نیاید، یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی مکنت توانایی کرامت فرمای که شکر نعمت‌ها گذاریم و باب رحمت‌ها گشاییم، یا الهی و ربی و سیدی، همه را چشم امید به درگاه تو باز است و دست نیاز به رحمت تو دراز، ما بندگان عاصی که

برلوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم
اگرچه هر چه ناکردنی بود کردیم و هر گز بر جرم خویش عذری پیش نیاورده ولی
تا نقش لا تقظو قلوب داریم و عین بان الله یغفر الذنوب، اگر اطباق افاق به کبائر زلات
انباشته سازیم و جراید ایام به جرایم بنگاشته، شاید که با افزونی لطف تو با انبوه جرم
خود باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاهدیک و قضیت به من اخلاص
معاندیک لجعلت النار کلها برداً و سلاماً و ما کانت لاحد فیها مقرأ ولا مقاماً، همه از تو
فضل و مکرمت زبید و از ما عجزو مسکنت، از عبد ذلیل جز خطا ننماید بر رب جلیل
جز عطا نشاید عبادت بندگان عذر و پوزش است خاصه خداوند عفو و بخشش.

باران عفو بار بر این کشت سالهاست تا بر امید وعده باران نشسته‌ایم
نه از وعد رحمت مایوس می‌توان بود نه از وعید نعمت مأمون می‌توان بود نه از
نعمت مأمون می‌توان شد، بیکسو کاخ غفاری افراخته‌اند و یکسو نار قهاری افروخته و
از هر طرف غلغل ان‌الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم انداخته، قومی بعشوه
عاجل در عیشند و قومی به وعده آجل در طیش، دلها در هوس دنیا بسته، تنها در طلب
عقبی خسته، خنک آنکه زین هردو رسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته، راجیاً لقا ربه،
آنساً بداء حبه، نائياً عن دواء قلبه و دوائه بدائه بقائه فی فناه، حیواته فی هوائه یا من
ذکره شفاء و اسمه دوائه و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء و سلاحه البکاء. یا
حیرت زدگان که جرمی بامید رحمت کرده‌ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی در

خوف و رجاء داریم و دستی بر دامن التجاء.

فردا که هرکسی بشفیعی زنند دست مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی پیمبران پاک‌روان از فضای قوس برای انس روان کردی که زمره بندگان را از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جمله طبقات امم بفر دعوت و شکوه بیعت رسولی مختار، مصطفی رتبه اختصاص و اصطفی دادی که خواجه هردو عالم است و مفخر نسل آدم، لمعه نور احد و هستی جان خرد مایه روان دانش و علت وجود آفرینش، اولین نفخه بستان جود نخستین رشحه بنان وجود، عقل شریف کل، شاهد هداه سبل، ختم جمیع رسل، محمد مسعود علیه سلام الله الملك الودود و علی الله العز و اصحابه الطیبین الطاهرین و صارمک و وصیه و صاحبه هدالله القاهر وجه الله الزاهر، حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سبحم بالفضل آیت جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب ندا، علی ولی مرتضی صلوات الله علیه و علی اولاده الامجاد و احفاده الانجاد...

دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی ندارد که خواجه ما شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و ما خلقتہ الارحمه للعالمین گوهر پاک او را از رحمت خاص خود سرشتی و توفیق شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خود یکی از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است و فاتح خیر ساقی کوثر...

برروان ارباب هوش پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هرمولود که نخست بوجود آید هم‌چنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه‌ای بروز کند و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بمثابه لوحی ساده و قبول هر نقشی را آماده باشد و هرچه پند شنود بی‌تکلف ضبط کند و بتدریج انسی بدان گیرد که بمنزله بر طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد بر تأسی آباء و اجداد است و اکثر کاسب وجه معاشند نه طالب علم معاد، قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام‌فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دل‌های ساده بقید آرند و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند و نیز بیشتر آن است که چون بمقام

تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زاده اوهام و مایه لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع آن جز به مشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور نگردد و لاجرم به اقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم قانع شوند و بعضی که از این دام بلا جسته بزور سعی و اجتهاد وقوفی در علم مبداء و معاد پیدا کنند که با وجود آن پیدایی نور حق پنهان نتواند بود و نیز غالب آن است که چون در شریعت خود مرجعیتی یابند و عوام را در دایره خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متبوع ببینند، عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن شریعت را بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین دنیا فروشد چنانکه خفاش تیرگی شب را مایه معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل، گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک نهاده و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند و قابل آتش دانند که حافظ بار امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیئات، نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است

بس دیو را که صورت فرزند آدم است

به فاضل خان گروسی نوشته است:

یار عزیز و دوست موافق را که قدرش مجهول است و مثلش معدوم معلوم باد که این چند سطر از منزل هشتمین خلخال در منتصف شهر حال مسطور می شود. هیچ مطلب و منظور ندارم جز اینکه بالمره از مصاحبت و مجاورت شما باز نمانم. اگر حضوراً نشود بالقیاب اگر پساناً نشود بالکتاب مثل صلوه فریضه که اگر قائماً متعذر باشد بالقعود و اگر تنطق ممکن نباشد بالاشاره حسن عمر آن است که بشوق خاطر باشد نه تکلیف شارع چنانکه فرمودند قره عینی فی الصلوه نه ماها که اگر بکنیم واجبی از گردن می اندازیم و حال آنکه هرگز نمی افتد زود است خواهی دید که این نمازهای دروغی را چطور گرز آتشین کرده بر سر و مغز و ساقها می زنند... الخ

فاضل خان گروسی از نویسندگان عهد قاجار بوده و مدعی بود که مقام اول

نویسندگی را حائز است فی المجلس مرحوم قائم مقام شرح احوال مرحوم میرزا عبدالوهاب نشاط در حضور جمعی بشرح ذیل برشته تحریر در آورده است.

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل ایشان است و مولد شریفش محروسه اصفهان. در بدایت سن و اوائل حال چنان مولع به کسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علامت و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشاد و انشاء غالباً صرف همت در علم حکمت می کرد و توسن طبع را به طبیعی و ریاضی ریاضت می فرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول می شد به مصاحبت ندیمان مشغول می گشت و از مسائل علم و فضل، رسائل نظم و نثر می پرداخت و گاه گاه که دیده التفات بخامه و دوات می گشود خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را به پایه رشیدا و عماد می نوشت و نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی اختیار...

حضرتی که مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتی که خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میان برخاست نامه شوق فرو خواند خامه مشق فرو ماند آتش وجد و طرب دفتر فن ادب بسوخت، غلغل ارشاد و هدایت رونق انشاد و روایت ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد می جست و یک چند از پی زهاد و عباد افتاد و کشف استاد از اهل دستار می خواست عاقبت چون جان طالب به تنگ آمد و نیل مطلوب به چنگ نیامد اذعظم المطلوب قل المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد روز بروز مودت وجد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی می گرفت تا دور طاقت و تاب به پایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند. سرو قدش از بار غم خم شد و چهره گلگون از تاب درد زرد و کار دل با یأس و حرمان افتاد. کار درد از چاره و درمان درگذشت ... چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم قلوب را عرضه التهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت. مجمع دانش مجمر آتش شد، صندوق کتب مقروض شهب گردید قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق برنیامد خاطر مجموع طاقت سودای حبیب نیارود لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج و لاشه و حامل رنج و بلا گردید، همانا با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب

مدام ذوق مدام داشت و بی‌جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانۀ کردند که یکبار دامان سامان از کف بداد و دعوی مقدس یکسو نهاد نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش، عشق جانسوز جمله وجودش را چون سببیکه زر در تاب آذر گذاخت و از هرچه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد، هرکسی ظنی در حق او برد و امری نسبت به او داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه به عادت او ربطی. درنیابد حال پخته هیچ خام. تعرض نادان به دانا حکایت شخص نایبناست که در کوی و معبر بر گنج و گوهر گذرد و زاده صدف را پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد چه اگر قوت بصری می‌داشت آنچه به پی می‌سپرد بجان می‌خرید و بر سر می‌گذاشت کذلک قومی که در حق صاحب کافی به بی‌انصافی سخن گویند اگر از وی خبری و از خود بصری می‌داشتند زبان شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق به خلق می‌دانستند.

در دهر چو او یکی و او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بی‌تاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله از راه شغل و منصب املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر احوال قدیم می‌افزود و از ملک خود صاحب مکننت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور روزگار دگرگون شد و مال فراوان را وبال و تاوان دانست، ضبط املاک با عشق بی‌پاک ربط نداشت، نظم حدائق با کشف حقایق جمع نمیشد، مزارع از منافع افتاد عقار و ضیاع متروک و مضاع مانند عمارات رو بخرابی نهاد شغل و عمل بی‌اخذ و عمل شد و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه دام میسر نمی‌شد باز هم چنان دست کرم به بذل درم گشاده داشت و خوان احسان بر سایر و زائر نهاد اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمع عزیز رنج نبودی و قطع نائل و منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمی‌کرد نه از رد و قبول ملول و شاد می‌شد نه از بیش و کم بهجت و الم می‌یافت. چه حزن و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکننت حصول

یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک گردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشاء موجود نگردد نفس مقتول را مردود و مقبول یکی است و جسم بی جان را پروای نیش عقرب و تریاق مجرب نه، مرده از بیشتر ترسانش نقد دنیا و وعد آخرت درخور التفات این حضرت نیفتاد و بهردو بیکبار پشت پا زد تا برتبه اعلی موفق و طالب الحق للحق گردید بل طلب الحق بالحق، دو عالم را بیکباره از دل تنگ بیرون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاشند یا طالب معاد، قومی به عشوه عاجل در عیش و قومی به وعده آجل در طیش، دلها در هوس دنیا بسته و تنها در طلب عقبی خسته، خنک آنکه خود را از این هردو رسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته راجعاً لقارئه - انسا بداء حبه - ناسیاً عن دواء قلبه - دوائه بدائه حیاته فی فنائه فی بقائه.

گردد جهان کام دل و راحت جانست	من وصل توجویم که به از هردو جهانست
فلسی نخرم عشوه اینجا که پدید است	باور نکنم وعده آنجا که نهان است
اینجا که پدید است بدیدیم چنین است	آنچه که نهان است چه دانم چه سان است
من کوی توجویم که به از عرش برین است	من روی تو خواهم که به از باغ جنان است

از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک است و تارک خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم چه شاهد این مقال در آینه وجود صاحبی مشهود است و اینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست صاحب عقبی است. هرچه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند. صاحب کافی که نقد دوکون از کف رها کرد طاعت بارگاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و جانست و خوشتر از دو جهان.

قائم مقام و بیگانگان و بیگانه پرستان

الف: سهمی که روس‌ها در نابود کردن قائم مقام داشتند

کینیاژ دالگورکی روسی که یکی از مأمورین سیاسی و زبردست دولت روسیه تزاری بوده است یادداشت‌هایی بنامش انتشار یافته که قسمتی از آن مربوط به قتل قائم مقام است.

در این باب دو عقیده ابراز شده است. بعضی‌ها اعتقاد دارند که این یادداشت‌ها حقیقت ندارد و کذب محض است که انگلیسی‌ها ساخته و پرداخته و انتشار داده‌اند تا روی دسائس و اقدامات آنها را در قتل قائم مقام بپوشاند و گناه را تمام و کمال به گردن رقیب خودشان یعنی روس‌ها بگذارند ولی جمعی معتقدند که اگر انگلیسی‌ها هم این خاطرات را منتشر ساخته‌اند حقیقی بوده و هردو رقیب یعنی روس و انگلیس در آن زمان اتفاق نظر داشته‌اند زیرا از مذاکرات وزیر مختار انگلیس با قائم مقام در باب تقاضای مشارالیه دائر به انعقاد عهدنامه تجارتي شبیه بعهدنامه ترکمانچای و جوابی که قائم مقام به او می‌دهد معلوم می‌دارد که در نابود ساختن قائم مقام همداستان بوده‌اند و انگلیسی‌ها هم کاری که برخلاف میل روس‌ها باشد بواسطه اتحاد معنوی که با هم در مقابل فرانسه داشته‌اند در ایران نمی‌خواستند انجام دهند در فصول گذشته این مسئله ذکر شده که وقتی وزیر مختار انگلیس تقاضا می‌کند معاهده تجارتي نظیر معاهده ترکمانچای با ایران منعقد گردد قائم مقام می‌گوید آن عهدنامه بزور سرنیزه با ایران بسته شده و تحمیلی بوده که بهیچ عنوان ممکن نیست با دولت دیگری تجدید مطلع شود. وزیر مختار می‌گوید اگر آن قرارداد زهر بود معاهده با انگلستان پادزهر است.

قائم مقام می گوید بیمار ما بقدری در مزاجش سم اثر کرده که دادن پادزهر مرگش را تسریع می کند و حتی اجازه تأسیس کنسولگری را هم در شهرهای ایران سم قاتل برای کشور می داند و تا زنده بود موافقت نکرد. بعد می گوید با یک شرط موافقت می کنم که شما متعهد شوید در معارضه با روس ها شما بما کمک کنید که آنهام تعلیق بمحال بود. پس باین سوابق مسلم است که در نابودی قائم مقام هردو دولت همداستان بوده اند و آنچه مسلم تر است این است که چون در اینگونه اعمال و رفتاری که بعداً ذکر آن خواهد آمد و نسبت به دالگورکی داده شده انگلیسی ها استادند و نظایر آن از آنها زیاد دیده شده. ظن قریب به یقین این است که اعمال او هم در اثر تعلیمات یا تلقینات مأمورین انگلیسی بوده و بهر حال نمی توان آن را سراپا خلاف و ساختگی دانست.

کینیاژ دالگورکی روسی شخصی است که یادداشت ها بنامش منتشر شده می نویسد: ژانویه ۱۸۳۴ وارد تهران شدم در ایران وبا و طاعون و قحط و غلا بود. مردم پریشان روزگار و مرگ و میر فراوان بود. عنوان من مترجمی سفارت در تهران بود معلوماتم عبارت بود از پایان دادن دانشکده نظام در دانشکده حقوق و سیاسی هم پذیرفته شده بودم. در دربار امپراتور هم کسان متعددی داشتیم زبان فارسی را بخوبی می توانستم بنویسم و بخوانم و در دانشکده مخصوص وزارت خارجه تکمیل تر شده بودم بهمین جهت مرا مأمور تهران نمودند.

با دستورات محرمانه که سفیر هم از آنها بی اطلاع بود برای تکمیل زبان فارسی به زبان عربی محتاج بودم (زبان عربی در فارسی چون زبان لاتین در فرانسه است) برای این کار وسیله منشی سفارتخانه معلمی پیدا کردم که اصلاً مازندرانی و اهل قریه اسک از قراء لاریجان بود. نام معلم شیخ محمد و از طلاب مدرسه پامناز و از شاگردان حکیم احمد گیلانی که مردی فاضل صاحب عقیده و ایمان و عارف مسلکی بود روزی دو ساعت با اجازه سفارتخانه در منزل او که نزدیک سفارت بود تحصیل می کردم و ماهی یک تومان ماهانه می دادم. پس از طی مقدمات عربی کم کم فقه و اصول شروع کردم و در خدمت شیخ محمد مسلمان هم شدم و به او گفتم مسلمان شدن من باید محرمانه باشد اگر سفیر مطلع شود برای من خطر جانی دارد. پس از شرح مفصلی که راجع به مسلمان شدن و اجرای تشریفات مذهبی خود می دهد تا آنجا که دختر برادر شیخ محمد معلم خودش را بزنی برای خود عقد می کند. پس از این ازدواج و روابط صمیمیت من با

شیخ محمد روزافزون می شد و آنچه خود از علوم قدیمه می دانست بمن تعلیم می کرد و پس از چهار سال واقعاً نزدیک بمقام اجتهاد شدم و آنچنان روابط نزدیک با او پیدا کردم که قابل شدم غالب اوقات بمنزل مرشد شیخ محمد موسوم به حکیم احمد گیلانی مرا ببرد و از محضر او استفاده کنم. تا اینکه یکماه رمضان ضمن انجام اعمال مذهبی اسلام شبها در خدمت حکیم احمد به استفاضه مشغول بودم. این مرد دانشمند منزلش تقریباً خانقاه بود و مرکز اجتماع مردان بیشماری بود منجمله میرزا آقاخان نوری هم از مریدان حکیم بود. میرزا آقاخان نوری که سالهای بعد صدراعظم ایران شد بستگانی داشت که آنها هم از اهل قصبه نور مازندران بودند از جمله میرزا رضاقلی و میرزا حسینعلی و میرزا یحیی پسران میرزا بزرگ نوری بودند (این میرزا بزرگ نوری پیشکار امام وردی میرزا یکی از پسران فتحعلی شاه بوده است) که از این سه نفر میرزا حسینعلی و میرزا یحیی خیلی نسبت بمن اظهار خصوصیت می کردند و با من محرم شدند و از هر جا خبری بود بمن اطلاع می دادند من هم در عوض آنچه لازمه کمک بود به آنها می کردم. باینکه حکیم احمد گیلانی به مسلمانی من اعتقاد نداشت معذک در اثر معاشرت و انس پیدا کردن هرمشکلی داشتم و از او سؤال می کردم او برای من حل می کرد.

یکروز از آن حکیم دانشمند سؤال کردم که ایران با آن عظمت و اقتدار که یک حدش آخر هند و حد دیگرش حبشه بود شرق و غرب عالم تماماً مطیع و باجگذار آن بودند چگونه از یونان و از عرب و مغول شکست خورد؟ فرمود همانطور که ظهور جسم خارجی در بدن انسان سبب مرض می شود دخالت خارجیان اسباب بدبختی ایرانیان را فراهم کرد. دروغ و تزویر که در مذهب ایرانی بدترین گناه بود رواج یافت. اگر ایرانیان بدستورات مذهبی رفتار می کردند مسلمان دستورات پیغمبر اسلام و مسیحیان دستورات حضرت عیسی مسیح را رفتار می کردند روزگار مردم بهتر بود. اگر ملت های اروپا مسیحی هستند این توپ و تفنگ ها چیست که برای جان مخلوق خدا ساخته اند. حضرت مسیح در انجیل که در دست شماست فرمود اگر سیلی بطرف راست شما می زنند طرف چپ خود را هم بگیرید پس چرا به سنت او رفتار نمی کنید. سنت اسلام مجاهدت در راه خداست باید دورویی و بد کرداری و اختلاف نژادی را از صفحه دنیا براندازند و همه خلق خدا را بدین خدا درآورند در ضمن چند شعر از گفته های میرزا

ابوالقاسم قائم مقام (صدراعظم) خواند. من فهمیدم که میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دشمن ماست با حکیم احمد گیلانی محرمانه آمد و شد دارد و بوسیله‌ای باید او را ازین برد. در شب‌های ماه رمضان در حضور حکیم احمد گیلانی بی‌نهایت استفاده علمی بردم و اطلاعات مفیدی هم بدست آوردم و تمام این مطالب را به وزارتخانه کاملاً راپرت می‌نمودم و موجب ترقی و زیادتی موجب من شد و آن را دو برابر کردند من هم بیشتر کوشش می‌کردم تا حدی که سفیر و نایب سفیر بمن حسادت می‌کردند ولی غافل از این بودند که من جزئیات کار را هرروز به وزارتخانه راپرت می‌کردم اما سفیر برای حسادت به وزارتخانه گزارش داده بود که من مسلمان شده‌ام عمامه و عبا می‌پوشم و در خانه اعیان و علما با عبا و عمامه می‌روم حتی نعلین زرد می‌پوشم جوابش داده بودند که کاری بکار او نداشته باش و او را تقویت کن و با او مخالفت مکن.

ماهی ده تومان بوسیله شعبه سری وزارتخانه بتوسط صندوقدار سفارت حسب‌الحواله من مستقیماً به شیخ محمد کارسازی می‌شد خرج خانه او روزی دو قران بود و از صرفه‌جوئی این ماهانه چند باب اطاق و حمام بدستور من با آجر ساخت یک اطاق مخصوص که دو پنجره محکم و یک لبه داشت برای پذیرایی از رفقای خود ساخته بودم و پشت این اتاق یک درز کوچک تخته‌ای بود که یک پاکت می‌توانستند از این درز در صندوقچه بیاندازند و صندوقچه در اتاق من بود هر یک از رفقای من مطلبی داشتند می‌نوشتند و مستقیماً در این صندوقچه می‌انداختند و می‌رفتند.

میرزا حسینعلی نوری اولین کسی بود که در این اطاق وارد شد و مطالب بسیار مهمی بمن گزارش داد. رمضان سال دوم و سوم گذشت و در این مدت تمام طرق آخوندی را آموخته چند دست لباس و عمامه و قبا و کفش و نعلین و شالهای ظریف خریده بودم. در تمام این مدت دستورات وزارتخانه و دربار امپراطوری را بموقع اجرا می‌گذاشتم و هیچ اشتباهی در امور سیاسی نکرده بودم فقط در مردن فتحعلی‌شاه ظل‌السلطان پسرش را تحریک کردم که دعوی سلطنت نماید ولی غافل از قرارداد محرمانه عباس میرزا ولیعهد با دولت امپراتوری بودم ولی به محض اینکه از دربار امر شد که باید با محمد میرزا پسر عباس میرزا ولیعهد مساعدت شود عملیات را وارونه کردم. عده‌ای از این بیچاره‌ها را در نگارستان گرفتند ولی من نگذاشتم آنها را کور کنند فقط به تبعید آنها اکتفا نمودند و به اردبیل تبعید شدند پس از مکاتبات با وزارت

خارجہ امپراتوری وسائل فرار آنها را به روسیہ من فراہم کردم. ظل السلطان و رکن الدولہ و امام وردی میرزا و کشیکچی باشی را با گماشتگانی از تہران فرستادہ بودند آنها را بطرف روسیہ فرار دادند برای آنکہ اگر محمد شاہ درست اوامر دولت امپراتوری را اطاعت نکرد آنها را برای او مترسک بسازم و پیشنہاد دادم کہ این شہزادگان را تحت الحماہ دولت روسیہ نمودہ مواجب و جیرہ مکفی بہ آنها بدہند و از آنها نگاہداری نمایند ولی بمحض اینکہ محمدشاہ صمیمیتی با من پیدا کرد فوراً بطور محرمانہ نوشتم کہ آنها را بہ دولت عثمانی روانہ کنند. محمد شاہ را تحریک کردم فتح ہرات را در نظر بگیرد و افغان را کما فی السابق جزء ایران نماید تا تدریجاً در آنجا ترتیب قشون دادہ شود همان قشونی کہ نادر بہ ہند رفت و ما بہ دست سربازان ایرانی این فتح را بکنیم و یک سرہ مالک آسیا باشیم. محمدشاہ کاملاً موافق با فتح ہرات شد ولی رقیب ما مانع و دولت ایران را بوسائلی چند از این عمل منع کرد و محمدشاہ کاملاً می دانست کہ پدرش بوسیلہ دولت امپراتوری ولیعهد ایران شدہ بعلاوہ می دانست بہ ہشت گرمی ما مالک تاج و تخت ایران شدہ است و با ما صمیمی و بیگانہ بود حتی ہر روز کسانی را کہ با رقیب ما یا سایر دول فرنگ بہ اسم ترقی ایران بندوبست می کرد بمکافاتش می رسید، تبعید می کرد یا قہوہ می داد از این جہت وزرا ہم تکلیف خودشان را فہمیدہ بودند و ہمہ شہزادگان و اعیان و اشراف و علما بطرف ما محرمانہ متوجہ شدہ بودند و اغلب امور تحت نظر ما حل و عقد می شد و ہیچ امیر یا وزیری جرأت مخالفت ما را نداشت و محمدشاہ بطور دلخواہ با دولت امپراتوری رفتار می کرد من ہم در این مدت کاملاً بہ اوضاع و اخلاق و عادات علما و امرا و تجار و حتی زنان ایرانی آگاہی حاصل کردہ بودم.

ماہ رمضان سال چہارم رسید و حال قریب پنجسال است در ایران تحصیل و مطالعہ می کنم و زحمت می کشم و ہمہ قسم فداکاری می کنم و بی نہایت طرف توجہ دربار و وزارت خارجہ گشتمام.

بعد شرح زندگانی با زن مسلمان خود کہ برادرزادہ شیخ محمد است می دہد و میگوید پسری پیدا کردم و گزارش آن را ہم بہ دولت متبوعہ خود دادم. پس از این شرح مذاکرات و مباحثات علمی راجع بہ دین اسلام و اختلافاتی کہ بوجود آمدہ بطور تفصیل می دہد و می نویسد من در صدد بودم با یادداشت ہایی کہ کردہ بودم چگونہ

باید اختلافات بین مسلمانان را بیشتر کنم و چگونه ایران را با نفاق و بی‌دینی تسخیر نمایم.

ماه رمضان تمام شد ولی من چند نفر محرم خود را برای جاسوسی تربیت می‌نمودم و هیچکدام لیاقت میرزا حسینعلی و برادرش را نداشتند که مقصود از برادرش (میرزا یحیی) است. ایرانی‌ها واقعاً مردم وطن‌پرستی هستند و جاسوسی را کار پست و رذل و خبرچینی را کار بد و زشتی می‌دانند برای اینکه نژاد آریزها بی‌نهایت مغرور و وطن‌پرست و با ذکاوت هستند.

او می‌نویسد پس از ماه رمضان یک روز دوشنبه میرزا حسینعلی در گرمی هوا آمده بود مرا ملاقات کند ولی در خارج شهر بودم. پس از آمدن بشهر در صندوق نامه‌هایم یک نامه از او دیدم که گزارش داده بود دیشب غروب قائم مقام صدراعظم بخانه حکیم احمد گیلانی آمده بود و من بوسیله گل محمد نوکر حکیم بعنوان اینکه صدراعظم را ببینم وارد اطاق قهوه‌خانه شدم حکیم با قائم مقام صحبت می‌کرد و می‌گفت این شخص (محمدشاه) لایق سلطنت نیست نوکر اجنبی است و باید یکنفر ایرانی پاک‌طینت مثل افراد زندیه پادشاه شود. وسائل کار را به توسط و کمک اعیان و سردارها باید فراهم کرد همسایه جنوبی^{۱۷} حاضر است همه جور با ما مساعدت کند و حکیم احمد هم تصدیق می‌کرد و می‌گفت شما و تدبیرات شما این شخص را به سلطنت رسانیده من چندین مرتبه بشما در این خصوص گفتم ولی مواقعی چند بدست آمد که شما مانع شدید خصوصاً هنگامیکه در نگارستان بودیم و اغلب شاهزادگان بلافصل مدعی سلطنت بودند و اگر بزرگان زندیه را حاضر نداشتید علی میرزا ظل‌السلطان که بود و بعلاوه میان این چند نفر شاهزاده را یکنفر که لایق بود به تخت می‌نشانیدی. قائم مقام فرمود ملاحظه خواهید نمود که این جوان مریض که نوکر اجانب است مثل پدرش ناکام از دنیا خواهد رفت و حق بحق دار خواهد رسید. پس از خواندن این نامه فوراً به سفارت رفت غلام‌باشی را خواسته بدون اینکه مطلب را با دیگری بمیان بگذارم یکسر به باب همایون رفت و پیغام کردم که مطلب واجبی از طرف دولت خود دارم و باید بشخص شاه عرض کنم.

شاه سراسیمه آمد تعظیم کردم و گفتم مطلب محرمانه است و سواد مکتوب را به او دادم با خود من مشورت کرد بعلاوه فرمود چندماهی است که صدراعظم با اینکه تمام

اختیارات را به او داده‌ام می‌خواهد مرا وادار کند که با دولت امپراتوری مخالفت کنم و شهرهای ایران را واپس بخواهم و صاحب‌منصبانی چند از فرانسه یا از انگلیس خواسته سرباز تربیت کنم و اسلحه جدید از دولت خارجی بگیرم و مدرسه چون فرنگیان باز کنم مبلغ گزافی هم دولت انگلیس بلاعوض برای انجام اینک کار خواهد داد که تهیه این کار را ببینم. من متحیر از صداقت شاه شدم باینکه چند ماهی نبود که من با او راه یافته بودم همه اسرار دولتی خود را به من گفت. عرض کردم باید هردو را از میان برداشت فرمود قائم مقام را فردا بکیفر اعمال خودش می‌رسانم ولی حکیم احمد بسیار مشکل است چون جنبه روحانیت و ارشاد و بزرگی دارد عرض کردم کار او بعهده من از این تعهد من بسیار خرسند شد و مرا بوسید و گفت: بارک‌الله از وقتی که تو مسلمان شدی به درد مسلمانها می‌خوری و یک انگشتی الماس برلیان و یک انگشتی زمرد گرانبها بمن مرحمت فرمود.

ب: کشته شدن حکیم احمد گیلانی

بدست میرزا حسینعلی بانی حزب بهایی

پس از اینکه دالگورکی از دربار محمدشاه مراجعت می‌کند در مقام قتل حکیم احمد گیلانی برمی‌آید البته بهترین وسیله قتل او استفاده از میرزا حسینعلی نوری بوده است. میرزا حسینعلی هم که در ابتدا او را از مذاکرات قائم مقام و حکیم احمد گیلانی باخبر نموده بود و موجب این فساد شده بود مناسب‌ترین کسی بود که اتمام مأموریت هم بدست خود او باشد بنابراین دالگورکی می‌گوید بلافاصله پس از مراجعت از دربار بمنزل رفتم و زهر قتالی تهیه کردم و بدست میرزا حسینعلی سپردم که آن را داخل در شربتی کرده به حکیم احمد گیلانی بخوراند میرزا حسینعلی هم دستور مرا هرچه زودتر انجام داد و در روز ۲۸ ماه صفر ۱۲۵۱ زهر را به حکیم خورانیده کار حکیم را یکسره کرد.

اما شاه هم قائم مقام را از باغ لاله‌زار که منزل داشت به نگارستان دعوتش کرد و در روز آخر ماه صفر ۱۲۵۱ مقتولش ساخت او می‌گوید: ولی من کار خودم را زودتر از شاه انجام دادم.

پس از مسموم شدن حکیم احمد گیلانی شیون و هياهو عجیبی در شهر و خانه

حکیم اتفاق افتاد و پس از قتل حکیم احمد گیلانی شاه دستور داد ده دوازده قریه که در اطراف تهران است ضبط دولت کردند و ضمیمه املاک خالصه شد و از این جهت همه فهمیدند که حکیم را بدستور شاه کشته‌اند.

دوران پس از قائم مقام

الف: وقایع پس از کشته شدن قائم مقام

بعد از کشته شدن قائم مقام باینکه افراد دیگری بودند که مناسب برای صدارت بودند معذک چون اساساً از ابتدا هم بنا به عقیده‌ای که شاه نسبت به حاج میرزا آقاسی داشته و او را صاحب قدرت مافوق قدرت بشری می‌دانست و در زمانی که معلم محمد شاه بود و در تبریز به او درس می‌داده در پرده و خفا به او گفته بود من پیش‌بینی می‌کنم که تو پادشاه خواهی شد و اتفاقاً به بعضی از شاهزادگان دیگر هم جدا جدا گفته بود تو شاه می‌شوی ولی وقتی محمدشاه به سلطنت رسید به او عقیده‌اش زیادتر شد دیگران هم جرئت اینکه بگویند او یک چنین حرفی هم بما زده نداشتند و این عقیده نسبت به حاج میرزا آقاسی در شاه راسخ شده بود او را برای صدارت در نظر گرفت. حاج میرزا آقاسی هم که ابداً لیاقت صدارت نداشت زمینه را برای فعالیت اجانب کاملاً فراهم ساخت منجمله میرزا آقاخان نوری که ارباب میرزا حسینعلی نوری قاتل حکیم احمد گیلانی بود و مطابق تمام تواریخ مورخین ایرانی از خائنین درجه اول این کشور بود به وزارت لشکر برگزید. دلیل اینکه او خائن به مملکت بود این است که دالگورکی در یادداشت‌های خود می‌نویسد من از انتخاب میرزا آقاخان نوری که از دوستان ما بود بی‌اندازه خشنود شدم. دالگورکی می‌نویسد همین جریان دو قتل مرا نسبت به محمدشاه خیلی مجرم و مورد اعتماد کرد که این نزدیکی من به شاه موجب حسادت سفیر شده بود و مرا دچار کشمکش‌های بی‌ربط و بی‌هوده نمود ولی از طرفی روزگار من از هر جهت رو به ترقی نهاد.

ب: جاسوسی دالگورکی در تهران

چون محمدشاه از موقعی که حاج میرزا آقاسی که اسم واقعی او میرزا عباس ایروانی و آخوندی بود که او را درس می‌داد و در موقع ولیعهدی محمدشاه آنچنان او را فریفته بود و خود را صاحب معجزه و کشف و کرامات معرفی کرده بود خیلی به او معتقد بود و باینکه قائم مقام بزرگترین مرد سیاسی و دانشمند ایران خدمات بزرگی به کشور می‌کرد و حتی موجب استقرار سلطنت او را فراهم کرده بود و مثل دیگران در مقام چرب‌زبانی و تملق از شاه و مدافعه و بند و بست با بیگانگان نبود و فقط هدفش ترقی کشور و تنظیم امور اداری مملکت اعم از لشگری و کشوری بود باطناً میلی بصدارت قائم مقام نداشت و پیوسته در مقام دسیسه و توطئه‌ای بود که او را از بین ببرد. البته وقتی دست خارجی هم در این کار باشد و او را تقویت نماید و جاسوس روس‌ها را هم یگانه دوست صمیمی خود بداند و مطالب سری و سیاسی مملکت را با او در میان بگذارد که خود آن جاسوس بسادگی محمدشاه اقرار کند وضع همان خواهد بود که پیش آمد و میرزا آقاخان نوری جاسوس انگلیس‌ها و روس‌ها و خائن به کشور باید دخیل در کار لشگری شود و پس از آن هم موجب قتل میرزاتقی خان امیرکبیر گردد. وقتی دالگورکی اینطور در قلب شاه رخنه کرد خودش هم ظاهراً مسلمان شده دختر شیخ محمد معلم خود را هم به زنی گرفته موجبات فعالیت کاملاً برایش فراهم می‌شود که می‌نویسد بانو زیور زن خود را به خانه‌های رجال و علما می‌فرستاد و از کلیه جریانات سیاسی و اجتماعی، سری و علنی ایران مستحضر می‌شد زیرا هم زن خود را وسیله ارتباط قرار داده از طرفی هم با پول دادن و خرج کردن و پخش نمودن بین رجال و علمای تهران توانست زمام امور تهران را از شاه و وزیر، ملا و مجتهد، تاجر و خانواده‌های آنها را در اختیار بگیرد.

او می‌نویسد: بقدری من دخیل و وارد در کارهای ایران شده بودم که انتخاب وزرا و حکام بدون نظر من انجام نمیشد کما اینکه میرزا نصرالله اردبیلی که یکی از عوامل قتل قائم مقام بوده است به سمت وزیر و وظائف و میرزا مسعود آذربایجانی را برای وزارت خارجه بهمن میرزا برای حکومت بروجرد و سیلاخور - منوچهر میرزا برای حکومت مازندران. او شرح مفصلی از انتصابات دولتی می‌دهد تا آنجا که مهرداد سلطنتی را

می‌نویسد اللهوردی بیک گرجی که از دوستان محرم او بوده تعیین شده است. او اضافه می‌کند که با وجود صدارت حاج میرزا آقاسی معذک کارها بنظر و تصویب من بود و محمدشاه در تمام امور با من مشورت می‌کرد. در همین اوقات مرض ویا در تهران شایع شد و در ظرف مدت مختصری هشت هزار نفر مردند و اوضاع بقدری بد شد که من تصور کردم دنیا زیر و رو شده است.

در این اوقات از کارهای بدی که کرده بودم پشیمان شدم که چرا من اسباب قتل مردم پاکدامنی مثل حکیم احمد گیلانی و قائم مقام را بواسطه یک گزارش میرزا حسینعلی نوری فراهم کردم و پس از آن به روسیه می‌روم و بعد از آن و جریاناتی که طی کرده مامور بین‌النهرین (عراق عرب) می‌شود که شرحش خارج از بحث فعلی است.

خدمت یا خیانت

خدمات مرحوم قائم مقام به مملکت و ملت ایران

اول تکمیل و تنظیم امور لشگری که بطرز اروپا در نتیجه اقدامات مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردیده بود و ایجاد و تأسیس کارخانه توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت بافی در تبریز که نتیجه آن در زمان صدارت حاج میرزا آقاسی ظاهر و به اسم او تمام شد، از همت بلند این وزیر بی نظیر با تدبیر بود که قشون آذربایجان آنچنان منظم گردید که در هر جنگ و پیکاری فاتح و منصور می گردید چنانکه جنگ با عثمانی و فتوحات قفقازیه و آرام ساختن یزد و کرمان و خراسان و محاصره هرات وسیله قشون آذربایجان صورت گرفت.

مرحوم قائم مقام در قصیده‌ای که شکایت از عمال تبریز نموده بمناسبتی توصیف از سربازان تبریزی و قشون آذربایجان کرده است که ذیلاً درج می‌شود:

ز سربازان آتش باز خصم انداز تبریزی هزاران عرضچی در رهگذر از هر کران دارم
همه جراره‌ها در چنگ و آتشپاره‌ها در جنگ که پیش حمله‌شان پولاد را چون پرنیان دارم
دوم از خدمات آن مرحوم خدمت به فرهنگ کشور بوده است که سیاق و عبارات و نگارش فارسی را که از عهد صفویه رو به انحطاط گذاشته بود و عبارت پردازیهای بی‌معنی و اصطلاحات غیر مانوس زائد مغلق جانشین معانی شده بود و مقاصد را فدای الفاظ کرده بود امثال جهانگشای نادری و غیره تغییر داد و انقلابی در زبان فارسی بوجود آورد چنانکه از منشآت آن مرحوم ظاهر است و نمونه‌ای از آن را قبلاً در این مجموعه آورده‌ایم که نگارش زبان فارسی را تبدیل به عبارات سهل و ساده نمود و نیز تغییر

شیوه و طرز نوشتن خط را هم تغییر داد که سابق ناخوانا بود و او آن را بسبک روشن و خوانا تبدیل کرد این دو کار بزرگترین خدمتی بود که مرحوم قائم مقام به مملکت ایران نمود و نیز تبدیل طومارهای مزخرف که در نوشته‌های دولتی معمول بود به کتابچه و دفتر تغییر داد و مردم هم در امور خصوصی و شخصی از این رویه پیروی نمودند که تا کنون معمول است.

سوم از خدمات قائم مقام به خزانه کشور تنظیم بودجه برای مملکت بود که حتی برای شاه و دربار موجب و مقرری معین قرار داد که علاوه بر آن بودجه شاه چیزی دریافت نکند و اطرافیان شاه هم زیاده بر مقرری مشخص حق مطالبه نداشته باشند (البته این کار سبب یا یکی از علل قتل او گردید زیرا که منافی میل درباریان و نوکرهای مخصوص شاه بود) و نیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که وظائف شاه مشخص شده بود و قرائن نشان می‌دهد که آن مرد بقدری روشنفکر بوده که می‌خواست مملکت را با صورت قانونی و تحت ضوابط معین اداره کند که صرفاً اراده شخصی حکومت نکند.

سخنان پراکنده

الف: مقبره مرحوم قائم مقام

قبر آن مرحوم تا سال ۱۲۸۷ یعنی سال بیست و سوم سلطنت ناصرالدین شاه مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی از محل آن اطلاعی نداشت در آن تاریخ مرحوم میرزا علی قائم مقام سوم پسر آن مرحوم از ناصرالدین شاه اجازه کشف گرفت و با استفسار از مرحوم حاج سید آقا بزرگ متولی باشی حضرت عبدالعظیم علیه السلام کشف گردیده و تعمیر شد و در حال حاضر دایر و معلوم است.

ماده تاریخ قتل آن مرحوم را در قصیدهای که بر سنگ قبر منقور است در این بیت ذکر شده:

طبع کوثرزای گفت و کلک طوبی فر نوشت صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام
و میرزا عبدالوهاب نبیره آن مرحوم نوشته است، ماده تاریخ او - آقا میرزا ابوالقاسم
قائم مقام شهید - ۱۲۵۱

آن مرحوم پنج زن داشته است اول همشیره صلیبی و بطنی نائب السلطنه عباس میرزا و از این خانم اولاد نداشت. دوم خواهر میرزا حسن مستوفی الممالک آشتیانی. از این زن دو دختر داشته. سوم دختر یکی از محترمین گرجستان. از این زن دو پسر داشت که یکی میرزا محمد وزیر فرزند ارشد و میرزا علی قائم مقام سوم است. زن چهارم دختر شخص جدیدالاسلامی است از این نیز یک پسر داشته موسوم به میرزا ابوالحسن خان. زن پنجم او شناخته نشده و از او دو دختر داشته که مجموعاً سه پسر و چهار دختر داشته است.

اکثر شعرای زمان اشعاری در مدح او سروده‌اند که بعضی از آنها را مرحوم رضاقلیخان هدایت در کتاب مجمع‌الفصحا آورده است مرحوم محمد حسینخان ملک‌الشعرا متخلص بعنعلیب فرزند مرحوم فتح علیخان ملک‌الشعرا در مدح آن مرحوم قصیده‌ای دارد که چند بیت آن نقل می‌شود:

ابوالقاسم ای آنکه هر صبح وشامت	فلک چهره ساید کجا بر مکامت
کنوز زمین مضمهر اندر بنایت	رموز زمان مدغم اندر کلامت
گهر ریزد از چه زکلک نزارت	شکر خیزد از چه زسحر کلامت
چو قائم بذات تو باشد هماره	سزد گر بزرگی کنند احترامت
بوصفت همین بس که ظل الهی	سزا دید و بر خواند قائم مقامت

مرحوم میرزا محمدصادق مروزی متخلص به همای نیز قصایدی در مدح قائم مقام گفته که در جلد دوم مجمع‌الفصحا مندرج است که دو بیت از اواخر قصیده‌اش در اینجا ذکر می‌شود:

صدر آذربایجان قائم مقام صدر ایران کاسمان رادر حریم، بارگاهش نیست باری
صاحب کافی لقب ابوالقاسم آنکواز کفایت پهلوی دولت سمین آورد از کلک نزاری
مرحوم رضاقلیخان لله‌باشی متخلص به هدایت قصیده‌ای در مدح او سروده که در مجمع‌الفصحا درج شده و اینک دو بیت از آن در اینجا درج می‌شود:

پس از پدر ز پدر برگذشت در رتبت چنانکه نام نکو برگذاشت از گردون
زبید عیسی آمد بلی ابوالقاسم بمعجزات و کرامات جمله ز او افزون
مرحوم میرزا تقی علی‌آبادی متخلص به صاحب در قصیده‌ای که مرثیه مرحوم میرزاعصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را سروده ضمناً مدحی هم از قائم مقام کرده است که در مجمع‌الفصحا ذکر شده. چند بیت آن ذکر می‌شود:

فصل بهاران خزان رسید بباغی	تیره‌تر از آه من ز هجر حبیبان
مرد هنر ای درین شخص هنرمند	مرد سخن ای درین مرد سخندان
عصمت از جهان رفت مگوی که معصوم	ملت رفت از میان مگوی که ایمان
تیغ که گردون کشد چه پوست چه جوشن	تیر که اختر زند چه موم چه سندان
گرچه گزیدندش اولیاء برادر	او ز وفا نیست فارغ از غم اخوان
خاصه ابوالقاسم آن جهان فضائل	فضل چه فضلی میان دعوی و برهان

تلخ زمانه پیش صبر تو شیرین مشکل دوران بنزد رأی تو آسان
میرزا حبیب‌الله شیرازی متخلص بقآنی قصائدی چند در مدح قائم‌مقام سروده که
در دیوان او چاپ شده و اینک چند بیت از هریک از آنها نقل می‌شود:

چون خواست کرد گارش گیتی نظام گیرد دولت قوریم گردد ملت قوام گیرد
یکسو ملک بنخجر کشورگشای و صفدر یک سو بنخامه کشور قائم مقام گیرد
در جای دیگر گوید:

شکر که آمد زری بنخه خاور موکب قائم مقام صدر فلک فر
و نیز می‌گوید:

شاعری امروز مر مراست مسلم از شرف مدحت اتابک اعظم
حضرت قائم مقام صدر قدرقدر احمد عیسی خصال میر خضر دم

باز قآنی در مدح مرحوم قائم‌مقام می‌گوید

مگر گناه بود بر رخ نگار نگاه که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه
سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم که فضل او زده بر چرخ آسمان خرگاه
خدایگان و وزیران که خور ز رشک رخس بچرخ مات شود چون ز فر فرزین شاه

مرحوم ملا مهرعلی ادیب تبریزی متخلص بغدوی قصیده عربی در مدح مرحوم
قائم‌مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا در کتاب زنبیل نقل نموده است:

بابی انت یا ابالقاسم یافتی مرتضیه کل اناس
یا وزیرالزمان یابن اب قائم فی الذکاء مقام ایاس
یابن من کابن مریم و کلیم کامل النفس طیب الانفاس

ب: شرح حال اولاد و اعقاب قائم‌مقام

دشمنان قائم‌مقام باینکه دست خود را به خون آن مرحوم آلودند و مرحوم قائم‌مقام
را که وجودش داروی دردهای بی‌درمان مملکت و سم قاتل برای بی‌وطنان و غارتگران
خزانه کشور و خار راه بیگانه‌پرستان و جاسوسان و ایادی مستقیم و غیرمستقیم آنان بود
از میان برداشتند باز آرام نگرفتند و آتش خشم و غضب آنها فروکش نکرد و دست از
اولاد و احفاد و بستگان و اقارب آن مرحوم نیز برنداشتند و بنا به کینه دیرینه خود
چون دیگر مانعی در بین نبود به علاوه مقتضیات هم کاملاً موجود بود زیرا محمدشاه

پادشاه مریض و ضعیف‌النفس خرافت مآب که تحت تأثیر آخوند شیادی همچون حاجی میرزا آقاسی و صدراعظمی که پادشاه وقت معتقد به کرامت و حتی اعجاز او بود و تمام دستگاه هم از دشمنان دیرینه قائم‌مقام بودند بهترین فرصت بود تا کوچکترین آثاری هم از قائم‌مقام اگر باشد نابود سازند چه اینکه محل دفن او تا بیست و چند سال مخفی و نامعلوم بود و کسی نمی‌دانست کجاست که برایش فاتحه‌ای بخوانند. همین ایادی هرروز آتش محمدشاه نادان را تیزتر کرده تا دست تعدی بر روی کسان و بستگان آن مرحوم بگشاید. بنابراین در محیطی که پادشاه زمان به میل شخصی و بمجرد وجود تردید یا سوء ظن نسبت به بزرگ‌مردی مثل قائم‌مقام او را بدون هیچ‌گونه جرم و هیچ محاکمه و رسیدگی و اجازه دفاع با نامردی و کمال بی‌غیرتی و بی‌شرفی خفه می‌کنند و به آن وضع فجیع بدون رعایت تشریفات و آئین مذهبی تدفین و تکفین محرمانه در اواخر شب با لباس دفن می‌نمایند، اعمال ظالمانه و ستمکارانه نسبت به منسوبان و بستگان قائم‌مقام هم که به‌طریق اولی گناهی نداشته‌اند اجرا می‌شود. این است که شاه پس از توقیف مرحوم قائم‌مقام یکی از دشمنان سرسخت و قدیمی آن مرحوم موسوم به قاسم‌خان سرهنگ را مأمور کرد و فراشانی بر گرد باغ لاله‌زار گماشت و اولاد و بستگان و خانواده آن مرحوم را محاصره کردند و هریک از بستگان قائم‌مقام را که در ولایات حکومت داشتند عزل نمود و اموال آنان را به تاراج بردند و املاک آن مرحوم را که در آذربایجان و عراق داشت و تماماً موروثی متروک از مرحوم حاج میرزا محمدحسین وزیر جد مادری آن مرحوم بود و ابدأ ارتباطی به زمان خدمت در دولت قاجاریه نداشت با املاک و دارائی بستگان و منسوبان آن مرحوم ضبط و خالصه دولت کردند. (چنانکه معروف است حاج میرزا محمدحسین وزیر یکصد دانگ ملک داشته است). صورت املاک مرحوم قائم‌مقام در تبریز و عراق در دو فصیده در کتاب منشآت آن مرحوم مندرج است که شکایت از عمال تبریز و عراق کرده است. خلاصه خانه‌های قائم‌مقام در شهر تهران و تبریز و خانه‌های منسوبان او را با املاک آنها ضبط نموده زن و بچه‌شان را بیرون کردند. منسوبان قائم‌مقام ناچار و از روی کمال اضطراب به‌خانه حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران رفتند و در آنجا متحصن شدند. مرحوم امام جمعه کمال همراهی و مساعدت را درباره آنها نمود و بدفعات مانع هلاک آنان شد و چندین مرتبه که میرغضب برای کور کردن پسران

قائم‌مقام به مسجد شاه آمد امام جمعه در نزد شاه وساطت کرده شاه را از این خیال باز داشت.

میرزا عبدالوهاب قائم‌مقامی نبیره آن مرحوم می‌نویسد: پدرش از جدش نقل کرده است چون چند روز از قتل قائم‌مقام گذشت و ما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب برای کور کردن^{۱۰۱} من و برادر بزرگم مرحوم میرزا محمد وزیر آمد و هر دفعه ما به مرحوم امام جمعه متوسل شدیم و آن مرحوم از محمدشاه تقاضای عفو ما را کرد تا بالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته و اجازه رفتن به حمام بما داده شد.

به مجرد خارج شدن امام جمعه از نزد شاه معاندین و دشمنان قائم‌مقام مجدداً شاه را تحت تأثیر اغراض خود قرار دادند و شاه را به شیوه عهدشکنی که رویه او بود وادار کردند و میرغضب را برای سیاست نمودن ماها در حمام فرستاد و باز به مرحوم امام جمعه متوسل شدیم و آن مرحوم ما را از شر دژخیمان نجات داد.

این گرفتاری‌ها و مصیبت‌ها و دلهره‌ها برای اولاد قائم‌مقام به حال خود باقی بود تا موقعی که دیگر در مسجد شاه هم نمی‌توانستند بمانند لهذا یکی از دو پسر به منزل مرحوم میرزاتقی علی‌آبادی که از دوستان مرحوم قائم‌مقام بود رفته مخفی شد و دیگری در محل امن‌تری متواری گردید و دو سه ماه بهمین ترتیب با دلهره و بدبختی و ترس و لرز گذراندند و بعضی از زنان و منسوبان در زیر سایه امام جمعه در مسجد شاه گذراندند ولی دشمنان دست‌بردار نبودند، هرروز شاه را تحریک می‌کردند تا کار بجائی رسید که امام جمعه هم بستوه آمد و دیگر کاری از او ساخته نبود و در وقتی بود که محل اختفای پسران مرحوم قائم‌مقام را کشف کرده بودند خویشان قائم‌مقام شب مطلع شدند که مأمورین شاه ستمکار فردا برای سیاست کردن آنها می‌آیند. امام جمعه به آنها گفت دیگر از عهده نگاهداری آنها بر نمی‌آید باینکه زمستان بود و برف سختی هم می‌آمده و وسیله حرکت هم فراهم نبوده است پای پیاده خود را به راهنمایی نوکران امام جمعه از مسجد شاه به حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام می‌رسانند و در آنجا متحصن می‌شوند. این عده قریب بیست و پنج نفر مرد و پنجاه نفر زن بودند که پس از رسیدن به آن مکان مقدس به سفارش مرحوم امام جمعه سید آقا بزرگ متولی باشی محلی برای نگاهداری آنها تدارک نمودند و چند ماهی در نهایت حسرت و ناراحتی در آنجا بسر بردند. بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبدالعظیم به قم

مهاجرت نمودند و قریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی گذراندند تا اجازه اقامت در اراک (سلطان آباد) به آنها داده شد. چون چندسالی از قتل مرحوم قائم‌مقام گذشت شاه هم مرضش رو به شدت نهاد و آن آتش حقد و کینه‌اش قدری تخفیف یافته بود قدری از ظلم و بیرحمی خود نسبت به بازماندگان آن مرحوم کاست. در این موقع فرصت بدست مردم آزاده و نیک‌فطرت که از دوستان مرحوم قائم‌مقام هم بودند افتاد و نزد شاه بی‌رحم و سفاک به عجز و لابه عفو عمومی بستگان و خاندان قائم‌مقام را خواستار شدند و دستخط عفو آنها و اقامتشان در اراک وطن اصلیشان را صادر کردند. بنابراین، این جماعت پریشان و بینوا و عزیزانی که فدای شهوت‌رانی و ستم و بیدادگری شاه پست‌فطرت شده بودند از قم به اراک رفته در آنجا مشغول بکار زراعت شدند و تا درجه‌ای از آن ناراحتی‌های جانکاه فراغت یافتند. اگرچه تا زمانی که محمدشاه حیات ظالمانه خود را ادامه می‌داد کسان و منسوبان مرحوم قائم‌مقام هدف تیر ظلم و نهب و غارت واقع گردیدند و چندین مرتبه خانمانشان به باد تاراج رفت و مخصوصاً در همان زمان باز معاندین شاه را تحریک کرده بودند که میرزا محمد وزیر فرزند قائم‌مقام در تهیه مقدمات یاغی‌گری و طغیان است دستور داده بود تا یک عده سرباز و توپچی مأمور کوبیدن و خراب کردن قلعه مسکونی آن مرحوم شوند. بنابه این فرمان قشون منظمی تحت فرماندهی یککنفر صاحب‌منصب شبانگاه دور قلعه را محاصره کردند که مصمم بودند فردا بامدادان قلعه را گلوله‌باران نمایند که از اتفاق فرمانده قشون شب به مرض سگته درگذشت. صبح که سربازان حال را چنین دیدند و ضمناً بلا دفاع بودن اهل قلعه را هم یافتند از توپ‌بستن به قلعه خودداری کرده و متفرق شدند. بعد از آنهم دیگر کسی متعرض اولاد آن مرحوم و منسوبان و بستگانش نشد. آنها هم به زراعت مشغول شدند تا اینکه محمدشاه در ذی‌قعدة ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۴۷ میلادی از زحمت حیات رست و حاج میرزا آقاسی که بعد از قائم‌مقام صدراعظم ایران شده بود و آنهمه خرابکاری و کثافت به‌بار آورده بود که ضرب‌المثل سایره شده بود فرار کرد و به حضرت عبدالعظیم پناهنده شد. از کارهای این وزیر سغیه ایران خراب کن یکی این بود که حق مالکیت ایران را از روی نفهمی یا از روی خیانت از دریای خزر سلب کرد و گفت: این گودال آب شور به چه درد ما می‌خورد؟! این دوره هم سپری گردید و ناصرالدین میرزا ولیعهد را که بایستی مقام سلطنت را

احراز نماید میرزا تقی خان امیرنظام که پیشکار ولیعهد بود با استقراض از تجار آذربایجان به تهران آورد و خود ملقب به امیر کبیر و اتابک اعظم شد و مقام صدارت را عهده‌دار گردید.

میرزا تقی خان امیر کبیر صدراعظم ناصرالدین شاه پسر کربلائی محمدقربان آشپز قدیمی و قاپوچی آخر مرحوم قائم مقام بود که تربیت شده در خانواده آن مرحوم و تا قائم مقام زنده بود با دقت و مراقبت کامل طرز رفتار و تدبیر او را زیر نظر داشت و خود را مریا به تربیت آن مرحوم نمود. مرحوم قائم مقام که به لیاقت ذاتی و شعور و قابلیت فطری او پی برده بود بی‌اندازه مورد اعتمادش بود و ترقیات او مرهون عواطف و مواظبت‌های قائم مقام بود. مرحوم امیر کبیر در تمام اوضاع و احوال و مشاغلی که داشت با کمال صمیمیت حقایق امور و مجاری کارهای روزمره مأمورین دولت را جزء به جزء به مولای خود قائم مقام اطلاع و گزارش می‌داد.

فرمان ولیعهدی ناصرالدین میرزا از طرف محمدشاه به خط و انشا مرحوم قائم مقام است. میرزا تقیخان امیر کبیر هم که از تربیت یافتگان مرحوم قائم مقام است دنباله افکار و نقشه‌های وطن پرستانه آن مرحوم را گرفت و پس از خرابی‌هایی که بدست صدراعظم نادان محمدشاه (حاج میرزا آقاسی) شده بود وجود امیر کبیر روحی تازه به کالبد نیم جان مملکت دمید. صدارت این مرد هم دوسالونیم طول کشید ولی همان ایادی کثیف و اجنبی پرست که همیشه دشمن مردان کارآمد و لایق بوده و در زمان قائم مقام آن مرد شریف و پاکدامن را از پای درآوردند و خانواده‌اش را دچار آخرین درجه محنت و بدبختی نمودند در این زمان هم وجود امیر کبیر خار چشم آنان شد و پیوسته در مقام محو و نابودی او برآمدند، لکن تجارب گذشته موجب شد که امیر کبیر توانست دوسالونیم دوام بیاورد ولی عاقبت بجرم وطن پرستی و ایادی‌شان او را به اتهام ارتباط با روس‌ها بدست دژخیم سپردند و باز عوامل انگلیس همان نقشه زمان قائم مقام را به فاصله پانزده سال بموقع اجرا گناشتند. اگر در زمان قائم مقام حاج میرزا آقاسی می‌خواست صدراعظم شود و جای قائم مقام را بگیرد و میرزا آقاخان نوری و میرزا حسینعلی نوری همشهری میرزا آقاخان از عوامل او قرار گرفتند تا خون قائم مقام را ریختند. در زمان امیر کبیر هم میرزا آقاخان نوری که از عوامل شناخته شده انگلیسی‌ها بود علت اصلی قتل امیر کبیر شد که جای او را بگیرد.

اگر مورخین و محققین تحقیقات عمیقی ضمن مجموعه کاملی برای مرحوم قائم‌مقام نکرده‌اند لکن برای میرزا تقی خان امیرکبیر مورخین بطور تفصیل تحقیقات کامل نموده که از جمله مورخین گرامی فریدون آدمیت - عباس اقبال - حسین مکی می‌باشند. لکن داستان زیر را که در هیچ یک از تواریخ نوشته نشده از مرحوم امیرکبیر نقل از آقای حسین مکی است که بی‌مناسبت نیست در اینجا درج شود تا شخصیت بزرگ و روح بلند پرواز و بی‌اعتنا به بعضی مسائل کوچک و بی‌اهمیتی که در نظر دوان همتان بزرگ و مهم بنظر می‌رسد معلوم شود.

ج: از نوادر و عجائب

در زمان حاضر که عصر طلائی و روزگار تمدن بر آن نام نهاده و برعکس نام زندگی را کافور گذاشته‌اند از عصر حجر بدتر و توحش را تمدن شناخته هیچ مشکلی را جز پول و ... کفایت نکند. لغات و الفاظ معانی خود را از دست داده. فضائل قبایح گشته، شهوت عفت، سرقت و اختلاس با صحت عمل در التباس و دیگر فضیلت مفهومی ندارد و مقایسه سایر ملکات انسانی با رذایل نیز بر همین قیاس. هرکس چند صباحی کاری در دست داشت که نیازمندی‌های خلائق اعم از کوچک یا بزرگ در کف بی‌کفایتش سپرده شد کافی است تا از برکت تطاول و کشتن وجدان صاحب آلاف و الوف گشته خود و اعقابش از نکبت فقر خلاصی یافته بی‌نیاز گردد. مبارزه با فساد، تصفیه دامنه‌دار، کلاسه کردن و طبقه‌بندی صلحا از نادرستان - تشویق خادمین و تنبیه خائنین - اصلاح و تهذیب اخلاق عمومی - سفرای حسن‌نیت - مأمورین تسلیح اخلاقی و انقلاب اداری و تمام عناوین و کلمات فریبنده نظایر این کلمات معرف مفاهیم ضد است و هرچه بر توسعه دامنه این قبیل اصطلاحات افزوده شد دزدی - تجاوز - مکیدن خون مردم - بی‌دینی - بی‌ناموسی و مفاسد اخلاقی بیشتر شده است.

احراز مقامات و مناصب مستلزم اعمال حب و بغض‌ها و کمتر دیده شده مردان درخور کار را برای کارهای لازم و مهم انتخاب و کار به کاردان سپرده شود بلکه غالباً هرکس با ارباب نفوذ ارتباطی از نظر قرابت یا از لحاظ نادرستی‌ها و مسائل ناموسی داشته برایش کاری مهم در نظر گرفته شده ولو اینکه کوچکترین اطلاعی از آن کار نداشته باشد و برعکس اگر برحسب تصادف مرد لایقی تصدی شغلی که درخور است

داشته باشد و مورد بغض و عداوت یکی از بزرگان مصادر امور قرار گیرد او را از عرش به فرش و از جمع رندان به زندانش می‌فرستند. چیزی که کمتر شاید مورد نظر باشد مصالح و منافع اجتماع است. با تمام این احوال خودبینانی هستند که از گذشتگان بطور کلی به بدی یاد می‌کنند و اگر محاسن و محامدی هم در مجاری احوال آنان بوده نادیده می‌گیرند ولی خود را تافته جدا بافته و فرزندان برگزیده خلقت می‌دانند. اینک برای اینکه آنچه در سینه‌ها نهفته و از پیشینیان شنفته و گفته شده در دفتر روزگار به یادگار بماند که روایتش هم نقل می‌شود در این دفتر ثبت می‌کنم تا آیندگان و خوانندگان خود داوری نمایند و نسل معاصر را با گذشتگان مقایسه نمایند و بدانند آنچه را آنها از محاسن داشته با خود به گور برده و اگر قبایحی به اضعاف مضاعف با سیئات دیگری اینان به میراث برده‌اند.

اینک داستان

آقای حسین مکی از قول مرحوم سرتیپ مهندس عبدالرزاق خان بغایری که یکی از دانشمندان سالخورده بنام کشور بود نقل کرده: در زمانی که مرحوم مهندس مزبور در مدرسه دارالفنون درس می‌خوانده است مرحوم رضاقلی خان هدایت معروف به لله‌باشی (صاحب کتاب مجمع‌الفصحا و دیگر کتب تاریخی و ادبی) از نزدیکان دربار سلطنت قاجار و ضمناً سمت استادی دارالفنون را هم داشته است. روزی سر کلاس به مناسبتی از مرحوم امیرکبیر (میرزا تقی خان اتابک‌اعظم) یاد می‌کند. او می‌گوید که در زمان سلطنت محمدشاه که ناصرالدین میرزا ولیعهد بوده و میرزا تقی خان لقب امیرنظام داشته و پیشکار ولیعهد بود مورد عداوت فوق‌العاده من بود و تا توانستم در دستگاه سلطنت از او سعایت کردم و این دشمنی بعدی بود که ممکن بود به قیمت جانم تمام شود منتها خدا نخواست و مقدر نبود که تیر سعایت من به هدف اصابت کند. از تمام اقدامات و کوشش‌های من علیه خودش هم اطلاع کامل داشت. از آنجائی که هیچکس از حوادث بعدی آگاه نیست علیرغم توهم و تصور من محمدشاه بدرود زندگی گفت و ولیعهد به تهران آمد (چون سابق ولیعهد در تبریز مقیم بوده است) و بر اریکه سلطنت استقرار یافت و امیرنظام هم در رکاب شاه ملتزم بود. بلافاصله حاج میرزا آقاسی کناره‌گیری کرد و امیرنظام با لقب امیرکبیری و اتابک اعظمی صدراعظم شد. من

چون به سوابق عملیات خود نسبت به او آگاه بودم چاره را منحصر در خانه نشینی و عزلت دیدم. دو سال تمام در خانه ماندم و با احدی مراوده نکردم چون دو سال بیکار بودم و حقوقی نداشتم با فروش دارائی خود امرار معاش کردم. هرچه بیشتر در مضیقه مالی واقع میشدم از مکفول عنهم میکاستم تا اینکه یکنفر نوکر وفادار باقی ماند که با تهنی دستی من ساخته بود. روزی که دیگر از منقول یک قلیان نقره و از غیرمنقول فقط خانه مسکونی مانده بود به او گفتم امروز هم این قلیان نقره را ببر بازار و با فروش آن معاش امروز را فراهم کن، ساعتی نگذشت مأموری از طرف صدراعظم به احضارم آمده مرا طلب کرد در آن ساعت مرگ را با چشم خود دیدم و با خود گفتم آخرین روزی من از محل فروش قلیان و آخرین روز من هم امروز است که به فرمان صدراعظم به قتل خواهم رسید تا خواستم آماده حرکت شوم مأمور دیگری رسید. عاقبت خائفاً بترقب به راه افتادم. موقعی که به دیوانخانه و محل کار صدراعظم رسیدم جماعتی از رجال دور تا دور مجلس نشسته بودند، عده زیادی هم از نوکران و خدمه دست بر سینه و گوش بر فرمان ایستاده بودند. پس از تعظیم و تکریم به اشاره امیر در صف نعال نشستم و در کمال نگرانی و وحشت بودم تا آنکه از انبوه جمعیت قدری کاسته شد فرمان قهوه داد که این فرمان را چون می دانستم قهوه فجری نیست و امیر کسی نبود که اشخاص را به نامردی و سم دادن به قتل برساند روزنه امیدی بود که از حال خوف به امید گرایم. لحظه‌ای بعد مرا به نزدیک خویش خواند قلیان خود را به من تعارف کرد که این نهایت عنایت و محبت بود و بالمره خوف از وجودم رخت بریست. موقعی که امیر فراغت یافت و تمام حاضرین مرخص شدند رو به من کرد و گفت لله باشی می دانی تو با من چه کرده‌ای و از کمال دشمنی و عناد با من در زمان شاه فقید مضایقت نکرده‌ای که امروز قاعدتاً مرا مجاز به انتقام می نماید لکن چون در محلی نشسته و بر مسندی متکی هستم که مصالح کشور و منافع اجتماع را بر دوستی‌های بی‌مورد و دشمنی و انتقام جوئی یا غرض‌ورزی‌های شخصی باید ترجیح بدهم مأموریتی در پیش است که هرچه فکر کردم بهتر از تو کسی را سراغ نداشتم و این قبائی است که بر اندام تو دوخته شده است.

این مأموریت عبارت از این است که باید به استرآباد (گرگان فعلی) بروی. بعد هم دوهزار تومان پول نقد بابت مخارج سفر حواله کرد که تحویل من دادند الی آخر

که شرحش بسیار مفصل است... فقط شمه‌ای از آن را برای استحضار خوانندگان بیان می‌کنیم. امیر کبیر می‌گوید: می‌روی باسترآباد (گرگان کنونی) فرمانی بنام خان‌خیوه و خلعت و شمشیر مرصع در آنجا بشما می‌رسد با او مذاکره و موافقت او را در کمک به دولت جلب می‌کنی که مخالفتی با جنگ هرات نکند. رضاقلیخان وقتی خان‌خیوه را ملاقات می‌کند او علاوه بر موافقت و عدم مخالفت می‌گوید حاضرم پانزده هزار سوار بدهم علوفه و خرج آنها را هم متحمل شوم او هم فرمان و خلعت و شمشیر را به او می‌دهد و برای عرض گزارش به تهران مراجعت می‌نماید لکن بدبختانه موقعیکه به پایتخت می‌رسد خبر شهادت امیر کبیر را می‌شنود و اوضاع دگرگون می‌گردد.

از این داستان دو نتیجه گرفته می‌شود اول اینکه یکی از بزرگترین شخصیت‌های علمی و دولتی کشور وقتی دو سال بیکار می‌شود سائل به کف شده ضمن عفت نفسی که به خرج داده در مدت بیکاری تن بکارهایی که منافی شخصیت و شئون او باشد نداده و با نهایت قناعت از طریق فروش اثاث‌البیت امرار معاش می‌کرده، دوم اینکه صدراعظم مقتدر کشور که در اوج قدرت است و دشمن دیرینه خود را خانه‌نشین و ضعیف می‌بیند بجای اینکه حس انتقام و کینه‌توزی او بیدار گردد تشخیص می‌دهد برای مصالح کشور نیازمند استفاده از وجود بزرگترین دشمن خود می‌باشد تمام آن احساسات شخصی را زیر پا گذاشته همه را فراموش نموده و تحت‌الشعاع منافع کشور قرار می‌دهد حال باید آن مردم را که امروز مسخره متمدنین!! عصر حاضرند با بعضی از مردم منافق این زمان مقایسه نمود. اگر در دوره قاجاریه به اقتفا و اقتداء به آن پادشاهان نالایق و مادی و پول‌پرست غالب رجال مسئول تمام اوقاتشان را صرف جمع مال و وطن‌فروشی می‌کرده‌اند. مردانی هم یافت می‌شده‌اند که شاید نظیر آنان در زمان ما کمتر به آن عفت و صمیمیت یافت شوند که نمونه بارزش وجود قائم‌مقام‌ها، امیر کبیر و امثال آنها بوده‌اند. یکی دیگر از بزرگان این دوره حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی است که مراتب کمال و ادبش تالی قائم‌مقام و درستی و وطن‌پرستی او هم دست کمی از قائم‌مقام نداشته. مرحوم امیرنظام یکی از رجال پاکدامن دوره قاجار است که با آن همه مقامات علمی و کمالات صوری و معنوی و طی مدارج وزارت و سفارت و حکومت که در زمان سفارتش مورد علاقه ناپلئون سوم فرانسه و لئوپولد پادشاه بلژیک و ملکه ویکتوریا پادشاه انگلیسی‌ها بود و در هریک از سفارت‌ها در این ممالک او را

گرامی می داشتند که شرحش در تواریخ مندرج است در آخر عمر به فقر و فاقه مبتلا شده که در عین حال حکومت کرمان نامه ذیل را به یکی از دوستان خود نوشته و چند ماه بعد هم در همانجا به سرای باقی شتافته است.

اینک نامه: خدایگانا، پیش از این در حدیث دیده بودم که الفقر موت الاکبر و معنی را تابع حال نمی دانستم. در این دو سال اقامت تهران روایت درایت و این بیان عیان شد. مدت دو سال است که در احتضار این موتم و به سكرات آن گرفتار اما موت به فوت نرسیده و حرکت به سکون مبدل نشده. نقشها هرچه بود زده شد و کفشها هرچه داشت دریده گشت فایده ای نبخشید و نخواهد بخشید چه قطعه و تحریرات خود به انجام رسید اما روغنی به چراغ و جرعه ای بایاغ نریخت. کار تهران به عشوه است و رشوه. عشوه را جمال ندارم و رشوه را مال. بخدای متعال من تن به مردن داده ام اما مرگ جان می کند و پیش من نمی آید. بخت بین کز اجل هم ناز می باید کشید. کرایه خانه و مواجب نوکر دیوانه که از واجبات فوری است به قضا رضا نمی دهند و امروز به فردا نمی نهند. لابد باید به این و آن آویخت. آبروها آب جوی شد و رودها از سنگ سخت تر. به این خط و ربط و ضبط گرسنگی باید کشید و تنگی و سختی باید دید بهترین دوست من آن است که اگر انشالله مردم و عذاب را سبک کردم این رباعی را به سنگ قبرم می نویسد:

ای آنکه به رنج و بینوایی مرده در حالت وصل از جدائی مرده

با اینهمه آب تشنه لب رفته بخاک اندر سر گنج از گدائی مرده

مقصود این است که با وجود مقام عالی و موجود بودن وسیله استفاده از شغل حکومتی عفت نفس و تقوایش موجب بینوایی شده است بعد از عزل و قتل امیر کبیر بدست دژخیمان ناصرالدین شاه و شکستن پشت سیاست ایران میرزا آقا خان نوری که قهرمان این بازی و موجب اساسی قتل امیر کبیر بود به صدارت منصوب گردید و بذرهائی را که بدست امیر کبیر پاشیده شده بود محصولش نصیب صدارت میرزا آقا خان نوری گردید.

در حدود بیست و پنج سال از شهادت مرحوم قائم مقام گذشته بود در سال ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ میرزا محمد وزیر و میرزا علی قائم مقام سوم برحسب پیشنهاد مرحوم میرزا محمد حسین دبیرالملک فراهانی که از بنی اعمام قائم مقام بود و سمت وزارت

داخله داشت به خدمت دولت دعوت شدند و آنها از اراک به تهران آمده حضور ناصرالدین شاه بار یافتند. شاه نسبت به آنها استمالت نموده و از وقایع گذشته و شهادت مرحوم قائم مقام اظهار تأسف نمود تکلیف قبول خدمت به آنها شد ولی مرحوم میرزا محمد وزیر از قبول شغل در دربار قاجار به علل گوناگون و مخصوصاً چون کسانی که در آن زمان مصدر کارهای مهم بودند غالباً از نوکران و خدمه و زیر دستان خاندان قائم مقام بوده اند امتناع نموده و فقط به برقراری مستمری و حقوق و آسودگی خیال قناعت کرده است لذا به وی اجازه داده شد که در هر موقع بدون تحصیل اجازه می تواند بحضور شاه بار یابد. پس از آن مهربانی و استمالت شاه میرزا محمد وزیر به اراک معاودت نموده و تا آخر عمر مدتی در اراک و گاهی در تهران می زیست و نزد تمام شاهزادگان درجه اول و اعیان و اشراف مملکت معزز و محترم بود تا در سال ۱۳۰۱ هجری قمری مطابق ۱۸۸۴ میلادی در سن هفتاد سالگی درگذشت و جوار حضرت عبدالعظیم در نزد پدر مدفون گشت. مرحوم میرزا محمد وزیر سیزده پسر و چهار دختر از چند زن داشت.

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام میرزا علی نام داشت با کراهت شغل استیفاء خراسان را قبول کرد و در تهران اقامت داشت. نزد رجال آن زمان گرامی و محترم و مجلسش پیوسته محل اجتماع ادبا و فضلا بود تا در سال ۱۳۰۰ قمری از طرف ناصرالدین شاه ملقب به لقب قائم مقامی گردید و در همان سال در سن ۶۷ سالگی وفات کرد و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم دفن گردید. تاریخ وفات آن مرحوم که در روی سنگ قبرش منقور است:

طبع گوهرزای رضوان از پی تاریخ گفت بجنان شد پور بوالقاسم علی قائم مقام این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف بودند. سبک نگارش آنها عیناً نظیر پدرشان در کمال سلامت و انسجام است که غالباً با منشآت پدرشان قابل تطبیق است ولی در اثر مصائب و گرفتاری های زمان موفق به تالیف کتاب یا جمع آثار قلمی خود نشدند فقط مرحوم میرزا علی رساله مختصری در علم عروض نوشته است که چاپ نشده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن، پنج پسر و یک دختر داشت.

د: صدراعظم‌های دوره قاجاریه

در یک قرن و نیم سلطنت ننگین قاجاریه شاید چهار یا پنج صدراعظم وطن‌پرست در دوره استبدادی و چند تن هم در دوره کوتاه مشروطیت بوده‌اند که هر کدام به علت وطن‌پرستی و طهارت قربانی ناپاکی، حسادت، شهوترانی و بالنتیجه حماقت سلاطین وقت که در معنی آلت دست بیگانگان بودند شدند.

اولین صدراعظمی که در آغاز دوران قاجاریه یعنی اواخر سلطنت آقا محمد خان به این مقام رسید و دو سه سالی هم در اوائل سلطنت فتحعلی‌شاه صاحب این مسند بود حاج ابراهیم خان شیرازی بود. این شخص باینکه به خاندان کریم‌خان زند خیانت کرد و در به سلطنت رساندن آقا محمد خان کمک شایان نمود نسبت به اولین پادشاه قاجار ایران و جانشین او بی‌اندازه وفادار بود چه اینکه پس از کشته‌شدن آقامحمد خان حسن تدبیر او بود که موجب سلطنت و به تخت و تاج رسیدن فتحعلی‌شاه شد. این صدراعظم صدیق و خدمتگزار خود و تمام خانواده‌اش با کمال صداقت و صمیمیت به فتحعلی‌شاه خدمت کردند. اگر فساد سرجان ملکم و توطئه او نبود شاید تا آخر عمر در این سمت باقی می‌ماند.

سرجان ملکم در موقعی که دولت انگلیس از اتحاد روس و فرانسه در وحشت و هراس بودند با شتاب هرچه تمامتر از طرف دولت انگلیس به ایران آمد تا بهرنحوی ممکن شود فتحعلی‌شاه را تحریک کند. قشون روس و فرانسه از ایران عبور نکنند و برای این مسدود مخارج گزافی متحمل شد تا توانست دربار ایران را با این مقصود موافق سازد. لکن از میرزا ابراهیم خان صدراعظم بی‌نهایت می‌ترسید و می‌دانست تدبیر و سیاست این مرد طوری است که تا او در راس امور جاری ایران است این بار مهم را نخواهد توانست بسرمنزل مقصود برساند.

دلیل این توهم سرجان ملکم قراردادی است که این صدراعظم مدبر با او بسته است که بهترین شاهد است که چگونه با فراست و کیاست تمام یک معاهده محکم بین ایران و انگلیس با رعایت احترام متقابل منعقد نموده است. همین مانور میرزا ابراهیم خان صدراعظم و اینکه نماینده انگلیس نفوذناپذیری او را تشخیص داد موجب شد که پس از رفتن ملکم زمانی طول نکشید که در عره دی‌الحجه ۱۲۱۵ حاج میرزا ابراهیم

خان را با تمام بستگانش گرفتند و کشتند و پادشاه خدمت خود را از فتحعلی شاه ریش بلند دریافت کردند.

بعد از کشته شدن میرزا ابراهیم خان، میرزا شفیع مازندرانی که برگزیده سرجان ملکم بود جانشین وی گشت و از آن تاریخ بیعد دولت ایران آلت بلا اراده عمال انگلستان بود. حال باید دید تقصیر حاج میرزا ابراهیم خان صدراعظم آقامحمد خان و فتحعلی شاه از کجا سرچشمه گرفته است.

در سال ۱۲۱۳ امیر افغانستان به دعوت راجه های هند و گرفتن هدایا و پولهای گزاف از آنها به طرف هندوستان لشکرکشی کرده بود و انگلیسی‌ها را کاملاً متوحش ساخته وضع استعمار و استملاک آنها در هندوستان به خطر افتاده بود. حکومت انگلیسی هند شخصی بنام مهدیعلی خان بهادر جنگ را مأمور می‌نماید به دربار ایران آمده و برای شیعیان هندوستان دلسوزی کند که سنی‌های افغانی شیعیان هندوستان را قتل‌عام می‌نمایند و به این بهانه پادشاه ایران را علیه زمانشاه افغان برانگیزد البته ابتدا خواست صدراعظم را با پول زیاد فریب دهد ولی وقتی دید نمی‌تواند از این راه او را فریب دهد از راه مذهبی داخل شد و احساسات مذهبی شاه و صدراعظم را تحریک کرد و گفت سنیان تا آنجا که توانسته‌اند شیعیان را قتل‌عام کرده‌اند و عده دیگری که باقی مانده‌اند متوسل به انگلیسی‌ها شده و مرا واسطه کرده‌اند که شما کمک کنید و شر آن دژخیمان سفاک را از سر یک مشت شیعه رفع کنید. فتحعلی شاه از این گریه و ندبه‌های دروغی آن مسلمان‌نمای نوکر انگلیسی‌ها بی‌نهایت متأثر شد و قشون خراسان را بسیج کرد و خود شاه هم فرماندهی قشون را به عهده گرفت و بسوی خراسان حرکت کرد تا شر سنیان را از سر شیعیان کم کند. مهدیعلی خان که در مأموریت خود توفیق یافته بود با کمال مسرت و انبساط به طرف هندوستان مراجعت کرد. فتحعلی شاه هم به طرف خراسان حرکت کرد البته تجهیز قشون ایران و تصمیم به سرکوبی افغانان به گوش امیر افغان رسید. موقعی که فتحعلی شاه به مزینان رسیده بود قاصدی از طرف زمانشاه افغان به آستان‌بوسی شهریار ایران بار یافت و حامل عریضه زمانشاه بود که در آن نامه نوشته بود خبر رسیده که اعلیحضرت شاهنشاهی به قصد سرکوبی افغانستان حرکت کرده‌اند برای اینکه بعرض رسیده که افغان‌های سنی شیعیان را به قتل رسانده‌اند برای استحضار خاطر شاهنشاه به عرض می‌رسانم که ابداً

چنین اتفاقی نیفتاده و خون هم از دماغ کسی نیامده است اگر من قشون به هندوستان کشیده‌ام برای این است که راجه‌های هند و محترمین آنجا از ستم انگلیسی‌ها به جان آمده و با دادن هرروز یک لک روپیه (صدهزار روپیه) مرا دعوت کرده‌اند که آنها را از مظالم جانکاه انگلیسی‌ها نجات دهم و گرنه من از چاکران و خدمتگزاران صدیق و وفادار شاهنشاه ایران هستم و گوش به فرمان می‌باشم. وصول این نامه و استحضار حاج میرزا ابراهیم خان صدراعظم از حقیقت امر شاه را واقف به نیرنگ انگلیسی‌ها نمود و مانع حرکت اردو و حمله به افغانستان شد و گفت قصد آنها این است که به دست ما افغانان را منکوب نمایند و خودشان از شر حمله آنان نجات یابند. شاه فوراً فسخ عزیزت نمود و به تهران مراجعت کرد. دو سال بعد که سرجان ملکم به ایران آمد ضمن ملاقات صدراعظم شدیداً از او گله کرد و گفت چرا شاه را از حمله به افغانستان منصرف کردید شما که شیعه هستید باید از شیعیان حمایت کنید زیرا مذهب بشما اینطور حکم می‌کند. صدراعظم جواب داد مذهب از سیاست جداست. سرجان ملکم احساس کرد که این صدراعظم کسی نیست که بتواند با او کنار بیاید و بزرگترین مانع سیاست انگلیس در ایران او را تشخیص داد و موجب شد با میرزا شفیق مازندرانی که رقیب حاج ابراهیم خان بود بسازد و موجبات قتل یک چنین مرد مدبر و سیاس را فراهم آورد که این مرد اولین قربانی سعایت مزورانه انگلیس در قرن گذشته محسوب می‌شود.

مرحوم محمود محمود صاحب کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در مقاله‌ای که آقای حسین مکی در مقدمه چاپ دوم کتاب (میرزاتقی خان امیرکبیر) نقل نموده‌اند راجع به قائم‌مقام اینطور می‌نویسد: میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی صدراعظم محمدشاه اگرچه صدراعظم نامیده می‌شد ولی نفوذ و اقتدار او فوق‌العاده بود. در حقیقت در سال اول سلطنت محمدشاه قائم‌مقام یگانه مرد بانفوذ و ایران مدار بود با نهایت صداقت و درستی به محمدشاه خدمت می‌کرد و در اندک مدتی تمام مدعیان شاه را از بین برد و هرگاه او نبود محمدشاه به تاج و تخت ایران نمی‌رسید.

در اوائل کار به هیچ یک از نمایندگان دولتی روس و انگلیس در مسائل ایران دخالت نمی‌داد و خود مستقلاً اداره امور ایران را عهده‌دار بود و قدغن نموده بود هیچیک از نمایندگان دول خارجی بدون اجازه و حضور او با شاه ملاقات نکنند.

در آن روزهای اول که تازه محمدشاه صاحب تخت و تاج شده بود قائم‌مقام می‌بیند وزیر مختار انگلیس از اطاق شاه بیرون آمد قائم‌مقام از او سؤال می‌کند شما چه وقت از من اجازه گرفته بودید که نزد شاه بروید وزیر مختار عذر می‌آورد قائم‌مقام می‌گوید بشما دیگر اجازه نمی‌دهم با شاه جوان بدون حضور من ملاقات کنید. همین گناه برای او کافی بود.

وقتی که شاه به تهران آمد اقدامات قائم‌مقام طوری بود که برای شاه هیچ اقتداری باقی نمانده تمام کارهای دولت از هر قبیل انجام آن با شخص قائم‌مقام بود. دشمنان قائم‌مقام در اندک مدتی بقدری زیاد شدند که در سال اول سلطنت محمدشاه قائم‌مقام بدست دژخیمان شاه به قتل رسید.

این دومین شخص اول مملکت بود که به دسایس و حیل دشمنان ایران به قتل رسید (۱۲۵۱) با رفتن قائم‌مقام از دستگاه شاه آن امنیت و اوضاع آرام که رای و تدبیر قائم‌مقام در تمام ایران برقرار کرده بود از بین رفت و بساط حاج میرزا آقاسی در دستگاه دولت پهن شد. مثل قائم‌مقام دومی نمی‌تواند بیش از چند روزی حکومت کند ولی امثال حاج میرزا آقاسی سالهای متمادی ایران مدار می‌شود. خون این سید بی‌گناه محمدشاه را گرفت و او را ذلیل نمود و فلج کرد و تا آخر عمر در عذاب درد و الم به سختی روزگار می‌گذرانید تا درگذشت (۱۲۶۴ مطابق به ۱۸۴۸ مسیحی).

ه: نظرات مختلف درباره محمدشاه و صدراعظم‌های او

نظر مرحوم عباس اقبال آشتیانی درباره قائم‌مقام: باینکه مرحوم عباس اقبال از محققین اخیر و استاد دانشگاه و فن او تاریخ بوده است برخلاف تمام مورخین و محققین که از قائم‌مقام به نیکی یاد کرده‌اند تحت تأثیر نگارش چند تن از شاهزادگان واقع گردیده است که معاصر با مرحوم قائم‌مقام بوده‌اند و بی‌اندازه از آن مرحوم با بی‌احترامی و بدی یاد کرده و در مواردی حتی عفت قلم را رعایت نکرده‌اند. علت این گستاخیا معلوم است، زیرا شاهزادگانی که توقعات بی‌جا داشتند و حقوق گزاف مطالبه می‌کردند یا قبلاً مستمری داشتند یا ایالات و ولایات ایران را به غارت می‌بردند و مردم بیچاره را تاراج می‌کردند قائم‌مقام خانه‌نشینشان ساخت. گذاشته از این عباس اقبال تحت تأثیر تاریخ نویسان یا سیاحانی که ظاهراً جهانگرد و یا دانشمند و سیاح

خود را معرفی می کرده و در باطن جاسوس بیگانه اعم از روس و انگلیس که در آن تاریخ دو حریف قوی پنجه و رقیب سرسخت بودند یا جاسوس فرانسه که نظرانی نسبت به ایران در مواقع معینی داشته‌اند قرار گرفته و آنچه از رطب و یابس نوشته‌اند و البته تمام به نفع سیاست دولت متبوع خود بوده به نظر مرحوم اقبال درست آمده است و با قلب حقایق از آن ظالم‌ها عهد خود و آن شهوت‌رانانی که حیات و ناموس و مال مردم را از آن خود می‌دانستند و از آن وجودهای پست و ظالم - ستمگر و آدمکش مجسمه‌های صفا و صداقت، عدل و انصاف و مظهر رحمت الهی ساخته است اما عاقبت حقایق از زیر ابرهای ضخیم تملق و چاپلوسی خارج شد و همان مردان لایق و دانشمندی که به دست درخیمان و جلادان فاقد عواطف انسانی شربت شهادت نوشیدند و آن مورخین متملق آنان را مجسمه اهریمن و تمام خیانت‌ها نسبت به ملک و ملت معرفی کردند در زوایای بعضی تواریخ و سیر ولو بنحو اجمال هم باشد جایگاه واقعی خویش را به دست آوردند، زیرا موقعی که به نوشته‌های تاریخی بی‌غرض مراجعه شود و روی مجموع آنها تحقیق به عمل آید تنها نقصی که برای مرحوم فائم مقام می‌توان قائل شد همانا کبر و نخوت و بی‌اعتنائی نسبت به شاهزادگان بوده است که آنهم البته با اعتماد به اینکه شخصاً مرد وطن‌پرست و صدیق و پاکی است، محمدشاه را هم او به سلطنت رسانده و مدعیانش را از بین برده و ریگی به کفش نداشته نسبت بدزدانی که در مقامات عالی متمکن بوده‌اند، بی‌اعتنائی می‌کرده است و البته به مفاد اتق من شر من احسنت الله یا من اعیان ظالماً سلطه‌الله علیه چون نهایت صداقت و محبت را به محمدشاه چه در زمان ولیعهدی پدرش و چه در زمان ولیعهدی خودش و چه در زمان جلوس بر تخت سلطنت نسبت به او به خرج داده است باید سزای نیکی را بدی بگیرد، یا اینکه چون محمد شاه ذاتاً خبیث و ظالم، شقی و سفاک و بی‌رحم بوده کمک به او موجب شد که همان ظالم بر سرش مسلط گردد.

چون در این مختصر دیگر مطلب تاریخی و واقعه‌ای که مربوط بشرح حال فائم مقام باشد نداریم لازم است قدری در حواشی امر تحقیق گردد شاید که اینجا و آنجا واقعیتی دیگر نمایانده شود.

چون در دوره استبداد و حکومت‌های خودکامه که کشور با اراده فرد اداره می‌شده و نظر مردم در آن دخالتی نداشته است در هر عصری نسبت به زمان ماقبل خود مردم

بانظر بدبینی به مورخین و نویسندگان می‌نگریستند و آنچه را از آثار آنها به دستشان می‌رسیده اعتماد و اعتقادی نمی‌توانستند به آنها پیدا کنند. بنا به اصطلاح معروف از ترس آن مارهای خطرناک پناه به مار غاشیه می‌برده‌اند و آن عبارت بود از اینکه تصور می‌کردند میاحانی که از ممالک بیگانه به ایران آمده و تواریخی نوشته‌اند از روی صدق و صفا و کمال حقیقت بوده و واقعاً عاشق چشم و ابروی مشکی شرقی ایرانیان بوده‌اند که با نبودن وسائل، رنج سفر بر خود هموار کرده متحمل هزینه‌های گزاف و صدمات و مصائب فوق‌الطافه گردیده‌اند تا دروغ و خلاف واقع بودن تاریخ‌نویسان متملق را برملا سازند. دیگر غافل از این بوده که آنها با هزینه و خرج سفر دولت‌های متبوع خودشان آمده و آنچه را نوشته‌اند برای خاطر میاست دولت خودشان بوده است که این موضوع نزد صاحب‌نظران روشن بوده ولی عموماً مردم نمی‌توانستند این موضوع را درک نمایند تا این اواخر که با انتشار کتابهای متعددی این حقیقت کشف گردید. مثلاً فلان شخص مسیحی که قطعاً با دربار پاپ هم بی‌ارتباط نبوده در شخصیت پیغمبر اسلام کتابی نوشته و مسلمان‌ها اغفال شده‌اند که به چه آدم بی‌غرض و مورخ حقیقت‌نویسی که از رهبر عظیم‌الشان پیغمبر عالی‌مقام ما مسلمانان چه قدر به نیکی یاد کرده است ولی وقتی مردم صاحب‌نظر در آن نگارش‌ها با دقت امعان نظر کرده‌اند مطالبی در لابلائی آن تاریخ یافته‌اند که کاملاً به ضرر اسلام و مسلمانهاست. دلیل اینکه مرحوم عباس اقبال تحت تأثیر نویسندگان خارجی قرار گرفته مطلبی است که در تاریخ زندگانی مرحوم میرزاتقی خان امیرکبیر نوشته و عیناً نقل می‌شود: «در موقع حرکت محمدشاه از تبریز به عزم تهران برای جلوس بر تخت سلطنت ولیعهد ایران و وزیر او میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام برای حرکت دادن اردو و تهیه ذخیره و آذوقه گرفتار بی‌پولی بودند. وزیر مختار انگلیس سرجان کمپبل Sir John Campbell که در فرستادن محمد شاه از تبریز به تهران اصرار و عجله بسیار داشت هرچه پول برای اینکار لازم بود تهیه نمود و قائم‌مقام را که در این عمل کفایت و شوری ظاهر نمی‌ساخت بالاخره به حرکت دادن محمد شاه وادار کرد.»

در موقعی که محمدشاه می‌خواست از تبریز عازم تهران شود و برای ملازمت رکاب قشون آذربایجان را از خوی به تبریز احضار نمود محمدخان امیرنظام زنگنه به علت آنکه شش سال بود که موجب سربازان نرسیده بود به شاه تازه و قائم‌مقام نوشت

که سرباز چون موجب شش ساله‌اش نرسیده است حاضر به حرکت نیست. بالاخره به هزار وعده و وعید امیرنظام و لشکریان ابوابجمعی او را به تبریز آوردند و سربازان را به مساعدت پولی وزیر مختار روانه تهران کردند. در رسیدن محمد شاه به تهران باین وضع پریشان مالی و به غارت رفتن خزانه مخصوص فتحعلی‌شاه البتہ صدراعظم دولت جدید یعنی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بایستی تدبیری برای اصلاح این حال ناگوار بیندیشد و راهی برای تهیه پول جهت گرداندن چرخهای کار باز کند لکن بدبختانه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام مرد این میدان نبود چه او با وجود کمال زیرکی و هوشیاری و هنرمندی و سحر در انشاء و بلاغت آن کفایت مملکت‌داری و پاک‌دانی سیاسی را که مردم قبلاً در مربی و پدر بزرگوار او میرزا بزرگ قائم‌مقام دیده بودند و چهارده سال بعد در مربای او میرزاتقی خان امیرکبیر دیدند نداشت چه او باین همه علم و کمال مردی بود دسیسه‌کار و توطئه‌ساز و طماع و پول‌پرست و قسی‌القلب. اکثر عایدات آذربایجان به جیب او فرو می‌رفت و باین حال در رساندن حق سربازان و شاهزادگان حتی شاه نیز کار را به مسامحه و سخت‌گیری می‌گذراند بهمین علل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در دوره صدارت خود برای اصلاح حال مالیه ایران کاری که نکرد سهل است وضع آن را خراب‌تر هم نمود و سران لشگری و کشوری و شاه و شاهزادگان و مردم که به علل دیگری هم از او رنجیده بودند به دشمنی جدی با او قیام نمودند و شاه را به توقیف و قتل او واداشتند و پس از شیوع خبر قتل او کمتر کسی هم از شنیدن این واقعه تأثر پیدا کرد زیرا که همه از طرز کار و سیاست و سخت‌کشی و صلابت او ناراضی و در عذاب بودند و فنای او را به جان و دل از خدا می‌خواستند. این بود نظر مرحوم عباس اقبال آشتیانی که از مجموع اظهارنظر او اینطور استنباط می‌شود که تحت تأثیر شاهزادگان و مأمورین سیاسی انگلیس که تاریخ آن زمان را نوشته‌اند قرار گرفته است. نظر گرانت واتسن: در کتاب تاریخ ایران دوره قاجاریه تألیف رابرت گرانت واتسن انگلیسی معاصر زمان قائم‌مقام که وحید مازندرانی ترجمه کرده و در اسفندماه ۴۸ در تهران به چاپ رسیده است در صفحه ۲۵۴ آمده: شاهزاده محمد میرزا که ولیعهد قانونی ایران شده بود به تبریز مراجعت کرده تا زمام حکومت آنجا را که دیرزمانی پدرش برعهده داشت در دست بگیرد. او در این موقع بیست و هشت ساله بود علاوه بر صغر سن ضعف مزاج هم داشت و بواسطه علاقه وافر به تفریحات میزی (

که گویا باده‌گساری و قمار باشد) گرفتار عود پی در پی مرض نفرس بود. ایالت آذربایجان از اختلاس‌های برادرانش صدمه بسیار دید و دو تن از آنها جهانگیر و خسرو میرزا را بحق و شایستگی به حبس در قلعه اردبیل فرستاد. درباره این دو تن از قول مادرشان نقل شده است که محال است بتوان احتمال داد که کدامیک بدتر بودند پس موجب تعجب ما نیست که می‌خوانیم خسرومیرزا را که وقتی سفیر دربار روسیه شده بود کور کردند ولی با آنکه محمدمیرزا رسماً والی آذربایجان شد قدرت واقعی ایالت در دست میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بود که دیرزمانی سمت مهم وزارت عباس میرزا را داشت و بعداً به مقام صدراعظمی ایران رسید. این فرد متشخص از لحاظ هنر در نظر هموطنانش همتا نداشت، مستوفی قابل بود و به اوضاع و احوالات ایالات ایران آشنایی کامل داشت و به علاوه در کار روابط ایران با دول خارجه بسیار بصیر بود ولی فنی که به آن مناسبت شهرت بیشتری داشت قدرت مردم‌فریبی او بود، قدرتی که با وجود شهرت وی به دروغ‌گوئی^{۱۰۲} به هیچ‌وجه نقصان نمی‌یافت. رویه‌اش این بود که هرگز درخواستی را که از او می‌کردند رد نمی‌کرد^{۱۰۳} و به این وسیله به آسانی می‌توانست هرچند موقتاً هم باشد تمام اهل حاجت را خرسند روانه کند. قائم‌مقام دیگران را به همان نظر سیرت شخصی خود می‌نگریست^{۱۰۴}، به احدی اعتماد نداشت^{۱۰۵} و چون به مباشرت شخصی در همه کارهای مهم اصرار می‌کرد اموری که به او محول شده بود تماماً دستخوش تعویق می‌گردید^{۱۰۶} و مردم آذربایجان پیوسته به ابراز گله از وضع چرند^{۱۰۷} حکومتی که محکوم به تحمل آن بودند می‌پرداختند.

بعد در صفحه ۲۶۲ همین تاریخ می‌نویسد: «وفات شاه سالخورده خبری بود که دو تن از مدعیان تخت و تاج یکی حسنعلی میرزا فرمانفرما یا حکمران کل فارس و دیگری ظل‌السلطان حاکم تهران دیرزمانی در انتظار آن بودند. این دو شاهزاده از جهاتی بر محمد میرزا که ولیعهد قنونی ایران بود تفوق داشتند فرمانفرما موقع وفات فتحعلی شاه تا حدی در جوار اصفهان بود و می‌توانسته است قبل از آنکه خزان سلطنتی به حد زیاد کاهش یابد برای تصاحب جواهرات و نقدینه شاه سابق که با خود همراه آورده بود خود را به این شهر برساند. ظل‌السلطان نیز به سبب موقعیتی که در پایتخت داشت قادر بود بیشتر از نصیب برادر خود وجوهی به چنگ آورد. هیچ یک از این دو شاهزاده در اعلام پادشاهی خود و تهیه و تدارک لازم برای انجام دادن منظور تأخیری نکرد.

ضمناً دیگران هم به اقداماتی برای اجرای وصیتنامه شاه که نواده خود را به جانشینی خویش تعیین کرده بود مشغول بودند.

نماینده روس پیشنهاد کرده بود که وی را با کمک قوای روس به تخت برسانند اما اقدامات موثر سرجان کمپبل وزیر مختار انگلیس که در آن موقع در تبریز می‌زیست شاه را از توسل به کمکی که همسایه مقتدر شمالی پیشنهاد کرده بود بی‌نیاز ساخت.

محمد میرزا در این موقع بکلی زیر نفوذ صدراعظم خود قائم مقام بود و این شخص نسبت به تقرب دیگران در نزد ارباب خود سخت حسادت می‌ورزید و تمام سعی او این بود که فقط دست پروردگان او با شاه جوان تماس حاصل کنند ولی در این وضع و حال خطرآمیز قائم مقام صفاتی که علامت بارز هوشمندی و شایستگی هر سیاستمداری است از خود نشان نداد^{۱۰۸} و بجای تلاش کافی بمنظور تهیه مقدمات عزیمت شاه به سمت پایتخت در صدد کارشکنی^{۱۰۹} بی‌جهت با نقشه‌هایی برآمد که نماینده انگلیس برای تسهیل حرکت پادشاه به مقصد تهران طرح کرده بود و یکی از دلیل‌های تعویق عزیمت شاه را به تهران فراهم ساختن تدارکات نظامی قلمداد می‌کرد. موقعی که نماینده انگلیس خود برای خرید تدارکات مزبور پول فراهم کرد وزیر اظهار داشت که وسیله تهیه اسب برای کشیدن توپخانه به تهران که بنا بود همراه شاه فرستاده شود فراهم نیست ولی با وجود تمام اهمال قائم مقام نتوانست از فعالیت سرجان کمپبل که پول بیشتری به حساب شاه پرداخت ممانعت کند و خود هرروز چندبار به کارخانه اسلحه‌سازی سرکشی می‌کرد تا کارگران را به کار بیشتری ترغیب کند.»

در صفحه ۲۶۴ همین کتاب می‌نویسد: (قائم مقام می‌دانست که نماینده انگلیس تمام کارها را ترتیب داده بود. وی که علاقه چندانی به حفظ احترام خود و دولت پادشاه خویش نداشت هیچ نگرانی بخود راه نداد که با وجود او تأمین وسائل پیشرفت موفقیت‌آمیز شاه بی‌جهت به یک وزیر مختار خارجی تحمیل شده بود^{۱۱۰}. در ۲۴ نوامبر لشکر ایران به فرماندهی افسران انگلیسی که در اختیار شاه بودند به مقصد وارد شدند و باز او می‌نویسد: سرهنگ بشیون فرماندهی قوای قابل ملاحظه‌ای را که دارای ۲۴ توپ بود برعهده داشت وقتی وی در زنجان که وسط راه تهران و تبریز است موضع گرفت به او خبر دادند که دسته‌ای از طرفداران ظل‌السلطان در حال پیشروی هستند ولی

اختر طالع سابه شهریاری رو به افول بود چون پیروانش همین که از میزان نیروی لشگر شاه آگاهی یافتند و از این موضوع که سفرای روس و انگلیس همراه اعلیحضرت بودند با خبر شدند^{۱۱۱} یکی پس از دیگری با ترک کردن عده خود و پیوستن به اردوی سلطنتی در صدد استغفار برآمدند. در صفحه ۲۶۵ می‌نویسد: مدعی خطرناکتری هنوز در تکاپو بود وزیر مختار انگلیس به وزیران شاه تأکید کرد که در اعزام قوا برای سرکوب فرمانفرما تأخیری نکنند ولی اهمال قائم‌مقام و بی‌علاقگی او برای پرداخت مساعده به سربازان به حدی بود که تا سوم فوریه سرهنری لیندزی بشیون نتوانست به سمت اصفهان حرکت کند. قوای او مرکب بود از گروهان پیاده با تعدادی اسب و شانزده توپ. قرار بود دربین راه نفرات اضافی به او برسند و پس از حرکتش قوای کمی به فرماندهی معتمدالدوله فرستاده شد. در آن هنگام قائم‌مقام زمام حکومت را سخت در دست داشت و نفوذ آمرانای نسبت به سلطان خود اعمال می‌کرد مانند نفوذی که کاردینال مازارن در زمان لوئی چهاردهم داشت. دراین موقع چنانکه می‌گفته‌اند شاه به ندرت جرأت می‌کرد به زیر دستانش فرمانی بدهد بی‌آنکه رضامندی صدراعظم را قبلاً جلب کرده باشد). بعد شرحی مفصل راجع به هنرنمایی افسر انگلیسی و تاکتیک جنگی او می‌نویسد و طوری نشان می‌دهد که فقط در اثر حمایت انگلیس‌ها وسیله وزیر مختار محمدشاه به سلطنت رسید و قائم‌مقام جز کارشکنی و اهمال کار دیگری نکرده است در صورتیکه گفتیم این سرهنگ انگلیسی از خدمه ایران و حقوق‌بگیر از خزانه ایران بوده است منتها وزیر مختار که می‌خواست مداخله نماید قائم‌مقام مانع دخالت او بوده و آنجا که می‌گوید قشون را به فرماندهی معتمدالدوله فرستاد موقعی است که سوء ظن قائم‌مقام به سرهنگ مزبور و ارتباطش با وزیر مختار زیاد می‌شود و سلب اعتماد از آن افسر شده بود

در جای دیگر همین شخص انگلیسی در صفحه ۲۶۹ تاریخ فوق‌الذکر می‌نویسد: «آشفستگی و پریشانی ناشی از پافشاری مصرانه قائم‌مقام در اینکه به کسی اعتماد نکند و رشته تمام امور را در دست داشته باشد تا چندی تحمل شد^{۱۱۲}. بهار سال ۱۸۳۵ بدون پیش‌آمد مهمی گذشت. در جنوب ایران شورش پدید آمده بود که زود آن را از بین بردند. بهرام میرزا حاکم کرمانشاه توانست نواحی آشفته لرستان و عربستان (خوزستان) را با کمک یک افسر جوان انگلیسی بنام ستوان هنری راولینسن که از

لحاظ فعالیت و استعداد در آن موقع و پس از آن شخصیت درخشانی بشمار می‌رفت^{۱۱۳} قرین آرامش سازد ولی شکوه‌ها و گله‌های مردم سرانجام در فکر شاه تأثیر بخشید و در صدد برآمد که برای حفظ تاج و تخت خود و آسایش خلق به اقداماتی دست یازد. در ایران بین جاه و جلال و بیچارگی فقط قدمی فاصله است و زبری که دیگر احتیاجی به وجودش نباشد از دوره زندگی آسوده و آبرومندی بهره‌مند نخواهد شد وی باید هرطور که هست مقامش را حفظ کند یا تسلیم خطر نیستی شود.

پس از آنکه شاه با اکراه ناچار با اقدام شد^{۱۱۴} بر طبق رویه مرسوم در ایران فرمان داد صدراعظم قائم‌مقام را دستگیر کردند و به دنبال آن فرزندان او را نیز بدون تأخیر گرفتند. این اقدام دردسری ایجاد نکرد برعکس مایه خوشنودی عامه شد. شاه شخصاً امر داد گستری و زمام امور عمومی را برعهده گرفت در روزهای بلافاصله پس از سقوط قائم‌مقام چنانکه انتظار می‌رفت اتهامات بسیاری بر ضد آن مرد افتاده پیش کشیدند و شاه را درباره فسادى که در کار صدراعظم و عیب‌های دستگاه صدارت او بود اقباع کردند و در نتیجه فرمان صادر شد که صدراعظم را در زندان خفه کنند و این فرمان در شب ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵ اجرا گردید.» در صفحه ۲۷۱ همین تاریخ می‌نویسد: «در عهدنامه ترکمانچای پیش‌بینی شده بود در هر نقطه ایران که تجارت روسیه ایجاب کند آن دولت حق برقراری کنسولخانه داشته باشد ولی تصریح نشده بود که درباره این لزوم تجارتی حق قضاوت با کیست. فتحعلی شاه تا آخر عمر پافشاری کرد که حضور کنسول‌ها چندان ضروری نمی‌باشد»^{۱۱۵} از طرف دیگر نمایندگان روس در دربار ایران پی در پی از شاه تقاضا داشتند که برای استقرار کنسولگری در رشت که شهر عمده گیلان بشمار می‌رفت اجازه صادر شود ولی از صدور این اجازه خودداری می‌شد و به این ترتیب موافقت کردند که یکی از اعضای سفارت روس هر ساله در ظرف چهار ماه که موقع تجارت ابریشم و مستلزم حضور نماینده آن دولت است در رشت باشد. در حدود اواخر پادشاهی فتحعلی شاه توجه دولت انگلیس به موضوع تجارت خارجی در ایران جلب شد. یک کنسول انگلیسی (برانت) اظهار نظر کرده بود که اگر شاه ایران بی‌جهت راجع به ترتیب جدید اشکالتراشی نکند روابط تجارتنی بین ایران و انگلستان را که به نفع دو طرف خواهد بود به آسانی می‌توان برقرار ساخت.» باز در صفحه ۲۷۳ می‌نویسد: «آقای الیس به عنوان سفیر دولت بریتانیا به ایران آمد او مأموریت و اختیار

داشت که به سلطنت شاه تبریک گوید و به تجدید مذاکرات برای امضای عهدنامه بازرگانی اقدام کند اما صدراعظم هنوز از تأسیس کنسولگری در قلمرو شاه جلوگیری می‌کرد^{۱۱۶} و پافشاری داشت که سفیر انگلیس در این باره اصرار نکند و این موضوع را به هنگامی موکول می‌کرد که شاه اقتدار کافی بدست آورد تا در صورت ابراز خشم دولت روسیه نسبت به این امر که لابد به تجارت اتباع آن دولت لطمه می‌زد به دادن جواب مبادرت کند. آقای ایس معتقد بود که مدت تعویق این موضوع در واقع نامعلوم است.»

و: انتخاب حاج میرزا آقاسی به صدارت عظمی

موقعی که دژخیمان محمدشاه در باغ نگارستان این میهمان جلیل‌القدر شاه نالایق را از حلیه حیات عاری ساختند و به وضع فجیعی او را به قتل رساندند که هیچ حیوان درنده و خزنده‌ای را با آن صورت فزیح و رسوا خفه نمی‌کنند و توطئه‌گران یا ایادی استعمار خدمت خود را به ارباب خودشان که سفیر انگلیس بود با حسن وجه به پایان رساندند طبعاً باید مزد خدمت خود می‌گرفتند بنابراین در وهله نخست لازم بود شخصی که در رأس توطئه‌گران و قهرمان اول این تراژدی است به صدارت عظمی انتخاب شود زیرا قبل از هر چیز احمق‌تر و بی‌لیاقت‌تر از او کسی پیدا نمی‌شد که فرامین بیگانگان را حرفاً به حرف به موقع اجرا بگذارد و پس از آن هم این انتخاب برای این بود که شاه بیمار و ضعیف‌النفس، شاه احمق و نادان به معلم زمان طفولیتش و دروغ‌هایی که به او گفته بود و خود را صاحب نفس زکیه و دارای معجزات و کرامات معرفی نموده بود معامله مراد و مریدی می‌کرده و این موضوع غایت آمال و آرزوی خارجی‌ها می‌بوده است لذا میرزا عباس ایروانی که روحانی‌نمائی بیش نبود و از سیاست کاملاً بی‌اطلاع و از لحاظ صورت و سیرت بسیار زشت و کربه و غیر جالب بود از مقام کوچک و عادی یک مرتبه ترقی رتبه یافته و به نام حاج میرزا آقاسی صدراعظم ایران و صاحب اختیار کل و شاه هم‌چون موم در دست او قرار گرفت انتخاب گردید و به اصطلاح معروف بجای شمع کافوری چراغ پیه‌سوز گذاشتند. مرحوم قائم‌مقام که دارای فضائل و مناقب صوری و باطنی و از لحاظ سیاست هم بسیار وارد و مطلع بود از بین رفته و تمام رشته‌هایی که او تدارک کرده بود بدست صدراعظم جدید پنبه شده و

اوضاع و احوال بکلی تغییر کرد آنهم نه برای مصالح کشور بلکه از نظر دشمنی و مخالفت با آن مرحوم. حاج میرزا آقاسی هرچه اصلاحات بعمل آمده بود یا نقشه‌هایی طرح شده بود از جهت بغض و کینه با دستگاه صدارت سابق زیرورو کرد و اوضاع مملکت را بکلی آشفته و پریشان ساخت زیرا هیچگونه بصیرت و شایستگی یا خبرت و بصیرتی در او نبود تا بتواند خدمتی به کشور نماید.

بدیهی است پس از انتخاب حاج میرزا آقاسی به صدارت تمام افراد لایق و کارآمدی که در رأس مشاغل مهم و غیر مهم کشور بودند از کار برکنار کردند و به انواع مشقات و مضایق مبتلا ساختند. آن شاهزادگان که در زمان قائم مقام میدانی برای چپاول و غارت مردم بینوا نداشتند افسار گسیخته شدند و به جان مردم بیچاره افتادند و ایالات و ولایات ایران را مورد تاخت و تاز و یغما قرار دادند سایر توطئه‌گران و متصدیان قتل قائم مقام نیز هریک صاحب ضیاع و عقار و مشاغل و انواع منافع شدند.

ز: شرح حال حاج میرزا آقاسی

حاج میرزا آقاسی نام دوم میرزا عباس یا ملا عباس ایروانی است. او پسر میرزا مسلم از ایل بیات ماکوست. تولدش در سال ۱۱۹۸ و در ایران بود. در جوانی به اتفاق پدرش بنا به رسم و عادت زمان به بین النهرین (عراق فعلی) رفت و در آنجا به تحصیل علوم قدیمه پرداخت. در عتبات عالیات مردی از علمای شیعه موسوم به مولانا فخرالدین عبدالصمد همدانی که فقیه و اهل لغت و دارای مشرب و مسلک عرفانی بود تعلیم ملاعباس را به عهده گرفت.

در سال ۱۲۱۶ موقمی که فتنه وهابی‌ها کربلا و نجف را فرا گرفت و ملاعبداصمد در کربلا کشته شد، حاج میرزا آقاسی از نظر حق شناسی به مراد خود عائله او را برداشت در کمال فقر و مسکنت خود را به همدان رساند. در آنجا هم با حل درویشی قلندرماآبانه روزگار می‌گذراند و تدریجاً خود را از کسوت آخوندی خارج کرد و دلق درویشان و قلندران پوشید و گیسوان درویشی گنار و به خیال افتاد که دعوی مرشدی و قطبی بنماید و در حقیقت کشکول گدائی بدست گیرد و به عنوان سیر آفاق و انفس به گردش در ولایات و بدست آوردن لقمه نانی پردازد تا از قضای روزگار یا بدبختی این کشور ستمدیده گنار او به تبریز می‌افتد و با وسائط و وسائل مختلف پس از مدت‌ها

رنج کشیدن خود را به میرزا بزرگ قائم مقام نزدیک می کند میرزا بزرگ قائم مقام هم که از حسن نیت کامل برخوردار بود ضمناً در آن زمان بیسوادی و جهالت که عامه مردم از خواندن و نوشتن بی بهره بوده اند وقتی آخوندی یا درویشی را می بیند و ظاهراً او را بی آرایش و ساده تشخیص می دهد اول از نظر ترحم و دادن لقمه نانی به یک نفر درویش مسکین و بعد از آن هم احترام به کسی که قدری سواد دارد او را در خانه خود جا می دهد و در ضمن تعلیم میرزا موسی پسر خود را به او تفویض می کند و لباس درویشی را از او کنده و به لباس آخوندی ملبس می کند.

تدریجاً در اثر توقف در خانه میرزا بزرگ قائم مقام رفت و آمدی در دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه پیدا کرد و با افراد سرشناس آشنائی پیدا کرد و شهرتی یافت و این وضع ادامه داشت تا سال ۱۲۳۸ که میرزا بزرگ قائم مقام وفات کرد. حاج میرزا آقاسی که در این زمان موقعیتی پیدا کرده بود و سالها هم معلم میرزا موسی فرزند میرزا بزرگ بود و در او نفوذی داشت میرزا موسی را وسوسه کرد تا بتواند جای پدر را بگیرد و او را تحریک کرد تا در مقام مبارزه و منازعه بر سر منصب و شغل پدر با میرزا ابوالقاسم برادر مهتر خود برآید و از هیچ گونه دسیسه و تحریکی کوناهمی نکرد و پاداش محبت های میرزا بزرگ را به این طریق داد که بین فرزندان او نفاق و شقاق تولید کند به این امید که اگر هم میرزا موسی توفیق یابد موم در دست او باشد ولی موفق نشد و میرزا ابوالقاسم قائم مقام توفیق یافت و بجای پدر منصوب گردید. مرحوم میرزا ابوالقاسم که تمام جریانات پشت پرده و تحریکات حاج میرزا آقاسی را می دانست طبعاً از او ناراضی بود و نمی گذاشت رخنه ای در کارها پیدا کند. حاج میرزا آقاسی که جز دلق کهنه ای با خود نداشت و وارد تبریز شده بود در مدتی که به تعلیم پسر قائم مقام اول اشتغال داشت در اطراف شهر تبریز مقداری ضیاع و عقار بدست آورده بود و در حقیقت در ردیف ملاکین درآمده بود، از این رو میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیصد تومان بقایای مالیاتی بر او نوشت و مامورین بر او گماشت لکن حاجی از ترس محصل و فراش دولتی به ماکو و خوی گریخت و متوسل به دشمنان و مخالفین قائم مقام گردید و تا دو سال از تبریز دور بود. علی خان ماکوئی به لحاظ دوستی با میرزا مسلم پدر حاج میرزا آقاسی او را از خوی به ماکو آورد و در آنجا زن مطلقه ای از خوانین محل را در حباله نکاح او درآورد. آن زن که خانه و اثاث البیتی نداشت تماماً

در اختیار حاجی قرار گرفت و یک فرزند پسر برای او بدنیا آورد که در کودکی مرد. در این اوقات محمدخان فرمانده فوج ماکو با فوج خود از ماکو به تبریز احضار گردید که حاجی را هم با خود از ماکو به تبریز آورد. حاجی با فریدون میرزا فرمانفرما رابطه و آشنائی پیدا کرد، از قضا نایب‌السلطنه عباس میرزا معلمی برای درس و تربیت فرزندانش می‌خواست. فرمانفرما حاجی را معرفی کرد و او را نزد عباس میرزا آوردند و با سالی هزار تومان مقرری معلم فرزندان عباس میرزا شد. در همین موقع است که محمد میرزا را حاجی میرزا آقاسی تسخیر می‌نماید و چون در تسخیر احمق ید طولایی داشت ارادت محمد میرزا به او تا آنجا می‌رسید که او را مافوق بشر و دارای علم لدنی می‌پنداشته است. در این اثنا فریدون میرزای فرمانفرما حاکم خوی شد و حاجی را به عنوان وزارت خود به خوی برد. محمد میرزا به پدر خود عباس میرزا شکایت می‌کند که فریدون میرزا حاجی را همراه خود برده و من بی‌معلم مانده‌ام به همین جهت دستور معاودت او را خواست. نایب‌السلطنه هم فوراً امر داد و حاجی به تبریز مراجعت کرد. افسانه‌هایی نقل شده و در بعضی تواریخ هم ذکر گردیده از جمله اینکه وقتی محمد میرزا حاجی میرزا آقاسی را به معلمی خود اختصاص داده بود و هنوز هم ولیعهد نشده بود و پدرش زنده بود بخانه حاجی می‌رود کتابی را از آنجا برمی‌دارد و می‌خواهد آن را باز کند ولی حاجی هرچه می‌خواهد مانع شود نمی‌تواند، اما موقعی که کتاب را محمد میرزا باز می‌کند می‌بیند کاغذی لای آن کتاب است که صراحتاً تاریخ فوت عباس میرزا و بعد فوت فتحعلی‌شاه و بعد سلطنت محمدشاه را مفصلاً نوشته است و حاجی التماس می‌کند که شما این کاغذ را دیدید جایی نقل نکنید و شاه اولین کرامتی است که از او دیده است.

باید به آن افسانه‌نویس‌ها گفت کسی که از ماوراء طبیعت مطلع بوده و تا این حد آگاهی بما کان وما یکون داشته چگونه نمی‌داند است که محمد میرزا غفلتاً لای کتاب را باز می‌کند و این نوشته‌ای که با خون حاجی برابری می‌کرده پیدا می‌کند و چرا این مطلب را اگر فهمیده بود نوشته و لای کتاب و دم دست گذاشته بود؟ آیا برای این نوشته بود که آن را پیدا کنند و احیاناً به شاه و ولیعهد برسانند و وی را از دم تیغ بیدریغ استبداد بگنرانند!!؟

خلاصه اینکه چندین کرامت از این قبیل برای حاجی میرزا آقاسی جعل کرده و

حماقت محمد شاه را تأیید کرده‌اند.

ارادت محمد میرزا در زمان ولیعهدی نسبت به حاجی میرزا آقاسی طوری بود که او را مراد و مرشد خود می‌دانسته به قسمی که او را صاحب کشف و کراماتی می‌دانسته و معتقد بوده که او می‌تواند از عالم غیب اطلاع دهد. مخصوصاً وعده سلطنت و پیشگویی این آخوند شاید چنان محمد شاه را فریفته و مجذوب ساخت که در همان زمان ولایتعهدی وعده صدارت به او داد و اگر در همان آغاز سلطنت احاطه و تسلط فوق‌العاده قائم‌مقام و ترس از جذب و عظمت مقام و هیبت او نبود محمد شاه ضعیف‌النفس کوچکترین درنگی نمی‌کرد و صدارت را از همان روز اول به حاجی میرزا آقاسی می‌سپرد.

اما همین که محمد شاه با تصمیم قبلی خود و تحریک ایادی انگلستان و توطئه‌های منتظر الوزاره‌ها و شاهزادگانی که بواسطه قطع مستمری‌های بی‌جهت یا تقلیل آنها به خون قائم‌مقام تشنه بودند او را به قتل رساند باینکه باز مردان لایق و بااستعدادی وجود داشتند امثال محمدخان زنگنه امیرنظام و اللهیارخان آصف‌الدوله و غیره صدارت ایران را به کف بی‌کفایت حاج میرزا آقاسی سپرد و خودش هم چشم و گوش بسته مطیع امر و تصمیم او شد زیرا در حقیقت محمدشاه سلطنت نمی‌کرد بلکه این حاج میرزا آقاسی بود که پادشاه بی‌نخت و تاج و وسیع‌الاختیار و فعال مایشاء ایران بود. بنابراین اگر احياناً افراد وطن‌پرست و دانشمندی جرأت می‌کردند و خطاهای او را به شاه می‌گفتند قبول نمی‌کرد و گوینده مورد مواخذه قرار می‌گرفت، او را فوق بشر می‌دانست و معتقد بود که حاجی هرچه بخواهد همان خواهد شد و هرکاری بکند عین مصلحت کشور است، چنانکه می‌گفت مرض نقرس و پای دردی که دارم و بهبودی حاصل نمی‌کند قطعاً صلاح من نیست خوب شود و حاجی نمی‌خواهد من سلامت خود را باز یابم که این سختی‌ها را در دنیا تحمل کنم تا در آخرت اجر بیشتری داشته باشم. (اما خیلی باعث تأسف است که این شاه ابله احمق نمی‌توانست بفهمد که قسم خود را شکستن و خون سید مظلوم قائم‌مقام را بی‌گناه ریختن و آبروی او و خانواده‌اش را به باد دادن و خانواده‌اش را سائل به کف نمودن و اموال آنها را به غارت بردن چه جرم‌های سنگین و خطاهای عظیمی است. محمد شاه آنچنان مجذوب حاجی شده بود که بدون رعایت مقام سلطنت و حفظ جهات لازم در دستخط‌هایی که به حاجی

می‌نوشته از عبارت (جناب حاجی سلمه‌الله تعالی) یا (جعلت فداک) یا (روحی فداک) یا (جناب روح پاک) استفاده می‌کرده همچنین در کنار نامه‌ای که حاجی به شاه نوشته و نظر خود را در موضوعی یادآور شده محمد شاه نوشته است (رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی). البته رفتار مریدی مثل محمد شاه را تا حدی آشنا شدیم اما مراد هم که حاجی باشد برای تسخیر احمق ید طولائی داشته است، چه اینکه در نامه‌های خود به محمد شاه او را ولی خدا خطاب می‌کرده است. منجمله در یکی از نامه‌های خود که به شاه نوشته است و در واقع برای اینکه به ابواب تسخیر احمق خود میخ‌های استوار دیگری زده شده باشد می‌نویسد: (به آن خدایی که آفریننده زمین و زمان و خورشید آسمان است من بنده به صداقت حضرت مالک اشتر علیه‌السلام پیوسته خدمتکار صادقم و به ولی مطلق علیه‌السلام که سرکار پادشاهی را ولی خدا می‌دانم...) یا للعجب این شخص دعوی مسلمانی و مخصوصاً شیعه اثنی‌عشری می‌کرده است و محمد شاه فاسق قسی‌القلب آدم‌کش غارتگر پیمان‌شکن را ولی خدا و تالی تلو امام اول شیعیان دانسته است. در عین حال حقوقی چند از خود بر ذمه محمد شاه فرض می‌دانسته است که در یکی از نامه‌های خود به شاه نوشته است: (چندان سررشته از قشون گردانیدن ندارم اما از این مردمان ظاهراً بهتر فهمیده باشم... چندین حق بندگی در خدمت دارم، حق تعلیم - حق نوکری - حق باطن - حق ظاهر - حق دولتخواهی). یکی از سیاحان خارجی آن زمان که از نزدیک حاجی را ملاقات کرده می‌نویسد: «شخص حاجی میرزا آقاسی عجیب‌ترین خلقتی است که برای اداره امور یک ملتی می‌شود تصور وجود او را کرد.» کنت دوسرسی وزیر مختار فرانسه عقیده خود را در باب حاجی اینطور می‌نویسد: «حاجی میرزا آقاسی پیرمردی است که تمام قدرت ایران و تمام بی‌کفایتی دولت آن در وجود او خلاصه شده. محمدشاه نسبت به او اعتمادی نامحدود دارد و این اعتماد را از عهد طفولیت به او پیدا کرده. در آن عهد حاجی معلم گمنامی بود که پسران عباس میرزا را درس می‌داد چنین می‌گویند که حاجی برای جلب توجه پسران عباس میرزا بهریک از ایشان محرمانه گفته بود که طالع ایشان را دیده و دانسته است که او به سلطنت می‌رسد. محمد میرزای جوان هم مثل برادران دیگر این پیش‌گوئی حاجی را به خوشی تمام پذیرفته بود، بهمین جهت وقتی به سلطنت رسید مربی قدیمی و پیش‌گوئی درست او را فراموش نکرد. در این اثنا حاجی

میرزا آقاسی به مکه رفته و با عنوان حاجی برگشته و اعتبار او در چشم شاگرد سابقش افزایش یافته بود، اما کرسی صدارت خالی نبود و مرد محکم الاراده قابلی زمام امور را در دست داشت. محمدشاه بر اثر سعایت دائمی این و آن بالاخره وزیر خود را خفه کرد و حاجی را بر جای او نشاند و حاجی به نام شاگرد خود اداره امور مملکت را بلامنازع و بدون واهمه و ترس از مواخذه و حساب و کتابی در دست گرفت. امروز هیچ کاری بی اراده او انجام پذیر نیست. لکن از بدبختی مملکتی که حاجی بر آن حکومت دارد اکثر اوقات خیالات عجیب و غریب به کله او راه می یابد. این پیرمرد کهنسال که در پیری تازه داخل کارهای دولتی شده باینکه نمی توان منکر هوش او شد از معرفت به کوچکترین اجزا و ساده ترین کارهای اداری خالی است. می گویند که خدمتگزار روسیه است، چه قسمت مهم خانواده او در ایران اقامت دارند. همه فعالیت او در یک زبان فوق العاده ناسزاگوست و در صفای نیت او شک می رود. وقتی که من به دیدن او رفتم او را در اطاقی نشسته دیدم که کثافت وضع آن باعث اشمئزاز بود و حاجی همه کس را در آنجا می پذیرفت. پنجره های بی شیشه آن به طرف باغ شاه باز می شد به شکلی که هر حرفی که در یک طرف می زدند از طرف دیگر آنرا می شنیدند. هیچ امری عجیب تر از شنیدن نظریات و نقشه های این مرد مقتدر نبود، بخصوص که او آنها را با یک آرامش طبع شگفت آوری شرح و تفصیل می داد. یک روز به من گفتم که از دست تقاضای بیجای انگلیس جگرم خون است چیزی نمانده است که سپاهی به کلکته بفرستم و ملکه ویکتوریا را دستگیر کنم و در ملاء عام او را به دست سپاهیان بسپارم تا هر معامله ای ناسزا که می خواهند به او روا دارند. روزی دیگر از کشتی هایی که در خیال خود آنها را ساخته بود صحبت می داشت و می گفتم که می خواهد با آنها تجارت بحری انگلیس را نابود سازد. خلاصه از این قوه تخیل بی پایان حاجی غالباً حرکات عجیب و غریبی سر می زدند که هیچ ذهن روشنی به کشف اسرار آنها نمی تواند پی ببرد.»

سولتیکف روسی که در سال ۱۲۴۵ به ایران آمده است در باب حاجی میرزا آقاسی چنین می نویسد: «پس از رسیدن به تهران به خدمت حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران معرفی شدم، مرا از دالانهای تنگ و باریک و از درهای کوتاه به عمارت خیلی ساده ای بردند که صدراعظم در آنجا بود. این شخص پیرمردی است بسیار زشت

منظر ولی جامه‌هایی از شالهای بسیار زیبا دربر دارد. چنانکه طبیعی است حاجی پیش از هر صحبتی از من پرسید دماغ شما چاق است. اما با لحن خشکی که از طبیعت ذاتی او حکایت می‌کرد و می‌فهماند که او چندان به موضوع سؤال خود نیز اهمیتی نمی‌دهد و امر برای او علی‌السویه است. هنگامی که من برای تهیه جواب این سؤال که هنوز به آن خو نگرفته بودم دست و پا می‌کردم حاجی به بحث توپ‌ریختن مشغول شد. عشق به توپ‌ریزی برای حاجی میرزا آقاسی به درجه جنون خانمان‌سوزی رسیده چه با تمام شور و شوقی که او در این راه ظاهر می‌کند جبه‌خانه ایران بیش از سه عراده توپ و چند تفنگ شکسته چیزی دیگر ندارد».

با این حال حاجی میرزا ابوالحسن خان وزیر مختار سابق ایران در لندن به شاه گفته است که جبه‌خانه ایران از ذخیره و ولویج انگلیس پرمایه‌تر است. باید دانست که حاجی میرزا آقاسی در همین ایام مشغول ریختن چند لوله توپ دهان‌گشاد است و او به قدری به کار جبه‌خانه اهمیت می‌دهد که گوئی آرزوی آن دارد که در کارخانه توپ‌ریزی به خاک سپرده شود. استوارت انگلیسی حاجی را به این شکل معرفی می‌کند: (وی پیرمرد خوشمزه‌ایست، بینی دراز دارد، قیافه‌اش اگرچه ابله‌وار نیست لکن از غرابت اخلاق و از خود راضی بودن او حکایت می‌کند. حاجی مدعی است که در جنگ شیری است. می‌گوید ناپلئون سگ کیست که بتواند با او در مقام قیاس آید. به عقیده حاجی تمام احتیاج محمد شاه به شصت هزار قبضه تفنگ است که باید متحدین ایران آن را به اختیار او بگذارند و پول آن را بگیرند، آنوقت او به خیره خواهد تاخت و به قهر و غلبه اسرای ایرانی را خلاصی خواهد بخشید. بلوچستان را مطیع امر خود خواهد ساخت و پیش از انجام سال بعد سلطه ایران را بر افغانستان استوار خواهد نمود. در باب مسائل نظامی حاجی فقط به خیال‌بافی و اظهار نظر اکتفا نمی‌کرد بلکه شخصاً نیز در این امور مداخله می‌نمود. چنانکه در محاصره هرات برای حمله به آن شهر و طرز محاصره به سران سپاهی و مهندسين دستور می‌داد و برای ریختن توپ و سایر آلات و ادوات جنگی نقشه‌ها و یادداشت‌هایی داشت و در حین محاصره در همانجا چند توپ ریخت. در کتابخانه سلطنتی کاخ گلستان کتابی است به اسم (صواعق‌النظام) در علم ترکیب و توپ و خمپاره و ترتیب گلوله و عراده و سایر آلات و ادوات حربیه. این کتاب تألیف میرزا محمدرضا مهندس تبریزی است که با جماعتی

دیگر از ایرانیان و محصلین همراه میرزا جعفر خان مشیرالدوله و میرزا محمدعلی چخماق‌ساز به لندن رفته است. در مقدمه این کتاب اینطور نوشته شده است: کتاب صواعق‌النظام که به اشاره جناب حاج میرزا آقاسی هنگام محاصره هرات در معسگر فیروزی اثر به برهان عقل و علم نوشته و به معیار قسطاس فراست و فطانت سنجیده در اوراقی چند مندرج داشته بودند که استادان این فن و متعلمین این صنعت را به کار آید بالجمله رأی زرین جناب معظم الیه قرار براین یافت که اوراق متفرقه که در این فن مختصراً یادداشت شده بود تجدیدنظر و دقت خاطر با کتب معتبره حکمای طبیعی‌دان فرنگی موازنه و تطبیق نموده نسخه مبسوط و مفصل ترتیب یابد ... حضرتش انجام این مهم خطیر و اتمام این خدمت دقیق را بعهدہ این کمین بنده فدوی محمدرضای مهندس تبریزی محول و مفوض داشتند که رساله جامع دراین علم مرتب دارد و به نظر آفتاب اثر همایون رساند. اواسط شهر رمضان المبارک ۱۲۴۵ هجری در دارالخلافه تهران این نسخه بدیع که مسمی به صواعق‌النظام است صورت نظم و ترتیب یافت. حاج میرزا آقاسی از سیاست و مملکت‌داری و آبادی و عمران فقط علاقه به توپ‌ریزی آنهم به شرح فوق داشت و از نظر عمران ولایات و ایالات تصور می‌کرد هرچه بتواند حفر قنوات و کاریزها نماید خدمت کرده است چه اینکه مبالغ معتناهی پول صرف اینکار کرد و این چند کلمه از همان زمان ضرب‌المثل و از امثال سائره گردیده است: (نقل شده است که در بیابانهای خشک و بی‌آب و علف تهران با صرف پول‌های گزاف به حفر قنوات البته نه روی اصول زمین‌شناسی و علمی بلکه دیمی اشتغال داشت و اینقدر دراین کار اصرار و مجاهدت به خرج می‌داد که همان مزدبگیرها هم چون بجائی و آبی نرسیده بودند خسته و آزرده شدند روزی معنی که مشغول کردن چاه بود از ته چاه به آن کارگری که خاک‌ها را با دلو بالا می‌کشید می‌گفت هرچه به حاج میرزا آقاسی بگوئیم که این زمین قسم می‌خورد آب ندارد، باز به ما مزد می‌دهد باز می‌گوید شما کلنگ بزنید اتفاقاً حاج میرزا آقاسی نزدیک آن چاه رسیده بود و حرف‌های آن‌دورا می‌شنید فوراً به او جواب داد فلان فلان شده اگر برای حاجی آب ندارد برای تو پدر... که نان دارد). منجمله خواست از جاجرود نهری به تهران بیاورد، زارعین و مالکین خوار و ورامین از بیم خشک شدن مزارع خود مانع شدند، اما متوجه کرج شد و در سال ۱۲۶۰ نهری به تهران آورد.

ریشه کار را حاجی می‌توانست بفهمد که حفظ کشور منوط به داشتن قشون، و وجود قشون هم ملازم با داشتن سلاح کافی، و آبادانی و ثروت هم ممکن است از طریق فلاح و زراعت کمک‌تامین شود. لکن نمی‌توانست بفهمد و بخود بقبولاند که هر کاری را باید به اهل و خبره و متخصص آن کار رجوع نمود نه اینکه با فکر و تخیل بخواهد به مقصود برسد. و اگر احیاناً کسی خیرخواهی می‌کرد و راه را از چاه به او نشان می‌داد باز راه لجاج و عناد می‌پیمود و به‌همین جهت مبالغی هنگفت از مالیه و ثروت دولت را در راه توپ‌ریزی و حفر قنات بدون اخذ نتیجه به باد داد و خزانهای که در آغاز سلطنت محمدشاه تسی و پریشان بود در اثر اعمال ناروای حاجی پریشان‌تر گردید. شمس‌الشعرا سروش اصفهانی در هجو حاجی چه خوب سروده است:

نگهداشت به ملک شاه حاجی درمی شد خرج قنات و توپ هربیش و کمی
 نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه خانه خصم را از این توپ غمی
 علاوه بر این بنذیر و اسراف‌های بیجا و بی‌حاصل خودش در جمع مال با بلاعقب
 بودنش فوق‌العاده حریص و آزمند بود و از این گذشته خزانه دولت که صرف
 بخشش‌های غیرلازم و عطایائی به ملا و درویش و مفتخور و مخصوصاً سران خوانین و
 سپاهیان بی‌خاصیت بیات و ماکویی گردید موجب خرابی و آشفته‌گی وضع مالی
 کشور شد. آشفته‌گی‌ها و بی‌سروسامانی حکومت دوازده یا سیزده ساله بلامعارض و
 بی‌منازع حاجی سینه‌ها را پر از کینه کرد و مردم در پی فرصت بودند تا انتقامی از او
 بکشند، همین بود که تا محمدشاه، مرید حاجی مرد و ناصرالدین شاه راهی تهران و
 جلوس تخت سلطنت گردید حاجی دیگر جایی برای خود نتوانست داشته باشد، فوراً به
 شهر ری گریخت و در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام متحصن شد.

صورت نارائی حاجی را ۱۴۳۸ ده و قریه مزرعه و قنات و مستغل صورت دادند
 ولی چون حاجی بلاعقب بود و می‌دانست که قطعاً پس از انزوایش به ضبط دولت
 درمی‌آید برای کسب و جاهت، جهت خود به ولیعهد ایران (ناصرالدین شاه) به صیفه
 شرعی بخشیده بود.

یکی از نیرنگ‌ها و عوام‌فریبی‌های این صدراعظم ایران خراب‌کن این بود که برای
 فریب‌دادن مردم و حفظ ظاهر و جلب توجه مردم درخواست‌ها و توقعات مالی و
 مستمری اشخاص را رد نمی‌کرد ولی فقط تقاضاهای بستگان خودش را بلافاصله شخصاً

و مستقیماً انجام می‌داد و متفرقه را عهده حکام ولایات برات می‌کرد و چون آنها هم می‌دانستند که حاجی قصد انشا ندارد، هرگز این برات‌ها وصول نمی‌گردید نتیجه این می‌شد که حاجی به فتوت و گذشت و بذال بودن مشتهر می‌شد و فحش و ناسزا سهم حکام که حواله‌ها را رد می‌کردند می‌گردید.

این طرز حکومت که با ریاکاری و نیرنگ و طی طریق غلط و رویه‌های ناهنجار پیش می‌رفت اوضاع مملکت را با بی‌انضباطی عجیبی مواجه ساخت، زیرا مالیات‌ها بلاوصول ماند، دولت قدرت وصول نداشت. وانگهی موقع مغتنمی برای مستوفیان پیش آمده بود که هر قسم دزدی و سندسازی بکنند و حساب و کتابی در کار نباشد، بنابراین معلوم است کار آشفته‌گی مالیه مملکت به کجا می‌رسد و اکنون برای اینکه از آن وضع رقت‌بار شمه‌ای بیان شود یکی از نامه‌های حاجی را که در اواخر سلطنت محمدشاه به او نوشته است در اینجا نقل می‌کنم؛ البته شاید باور کردنی نباشد که یک صدراعظمی این نامه را به پادشاه وقت نوشته باشد و از این جهت افسانه به‌نظر بیاید ولی یقین باید کرد که این نامه از طرف حاج میرزا آقاسی و عنوان محمدشاه صادر شده است: «قربان خاک پای آسمان‌سای همایونت گزدم: دستخط همایون را زیارت کردم و نواب حمزه میرزا حکم همایون را رساند نوکرهای سرکار پادشاهی از بی‌عرضگی به هر کس می‌گویند که حاکم هستی پول بده به جز آه و ناله آقا کم التفات است. جبه مندرس نجس آقا را به من بدهید که اعتبار پیدا کنم اما پول نیست. حاجی محمدخان مرحوم خانه‌ای در تبریز ساخته بود الحاح و اصرار کرد که به خانه من پا بگذارید و برکتی پیدا کند بعد از آن من بروم تا سلامت باشم گفتم مرد حسابی چهل سال است در خانه خود هستم هیچ برکتی ندیدم این یک ساعت که به خانه شما می‌روم چه برکت حاصل خواهد شد. به این نوکرهای دله بی‌عرضه می‌گویم که این جبه مندرس نجس بجز بی‌آبرویی و فحش از سرباز و ملا و سید بی‌عقل شنیدن ثمری برای من نبخشید بتو چه نفع خواهد کرد می‌گوید آقا کم التفات است. تصدقت شوم من کی آقا بودم مرد درویش فقیر هستم و التفات و عدم التفات بنده به کجا می‌رسد باید پول بدهید قشون راه بیفتد. زمستان نزدیک است کاری از پیش نمی‌رود، هیچکس باری نمی‌کند. سه هزار تومان حاضر است. شب هم به اطراف آدم فرستادم پول قرض کنند بیاورند قشون راه بیفتد چنین می‌دانم که انشاءالله تعالی هفت هزار تومان پیدا شود. این

ده هزار تومان فوج کزاز و فراهان همراه عالیجاه صمصام خان می‌رود. فوج خاصه هیچ طلب نداشتند لوطی‌ها به زور گردن آنها گذاشتند بی‌جهت سی و چهار هزار تومان گرفتند. از دوستان هم اعانت خواستام که یکماهه پنجمزار تومان قرض بدهند بی‌بیم حاصل خواهد شد تا سواره همراه کنم. نه کرمان پول دارد نه اصفهان. از فارس قدر قلیلی رسید. تا خدا چه حکم فرماید. ندانستم این قدر پول که کمترین بنده بندگی کرد به چه مصرف رسید باز می‌فرمایند حاصل چهارده ساله سلطنت پانزده هزار تومان بود آنهم مصرف شد. باری نواب حمزه میرزا را بگوئید خزانه را به دست مازندرانی بسپارد. فوج ماکوئی مفت‌خور اینجا هستند به خزانه یا جاهای صعب نمی‌گذارم اما به اصطبل و دارالنظاره و قورخانه خوب است. این همه جسارت ندارم. امرالاشرف مطاع).

سوء اراده حاج میرزا آقاسی و بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی این مرد ریاکار هرج و مرج شدیدی در تمام ولایات بوجود آورد بطوری که هر کس در هر ولایتی حاکم بود گذشته از اینکه آنچه می‌توانست مالیات‌ها را به نفع خود وصول می‌کرد دست تعدی و تجاوز مأمورین کوچک و بزرگ دیوانی به جان و مال مردم بیچاره دراز بود، دادرسی هم وجود نداشت. یکی از این حکام منوچهرخان معتمدالدوله گرجی بود که از مهاجرین گرجستان و ظاهراً مسلمان شده بود، لکن مسیحی و جاسوس روس‌ها بود که در داستان سید باب یکی از نقش‌آفرینان آن تراژدی بود و چه خوب شد که زود مرد و نتوانست بازی خود را به آخر رساند زیرا اگر مانده بود و نقش خود را تمام بازی کرده بود معلوم نبود سرنوشت سیاسی و مذهبی این کشور به کجا می‌انجامید.

این شخص که اخته و بلاعقب بود و در سنوات آخر عمرش حکومت خوزستان و فارس و اصفهان را داشت در موقع وفات نوشته‌اند هفت کرور به پول آن زمان که قطعاً بیش از هفتصد میلیون پول این زمان باشد ثروت داشته و با اینکه حقاً باید این ثروت از این شخص بلاعقب متعلق به پادشاه مملکت یا دولت ایران شود چون غلام خاصه او بوده است خزانه‌دار او موسوم به داود ارمنی که بعضی برادرزاده او نوشته‌اند با خود به قفقازیه برد و دولت ایران هر قدر کوشش نمود که او را برگردانند و آن اموال را از او بازستانند نتیجه‌بخش نگردید. شاعر ظریفی در حق او شعری گفته است:

بی‌خایه را بقدر جهان مایه داده‌ای ما را بقدر مایه او خایه داده‌ای
حاج میرزا آقاسی شعر هم انشاد می‌فرموده گاهی عربی و زمانی فارسی و فخری

نتیجه گیری

یکی از مسائلی که تجزیه و تحلیل آن تا قبل از طلوع مشروطیت در ایران بر خلاف فلسفه وجودی آن بوده این است که تاریخ نویسی را اعم از ذکر سوانح سیاسی، پیدایش یا انقراض سلسله‌های سلاطین یا اوضاع و احوال شعرا و علما می‌دانسته‌اند لکن در نیم قرن اخیر محققین و نویسندگان ایرانی بنا به تشخیص خودشان یا اقتباس از محققین مغرب زمین به این نکته متوجه شده‌اند که طرز تاریخ نویسی متقدمین از دو حال خارج نبوده است. اول تواریخی که در زمان نفوذ ارباب قدرت نوشته شده و بطور تحقیق مطابق میل صاحبان زور و مناصب عالیه و مشحون از انواع تملقات و خلاف واقع گوئی‌ها بوده است که کوچکترین فایده‌ای بر آن مترتب نیست. دوم مطالبی که بعد از زمان وقوع حوادث نوشته شده که در این صورت افکار و سلیقه‌های گوناگون و منضم به احساسات نویسنده گردیده و اصولاً از مجرای طبیعی منحرف شده و چه بسا اگر صاحبان قدرت گذشته نقاط ضعفی داشته‌اند در این قسم تواریخ آنچنان آن نقاط ضعف را بزرگ کرده که بکلی از حقیقت منحرف گردیده‌اند و در نتیجه چیزی عاید خواننده نمی‌شود، و از تمام این مطالب گذشته تاریخ را که باید آینه گذشته و عبرت آینده دانست و جهات سیاسی - فرهنگی - اقتصادی - مذهبی و تمام آداب و رسوم مردم زمان خود را تشریح و تحقیق کرده باشند نکرده و بطور اجمال تاریخ شروع یا انقراض سلسله پادشاهان و جنگ‌هایی که کرده‌اند آنهم بطور متفرق و ناقص نوشته‌اند. یکی از معایب دیگر هم این است که بدبختانه بعضی از مورخین، استناد به گزارش‌ها و

سفرنامه‌های خارجیانی که به ایران آمده‌اند نموده و عنایتی به این مطلب نداشته‌اند که آنها هرچه را نوشته‌اند غرضشان این نبوده است که نقاط تاریک و مبهمی را برای ایرانیان روشن کرده باشند، بلکه مقاصد سیاسی داشته‌اند که در تلو آن سفرنامه‌ها گنج‌انیده و قصدها هتک آبرو و حیثیت ایران و ایرانی بوده است، چه اینکه مکرر دیده شده فلان اجنبی یک مرتبه طرفدار دین اسلام و پیغمبر عالیقدر مسلمانان شده و بعضی مورخین ایرانی هم آنها را با حسن قبول و نیت تلقی کرده بگفته آنان استناد می‌نمایند، در صورتی که پس از مدتی که ارباب تحقیق در نوشته‌های آنها امعان نظر می‌نمایند نقاط حساسی را در آنها پیدا می‌کنند که هدف نویسنده اجنبی بجز اهانت به مذهب اسلام و نشر عقاید سخیف خودشان چیزی نبوده است. من باب نمونه همین موضوع مورد نظر ما (زندگی قائم‌مقام) است که هر یک از خارجیان بشکلی نوشته‌اند و به بعضی از محققین و مورخین عالم هم امر را مشتبه کرده‌اند.

خوشبختانه در این نیم قرن اخیر دانشمندان و علما و محققین ایرانی جبران گذشتگان را نموده‌اند و آنچه را نوشته‌اند تحقیقی و قابل ارزش و استفاده است.

اما تاریخ یکصد و چهل ساله سلطنت قاجاریه که باید آنرا دوران انحطاط نامید و پر است از لکه‌های سیاه و شرم‌آور و کتاب‌های متعددی هم درباره آن نوشته شده است آنچنان پیچیده و مبهم است که اعتقاد جماعتی از محققین این است که حق مطلب آنطوری که باید ادا شده باشد نشده زیرا جنایات و خیانت‌هایی که آگاهانه یا نابخردانه سلاطین قاجاریه و رجال درباری آنان مرتکب شده‌اند بقدری زیاد است که قابل احصاء نیست. شاهان قاجار جز جمع پول و ثروت و شهوت رانی و خودکامگی فکر دیگری نداشتند، درباریان هم افرادی عامی و بی‌اطلاع از اوضاع جهان و در حقیقت دزدانی بودند که دور از چشم یکدیگر به خالی کردن خزانه یا تاراج اموال مردم سخت مشغول بودند.

آنچه که در مغزهای سبک شاهان قاجار بود در چند مورد خلاصه می‌شود: اول آنکه بنظر اینان مردم ایران حیواناتی شیرده و بارکش بودند و فقط وجود آنها برای استثمار آن عزیزان بلاجهت بود. هر یک از آنان هم برای شهوت‌رانی و یا تدارک کمک و مدد مظالم خودشان حرمسراهایی داشتند تا سرتاسر ایران را شاهزادگان قاجار که از صلب آنان بوجود آمده اشغال کنند و هر یک بحکومت شهر یا قصبه‌ای منصوب

و هستی سکنه آنجا را بغارت و یغما ببرند و دخترانشان را هم بخانه رؤسای قبایل بزنی می‌فرستادند تا هر جا دستشان از ظلم و عدوان کوتاه شود دامادهایشان برای مردم چیزی باقی نگذارند.

جماعتی مردم بی‌دین هم گرگهائی بودند که در لباس میش در آمده با صورتی روحانی خود را در قالب روحانیون جا داده و صدرنشین دستگاه دیوان بودند و روحانیون واقعی هم که از این جنجال‌ها بدور بودند خانه‌نشین یا فقط بکار مسجد و درس می‌پرداختند و میدان ناخت و تاز برای آندسته معممین قلابی و درباری آزاد بود و یکی از وسائل و وسائط چپاول دستگاه ایران بودند.

درباریان متملق که از دنیا بی‌خبر و فقط در فکر پر کردن جیب خود و ایجاد وسائل سرگرمی و شهوت رانی برای پادشاه بودند از سیاست دنیا کوچکترین اطلاعی نداشتند در صورتی که اروپا سالیانی بود که در جاده ترقی افتاده بود و تلاش می‌کرد که با استفاده از بی‌خبری مردم آسیا و آفریقا بممالک مشرق زمین دست‌اندازی نماید. در میان جامعه بی‌علم و بی‌خبر ایران هم اگر مردانی انگشت شمار یافت می‌شدند که می‌خواستند خدماتی به کشور نمایند و نگذارند اجانب مقاصد شوم خود را در این سرزمین اجرا نمایند بدست دژخیمان این ددمنشان مقتول می‌شدند.

سلاطین قاجار گذشته از اینکه قسمت‌های زرخیز و ایالات چندی را از ایران منتزع نمودند و با کمال سرافکنندگی تسلیم بیگانگان کردند و در عین حال متملقین و چاپلوسان درباری که می‌خواستند موضوع خسارت جنگ روس را مطرح سازند از پیشگاه خاقان مغفور درخواست می‌نمودند که چون قشون روس آمده‌اند در داخله ایران و حال می‌خواهند به وطن بر گردند و قضیه به اصلاح خاتمه یافته، حتی برای خرج راه باید مبالغی به آنها انعام داد و با این بیانات شرم‌آور بجای اینکه خون گریه کنند از شاه سفیه تملق می‌گفتند.

این بود سیاست خارجی آنها، ملت هم که اصولاً موضوعش منتفی بود زیرا در اثر سوءسیاست دستگاه حاکم در نهایت فقر و استیصال بسر می‌برد و در بیماری و فقر دست و پا می‌زد. اگر رجالی هم رمی من غیر رام یعنی تیر به تاریکی پیدا می‌شد و در مقام صدراعظمی قرار می‌گرفت به مجرد اینکه شروع به اصلاحات می‌کرد و می‌خواست در درجه اول دخل و خرج مملکت را توازن دهد مفتخواران و شاهزادگان و مستمری

بگیرها و رمالها و جن گیرها که از سر خوان یغما بهره‌ها می‌بردند آنچنان توطئه‌ای برپا می‌کردند و از پای نمی‌نشستند تا خون آن مصلح را بریزند.

یکی از افتخارات!! سلاطین قاجار این است که هر کدامشان صدراعظم‌های مصلح خود را بقتل رساندند و افراد خائن و وطن فروش را بجای آنها گماشتند که پس از یک قرن آثار خیانت‌های آنها باقی می‌ماند و با هیچ تدبیری ممکن نبود آن کثافت کاریها را شستشو نمود.

فتحعلیشاه، حاج ابراهیم خان صدراعظم خود را که حتی خدمات شایانی به او کرده بود و سلطنت و مبانی حکومت قاجار را مستحکم نموده بود با کمال قساوت بقتل رساند.

محمدشاه هم آن جنایت بزرگ را مرتکب شد و میرزا ابوالقاسم قائم مقام آن دانشمند فرید و وطن پرست و روشن فکر وحید را کشت و با دعوی تقدس و درویشی و وارستگی نقض عهد کرد و گذشته از اینکه به کشور خیانت کرد و مسیر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران را منحرف کرد سوگندی را که با حضور پدرش در حرم مطهر امام هشتم (ع) یاد کرده بود که دستش را بخون قائم مقام نیآلاید حيله شرعی کرد و او را خفه نمود و آن مجسمه حلق و سفاحت یعنی میرزا عباس ایروانی (حاج میرزا آقاسی) را به صدارت برگزید و معامله مرید و مراد یا نوکر و ارباب با او می‌کرد و به استثناء مدت مختصری که قائم مقام مقدمات اصلاحات کشور را فراهم کرده بود حاج میرزا آقاسی در دوره سلطنت محمدشاه مملکت را آنچنان خراب کرد که خزانه نهی، مردم عاصی، قشون متمرّد و رشته‌ها از هم گسیخته گردید بطوری که وقتی محمدشاه مرد آن صدراعظم نادان ایران خراب کن از ترس به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم پناه برد و اموالش را هم بشاه بخشید و بعد هم از ایران خارج شد.

نوبت به ناصرالدین شاه جوان رسید. او هم به پدرش اقتداء کرد و به مفهوم شعر معروف عربی بابه اقتدی عدی فی‌الکرم فمن شابه ابه فما ظلم او هم بزرگوار مردی (میرزاتقی خان امیر کبیر) را که با چه فداکاریها او را به سلطنت رسانده و در ظرف مدت کوتاهی شروع به اصلاحات نمود و دست مفتخواران را از دستگاه کوتاه کرد و پول را در مقابل خدمت می‌داد از یاد برد و وی را شهید نمود و میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را به صدارت گماشت.

آقامحمدخان سر سلسله قاجار را که بسیاری از معایب جانشینان بعدی خود را نداشت و می‌توان گفت فرد الیق و ارجح از سایر سلاطین قاجار است با مطالب ذیل می‌توان شناخت.

رضاقلی‌خان هدایت که در زمان اوج قدرت قاجاریه و دولت سلطنت ناصرالدین شاه سه جلد تاریخ روضه‌الصفاء را نوشته است با استفاده از کلمات و عبارات تملق‌آمیز مطالبی نوشته که خود می‌تواند سیمائی روشن از روحیه و نیت ناپاک شاهان قاجار باشد:

در صفحه ۳۰۱ از جلد نهم روضه‌الصفاء می‌نویسد: «روزی حضرت نایب‌السلطنه فتحعلیخان جهانبانی بدان پادشاه آگاه خدمت شایسته کرد یا سخنی درخور و بایسته گفت تا طبع آن حضرت نیک بر شکفته شد و به برادر زاده آزاده فرمود از من تمنائی کن که روا دارم. شاهزاده آزاده را تملقی و خوش آمدی بغاطر رسید. عرضه کرد که الحمدالله مرا از دولت آن حضرت نیازی و حاجتی نیست کارهایم بر وفق نظام است و وسعتی و راحتی تمام دارم اما اگر تخفیفی در جمع منال رعایا رود مزید دعاگوئی دولت شود. پادشاه دانا بر آشفت و او را براند و پس از لابه و الحاح و انابه دگرباره بخواند و فرمود ای فرزند ارجمند رأی تو خام است و بر خطا است چون با رعایا بسر نبرده‌ای از حالت این گروه عامه تجربتی حاصل نکرده‌ای رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد و علی‌هذا القیاس چون عموم اهالی ملک فراغت روی دهد به عمال و حکام تمکین نکنند و در فکرهای دور و دراز درافتند این گروه فرومایه را باید بخود مشغول کردن که از کار رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند والا کار زراعت و فلاحت نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید و لشکری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد و ملک از میان برود ارباب زراعت و فلاحت باید چنان باشند که مرده خانه را یک دیگ نباشد تا بجهت طبخ آشی یک روز بیطالت و انتظار بسر برند والا رعیتی نکنند و نقصان در ملک روی کند».

این آقای مورخ متعلق قصه دیگری رسواتر از قصه فوق نقل می‌کند و بعد می‌نویسد (از اینگونه امورات و اتفاقات زیاده از حد و حصر وقوع یافته که اگر به تجربه درآید تفصیل یابد و تمام این احکام از روی حکمت و سیاست مدن بوده و ظاهراً در نظر اهل ظاهر غریب نبوده همانا از اهالی خلوت آخرت کمتر کسی را گوش و بینی

صحیح بوده است چه بهر ایرادی حکم ببریدن گوش و بینی چاکران حضور همی فرموده و گاه‌گاه که به‌بریدن گوش کسی حکم رفتی فرمودی که بجهت بارهای دیگر قدری بجای گذارید و خود نیز گاهی با کارد شکاری گوش ملازمان بریدی و آنچه کردی بر وفق حکمت بودی که بعد از نادرشاه عموم خلق در دولت زندیه بیطالت و لهو و لعب معتاد شده بودند و امر ملک را نظامی نبودی لهذا خفتگان را از خواب غفلت به سیاست بیدار همی فرمودی و خردمندان دانند که رحمت و جمال صرف باعث غفلت و راحت و استراحت و تن آسائی و تن پروری همه عالم شود.

پس از قصاوتها و خونریزیهای آقامحمدخان و شهوت رانی‌های فتحعلیشاه تنها مردی که در قاجاریه وطن پرست و واقعاً در مقام ترقی ملک و ملت بر آمد عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولیعهد فتحعلیشاه بود که تربیت شده میرزاعیسی قائم مقام و پیوسته با جلب نظر آن وزیر بی‌نظیر و با تدبیر می‌توان گفت مهم امور کشور در تبریز و بدست عباس میرزا و وزیرش انجام میشد. پس از او هم فرزندش میرزا ابوالقاسم قائم مقام با یک برنامه حساب شده و منظم بر خوردهای با نمایندگان سیاسی بیگانگان را بنفع کشور پایان می‌داد و با گواهی نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که دو قطب مخالف و هر یک دارای مقاصد مخصوصی بودند سیاست و تدبیر و وطن پرستی و دل آگاهی قائم مقام بی‌نظیر بوده است.

اما بدبختانه با اینکه این مرد بزرگ چه زحماتی متحمل شد و چه سرکشانی از اولاد و احفاد فتحعلیشاه را سر جای خود نشانید و بنا بقولی که عباس میرزا داده بود محمدشاه نالایق و ضعیف‌النفس را بر اریکه سلطنت نشانید و این پادشاه ناجوانمرد پشت پا به قسم و میثاق خود زد و به تحریک بعضی از دین سازان و مأمورین سیاسی روسیه و مرادش حاج میرزا آقاسی او را در باغ نگارستان حفه کرد و خفاشی را بجای آفتاب جهان تاب بر مسند صدارت نشانید که دوره انحطاط و بدبختی ایران از همین هنگام شروع گردید.

انحطاط اخلاقی و رسوائی دستگاه و اینکه روحانی نماها دولت را آلت دست و ملت را وسیله استفاده خویش قرار داده بودند همین اندازه بس که در موقع شهادت قائم مقام [که بعقیده بخردان و وطن پرستان قتل قائم مقام فنا و نابودی ایران بود] امام جمعه تهران که با دو سفارت روس و انگلیس سر و سر داشت و آن دو حریف هم سعی

داشتند از یکدیگر عقب نیفتند و هر کدام جداگانه با او رابطه داشته باشند دستگیری قائم مقام را به وزیر مختار انگلیس تهنیت گفت و همچنین بنا بر نوشته وزیر مختار یکی از معتمدان خود را بسفارت فرستاد تا مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد و نیز بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوششهای وزیر مختار بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم مقام یعنی آن آفت بدتر از طاعون رهائی یابند.

فریدون آدمیت در کتاب امیر کبیر و ایران می‌نویسد: از میرزا ابوالقاسم امام جمعه نامه‌ای در دست است که به پالمستون نگاشته و ضمن عرض ارادت می‌نویسد «قاطبه مردم از کوچک و بزرگ و پیر و جوان خاضه اعیان و اشراف مملکتی امیدواری دارند که باهتمام خردمندانه جناب وزیرمختار آرامش در ایران برقرار گردد و همه آن انصاف سپاسگزار نماینده دولت بهیه انگلیس هستند». پالمستون پاسخ نسبتاً گرمی به امام جمعه فرستاد و از اخلاصمندی او اظهار تشکر نمود.

پر واضح است اگر دستگاه روحانی نمای آن زمان آلوده نبود و فرد فاسدی مثل میرزا آقاسی در پشت پرده فعالیت نمی‌کرد و دین سازانی که کشور را به آتش کشیده‌اند و چه فسادها بر پا کردند باین فتنه‌ها دامن نمی‌زدند و جاسوسی برای روسها نمی‌کردند و امام جمعه وقت با انگلیسها ارتباط نداشت و قائم مقام هم مملکت را به انگلیسها یا روسها می‌فروخت و مطابق میل آنها عمل می‌کرد هرگز کشته نمی‌شد.

میرزا آقاخان نوری صدراعظم بعد از میرزا تقی‌خان امیر کبیر که در خیانت و ناپاکیش متفق علیه کلیه محققین و مورخین است در حق میرزا ابوالقاسم قائم مقام ضمن نامه‌ای به برادر زادماش در فارس می‌نویسد «حالت امروزی ایران دخیلی به شلرغ کاری و هرزگی ایران عهد حاج میرزا آقاسی غیر مرحوم ندارد و آذربایجان قائم مقام و امیر نظام دیده آذربایجان جای سلطنت و جان سلطنت است شوخی نیست»^۱

در صفحه ۱۶۱ کتاب امیر کبیر و ایران فریدون آدمیت می‌نویسد: «پیشروان اصلی مکتب اصلاح طلبی عباس میرزای ولیعهد و وزیر فرزانه‌اش میرزا بزرگ قائم مقام بوده‌اند و پس از مرگ میرزا بزرگ پسرش قائم مقام دوم در آن راه گام برداشت. حق

میرزابزرگ در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران بدرستی ادا نشده. میرزابزرگ نه تنها مغز متفکر حکومت آذربایجان بود بلکه مربی ولیعهد بود. دوست و دشمن و مأموران سیاسی و لشکری بیگانه که در ایران بودند از هر دو به احترام یاد کرده‌اند. یکی از مأموران سیاسی روس ولیعهد را پطر کبیر آینده ایران می‌خواند. دیگری می‌نویسد: «شگفت‌آور بود که شاهزاده ولیعهد در این گوشه دنیا این اندازه درباره امور مهم سیاسی و نظامی اروپا در ده ساله اخیر معرفت درست داشته باشد، وجود او دوره تازه‌ای را نوید می‌دهد که تأثیر آن در تاریخ ملی ایران قابل انکار نخواهد بود». ولیعهد به نماینده فرانسه گفته بود: «بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هوشیار نمایم، آیا مانند تزار روسیه که تخت و تاج خود را ترک گفته به تماشای شهرهای شما آمده من هم باید ترک ایران و این دم و دستگاه را بگویم یا بدامان عاقلی متوسل شده آنچه درخور فهم شاهزاده‌ای است از او بیاموزم». عباس میرزا شخصیت پطر را در خود مجسم می‌ساخت و وزیرش میرزابزرگ در او نفوذ فراوان داشت. شارژدافر انگلیسی می‌گوید: میرزابزرگ خیلی بزرگتر از همه کسانی است که در ایران دیدم. بگفته فریزر اگر دنیا جمع شوند نمی‌توانند او را به رشوه‌گیری و خیانت به وطنش وادار کنند. باز می‌نویسد حال که میرزابزرگ در گذشته تنها آدم با کفایتی که دارد میرزا ابوالقاسم قائم مقام می‌باشد، بقیه کسانی که دور ولیعهد را گرفته‌اند همه مردمی پست و بی‌مقدارند (ردائل حاج میرزا آقاسی بقدری است که ناگزیر شدیم مجدد بعضی سیئات اعمال او را نشان دهیم). وقتی جامعه بی‌خبر از نیک و بد خویش و بدون شناخت دوست و دشمن تحت تأثیر احساسات جاهلانه یا به پیروی از هوی و هوس و سودپرستی و منافع فردی و احتمالی نخواهد یا نتواند مصلحت اجتماع را تشخیص دهد و خیرخواهان و خدمتگذاران را قربانی کنند و برای ریختن خون آنان از هیچ شتاب و اقدامی مضایقت نمایند اقتضای عدالت الهی هم این است که همان ظالمان را بر سرش مسلط سازد که گفته‌اند من اعان ظالماً سلطه‌الله علیه و بالاتر از آن صریح آیه شریفه ان‌الله لایغیرو ما بقوماً حتی یغیروا ما بانفسهم (آیه ۱۱ سوره رعد).

زمانی که دسایس روحانی‌نماهای شیاد جنجالی به راه می‌اندازد و مشغول تحریک بر علیه مصلح بزرگ ایران قائم مقام می‌شوند و مردم باید تشخیص دهند که اگر روحانی دارای تقوی و پاکدامنی باشد باید از مفسده‌جوئی بر کنار باشد، تحریک و

دسیسه بازی نکند پس اینها که بر علیه مرد مصلحی که جلوی منافع نامشروع روحانی‌نماهای دروغزن را گرفته قیام کرده‌اند از روی حقیقت نیست و باید با آنان همصدا شوند بلکه باید آنان را رسوا سازند. وقتی خودشان تیشه به ریشه خودشان می‌زنند البته باید حاج میرزا آقاسی شیاد بی‌اطلاع از سیاست زمام کشور را بدست بگیرد و شاه احمق سفیه هم غاشیه کش صدراعظم خود باشد و مملکت را به روز سیاه بنشانند اینک آنچه را بعضی محققین در وصف حاجی غیر ناجی نوشته‌اند بطور فهرست ذکر می‌کنیم:

مرحوم حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی در ضمن شرح احوال قائم مقام مینویسد:
این حکایت را آقاسی برای یکی از معاشرینش نقل کرده و من بی‌واسطه از وی شنیدم. در ایام جوانی در کربلای معلی در خانه عارف کبوتر آهنگی همدانی خدمت می‌کردم، روزی درویشی بر مولای من وارد شد و مدتی با او صحبت داشت و صحبت طوری مرا جذب کرد که پس از خارج شدن او دنبال وی روانه شدم، قدری راه که رفتیم برگشت به من نگاهی کرد و گفت کجا می‌آیی؟ گفتم شما را کاملتر از مولای خود یافتم می‌خواهم از خدمت او دست کشیده بشما خدمت کنم. جواب داد خیر برگردد بهمان کار که مشغول بودی پرداز و به پاداش این توجه که به من کردی صدراعظمی ایران را به تو دادم. گفتم من طلبه بینوا چگونه می‌توانم صدارت کنم در صورتی که صدارت سیاست می‌خواهد و لازم‌اش تنبیه و تأدیب مخالفکاران است. گفت مخالفین را با بدزبانی و فحاشی تأدیب کن تا از آبروی خود بترسند و مخالفت نکنند و بعد از آنها رضایت بطلب. من بر گشتم و بخدمتی که داشتم مشغول شدم.

این حکایت اگر راست باشد شاید بشود باور کرد اما چگونه می‌شود پذیرفت عارف وارسته که از پنجاه سال پیش مقام کسی را پیش‌بینی می‌کند و یا کلامش این درجه خلاقیت دارد، دستور بدزبانی و فحاشی به کسی بدهد چه فحاشی کار نادانترین اشخاص است. پس رویه حاج میرزا آقاسی بدزبانی و فحاشی و هتاک‌گی بود که خارجیان هم این موضوع را در یادداشتهای خود ذکر کرده‌اند که در موقع سان دیدن و رژه قشون افسران را با ناصزا پاداش می‌داده و بعد از آنها رضایت می‌طلبیده است، یا بهر کس که از او چیزی می‌خواست فحش می‌داده بعد هم کمک می‌کرده، همین اعمال او موجب شد که آقاخان محلاتی بخیال تجزیه کرمان افتاد و علم ظفیان بر افراشت که

شرح خسارات به کشور را برای این حماقت مورخین بطور تفصیل نوشته‌اند. نفاق و شید و کید او بقدری بود که با اینکه محمدشاه باطناً از انگلیسها ناراضی و بطرف روسها متمایل بود برای حفظ مقام صدارت تا روزی که محمدشاه مرد رفاقت و دوستی خود را با انگلیسها حفظ کرد و نسبت بآنها وفادار ماند بطوریکه تمام خواسته‌های انگلیسها در زمان صدارت او انجام شد که شرح مفصل آنرا محمود محمود در تاریخ روابط ایران و انگلستان نوشته است.

یکی از خیانت‌های حاج میرزا آقاسی این است که وقتی روسها معاهده ترکمانچای را بایران نعمیل کردند انگلیسها مدت ده سال تعقیب می‌کردند که یک معاهده تجارتنی نظیر معاهده روس با ایران که در سال ۱۸۲۹ بسته شده منعقد گردد و در زمان فتحعلیشاه تا زمانی که قائم مقام حیات داشت قائم مقام موافقت نکرد و آنها موفق نشدند، ولی در زمان صدارت حاج میرزا آقاسی با بودن حاج میرزا ابوالحسن خان شیرازی که او هم از خائنین درجه اول بایران و از حقوق‌بگیران انگلیس بود آن آرزوی دیرینه انگلستان جامه عمل پوشید و همان عهدنامه که قائم مقام بدفعات رد کرده بود بسته شد در رمضان سال ۱۲۵۷ هجری قمری.

دولت انگلستان وزیرمختار سابق خود در ایران را که نامش مسترالیس بود بایران فرستاد که با قائم مقام مذاکره کند و معاهده تجارتنی شبیه معاهده ترکمانچای که با روسها بسته شده با ایران منعقد سازد، اما قائم مقام پس از اینکه مسترالیس را مدتی سرگردان کرد جواب داد بهتر این است که وزیرمختار در این مورد اصرار نداشته باشند و بگذارند که این قبیل مطالب فعلاً مسکوت بماند تا قدرت دولت ایران بیشتر شود و بترانند جلوی غضب و خشم روسها را که برای انمقاد این قبیل معاهدات تحریک می‌شود بگیرد و بالاخره نتیجه‌ای عاید وزیرمختار نشد. محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس می‌نویسد: مسترالیس در یادداشت‌های خود می‌نویسد «وعده آتیه دولت ایران موعده ندارد و نمی‌توان دانست آن وعده‌ها را چه وقت انجام خواهد داد».

از مجموع اوضاع و احوال حاج میرزا آقاسی و مطالبی که مورخین نوشته‌اند، او مردی بود فوق‌العاده جاه‌طلب و حسود و در ظرف بیست سال از هیچ‌گونه دسیسه و پشت هم اندازی برای نیل به مقام صدارت خودداری نمی‌کرده و با استفاده از غیبت قائم مقام خود را به محمد میرزا نزدیک می‌کرده و از مفاد معاهده ترکمانچای می‌دانسته که

بالاخره سلطنت به محمد میرزا خواهد رسید و با شخصیت و لیاقت قائم مقام دیگری غیر از او نخواهد توانست صدارت را عهده دار شود. آنچه می توانست از سعایت در حق او فروگذار نکرد و با دشمنان قائم مقام که حاج حیدر علی خان حدیدالاسلام هندو قدار عباس میرزا شفیع صاحب دیوان صدرالممالک اردبیلی عبدالله خان امین الدوله میرزاتقی علی آبادی و میرزا ابوالحسن خان شیرازی باشند متفق شد و بکارشکنی و فساد علیه قائم مقام پرداخت بطوریکه در کتاب سیاستگران دوره قاجار تألیف خان ملک ساسانی می نویسد: «حاج میرزا آقاسی مرد حق ناشناس و کینه توزی بود و از طرز رفتار با خانواده قائم مقام قضیه روشن می شود زیرا مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام آقاسی را که مردی گرسنه و طلبه یا درویشی ژنده پوش بود از توی کوچه دستش را گرفت و باعث ترقی او شد، سالیان متمادی در منزلش او را نگاهداری نمود و سپس به نایب السلطنه معرفی کرد ولی در عوض این مرد خبیث رفتاری با خانواده قائم مقام کرد که یزید بن معاویه با خانواده ائمه طاهرین نکرد و حتی دشمنی او بحدی بود که نزدیک بود امیر کبیر را که بوئی از خانواده قائم مقام می داد بکشتن بدهد ولی محمد خان زنگنه که از دوستان صمیمی قائم مقام بود از میرزاتقی خان حمایت می کرد تا اینکه موضوع اعزام یک نماینده به عثمانی مطرح شد و چون این موضوع خطرناک بود از طرف آقاسی چون بدخواهی عثمانیها را می دانست میرزاتقی خان را پیشنهاد کرد تا شاید در این مأموریت جان او در خطر افتد. این مرد اینقدر خبیث و کثیف بود و با میرزاتقی خان دشمن بود که وقتی محمد شاه مرد او هم به کربلا فرار کرد نامه های میرزاتقی خان را که از عثمانی بعنوان صدراعظم نوشته بود و هر یک مشتمل بر مصالح و منافع کشور بود باز نشده در میان اوراق باقی مانده از آقاسی یافت شد.

از خباثت آقاسی یکی اینکه می خواست بهر صورتی هست میرزاتقی خان را بکشتن دهد. وقتی میرزاتقی خان در عثمانی بود با نامه ای به او دستور می دهد که از دولت عثمانی بخواهد در بغداد مسجدی بنا کنند و به آئین جمعری اقامه جماعت شود، هر چند میرزاتقی خان مسامحه کرد و نوشت این کار لزومی ندارد و صلاح نیست اصرار آقاسی بیشتر شد تا اینکه از روی اجبار میرزاتقی خان موضوع را با سرعسکر در میان گذاشت او هم فوراً مفتیان سنت و جماعت را تحریک کرد و عوام الناس را جمع کرده بمنزل سفیر ایران ریختند و همه را غارت کردند و جماعتی مجروح شدند و بیم کشته شدن

ایرانیان می‌رفت که شرحش مفصل در تواریخ ضبط شده است. از کارهای دیگر این مرد شاید اینکه برای زنهای اندرون فال می‌گرفت و طالع می‌دید و دعای آبتنی می‌داد و در تمام این عملیات بر علیه فائم مقام تبلیغات می‌کرده است و با صورتی حق بجانب که خود را به دروغ و حيله عارف وارسته معرفی می‌کرده انتشار داده بود که فائم مقام می‌خواهد میرزا محمد پسرش را به تخت سلطنت بنشانند در صورتیکه خودش پنهانی با الله‌قلی میرزا ایلخانی پسر زنش را تشویق می‌کرده و بخیال سلطنت می‌انداخته است. تمام اوباش و رجاله را که بنام مهاجر از ترکان ایروانی دور خود جمع کرده بود و بر جان و مال و عرض و ناموس مردم مسلط کرده بود و از فجایعی که مرتکب می‌شدند چشم‌پوشی می‌کرد. این عارف دروغی و این درویش وارسته که افسار بر دهان محمدشاه و پلان برپشتش گذاشته بود و او را واله و شیدا و مرید جان بر کف خویش ساخته بود آنچنان ظلم و ستم را رواج داده بود که با عنف اموال مردم را بدست اعوان و انصار خود می‌برد و دادخواهی هم برای مردم بیچاره نبود بطوریکه نوشته‌اند در حدود بیش از هزاروپانصد ده و مزرعه و قنات از تهران تا رود ارس ضبط نموده.

او مردی بی‌سواد و بی‌اطلاع و نالایق بود که در اثر عدم لیاقت او خزانه تهی و رشوه‌خواری امر عادی شد و در عین عدم لیاقت خودپسند و پرمدعا و طوری وانمود می‌کرد که چیزی از او پنهان نمی‌ماند و دارای علوم اولین و آخرین است، جماعتی از ترس و عده‌ای از حمق حرف نمی‌زدند.

مردی بی‌شرم و بی‌حیا بود وقتی که از میرزاتقی‌خان والی فارس شکایت به او می‌نمایند می‌گوید مرا تحمل و توانایی ملاوطه با این همه مردم نباشد. این مرد بقدری احمق و بی‌دین بود که پیوسته سخنان کفرآمیز بر زبان می‌راند و مدعی بوده است که هر شب به معراج می‌رود و وحی به او نازل می‌شود، جماعتی از او احمق‌تر به مفاد الناس علی دین ملوکهم به پیروی از حماقت محمدشاه این لاطائلات را قبول می‌کرده‌اند. در سفر کربلای معلی که حاجی درخواست ازدواج با عزت نساخانم دختر فتحعلیشاه نموده بود خانم دستور داد او را گاو سر زدند ولی در زمان صدارت بنا بامر محمدشاه خواستگاری از عزت نساخانم عملی شد و در اینموقع که داماد فتحعلیشاه شد پسران عباس میرزا و سایر اولاد خاقان هر روز توسط عزت نساخانم تقاضای شغل و مأموریت و حقوق می‌کردند، او هم بهمه وعده‌های چرب و نرم می‌داد. چندماهی که از این ازدواج

گذشت آقاسی از شاهزاده خانم خواهرش کرد که یک ولیمه عروسی بشاهزادگان بدهند که با تمام آنان آشنای حاصل شود سفره را در تالار بزرگ خانه که تازه بنائی آن تمام شده بود انداختند و تمام شاهزادگان که از محارم عزت نساخانم بودند دعوت شده بودند پس از صرف ناهار آقاسی بخواجه سرا گفت آن جعبه کاغذ مرا بیاورند مقداری کاغذ لوله شده از درون جعبه بیرون آورد همه حضار بیکدیگر لبخند می زدند و تصور می کردند خدمتی را که خواسته اند بآنها رجوع می کنند قلیان بعد از ناهار هم صرف شد آقاسی از جا برخاست و بحال رکوع درآمد پشت جبه خود را از عقب بالا زد و بشاهزادگان گفت آقایان من تاکنون بیش از یک مرتبه با شاهزاده خانم همخوابه نشده ام بیائید هر کدام یکی دو دفعه با من لواط کنید دولت از سر من بردارید.

شرح بدبختی ها و مصائبی که از وجود مشئوم و کثیف این صدراعظم وقیح بی شرم و جامع الرذایل بر پیکر این کشور ستمدیده وارد شده بقدری زیاد است که باید کتابها نوشت و حاصلی جز تجدید خاطره های تلخ ندارد.

حال باید دید مردم ایران چگونه سیزده سال تحمل آن شداید و بدبختی ها را نمودند بفرض اینکه جمعی مجذوب دروغبافیها و شیادیهای صدراعظم احمق و برخی مرعوب قساوتها و مظالم طاقت فرسای او بودند مگر بقیه مردم مرده بودند که قیام نکردند و سیزده سال تمام تن به این رنجها دادند، جواب این مطلب خیلی آسان است وقتی پادشاه مملکت آن هم شاه مستبد و خود کامه که ظل الله اش می خواندند این قدر سفیه و احمق باشد که همچون یک الاغ رام و آرام بارسنگین این صدراعظم وقیح را بکشد و کار را بجائی برساند که در خلوت طوری نسبت باو خضوع و خشوع نماید که مایه حیرت باشد - در مواقعی که آقاسی بحال اعتراض اظهار ناراحتی و میل بکناره گیری می کرده است الحاح و تضرع این مرید احمق که اسمش شاهنشاه بوده با حال گریه شروع می شده است سابقاً گفته شد که بعضی از مورخین ایرانی در مقام کشف حقیقت و بیان واقع که مفید فائده برای نسلهای بعدی باشد نبوده اند. حب و بغضها، طمع ورزی و تملق گوییها و اغراض بکلی چهره حقیقت را پوشانده است، ولی خوشبختانه تا حدی نویسندگان و مورخین محقق بی غرض نقاب از چهره بعضی نقاط تاریک و مبهم و غرض آلود تاریخ با علل آن برگرفتند. من باب مثال یکی از نویسندگان عصر قاجار که شاید در حد خود دارای معلومات و اطلاعات بوده و تألیفاتی هم دارد

محمد حسن خان اعتماد السلطنه است که چون با میرزاتقی خان امیر کبیر صفائی نداشته و پدرش (حاج علیخان) مفتخر و مباهی به کشتن امیر کبیر در حمام فین کاشان شده در کتاب خلسه مشهور به خوابنامه از امیر کبیر بزشتی یاد کرده است و در عوض از حاج میرزا آقاسی که تمام مورخین داخلی و خارجی معایب و کثافتکاریهای او را بشرح و بسط نوشته‌اند بنیکی یاد کرده است.

بی اعتباری تواریخی که در زمان قدرت شاهانه قاجار نوشته شده همین اندازه بس که نه تنها مردی مثل اعتماد السلطنه که می‌توان گفت من الامائل و الاقران مردی تحصیل کرده و باسواد و فهمیده و تا حدی آشنا بوضع دنیا بوده و در بعضی جاها در وقایع یومیه و خاطراتش اشاراتی به بدی دستگاه کرده است. روی دشمنی از امیر کبیر بیدی یاد کرده و تمجید از آقاسی نموده است. مردان دیگر امثال رضاقلی خان هدایت و سپهر صاحب ناسخ التواریخ و بعضی دیگر از وقایع نگاران قضیه شهادت قائم مقام و امیر کبیر را نادیده گرفته و مرگشان را در اثر ناخوشی قلمداد نمودند ولی در عین حال آنها را به بد عاقبتی در اثر طغیان و سرکشی و معایب دیگری متهم کرده‌اند. معدودی از شاهزادگان قاجار که صاحب قلم بوده و تاریخهائی نوشته‌اند روی بغض و دشمنی با ایران دو نایب یعنی قائم مقام و امیر کبیر که پول مفت و مقام و حکومت از روی هوی و هوس و بدون استحقاق بآنها نمی‌دادند از آن دو نجات دهنده ایران بدگوئی نموده و وجدانشان را تحت تأثیر طمع کاریها و آزمندیهایشان قرار داده‌اند.

ایضاح

در این مجموع کلماتی نسبت بشاهان قاجار و خائنین آن دستگاه امثال حاج میرزا آقاسی و میرزا ابوالحسن خان شیرازی و اعتمادالدوله میرزاخان یزدی ادا شده که شاید خواننده عزیز بیان این واژه‌ها را خارج از قاعده عفت قلم تصور نماید، ولی برای روشن شدن ذهن کسانی که باین نکته توجه می‌نمایند باید توضیحی لازم داده شود.

اسماً می‌خواهم بدانم معنای فحش و ناسزا چیست و چرا کسانی که دهانشان را آلوده به کلمات زشت می‌نمایند مورد اعتراض واقع شده و مورد پسند قرار نمی‌گیرند. فحش و ناسزا یعنی نسبتی که مخالف با واقع باشد و صرفاً از روی عناد و غرض خاصی شخصی را مورد تهمت و بهتان قرار دهند و مطالبی را به او نسبت دهند که خلاف حقیقت باشد، لکن اگر به روسپی نسبت عفت دادند یا به دزد نسبت تقوا و بگرگ تهمت می‌شدن روا داشتند خلاف انصاف و بلکه خارج از قاعده عفت لسان و قلم است و گناه بزرگی را مرتکب شده‌اند، پس آنچه را گفته‌ام حقیقت است و بنابراین بحثی بر ما نیست که شاه عیاش و بخیل و طماع و هرزهای را مثل فتحعلیشاه به این صفات خواندن گناهی نیست، صدراعظم شیاد، قلاش بی‌لیاقت و لامذهب را بصفات خودش یاد کردن خلاف انصاف نخواهد بود، فلان روحانی‌نمای جاسوس اجانب را که نامه‌های فدایت شوم برای نمایندگان سیاسی روس و انگلیس می‌نویسد اگر جاسوس و لامذهب بخوانیم گزاف نگفته‌ایم.

تضادهای تاریخ

در کتابهای پزشکی قدیم و جدید جمله‌ای گفته‌اند: (طب کوراست)، در امور قضایی هم می‌گویند فرشته عدالت کوراست، من می‌خواهم بگویم تاریخ هم در بسیاری موارد بنا بعلی کوراست!

سرگذشتهایی که در زمان ارباب قدرت نوشته شده چون بقلم جیره‌خواران دستگاه بوده برای رعایت تملق و چاپلوسی و حفظ حق نان و نمک اساس تاریخ را با دروغ‌پردازیها دگرگون نموده که به هیچ وجه برای نسلهای بعدی مفید فایده نخواهد بود یا چون مرعوب قدرتهای زمان معاصر بوده‌اند نمی‌توانسته‌اند حقایق را عریان جلوه دهند. البته همین بی‌انضباطی و بلبشو موجب گردیده که بعضی هم برای اینکه خود را اهل فضل جا بزنند و ابراز وجودی نمایند حتی در مقابل حقایقی که متفق علیه دوست و دشمن بوده از شیطان رجیم هم چه بسا دفاع کرده‌اند. مثلاً حاج میرزا آقاسی که کشور ایران را از روی نفهمی یا عدم لیاقت مورد سخریه و استهزای خودی و بیگانه کرده و غیر از یک عده مهاجرین ابروانی که از اراذل ناس و مردم او باش بودند و از اتباع و بستگان حاجی محسوب می‌شدند و از خوان یغمای او برخوردار بودند احدی از سکنه کشور بخوبی از او یاد نکردند. چندسال پیش در مجله خواندنیها شماره ۷۷ سال ۳۳ صفحه ۳۶ شخصی آنچنان از حاجی غیرمنجی دفاع کرده که او را از لحاظ سیاست در ردیف لرد کرزن، پتر کبیر یا بیسمارک یا ناپلئون و امثال این رجال معرفی کرده و از نظر تقوی و عفاف نظیر سلمان فارسی و از حیث عرفان تالی تلو مولوی معنوی نشان داده است که برای نمک تاریخ تا همین حد یاد آور شدیم.

یکصد و چهل سال ایام تاریک و سخت

کشور باستانی ایران که در طول دوهزاروپانصد سال فراز و نشیب‌هایی داشته و روزگاری در اوج عزت و اقتدار بوده، فروغ تمدنش سراسر گیتی را منور نموده در اوقاتی که ملل متمدن امروزی در حال توحش و زندگی ابتدائی روزگار می‌گذرانده ایران آراسته بانواع علوم و فنون و مصدر هنرهای بیشمار بوده است، زمانی هم آنچنان مورد تاخت و تاز بیگانگان قرار گرفته که کوچکترین مظاهر تمدن از آن رخت بر بسته و هر قسمتی از خاک آن تحت سیطره و نفوذ اقوام متجاوزز قرار گرفته انهدام اموال و نفوس و هتک اعراض و نوامیس و دریدری مردم این سرزمین باعلی درجه رسیده است، ولی باز زیر بار شاید کمر خم نکرده و یکی از فرزندان این سرزمین قدعلم ساخته و سرزمین ویران شده و مردمی فقیر را سالاری نموده و از نو شالوده کشور آبادی را ریخته و آن عظمت دیرین را باز یافته است. این اوج و حسیفها در تاریخ این کشور زیاد است، ولی در تمام ادوار تاریخ ایران دوره‌ای تاریکتر و شرم‌آورتر از یک قرن‌ونیم سلطنت سلسله قاجاریه وجود ندارد. البته شاید در بادی نظر دوره‌های سختتر و مصیبت‌بارتر در تاریخ خودنمائی داشته باشد لکن وقتی شرایط آن اوقات را با اوضاع و احوال این یک قرن‌ونیم مقایسه کنیم تصدیق خواهیم کرد که مطلبی بگزارف گفته نشده است. در دوره‌ای که اقوام وحشی که بویی از تمدن نبرده بودند در مسیر ترقی قرار گرفته و سالیان متمادی بوده که از رنساس گذشته و روزبروز صنایع و علوم اروپا دامنه‌اش توسعه یافته و هریک از سران کشورهای اروپائی علاوه بر تنظیم امور داخلی

خود و بسط فرهنگ و دانش در مقام جهانگیری و استعمار و استثمار سرزمینهای عقب افتاده بودند دربار فتحعلیشاه سرسره می ساخت و شرای درباری خاقان گیتیستان را جمجاه و مالک الرقاب جهان و ثانی‌الثین اسکندر مقدونی و انوشیروان ساسانی خوانده، در اندرون شاهی هشتصد زن صیغه و عقدی زندگی می کردند. وقتی سیب زمینی را بایران می آورند بخیال خود خدمتی به شاهنشاه ایران انجام داده‌اند، درباریان می گویند چقدر پول طلا پیش کشی خاقان گردونستان می کنید که اجازه کشت آنرا بدهند. شاه عیاش، درباریان خائن و رشوه خوار، ملت خواب و روحانی‌نماها بر گرده آنها سوار و مقاصد درباریان را مجری بودند، وقتی ایالات زرخیر ایران در اثر لثامت و بغل فتحعلیشاه و نداشتن قشون منظم بدست روسها افتاد متملقین از پیشگاه قبله عالم درخواست می کنند که شمشیر خود را از نیام در نیاورند که عالم زیرورو می شود، خسارات جنگ را که روسها می خواستند وزیر دزد و رشوه خوار و متملق می گویند قشون روس که می خواهند بخانه‌هایشان برگردند از قبله عالم درخواست خرج راهی دارند. از آن هشتصد نفر زن چند صد نفر پسر و دختر و نوه بوجود آمدند که هریک بر سر شهر و ایالتی مسلط و شیرۀ جان مردم را می مکیدند. شاهزاده عباس میرزا نائب السلطنه که مرد دانشمند و اندیشمند و وطن پرست و مآل اندیش بود از خست و لثامت پدرش مبتلا بمرض سل شد و درگذشت.

پس از او محمدشاه نالایق و سست عنصر، شقی و بی رحم، پیمان شکن و مرید حاج میرزا آقاسی لیاقت داشتن وزیر خادم و صدراعظم لایق دانشمندی مثل قائم مقام را نداشت و به تحریک همان بی خبرانی که نمی دانستند در دنیا چه می گذرد و جماعتی که در فکر پر کردن کیسه خود بودند وجدان و وطن و همه چیز را فدای منافع نامشروع خود می کردند وی را به قتل رساندند و سیزده سال تمام آن نادریش بنام درویش و مرا دو مرشد شاه آن کشور را از هستی ساقط کرد و بعد از آن رسوائی‌ها دست پرورده قائم مقام و جوانه آن درخت برومند پسر کربلا قربان فراهانی از میان جامعه آن مرد بزرگ و نابغه سترگ ظاهر شد و خواست این کشتی شکسته طوفان زده بلا دیده را به ساحل نجات برساند که مادر ناپاک ناصرالدین شاه مهدعلیا با اینکه دخترش در وثاق امیر کبیر بود از سیاست فروگذار نکرده با شاهزاده‌ای بیکار، که دست تظاول و تجاوزشان از اطراف و اکتاف کشور کوتاه شده بود دست به دست هم

داده فرمان قتل آن بزرگمردی که طی سه سال و کسری صدارتش یکصدسال مملکتی را به جلو برد در حال مستی از دست شاه جوان بیست ساله گرفته با سرعت باد و برق به موقع اجرا گذاشتند ولی باز همان شاه جوان غافل به خطای خود پی برده و هرروز که می گذشت خود را ملامت می کرد اما چه سود پشیمانی و افسوس نتیجه ای نداشت. حکومت ظلم و جور و ارتباط دستگاہ سلطنت با اجانب و کج دار و مریز رفتار کردن با آنان و دخالت روحانی نمایان در تمام شوون کشور و منزوی بودن علمای واقعی چهل و چندسال در کشور در رکود و خمود بسر برد. نصف مملکتی در ظرف چهل سال در اختیار تام ظل السلطان پسر شاه و نصف دیگر را هم بنی اعمام و شاهزادگان دیگر در اختیار داشتند. صدراعظمها هم پس از قائم مقام حاجی میرزا آقاسی و پس از امیر کبیر میرزا آقاخان نوری که محتاج به توضیح زندگی و شرح حال نیستیم و تواریخ پر است از اعمال کشور بریاد ده آنها و خیانتهایی که به این آب و خاک روا داشته اند. آزادی خواهان که جسته و گریخته به اروپا و اقطار جهان مسافرت کرده و تا حدودی از اوضاع و احوال دنیا باخبر شده بودند ب فکر افتادند که نقشه ای برای این سرزمین ستم دیده و مردم رنج کشیده آن طرح کنند. ناصرالدین شاه هم که با پول استقراضی به اروپا رفت البته برای تفریح و گردش نه برای دیدن ترقیات ملل مغرب زمین قدری بخود آمد و فهمید که دنیا دیگر اقتضای آن طرز سلطنت استبدادی را ندارد و در تردید بود که قدری آزادی دهد و عدالت خانه درست کند و روزنامه تأسیس نماید ولی باز منصرف شد و شاید نسبت به وجود دارالفنون که از ابتکارات مرحوم امیر کبیر بود ظنین و بلکه بی اعتنا گردید و بالنتیجه نتوانست خود را راضی کند که قدری از سختیها و متاعب مردم بکاهد تا عاقبت بدست میرزارضای کرمانی آن جوانمرد از خود گذشته کشته شد و نوبت به مظفرالدین شاه رسید. این پادشاه مریض و بی اراده هم تحت تاثیر امیر بهادر و سید بحرینی بود و اراده ای از خود نداشت تا اینکه همین سستی و کسالت او قدری راه را برای آزادیخواهان هموار کرد و بطوریکه مورخین نوشته اند مشروطه نیم بندی گرفته شد و بعد هم جان به جان آفرین تسلیم کرد. محمدعلیشاه همین مشروطه نیم بند را خواست بهم بزند که خداوند نخواست و تاج و تخت خویش را باخت. بعد هم نوبت به احمدشاه رسید که با با زمان اقتضاء نداشت یا واقعاً از روی طینت پاک و بی آلاشی بود که تن به نوکری اجانب نداد و تسلیم استعمار نشد و بطوریکه مشهور

است گفته بود (من حاضریم در اروپا کلم فروشی بکنم و سلطنت با ذلت و نوکری اجانب را نداشته باشم) و بهمین جهت هم با خلع او آن سلسله پایان یافت و تومار زندگی آنان در نور دیده شد.

خطابه دولت آبادی

(خطابه کنفرانس آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی راجع
بشرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که مشتمل است
بر یک مقدمه و چهار فصل)

مقدمه

« ادیب سانس یا سانس ادیب »

شاید در بادی نظر تصور شود مفهوم این دو صفت و موصوف یکی است و اختلاف
آنها تنها بتقدیم و تأخیر است در صورتیکه این طور نیست و این دو ترکیب مفهوماً با
یکدیگر متفاوتند.

دو شخص را در نظر می گیریم. یکی دارای روح ادبی سرشار و مستغرق در بحار
فضل و ادب و در عین حال سیاستمدار دیگری را با استعداد و جریزه سیاسی و آگاه از
فنون فضل و ادب اول را ادیب سانس می خوانیم و دوم را سانس ادیب.

آیا نمی شود شخص سیمی را هم در نظر بگیریم دارای روح سرشار سیاست و ادب
و لایق هر دو کار بحد کمال. به عقیده من چنین شخص یا نبوده و نیست و اگر بوده
بحدی نادر الوجود بوده است که در حکم معدوم می باشد چرا؟ چونکه صاحبان این دو
صفت روحاً و اخلاقاً بایکدیگر فرق دارند مثلاً عاطفت - عفو و اغماض حقیقی - احتراز
از کینه ورزی پوزش پذیری سلامت نفس، یک روئی، راستگوئی - صراحت لهجه -
دوستی با دوست و دشمنی با دشمن از خصایص روح یک ادیب کامل است بلکه یک

ادیب کامل دل دشمن را هم تنگ نمی کند در صورتیکه در کتاب سیاست هر قدر جستجو کنید از این قبیل لغتها چیزی نخواهید یافت مگر گاهی بر سرزبانها برای فریب دادن اشخاص بی اطلاع از سیاست.

مثل دیگر سیاستمدار مقتدری چه کشوری و چه لشکری بزیارستان خود فرمان می دهد و هیچگاه فرمان خود را با سجع سازی و عبارت پردازی و با درج بیت و غزل زینت نمی دهد بلکه به عبارت صریح و ساده بی حشو و زاید تکلیف او را در ادای وظیفه معین می نماید تا موجب سرگردانی او نشده مقصود امر کننده را بفهمد و بی تردید اطاعت کرده ماموریت خود را بانجام برساند.

اما یک ادیب کامل در سیاستمداری کمتر اتفاق می افتد بتواند احکام خود را با کلمات زیبا و جمله های ادبی و سجع و قرینه و شواهد نثری و نظمی زینت ندهد خاصه درازمنه گذشته که ساده نویسی را دلیل بی فضلی می گرفته اند و هر کس مشکلتر می نوشت بافضلتر شمرده می شد.

زائد نمی دانم در ذیل این مثل بگویم یک سانس ادیب در نوشتجاتی که باید بزبان دیگر ترجمه شود باظهار فضیلت کردن و سجع و قرینه آوردن مکتوب خود را مبهم و مشکل نمی سازد که مترجم نتواند اصطلاحات خاص را بزبان دیگر در آورد و ناچار شده مشت مشت زواید و زینتها را دور بریزد تا برسد بجائی که بشود ترجمه کرد و شاید جان مطلب هم در ضمن دور ریخته شده ها از میان برود و به علاوه طرف مقابل تصور کند بزرگی مطلب باندازه عظمت عبارتها است و پس از صرف نظر کردن از غیر قابل ترجمه ها معانی از الفاظ کمتر باشد و سبک مغزی نویسنده را برساند یک سانس ادیب می داند از قلم کاری ساخته است و از شمشیر کار دیگر. قلم آمر است و شمشیر مأمور، قلم مخدوم است و شمشیر خادم چنانکه شاعر عرب گفته

السيف من حقه ان يخدم القلماً تجرى مداداً و تجرى السيف منه دماً

شمشیر خدمتکار قلم است از قلم مرکب می چکد و از شمشیر خون

ادیب سائسی که خواست با قلم کار شمشیر بکند و یا با علم کار قدرت هر دو ناقص می شود بلی بی شرف هر یک محتاج است بمساعدت دیگری و از همین نقطه نظر است که ارباب فضل و ادب غالباً مقاصد حسنه خود را بدست سیاستمداران اجراء می نموده و سیاستمداران بزرگ ادباء و فضیلا عالی مقام را انیس و جلیس خود ساخته

در رتق وفتق امور از آراء بی‌آلایش ایشان استفاده کرده شمشیر را به دست خود می‌گرفتند و قلم را بدست صاحب قلم می‌دادند و بی‌رخصت قلم شمشیر را فرود نمی‌آوردند تا از میان این دو قوه قوه سوم معتدل المزاجی هویدا گردد که بواسطه آن قوه بتوان مهر و قهر را بهم آمیخت مملکت دلها را مسخر ساخت پراکندگیها را بهم پیوست و بمقاصد کامیاب گردید.

اریاب فضل و ادب هم یکی باین ملاحظه اساسی و دیگر برای حفظ جان خویش و دور بودن از حسادت در تقرب به پادشاهان و اریاب سیاست جانب حزم و احتیاط را از دست نداده از تصدی امور سیاسی دوری می‌جستهند و غالباً آسیبی نمی‌دیدند.

بر عکس کسانی که می‌خواستند ذوالریاستین و صاحب السیف و القلم بوده باشند به گفته عوام کمتر سر سلامت بگور می‌بردند چه اختیار عزل و نصب آنها به دست دیگران بود. دیگرانی که بیشتر دست پرورده خود آنها بودند و بعد از رسیدن بمقامات عالی نمی‌خواستند کسی برایشان لله گی نماید با وجود حسادتها و رقابتها که در کار بود.

وبالجمله سیاستمداران ادیب از ادبیت خود در سیاست استفاده می‌کنند و ادیبان سائس در ادبیت خویش از سیاست زبان می‌بینند.

و همچنین است خلط و مزج سیاست و روحانیت که هر دو را فاسد می‌کند و نباید اعتراض کرد پس چگونه در صدر اسلام سیاست و روحانیت بهم آمیخته بود و آنهمه آثار نیکو بخشید زیرا اگر از یک قسمت آن که بعقیده ما مدد آسمانی می‌گرفت و فوق تصور ماست بگذریم می‌بینیم همین خلط و مزج در دست روحانی نمایان سائس چه مضرتها بخشید و چه مفسده‌ها بر پا نمود. برای مثل دور نمی‌رویم سلطنت صفویه با اینکه باقتضای سیاست رنگ روحانیت بخود داده بود سیاستمداران بزرگ آنها همه وقت این دو قوه را از هم جدا نگاه می‌داشتند و چون خواستند بهم آمیخته کنند افتضاحات آخر آن دودمان بحصول پیوست بطوری که اگر سیاست قاهرانه نادرشاه افشار عرض اندام نکرده بود مملکت دچار عاقبت وخیم می‌گردید.

نادرشاه سیاستمدار شمشیرزن بود و نمی‌خواست هیچ قوه دیگر از روحانیت یا ادبیت در سیاست راه بیابد رفتار او با رئیس مذهب در صحرای مغان شاهد حال است و صحبت او با ادیب فاضل میزا مهدی خان منشی در موضوع نگارش خبر شکستی که

باردوی وی رسیده بود موضوع مقدمه را تأیید می‌نماید.

منشی مزبور در فرمان نوشت چشم زخمی باردوی همایون رسیده است نادرشاه متغیر شده می‌گوید چشم زخم کدام است بنویس شکست فاحش خوردیم همه چیزمان بباد رفت تا به هیجان آیند و برای انتقام کشیدن آماده گردند.

برعکس در سلطنت زندیه در موقعی که جعفرخان استظهار الدوله زند از خسروخان والی کردستان شکست خورد و اردوی وی متفرق گردید میرزا محمد حسین فراهانی وزیر فاضل او که بزودی شناخته می‌شود وجدمادری قهرمان خطابه ماست در موقع خبر دادن از این شکست بکارکنان دولت از لشکری و کشوری از قول پادشاه مخدول شکست خورده شعر می‌سازد و می‌گوید.

همچو درختی که آن بشکند از بارخویش

قامت رعنای ما از اثرشان شکست

مقام فضل و ادب این وزیر فاضل بسی عالی است و او از مفاخر بزرگ این خاندان است اما منافی نیست که نتوانسته باشد سیاست و ادب را با هم جمع کند که اگر نتوانسته بود در این مقام برای اظهار فضل خویش و یا برای فرونشاندن حرارت آتش اندوه قلبی شاه سیاست را مقهور ادبیت نمی‌کرد و تندی دم شمشیر را با نوک قلم کند نمی‌ساخت و بروی آتش حس انتقام مغلوبین که اگر بر درجه حرارتش افزوده می‌شد ممکن بود از دست داده‌ها را دوباره بدست آورند با الفاظ قشنگ و تشبیهات شاعرانه آب سرد نمی‌پاشید.

در این مقام بیش از این طول کلام نداده باصل مقصد می‌پردازیم و در ضمن شرح حال باز بشواهدی برای اثبات مقدمه برخورداریم خورد و فهمیده می‌شود قهرمان خطابه ما که یکی از نادره‌های عصر خود بوده آیا ادیب ساینس است یا ساینس ادیب.

فصل اول

در نسبت و ولادت و تحصیلات و قیافت و روحیات میرزا ابو القاسم قائم مقام و زندگانی او در حیات پدر و شمه از احوال پدرش قائم مقام اول

در فراهان عراق ایران در خانواده با شرافت سادات هزاوه^{۱۸} از صلب میرزا عیسی

فرزند میرابوالفتح معروف بمیرمهردار که در دربار صفوی سمت مهرداری داشته دو فرزند بوجود آمد حسین و حسن اولی آنها یکی از فضلای نامی گشت و در سال یکهزار و یکصد و هشتاد(ه) بوزارت سلاطین زندیه اشتغال یافت و بسه پادشاه زند خدمت کرد و معروف شد بمیرزا محمد حسین وزیر متخلص بهوفا. و دومی آنها که باز مردی آگاه ولایق بود در کارها معاون برادر خویش شد.

از صلب برادر دوم یعنی میرزا حسن فرزندی بوجود آمد که به نام جدش میرزا عیسی نامیده شد و مشهور گشت بمیرزا بزرگ.

میرزا بزرگ چون بحد رشد رسید از آنجا که عم وزارتآبش بی‌پسر بود او را بفرزندی پذیرفته در دامان تربیت خویش پرورش داد و از کمالات خود او را برخوردار ساخت و بالاخره ویرا به دامادی خویش برگزید میرزا بزرگ در سایه عم بزرگوار خود و قابلیت خویش برای تصدی مشاغل عالی دولتی لیاقت یافت.

بعد از انقراض سلطنت زندیه و امتناع این دو برادر حسین و حسن از پذیرفتن خدمت در دولت قاجاریه که آقا محمدخان مؤسس آن دولت از ایشان تقاضا می‌کرد و اختیار مجاورت عتبات عالیات میرزابزرگ را بجای خود بخدمت آن دولت برگماشتند.

میرزابزرگ مدتی در تهران اقامت کرد بی‌آنکه مصدر خدمت لایقی بگردد تا آن وقت که سیاست دولت اقتضا کرد دربار کوچکی در آذربایجان تشکیل بدهد و والی آذربایجانرا مقام نیابت سلطنت بخشد و وزیر او را مقام نیابت صدارت. نیابت سلطنت را به عباس میرزای ولیعهد پسر فتحعلی‌شاه دادند و نیابت صدارت را بنام قائم‌مقام میرزابزرگ فراهانی. و درسنه یکهزار و دویست و دوازده (ه) میرزابزرگ در آذربایجان قائم‌مقام صدارت شد. و این لقب در خانواده او ماند.

قائم‌مقام اول در آذربایجان خدمات شایان کرد که فقط بدو خدمت او اینجا اشاره می‌شود. اول تعلیم و تربیت عباس میرزا و اولاد او که اغلب دارای فضل و کمال شدند. دوم اصلاح قشون که تا آنوقت قشون ایران بطور داوطلب و غیر منظم بود و غالباً مملکت بواسطه حمله نظامیان مرتب روس در حال تهدید.

در این حال ناپلئون امپراطور فرانسه از روی خیر خواهی ایران و یا برای مصلحت ملکی خویش که نمی‌خواست روس بر ایران غالب و بمملکت زرخیز هندوستان که

مطمع نظر او بود نزدیک شود از این رو بدولت ایران پیشنهاد کرد قشون خود را بترتیب قشون اروپا تعلیم و تربیت داده منظم نماید این پیشنهاد در دربار ایران پذیرفته شد و از دربار فرانسه معلمین نظامی بایران فرستاده شدند، و چون آذربایجان بیش از دیگر ایالات ایران مورد تهدید بود اصلاح قشون را از آنجا شروع کردند.

معلمین نظامی فرانسه در زمان کم بواسطه استعداد ذاتی ایرانیان و حسن موافقت نایب‌السلطنه والی آن مملکت و توجه کامل وزیر دانشمند وی قائم‌مقام اول موفق گشتند قشون آنجا را تحت تعلیم و تربیت درآورده کارخانجات توپ و تفنگ و باروت سازی و دستگاههای نساجی برای تهیه لباس وارد کنند و طولی نکشید که نمونه از قشونهای منظم اروپا باملبوس وطنی و تمام لوازم در آذربایجان مهیا گردید. اسامی درجات نظامی را قائم‌مقام اول وضع کرد نفرات را سرباز نامید یعنی برای سرباختن حاضر است و صاحب منصبانرا سرجوقه نایب سلطان یاور سرهنگ سرتیب امیر پنجه امیر تومان و سردار نامیدند. اینک بشرح زندگی قهرمان خطابه خود پردازیم.

در سنه یک هزار و یکصد و نود و سه (۵) در هزاوه فراهان عراق از صلب میرزابزرگ فراهانی و از رحم صبیئه میرزا محمد حسین وزیر پسری بوجود آمد و موسوم گشت بمیرزا ابوالقاسم. این فرزند در دامان مادری تربیت یافت که از طرف پدر و شوهر بمخزن علم و ادب اتصال داشت تا بسن تحصیلی رسید و بترتیب آن عصر پس از آموختن خواندن و نوشتن فارسی بتحصیل صرف و نحو و سطق و معانی و بیان و عروض و لغت عرب و عرفان و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و کلام و تفسیر و اخلاق پرداخت و در بسیاری از فنون مخصوصاً املا و انشاء فارسی و عربی و حسن خط و سیاق از همگان گوی سبقت ربود.

میرزا ابوالقاسم شخصی متوسط القامه و حوش قیافه بود با صورت نیکو پیشانی گشاد و چشمهای گیرنده مایل بکبودی و محاسن بلند بعبادت وقت و بمضمون (الناس علی دین ملوکهم).

میرزا ابوالقاسم پس از اتمام تحصیلات چند سال در تهران گاهی بخوشی و خوشبختی و گاهی بسختی و بدبختی گذرانید چنانکه در نوشتجات خود اشاره می‌کند و می‌گوید کارم بگرفتن دکانی در نزدیکی مسجدشاه و فروش اسباب خانه و غیره کشید ورنه‌ان مرا مغبون کردند.

تا در سال یک هزار و دوست و بیست و شش (ه) که برادر بزرگ وی میرزا حسن وزیر شخصی نایب السلطنه در آذربایجان وفات کرد و پدرش او را از تهران به تبریز طلبیده با فرمان دولتی بشغل و کار برادر منصوب ساخت. و پس از چندی که لیاقت و استعداد او در کار هویدا گردید پدرش تمام مشاغل دولتی خود را باو واگذار کرده خود گوشه گیری اختیار کرد و اوقات را به عبادت خدا و صحبت با علما و ادبا گذرانید.

میرزا ابوالقاسم وزیر بدستور پدر مشغول رتق و فتق امور آذربایجان شد و در سفر و حضر ملازم خدمت عباس میرزای نایب السلطنه بود و باو تقرب تام یافت خصوصاً که در سال دوم تصدی امور دولتی او بواسطه انعقاد عهدنامه معروف بگلستانه کشمکش میان ایران و روس بظاهر خاتمه یافت و حواس وزیر فاضل جوان برای تنظیم امور آذربایجان مخصوصاً کارهای نظامی که در درجه اول اهمیت بود جمع شد و طولی نکشید که بیست و پنج فوج قشون مرتب با اسلحه کافی والبسه وطنی در آذربایجان موجود گشت واحوال رو به بهبود نهاد و نه سال مدت این آسایش طول کشید تا در سال یکهزار و دوست و سی و هفت (ه) که مابین دولت ایران و عثمانی جنگ واقع شد و قشون ایران در تحت فرمان نایب السلطنه بحسن تدبیر وزیر کشور و لشکر او قائم مقام و تعلیمات نظامی صاحب منصبان عالم قشون عثمانی را شکست داده ارزنه الروم و بایزید و وان و غیره را بتصرف درآوردند. و توپ زیادی از دست قشون عثمانی گرفتند و میرزا ابوالقاسم وزیر این قطعه را ساخته واداشت بروی هر توپ حک نمودند.

چون سال برهزار و دو صد رفت و سی و هفت

قیصر بشد زفتحعلی شاه رزمخواه

عباس شد بامر شهنشه بمرزروم

زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه

وزیر فاضل فتحنامه این جنگ را قصیده ساخته به دربار تهران فرستاد که مطلعش

این است

نصرت واقبالویخت و دولت و فتح و ظفر

چاکران آستان شهریسار دادگر

اگر چه این سال بواسطه فتح بزرگ و قدرت نمائی قشون آذربایجان بایستی برای

وزیر عالی مقام سالی نیکو و فرخنده بوده باشد ولی از آنجا که دنیا مانند سبزه زاری است که چون یکجانب آن سبز شد جانب دیگرش خشک می گردد در این سال ملجأ و پناه فکری و معلم بزرگ سیاسی و ادبی و مربی حقیقی او از دستش رفت و بی پشت و پناه شد.

اگر چه قهرمان خطابه ما اکنون آنقدر رشد و ترقی نموده است که می تواند برای یک ملت و یک مملکت پدر بوده باشد و از طرف دیگر پدر بزرگوارش بکلی از کار افتاده و منزوی بود ولی باز وجود آن پیر روشن ضمیر در همان گوشه انزوا برای دلگرمی این پهلوان میدان ادب و سیاست تأثیر عظیم داشت و او با وجود پدر خود را جوان می پنداشت بالجمله در ماه ذی الحجه الحرام سنه یک هزار و دویست و سی و هفت (۵) قائم مقام اول بدرود زندگانی گفت و احوال روحی وزیر پدر مرده را در این فاجعه کی می تواند مانند خودش بیان نماید که عندلیب آشفته تر می گوید این افسانه را.

در رساله شکوائیه که بزبان تازی نوشته و یکی از بهترین آثار قلمی اوست اینطور می نویسد:

و لکن فی طی تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال وصبت علی ابینا
خطوب واقره، و کروب متوافره، فتوفی اکثر اولاده و ذهب نضره اعواده و سادت القتره
فینا حولاً بعد حول و شهراً بعد شهرو یوما بعد یوم حتی فقدناه فقدان الشباب ولیتنا
فدیناه من شبابنا بالفوف.

در این احوال روزگار بر ما حسد برد و بما زوال رسانید و بر پدر ما مرارت های بسیار و مصیبت های پی در پی وارد شد اکثر اولاد او مردند و خرمی شاخه های او به پژمردگی مبدل گشت سال بسال و ماه بماه و روز بروز کار ما رو به سستی نهاد تا آنکه پدر از دست ما رفت و اندوه فقدان او برای ما مانند اندوه فقدان جوانی بود و ای کاش هزار جوانرا فدای جان آن پیر کرده بودیم.

فصل دوم

زندگانی میرزا ابوالقاسم وزیر بعد از وفات پدر در ایام منصوبی و معزولی

پس از رحلت قائم مقام اول تمام القاب و شئون و حقوق او از طرف دولت بفرزند با

لیاقت وی تفویض گردید در این صورت قهرمان خطابه ما از اینجا قائم مقام خوانده می‌شود و بگفته عوام پهلوان زنده را عشق است.

قائم مقام در روزگار منصوبی چه می‌کرد؟ همه کار بلکه کار چند مرد توانا، وزارت شخصی نایب السلطنه پیشکاری کل مملکت آذربایجان. اداره کردن امور لشکری. انشاء و نگارش فرامین و احکام ایالتی بلکه ایالاتی که در تحت امر و نفوذ نایب السلطنه بود بخط زیبای خویش. نگارش مرقومات مهم و خصوصی نایب السلطنه بداخل و خارج علاوه بر آنچه برای خود در عالم ادبیت می‌نگاشت که اگر تمام آنچه نوشته در نثر و نظم فارسی و عربی سیاسی و ادبی جمع شود برای یک مرد کار آمد زیاد بنظر می‌آید.

قائم مقام با آنهمه مشاغل که داشت باز از تقننات شاعرانه و نگارشهای نظمی و نثری ظریف بدوستانش و نشست و برخاست با اهل حال و آمیزش بافضلا و ادبا خودداری نمی‌کرد.

یک سال بدین منوال گذشت و این وزیر فعال گرم کارروائی و بروز لیاقت و استعداد ذاتی خود بود که حاسدین بر او حسد برده نزد نایب السلطنه از وی سعایت کردند نایب السلطنه با همه حق شناسی که نسبت به قائم مقام اظهار می‌داشت نگرانی خود را از عملیات او بشاه نوشت و تقاضا کرد او را به تهران طلبیده آنجا معزول سازند.

قائم مقام تا در تبریز بود کدورت خاطر نایب السلطنه را از خود احساس نکرده بود چون به تهران رسید از قصیه باخبر گشت و معزولا به آذربایجان برگشته گوشه نشینی اختیار کرد. و مدت این معزولی سه سال به طول انجامید شرح شاید این معزولی را در قصیده که یکصد و چهل و چند بیت است و بزودی بعضی ابیات آنرا خواهید شنید بیان نموده است.

دشمنان قائم مقام در مدت معزولی او فرصت یافته اموالش را در فراهان غارت کردند و املاکش را تصاحب نمودند و از هرگونه آزار و اذیت به بستگان وی دریغ نداشتند که آن قضایا را تصریحاً و تلویحاً در ضمن نگارشات شکوائیه و غیره شرح داده است.

تا در سنه یکهزار و دوست و چهل و یک (ه) بواسطه اختلال امور آذربایجان دولت

مجبور شد این مرد بزرگ را از گوشه انزوا در آورده شتون و مناصب نخستین وی را باوعطا نماید و باز منصوب گشت و اوضاع ملکی آن ایالت رو بهبودی نهاد ولی عمر ابن منصوبی کوتاه بود چون در آخر این سال بواسطه کشمکشهای کوچک که در سرحدات بین قشون ایران و روس اتفاق می افتاد فتحعلیشاه بخیال افتاد کار خود را با دولت روس یکسره نماید بدیبهی است این غرور برای او از جنگ ارزنه الروم رویداده بود تملق سرایان هم این اندیشه ویرا تقویت و او را تشویق می کردند. بالاخره برای جلب نظر رؤساء عشائر آذربایجان که نزدیک میدان جنگ بودند شاه به آذربایجان سفر کرد و در تبریز مجلسی نموده سران سپاه و رؤسای عشایر و رجال آگاه و ناآگاه را جمع کرده قصد خود را اظهار نمود و از آنها رأی خواست همه برای دلخوشی شاه از روی بی خبری و خود نمائی رأی بچنگ دادند و سخنهای لاف و گزاف گفتند. تنها کسی که در آن مجلس ساکت و مخالف جنگ بود قائم مقام بود. شاه ملتفت سکوت دانا شده احتمال داد مخالف بوده باشد از او رأی خواست و جواب شنید اهل قلم هشتم سران سپاه بیش از من در اظهار عقیده صلاحیت دارند. شاه عذر قائم مقام را نپذیرفته جداً از وی رأی خواست. قائم مقام با صراحت لهجه که از خصایص او بود گفت اعلیحضرت چه مبلغ مالیات می گیرند. شاه جواب داد شش کرور. قائم مقام گفت دولت روس چه مبلغ مالیات می گیرد. شاه گفت می شنوم ششصد کرور. قائم مقام گفت بقانون حساب کسیکه شش کرور مالیات می گیرد با کسیکه ششصد کرور از در جنگ در نمی آید.

این اظهار عقیده مخالف میل شاه واقع شد و دشمنان قائم مقام فرصت یافته او را بدوستی باروس متهم کرده معزول ساختند و چون مصمم جنگ با روس بودند صلاح ندیدند او در آذربایجان بماند از این رو او را به مشهد مقدس تبعید نمودند و جنگ ایران و روس شروع شد. همان جنگ منحوس که تا ابد خاطره های ننگین آن از لوح خاطر هیچ ایرانی وطن دوست محو نمی شود و یک قسمت زرخیز مملکت با چندین شهر بزرگ و کوچک از دست ایرانیان رفت.

این همان جنگ منحوس است که دولت سیاست ناشناس وقت بخیال خود تحصیل قوه عظیم نموده خواست سیاست و روحانیت را بهم آمیخته جنگ ملکی و سیاسی را رنگ جهاد دینی و جنگ مذهبی بدهد و شد آنچه نباید بشود و در ماه

ربیع‌الثانی سنه یکهزار و دوویست و چهل و سه (ه) شهر تبریز مرکز ایالت آذربایجان بدست قشون روس افتاد و مقدمه قشون مزبور تا ترکمانچای پیش رفت و نائب السلطنه رئیس کل قشون و آقا سید محمد مجاهد رئیس مجاهدین متواری گشتند اینجا شاه خود را در شرف مات شدن دید بخیط و خطای خویش پی‌برد و فرخ‌خان پیشخدمت خاص را بعد از خواهی از قائم‌مقام و تقاضای اغماض از گذشته به مشهد فرستاد و او را استمالت نموده به تهران بردند.

فتحعلیشاه بعد از شور با قائم‌مقام و کالتنامه‌ای با اختیارات تام در عقد صلح با دولت روس بنام نایب‌السلطنه نوشته بدست قائم‌مقام داد و او را روانه آذربایجان نمود.

نایب‌السلطنه در کوههای اطراف ترکمانچای مخفی است قائم‌مقام او را پیدا کرده باردوی روس برد و عهدنامه ترکمانچای که سالها اساس سیاست روس و ایران بود با هر چه در برداشت آنجا بسته شد و چون روسها اصرار بلیغ داشتند که تا هر کجا قشون آنها پیشرفته آنجا سرحد آینده روس و ایران بوده باشد یعنی تمام مملکت آذربایجان به روس واگذار شود قائم‌مقام کوشش بسیار کرد تا آنها را از این خیال منصرف ساخته رود ارس را سرحد قرار دادند.

خلاصه عهدنامه ترکمانچای بخط قائم‌مقام نوشته شد و کار مصالحه در پنجم شعبان سنه یکهزار و دوویست و چهل و سه (ه) پایان رسید.

روسها در این مصالحه یک عده توپ بنایب‌السلطنه تعارف دادند و شش کرور تومان از دولت خسارت جنگ گرفتند و رفتند شبهه نیست که اگر دست قائم‌مقام دخیل عقد این مصالحه نبود بدبختیهای آن جنگ برای مملکت ما به مراتب بیشتر از آنچه واقع شد می‌بود شهر تبریز یکی از شهرهای روسیه شمرده می‌شد.

قائم‌مقام بعد از بازگشت قشون روس و رفتن نایب‌السلطنه به تبریز برای ترتیب اجرای عهد نامه به تهران رفته اقدامات کرد و بالاخره ملفوفه فرمانی از جانب شاه به نایب‌السلطنه صادر کرد و بقلم خود نوشت مشعر بر اظهار افسردگی و دلتنگی از قضایای آذربایجان و متضمن عفو و اغماض از گذشته و قبول پرداخت کرورات است یعنی شش کرور غرامات جنگ و این ملفوفه فرمان یکی از شاهکارهای ادبی قائم‌مقام است. قائم‌مقام پس از انجام مقاصد به آذربایجان مراجعت نمود و مواد عهدنامه را اجرا کرد.

از این تاریخ یک سال بیشتر نگذشت که قضیه قتل گریبایدوف سفیر روس در ماه رمضان سنه یکهزار و دویست و چهل و چهار (ه) در تهران اتفاق افتاده حواس دولتیان را سخت پریشان کرد و با وجود بودن رجال بزرگ مانند میرزا عبدالوهاب نشاط معتمدالدوله که کارصداقت را می کرد شاه اصلاح این قضیه را از قائم مقام خواست و او به امپراطور روس و حاکم قفقاز نامه نوشت از حادثه غیر منتظر معذرت خواست و بالاخره شاهزاده خسرو میرزا پسر نایب السلطنه را بعد از خواهی به دربار روس فرستاد این حادثه مهم بحسن تدبیر قائم مقام در سنه یکهزار و دویست و چهل و پنج (ه) خاتمه یافت.

بعد از این قضیه قائم مقام در مدت سه سال باتفاق نایب السلطنه باصلاح امور آذربایجان و دفع سرکشان یزد و کرمان و خراسان پرداخت که بشرح آن قضایا در آثار نثری و نظمی خود اشاره نموده است.

تا درسنه یکهزار و دویست و چهل و هشت (ه) که از طرف حکومت هرات بخراسان تجاوزات شد و نایب السلطنه و قائم مقام مامور تسخیر هرات شدند و محاصره شهر هرات بتوسط قشون آذربایجان به طول انجامید نایب السلطنه در این اردو کوشی مبتلا به مرض صل گشت ناچار محمد میرزا فرزند خود را با قائم مقام در اردو گذارده برای معالجه به مشهد مقدس آمد و چون مرض او شدت یافت محمد میرزا و قائم مقام رابه مشهد طلبید. قائم مقام دستور ادامه محاصره را به صاحب منصبان قشون داده به اتفاق محمد میرزا به مشهد آمد. نایب السلطنه چون از حیات خویش ناامید بود بقائم مقام وصیت کرد که محمد میرزا را به سلطنت برساند زیرا می دانست برادران خود که چند تن آنها داعیه سلطنت داشتند به آسانی راضی نخواهند شد برادر زاده آنها صاحب تخت و تاج ایران بگردد و ولایت عهد در خانواده عباس میرزا استقرار یابد.

گویند قائم مقام راضی نبود سلطنت به محمد میرزا برسد چه او را لایق این مقام نمی دانست و به علاوه از صفت خون خواری او اندیشه داشت از این رو به نایب السلطنه گفت بهتر این است دیگری از اولاد خود را ولیعهد نمائید نایب السلطنه نپذیرفت. قائم مقام مجبور شد آنچه در دل دارد بگوید گفت بر من معلوم شده است که محمد میرزا مرا خواهد کشت و کسی قاتل خود را نمی پروراند. نایب السلطنه قائم مقام را بامام هشتم قسم داد که از این بدگمانی درباره محمد میرزا در گذرد و به محمد میرزا امر

کرد به اتفاق قائم مقام بحرم محترم حضرت رضا رفته قسم یاد نمایند که محمد میرزا خون قائم مقام را نریزد و تیغ را بر وی حرام کند قائم مقام هم قسم یاد کند که به محمد میرزا خیانت نکرده در خدمتگزاری به وی کوتاهی ننماید تحلیف مزبور از دو طرف بجای آمد و عباس میرزا دست محمد میرزا را در دست قائم مقام گذارده گفت حالا دیگر آسوده خاطر خواهم مرد.

قائم مقام و محمد میرزا باردوگاه هرات بازگشت نمودند و بکار فتح هرات مشغول بودند که شب دهم ماه جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و چهل و نه (هـ) نایب السلطنه در مشهد وفات یافت.

قائم مقام بمحض شنیدن خبر وفات نایب السلطنه با هراتیان از در صلح در آمده اردو را بی آنکه هیچ آسیب ببیند به مشهد رسانیده از یکطرف به اتمام کار صلح پرداخت و از طرف دیگر برای استحکام اساس ولیعهدی محمد میرزا باب مکاتبه را با دربار تهران گشوده آرام نگرفت تا این کار بانجام رسید. قائم مقام در ماه صفر یک هزار و دویست و پنجاه باتفاق محمد میرزا از خراسان به تهران رفته مراسم ولیعهدی در مجلس جشنی که در باغ نگارستان برپا شد بجای آمد زان پس هر دو روانه آذربایجان شدند. محمد میرزا بجای پدر ولیعهد و نایب السطنه و والی آذربایجان شد میرزا محمد خلف میرزا ابوالقاسم قائم مقام که به سر حد رشد و کمال رسیده و برای خدمات دولتی لیاقت یافته بود وزیر شخصی او گشت و قائم مقام فوق مقام هر دو مرجع کل امور آذربایجان بلکه مرجع حقیقی کل امور ایران.

فصل سوم

سلطنت محمد شاه، صدارت و اتابکی قائم مقام

رقابت و فرصت و جنایت عظیم

فتحعلیشاه بعد از مسافرت ولیعهد به آذربایجان برای گردش روانه اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الثانیه هزار و دویست و پنجاه (هـ) در اصفهان از دنیا رفت اوایل رجب هزار و دویست و پنجاه هجری خبر وفات شاه به تبریز می‌رسد قائم مقام ولیعهد را به تخت نشانیده خطبه به نام وی خوانده سکه به نام وی زده می‌شود و محمد شاه منصب صدارت را به قائم مقام می‌دهد و هر دو با اردوی آذربایجان در نهایت شتاب روانه

تهران می گردند.

این شتاب چرا؟ و بردن قشون برای چه؟

چونکه سلطنت محمد شاه بر خلاف معمول است و در اعمام او چنانکه گفته شد اشخاصی هستند که خود را اولی و احق به تخت و تاج می دانند و مقدمتر از همه علیشاه ظل السلطان است که بمحض شنیدن خبر وفات پدر خود را پادشاه خوانده بنام عادل شاه قائم مقام می خواهد پیش از آنکه کار علی یا عادل شاه نصبحی گرفته باشد محمد شاه را به پایتخت برساند و اگر کار به مجادله کشید با قشون آذربایجان راه شاه را باریکه سلطنت بگشاید.

علی یا عادل شاه پانزده هزار قشون تهران و اطراف را جمع کرده به سر کردگی برادرش امام وردی میرزا بطرف آذربایجان می فرستد که از آمدن محمد شاه جلوگیری نمایند و میرزا مهدی ملک الکتاب فراهانی از بنی اعمام قائم مقام را مأمور می کند به آذربایجان رفته قرار داد صلح مابین عم و برادرزاده را باین ترتیب بدهد که ایالت آذربایجان بدست محمد و باقی ایران بدست علی بوده باشد.

ملک الکتاب که می داند با عهدنامه روس و با قسمی که قائم مقام خورده این کار شدنی نیست در رفتن تعلق می کند تا قشون تهران و تبریز در سایدهان قزوین بهم نزدیک شده صف آرائی می کنند.

اینجا از قائم مقام سیاستی که به قدرت ادبیت اوست بروز کرده قدر و قیمت حقیقی او را آشکار می سازد. در دل این شب که همه خوابند و قائم مقام بیدار امام وردی میزار سر کرده اردوی عادلشاه در منزل قائم مقام دیده می شود مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل خود نشسته سر تسلیم بزیز افکنده و روز بعد با قشون خود باردوی محمد شاه ملحق می گردد و این خبر به تهران رسیده مدعی بزرگ سلطنت در حرمسرای خود مخفی می شود. روز نوزدهم شعبان هزار و دویست و پنجاه (ه) محمد شاه و قائم مقام با اردوی معظم به تهران رسیده در باغ نگارستان بیرون شهر نزول اجلال می نمایند. ملک الکتاب مأمور رفتن آذربایجان برای عقد صلح راهش نزدیک شده برای در خواست تأمین از قائم مقام از طرف ظل السلطان به باغ نگارستان می رود قائم مقام بظل السلطان تأمین داده عمارت سلطنتی و اثاثیه آنرا تحویل گرفته در دوم ماه رمضان هزار و دویست و پنجاه شاه را وارد تهران کرده در چهارم همین ماه او را رسماً

باریکه سلطنت نشانیده خود بر تق و فتق مملکتی می پردازد.

قائم مقام طوری غرق امور مملکتی می شود که از شدت گرفتاری به کارهای پنج جهت از جهات ششگانه خود یعنی چپ و راست و پس و پیش و زیر پا از توجه بجهت ششم یعنی بالای سر که برای او توجه به آن جهت از هر کار لازمتر بوده است باز می ماند.

گفتم بالای سر بلی اما نه بالای سر آسمانی زیرا قائم مقام خدا پرست و متوجه مبدأ اعلی بود بلکه از بالای سر زمینی یعنی خلوت محمد شاه مرکز فساد شیطان باطنی و ظاهری غافل می ماند.

شیطان باطنی اخلاق درباریان شاه و شیطان ظاهری وجود یک شخص ریاکار بود در آن دربار بنام آقاسی که برای معرفی وی باید اندکی بیراهه برویم و سر گذشت مختصری را نقل نمائیم این حکایت را او خود برای یکی از معاشرینش نقل کرده و من بیواسطه از وی شنیده ام.

آقاسی می گوید در ایام جوانی در کربلای معلی در خانه عارف کبوتر آهنگی همدانی خدمت می کردم. روزی درویشی بر مولای من وارد شد و مدتی با او صحبت داشت و صحبت طوری مرا جذب کرد که پس از خارج شدن او دنبال وی روانه شدم قدری راه که رفتیم برگشت بمن نگاهی کرد و گفت کجا می آئی گفتم شما را کاملتر از مولای خود یافتم می خواهم از خدمت او دست کشیده به شما خدمت کنم. جواب داد خیر برگرد بهمان کار که مشغول بودی پرداز و بیاداش این توجه که بمن کردی صدر اعظمی ایران را بتو دادم گفتم من طلبه بینوا چگونه می توانم صدارت کنم در صورتیکه صدارت سیاست می خواهد و لازمه اش تنبیه و تأدیب مخالفت کاران است گفت مخالفین را با بد زبانی و فحاشی تأدیب کن تا از آبروی خود بترسند و مخالفت نکنند و بعد از آنها رضایت بطلب من برگشتم و بخدمتی که داشتم مشغول شدم تا اینجای حکایت را اگر راست گفته باشد شاید بشود باور کرد اما چگونه می شود پذیرفت. مرد عارف و راسته که از پنجاه سال پیش مقام کسی را پیش بینی می کند و یا کلامش این درجه خلاقیت دارد دستور بد زبانی و فحاشی بکسی بدهد در صورتیکه یک سیاستمدار ممکن است از روی قانون حکم قتل کسی را صادر کند ولی هرگز فحش به زبان نمی آورد چه فحاشی کارنادرترین اشخاص است. خلاصه آقاسی

می گوید بعد از مدتی مولای کبوتر آهنگی من از دنیا رفت و بمن وصیت کرد خانواده او را که در نهایت فقر و فاقه بودند و چند طفل صغیر داشتند به همدان برسانم من هم وصیت او را به جای آورده همه را پیاده با بدوش کشیدن اطفال کوچک در مدت طولانی به همدان رسانیدم.

آقاسی بعد از این قسمت از سر گذشت خود مسافرت به تهران و تبریز و داخل شدن در خدمت مختصری از قبیل میرزائی آشپزخانه محمد میرزای قجر و معروف شدن نزد محمد میرزا و مرشد و معلم و مقتدای او شدن تا رسیدن به مقام صدارت را برای مصاحب خود نقل می کند که نه اینجا جای ذکر آن داستان است و نه او لیاقت بیش از این شرح حال او را گفتن دارد. این شخص بد صورت بد سیرت به عقیده من یکی از شیادان ریا کار بشمار است نه فضیلتی داشته است و نه اخلاق و دیانتی چه رسد که بتصور بعضی از مورخین ابن الوقت صاحب کشف و کرامات بوده باشد. و قهربان خطاب ما در رساله عروضیه اش او را نیکو معرفی نموده و اگر بخواهیم از هر حیث ظاهراً و باطناً او را یک جمله معرفی کنیم باید بگوئیم نقطه مقابل قائم مقام.

بلی آقاسی در خلوت محمد شاه در ظاهر و باطن معاند و دشمن قائم مقام بود و مانند کرمی که زیر خاک ریشه درختی را بجود تا آن درخت را بخشکاند و بیندازد آقاسی نسبت بقائم مقام در مقابله علم و جهل و ادب و بی ادبی همین کار را کرد تا به مقصود خود رسید.

آقاسی به محمد میرزا در ایام ولیعهدی او خاطر نشان کرده بود که رسیدن تو به سلطنت باراده و نفس رحمانی من بوده و قضیه درویش و وعده صدارت را باو تذکر داده اطمینان داشته است که محمد میرزا بعد از رسیدن به مقام سلطنت او را بصدارت خواهد رسانید.

قائم مقام بیودن این شخص نزد محمد میرزا از ابتدا راضی نبوده و تسلط او را بروجود این ضعیف الاراده جایز نمی شمرده است و شاید یکی از اسباب نارضائی او بولیعهدی وی همین مقهور بودن او به دست این شخص شیاد بوده است و به هر صورت همه وقت این شخص مورد حمله قلمی قائم مقام بوده مساوی اعمال و اخلاق او را بیان می نموده است.

آقاسی تا وقتی که محمدشاه کاملاً مالک تخت و تاج نشده و برای رسانیدن دست

خود باریکه سلطنت و کوتاه کردن دستهای قوی اعمام وی کمال حاجت را بوجود این وزیر فعال دانشمند دارد او هم برعایت مصلحت به ظاهر از وی تمکین می کند و زخمهای زبانی را که از دم خنجر برنده قلم قائم مقام بر قلب او رسیده و بمضمون (آنچه زخم زبان کند با من - زخم شمشیر جان ستان نکند) او را دشمن جان قائم مقام ساخته پنهان نگاه می دارد و برای تلافی کردن و غلبه باطل بر حق انهاض فرصت می کشد.

آقاسی پس از رفع حاجت محمدشاه از قائم مقام و رسیدن باریکه سلطنت و اسکات مدعیان بذکر مساوی قائم مقام و در خلوت نزد شاه شروع نمود روز و شب می کوشد موضوع تازه ای به دست آورده اسباب اتهام قائم مقام را فراهم و شاه را از وی بیشتر برنجاند. و اما قائم مقام یا از این احوال بی خبر است و یا با خبر و بی اعتنا هر یک باشد برای او نقص شمرده می شود و مارا بر آن می دارد که بگوییم خلط سیاست و ادبیت گاهی چنان مضرت می بخشد که یک ادیب بی نظیر که هزاران نکات ادبی را در عربی و فارسی در مد نظر دارد یک مصرع شعر بقول عوام پیش پا افتاده را که ابجد خوانان دبستان ادب هم آنرا از بردارند فراموش می کند و آن این است (دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد) خلاصه آقاسی در خلوت شاه چند تن از رؤسای خلوت را که از آنها است میرزا نظر علی حکیم باشی. میرزا رحیم پیشخدمت و یکی از خواجه سرایان که در وجود شاه هر یک از راهی نفوذ دارند و در سعایت نمودن از قائم مقام نزد شاه با خود همدست می کنند و چون شاه دشمنی آقاسی را با قائم مقام و انتظار داشتن او را از مقام صدارت می دانست از این جهت آقاسی خود را مباشر مستقیم سعایت کمتر قرار داده سعایتها را به زبان دیگران مخصوصاً نظر و رحیم بگوش شاه می رسانید. و چون شاه از او می پرسید که آیا این سطالب حقیقت دارد یا خیر شاید به زحمت زبانرا از اشتغال بذکر خدا و دست را از گردنآیدن تسبیح بازداشته زیر لب و بطور بی طرفی و حق بجانبی تصدیق می کرد تا در قلب شاه موثر واقع گردد اعضای حوزه منحوس درباری دیردیر آمدن قائم مقام را بحضور شاه کد بواسطه تراکم امور لشکری و کشوری فرصت نمی کرد همه روزه بحضور شاه بیاید (در صورتیکه می باید آمده باشد و بهانه بدست دشمن ندهد) یکی از شواهد بی اعتنائی صدراعظم بشاه و سوء قصد او نسبت بمقام سلطنت جلوه دادند و بر آن پیرایه ها بستند.

اعضای حوزه مزبور به شاه حالی کردند که قائم‌مقام حکام کشوری و صاحب منصبان لشکری را بی‌اطلاع شما عزل و نصب می‌کند و این دلیل بی‌اعتنائی او بشماست و اینکه خیال سلطنت در سر دارد و سکه طلای اشرفی را که باین مضمون زده (شاهنشاه انبیا محمد) مرادش از محمد فرزند خود میرزا محمد است که می‌خواهد او را بسلطنت برساند آقاسی هم تصدیق کرد.

بدیهی است که مقتضای سیاست این بود که قائم‌مقام در صدارت پادشاه جوان دمبینی که او را قاتل خود می‌دانسته و تنها به قسمی که با هم خورده‌اند اطمینان یافته بیش از این صورت ظاهر را حفظ کرده باشد و مخصوصاً در عزل و نصب حکام و صاحب منصبان اجازه از شاه بدست آورد و تحصیل اجازه هم برای او مشکل نبود - ولکن بگفته دشمنانش غرور موفور و بزبان ادبی غلبه ادبیت بر سیاست در وجود او او را وا می‌داشت که در تصدی امور خط مشی مستقیم اتخاذ نماید و به صورت سازبها اهمیت ندهد.

قائم‌مقام به درباریان و خلوتیان بی‌قابلیت اعتنا نمی‌کرد و به آنها خدمتی رجوع نمی‌نمود و می‌گفت مال دولت را باید در مقابل خدمت صرف کرد و خدمت را باهش باید رجوع نمود. و بر سر این عقیده ایستادگی می‌کرد گرچه برای سیاست شخصی او زیان آور بود چنانکه این نکته را در نوشتجات خود مکرر ذکر نموده است.

بالجمله دو حادثه مهم پیش آمد که یکی بعد از دیگری اسباب موفقیت حوزه مخالف قائم‌مقام را در دربار فراهم آورد. اولی بمنزله آتشی بود که افروخته شد و دومی بمنزله شمشیر برنده که پیش از سپر بر سر کشیدن قائم‌مقام با کمال شدت فرود آمد و رشته زندگانی او را منقطع ساخت.

اولی محدود ساختن حقوق دربار و درباریان حتی شخص شاه بود برای ترتیب دادن بودجه مملکتی که تا آنوقت نامحدود و در تحت قدرت و اراده شاه و معدودی بود.

بدیهی است شخص شاه اول مخالف این رأی قائم‌مقام بود و نمی‌خواست از اختیارات نامحدودی که پدر بزرگش فتحعلیشاه در اموال دولت داشته چیزی کاسته شود چه رسد که بی‌اختیار گردد. بعد از شاه مخالف این رأی درباریان و خلوتیان بودند که تازه بدوران رسیده کیسه‌های عمیق دوخته هر یک می‌خواهند از هر راه باشد بردارائی خود بیفزایند و با محدود بودن حقوق دربار و خلوت راهی برای رسیدن به

مقاصد خود نداشتند.

خلاصه مسئله محدود ساختن اختیارات و حقوق شاه و دربار که بعد از هفتاد و چند سال ترقی دنیا و با بروز احساسات ملی در موقع گرفتن مشروطیت از نواده محمد شاه بی خونریزی ممکن نشد قائم مقام بی خونریزی بدان موفق گردید گرچه بی اساس بود و جان خود را هم فدای آن ساخت.

این کار بمضمون قطع المرسوم باشد من قطع الحلقوم آتش فتنه را بر ضد قائم مقام در دربار مشتعل ساخت و شاه و درباریان همه دشمن او شدند فقط یک مانع در کار بود که نمی توانستند کاملاً بمقصد برسند و آن قسمی بود که شاه خورده و تیغ را بروی قائم مقام حرام کرده بود از این جهت برای عزل او حاضر شده اما برای اعدامش حاضر نمی شد.

از طرف دیگر آقاسی تنها بعزل او قانع نمی گشت چه رسیدن خود را به مقام صدارت با حیات قائم مقام غیر ممکن تصور می کرد و از شمشیر انتقام او اندیشه داشت این بود که توطئه ظالمانه مدت چند ماه در خلوت محمد شاه دوام کرد و در صدد به دست آوردن سوهانی برای تیز کردن خنجر غضب شاه نسبت به قائم مقام بودند بحدی که بتواند مانع قسم مزبور را هم بر طرف سازد تا قضیه ذیل پیش آمد و آنها را بمقصد رسانید. قائم مقام بکدورت شاه از خود و بودن توطئه در دربار بر ضد او اگر چه دیر شده بود عاقبت پی برده بخیال افتاد ریاست قراولان درباری را که با یکی از همدستان دشمنانش بود گرفته به صاحب منصبی از بستگان خود بدهد تا بتواند فتنه دربار را بر طرف سازد. ولی رعایت حزم و احتیاط در اجرای این خیال نشده پیش از وقوع آشکار گشت و شمشیر برنده بدست حوزه مخالف او در دربار افتاد.

حوزه مزبور به شاه گفتند وزارنخانه ها را باولادش داده و همه را در دست خود گرفته است قشون را ایجاد کرده خود و پدرش می داند اعمام شما مدعیان سلطنت را با خود رام نموده سرکشان مملکت را از میان برداشته تنها چیزی که در دست قدرت او نیست دربار است آنها هم با این تدبیر بدست خواهد گرفت و از طرف دیگر دل خلق با اوست بسیادت و فضیلت او معتقدند و کارهای او را می پسندند در این صورت چه مانع دارد که شبی به رئیس قراولان امر کند شما را دستگیر نموده او خود مالک تخت و تاج گردد در این صورت جز اعدام وی برای حفظ تاج و تخت چاره نخواهد بود. و

چون شاه محذور قسم یاد کردن بر حرمت تیغ را بروی وی به میان آورده باشد جواب داده باشند او را خفه می‌کنیم تا تیغی بروی او کشیده نشده خلاف قسمی واقع نشده باشد.

به هر حال شاه را چنان متوحش می‌سازند که برای عزل و بلکه قتل قائم مقام حاضر می‌شود خصوصاً که در شور با رؤسای دربار از قبیل میرزا نصرالله صدرالممالک محمد حسن خان زنگنه ایشک آقاسی باشی، قاسم خان قوللر آقاسی باشی، الله وردی بیگ مهرداد، آقا رحیم پیشخدمت و غیره همه را موافق می‌بیند و آقاسی منتظر الصداره هم البته تصدیق و تأیید می‌نماید در صورتیکه می‌توان قطع داشت ساحت قائم مقام از این تهمتها مبرا بوده است و او از روی دیانت و ادبیت پایبند قسمی بود که یاد کرده چنانکه تا ساعت آخر همه چیز را تصور می‌کرد مگر آنکه محمدشاه عرفان مآب از روی تسویلات شیطانی درباریان خداناشناس بقسمی که یاد کرده پشت پا زده با عدم وی راضی گردد. خلاصه تصمیمات در باغ نگارستان گرفته می‌شود بی آنکه خبری از آنها در باغ لاله‌زار که بیش از هزار قدم فاصله با نگارستان ندارد بگوش قائم مقام رسیده باشد.

روز بیست و چهارم ماه صفر یکم هزار و دویست و پنجا و یک (ه) وقت غروب آفتاب قائم مقام از طرف شاه بوسیله پیشخدمتی احضار می‌شود قائم مقام با اینکه بیگانه است اسب طلبیده چون می‌خواهد سوار شود گویند کربلانی قربان پدر میرزا تقی خان امیرنظام که اول طباخ و بعد ناظر او بوده و اکنون در حال پیری دربان و طرف توجه قائم مقام است پیش آمده می‌گوید آقا قربانت بروم کجا می‌روی قائم مقام متوجه او شده می‌گوید ها پیرمرد باز مگر چه خبر است پیرمرد بزبان عراقی باو جواب می‌دهد خواب دیدم برای شما اتفاقی رو می‌دهد قائم مقام می‌خندد و می‌گوید پیرمرد زود بر می‌گردم و سوار شده روانه می‌شود. رسم آنوقت این بود وزراء و رجال بر اسب سوار شده چون حرکت می‌کردند فراش و نوکر زیاد پیاده و مرتب جلو اسب و دو طرف می‌رفت آنجا که پیاده می‌شدند غاشیه^{۱۱} که بدوش غاشیه کش بود بروی اسب کشیده می‌شد تا موقعی که را کب بر گردد و غاشیه را بردارند و او سوار شود. اسب غاشیه کشیده اتابک اعظم با خدمه او در فضای نگارستان و جلوخان دربار ایستاده انتظار بیرون آمدن او را دارند.

قائم مقام پس از وارد شدن به باغ می پرسد شاه کجا تشریف دارند اشخاصی که برای انجام این خدمت مأمور هستند می گویند در عمارت سر در که شاید بروی سردری بوده است که اکنون مدخل مدرسه صنایع مستظرفه می باشد قائم مقام بالا می رود می بیند شاهی در سردر نیست می پرسد پس کجا تشریف دارند می گویند تشریف خواهند آورد. بعضی از مطلعین می نویسند در این وقت برای قائم مقام تشویش خاطر حاصل شده با خود می گوید بی جهت خیالم مغشوش است بصحبت آن بیچاره پیرمرد اهمیت می دهم دشمنان من کاری نمی توانند بکنند بعون الله تعالی همه را با یک ملاقات شاه از میدان بدر کرده ادله و براهین همگی نقش بر آب و بتمام ابرادات آنها جواب منطقی حتمی القبول خواهم داد غافل از آنکه دشمنان او این پیش بینی را کرده میان زبان و قلم او با شاه فاصله انداخته اند و نخواهند گذارد او شاه را ببیند و یا عریضه بشاه بنویسد چنانکه چند دقیقه فاصله به عنوان اینکه شاه خواسته قلمدان و لوله کاغذ او را که همه وقت وزراء و رجال با خود داشتند از وی گرفته دست او را از شمشیر برنده اش یعنی قلم کوتاه می سازند.

قائم مقام نماز مغرب و عشا را می خواند و بعد از نماز اظهار می کند اگر شاه بمن فرمایشی ندارند بهتر این است بروم چونکه منزل دوستی وعده کرده ام انتظار مرا دارد مامورین نگاهداری او می گویند شاه فرموده اند چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شما را بحضور بطلم قائم مقام می گوید پس قدری استراحت می کنم وشال کمر را باز کرده زیر سر می گذارد وجه را بروی خود کشیده می خوابد دوساعت از شب می گذرد بیدار می شود می پرسد اگر شاه تشریف نمی آورند من بروم خدمتشان بینم چه فرمایش دارند و باز همان جوابها را که شنیده می شود بطور مزاح می گوید پس من اینجا محبوس هستم جواب می دهند شاید، گویند در این حال در اطاق قدم زده باناخن این شعر را بردیوار می نویسد:

روزگار است آنکه که عزت دهد که خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

بالجمله پنج یا شش روز قائم مقام در عمارت سر در نگارستان محبوس می ماند بی آنکه از آنچه در آن ایام بر او گذشته و از ملاقاتهایی که با او شده باشد و یا صدمات جسمانی اگر بر او رسانیده باشند خبری در دست باشد چیزی که گفته شده این است که برای تحلیل بردن فوه جسمانی او و اینکه شاید از گرسنگی بمیرد از دادن

غذا باو خودداری می کردند تا شب آخر ماه صفر می شود و در اینکه چرا چند روز اتمام کار او را بتاخیر می اندازند حدسها زده می شود می خواسته اند اول کارهای او را بدیگران بسپارند که خللی در امور حاصل نشود یا می خواسته اند شاه را در این چند روز برای کشتن او حاضر نمایند اما به عقیده من هیچیک از اینها نیست بلکه شاه از روی عقیده خشک مذهبی اشخاصی مانند خود که شراب را می نوشند و دهان را آب می کشند نمی خواسته در ماه صفر که می گفتند نحوسست دارد باین جنایت اقدام کرده باشد چنانکه مظفرالدین شاه راضی نشد قاتل پدرش را در ماه صفر قصاص نمایند و انتظار رسیدن ربیع الاول را کشید بهر حال محذور ماه صفر برطرف شد و در شب آخر آن ماه در آخر شب که سر و صداها افتاد قائم مقام را از عمارت سردر فرود آورده به عنوان آنکه بحضور شاه می برند بدهلیز حوضخانه ۱۰۰ وارد می نمایند.

اسماعیل خان قراچه داغی که یکی از اشقیا و سرهنگ فراشخانه و میرغضب باشی است با چند میرغضب در آن دالان انتظار می کشند. قائم مقام که به آنجا می رسد بر سر او ریخته او را بر زمین می زنند. قائم مقام با وجود ضعف و ناتوانی که دارد برای استخلاص خود مقاومت می کند و دست و پا می زند بطوریکه بازوان وی مجروح شده خون جاری می گردد و بالاخره دستمالی در حلق او فرو برده او را خفه می سازند و نعش وی را در گلیمی پیچیده بی فاصله بر استری بسته بحضرت عبدالعظیم می فرستند که آنجا مدفون گردد از متولی آن آستان نقل شده است که اذان صبحی بود در صحن را زدند از خدام هنوز کسی حاضر نبود من خود رفته در را گشودم دیدم چند نفر از غلامان کشیکخانه نعشی را وارد کرده گفتند شاه فرموده اند این نعش را دفن کنیم پرسیدم نعش کیست گفتند قائم مقام خواستم غسل داده کفن کنم راضی نشدند و گفتند مجال نیست و البته چنین دستور داشته اند چون کشتند گان او نمی خواسته اند معلوم شود بدن وی بچه صورت زیر خاک می رود.

بالجمله حامل یک عالم علم و فضل با ملبوس تن در صحن امامزاده حمزه جنب مزار شیخ ابوالفتح رازی بخاک سپرده می شود و اکنون قبرش مزار ارباب فضل و دانش است.

گویند محمدشاه از شنیدن خبر قتل قائم مقام افسرده خاطر نشد ولی از اینکه خونی از بدن او ریخته شده اندوهناک گشت چون قسم خورده بود خون او را نریزد.

بحقیقت هر وقت حال این ادیب بزرگ را در آن شب و گرفتاری و شهادتش را بدست دژخیمان خداناشناس بخاطر می آورم متذکر این شعر بحتری شاعر عرب می شوم که گفته:

ولا عجب لئلاسدان ظفرت بها کلاب الاعادی من فصیح و اعجم
فحربه وحشی سقت حمزه الردی وموت علی من حسام ابن ملجم
عجب نیست اگر شیران ژیان مغلوب سگ های بی صدا و با صدای دشمنان بگردند
چه بسا اشخاص بزرگ مانند حمزه سیدالشهداء و علی بن ابی طالب که به دست
اشخاص پست مانند وحشی و ابن ملجم شربت شهادت نوشیدند.
خلاصه قائم مقام رفت و دشمنان او بعد از مرگش از هر گونه ستمکاری درباره
بازماندگان او دریغ نداشتند و خدا انتقام کشنده است.

فصل چهارم

خدمات سیاسی و ادبی قائم مقام و آثار باقیه و محاکمه او

خدمات سیاسی قائم مقام را در تواریخ بی شائیه ایران باید خواند و هم از نوشتجات نظمی و نثری وی می توان دریافت زیرا از خصایص این مرد بزرگ است که تمام کارهای مهم خود را در ایام اشتغال بخدمت دولت در مدت بیست و چهار سال که چند سالش را بمعزولی گذرانیده در ضمن مراسلات و در طی منظومات جدی و عوام پسند بیان کرده و مجموعه آثار او بمنزله شرح زندگانی خود و پدرش و حوادث مهم اوضاع درباری و دولتی ایران است در آن عصر مهمترین کارهای سیاسی خارجه قائم مقام عقد مصالحه ترکمانچای است و محدود ساختن سرحد ایران و روس به رود ارس در مقابل تقاضای دولت غالب که هر چه تصرف کرده باو واگذار شود چنانکه از پیش گفته شد .

بلی در موضوع عقد این قرار داد می توان درباری نظر بر قائم مقام اعتراض کرد که چرا به روسها حق داد در امر ولایت عهد مملکت نظر داشته باشند چه این لطمه بود که باستقلال نام ایران وارد شد.

ولی باید دانست در این موضوع قائم مقام از طرف عباس میرزای نایب السلطنه

مامور بود و مامور معذور است چنانکه در محاکمه او خواهید شنید باین مسئله اشاره شده است و بر فرض که برضایت خاطر این مطلب را در عهد نامه گنج‌انیده باشد می‌توان گفت برعایت جواز ارتکاب شرقلیل در مقابل خیر کثیر بوده است.

چون از پسرهای فتحعلی‌شاه چند تن در هوای سلطنت بال و پر می‌زدند و اگر ولیعهدی بعد از عباس میرزا در خانواده او استقرار نیافته بود کشمکش ما بین برادران او بر سر تخت و تاج ممکن بود مملکت را تجزیه نماید و بالاخره میان اجانب تقسیم گردد در این حال وجود این قید در این عهدنامه گرچه شری بود اما در مقابل خطر زوال مملکت شرقلیل در مقابل خیر کثیر و با اقتدار دولت ایران قابل زوال چنانکه زوال یافت دیگر در سیاست خارجی عثمانیان که در دوره صفویه بعنوان اختلاف مذهبی همه وقت میان دو مملکت اسلامی مجادله بود. قائم‌مقام بعد از ضرب دست شدیدی که بعثمانیان وارد آورد صلح و سلامت و دوستی را ما بین دو مملکت برقرار ساخت و بدامان زدن به آتش اختلاف مذهبی خاتمه داد.

قائم‌مقام از معلومات سیاسی و نظامی و اقتصادی دولت فرانسه به توسط مامورین عالم آن مملکت استفاده نمود بی‌آنکه مضرتی متوجه مملکت بگردد.

قائم‌مقام در سیاست خارجی انگلستان را هم که ممکن نبود در قضایای ایران فقط یک تماشاچی دور بوده باشند راضی نگاهداشت و در جلب صاحب منصبان نظامی از فرانسه صاحب منصبانی هم از انگلیس جلب کرد چنانکه خودش در رساله شکوائیه آنجا که تاسیس قشون جدید را بیان می‌کند می‌نویسد و جثاهم بعده استاد و رئیس من الافرنج والانگلیس برای قشون یک عده صاحب منصب از فرانسه وانگلیس آوردیم و در فرمانی که از طرف محمد شاه بمیرزا تقی وزیر کرمان می‌نویسد دستور می‌دهد توپچیان را کلا با اختیار آرلینسن معلم انگلیسی واگذارید.

به هر حال قائم‌مقام سیاست خارجی ایران را که در هم و بر هم بود و از هر طرف مملکت را تهدید می‌کرد روشن ساخت و در سرحدات را با قشون منظم بروی اجانب بست و از خارجیان استفاده کرد بی‌آنکه مطیع و فرمان بردار آنها شده باشد و بعد از او میرزا تقی خان امیر نظام که دست پرورده او بود نیز در سیاست خارجی همین رویه را اختیار کرد.

و اما سیاست داخلی - قائم‌مقام معتقد بود که خدمت دولتی رجوع نشود مگر

باهلش و پول دولت داده نشود مگر در مقابل خدمت و هم معتقد بود که مملکت باید از روی قانون اداره شود چنانکه در فصل سوم گفته شد خدمات ادبی قائم مقام - به نظر من خدمات ادبی قائم مقام از خدمات سیاسی ذیقیمت تر است در انشاء و انشاد نظم و نثر در فارسی و عربی مقتدر بود و ثنائی تخلص شاعری او است.

و باید دانست که نظم قائم مقام از حیث اساس نظم بر نظم سابقین حتی بر نظم معروفین از معاصرین وی مزیتی ندارد مگر آنکه بجای تشبیهات معمول آن عصر که اکنون مبتذل بنظر می آید، قائم مقام به بیان حقائق احوال که بمنزله تاریخ است پرداخته و با اینکه از مدیحه سرائی و هزل گوئی هم که شایسته مقام او نبوده است باقتضای عصر اجتناب نورزیده جنبه ادبی و اخلاقی و تاریخی اشعارش و روانی که دارد قابل تحسین است.

اینک نمونه از اشعار او را که بیشتر مربوط است بمطالبیکه در این خطابه گفته شده و یا در عالم شکایت از زمان و ابنای آن گفته نقل می نمایم .
در یکی از قصیده های خود که در ایام معزولی از نایب السلطنه شکایت کرده می گوید:

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تونگشته شام یکروزم ای بی تو نرفته شاد یک آنم
تا آنجا که بعد از شمه از بیان خدمات خود می گوید:

این بود سزای من که بفروشی گاهی بفلان و گه به بهمانم
تا آنجا که می گوید:

ای شاه جهان نه حد من باشد این گونه سخن بنزد تو رانم
لیکن بخدا نمانده با این حال امکان سکوت و جای کتمانم
صد گریه نهفته در گلودارم در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
گر رای تو بود آنکه من یکچند زان تربت آستان جدا مانم
بایست بمن نهفته می گفتی زان روز که بود عزم تهرانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فرنگ و روم و ایرانم
تا آنجا که می گوید:

امروز زهر چه کرده ام تا حال و زهر چه نکرده ام پشیمانم

افسوس که پیر گشتم و هم باز
 نه سالک راه و رسم تزویرم
 نه فن فساد و فتنه می‌ورزم
 نه مانع برگ عیش درویشم
 زانست که هر زمان بلائی نو
 مانند زری که سکه کم گیرد
 چون سیم دغل بهر که بدهندم
 ناچیزتر از خزف ببازارم
 از کار معاد خویش مشغولم
 بعد از چل و هفت سال عمر آخر
 شاید که شنیده باشی از خارج
 وان غصه کار و بار مغشوشم
 در کار جهان چو طفل نادانم
 نه عالم افترا و بهمتانم
 نه درس ریا و سمعه می‌خوانم
 نه قاطع رزق جیش سلطانم
 آید بسر از جفای دورانم
 پیوسته بزیر پتک و سندانم
 هم باز پس آورد بدکانم
 بی‌قدرتر از گهر بعمانم
 در کار معاش خویش حیرانم
 روی از تو کدام سو بگردانم
 اوضاع مزارع فراهانم
 وان انده خاندان ویرانم

قائم مقام در صراحت لهجه افراط داشت مخصوصا در طعن و لعن بدان و بدکاران در نظم و نثر خودداری نکرده است و مکرر از بغت خود شکایت می‌کند چنانکه می‌گوید.

با بغت همی گفتم کای روی سیه آخر
 گفت این گنه از تو است که گویند ترانیست
 گفتم بملک گفتند گفت آری گفتم
 گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز
 گفتم نه هر اسم ز کس الا تو و گرنه
 گفت از من اگر بیم همی داری بگریز
 و در آخر قطعاً که بعد از غارت زدگی عراق در شکایت از حاکم آنجا گفته و مطلعش این است.

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت
 کبک دری انصاف ز شهباز ستاند
 می‌گوید:

کو خدمت سی ساله بباباز دهد شاه
 و در هجو حاج میرزا آقاسی گوید:

تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
و هم در شکایت از تعدیاتی که در فراهان باملاک او شده در ضمن قصیده که در
ورود محمد میرزای ولیعهد به تبریز گفته و مطلعش این است.

بیار راحت جان من ای غلام بیار منم غلام تو برخیز و یک دو جام بیار
می گوید:

قبا بیوش و کله برنه و کمر بر بند یکس تکاور تازی نژاد برق نهاد
برای لاشه من نیز چارپائی چست
سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
سبک گزین کن وزین بند و درلگام بیار
خموش و بارکش و راهوار ورام بیار
چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
تا آنجا که به محمد میرزا خطاب کرده می گوید:

کمال عجز من اندر نظر میار ولی جلال جد من آن سید انام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر بیاد خویشتن ایشاه شاد کام بیار
و بعد از استنکاف از رأی دادن بجنگ با روس و مغضوب شدن نزد فتحعلی شاه و
تبعید گشتن از تبریز به مشهد مقدس می گوید:

ای وای که یک غلط همی گفتم از گفته خویشتن پشیمانم
در ملک رضا نشستم خوشتر از گوشه خانه های ویرانم
خاک ره شاه هشتمین بودن به از شاه سی روم و ایرانم
اینجا می شود با نهایت ادب گفت سخن حق را غلط نباید نامید و از گفتن حرف
حق پشیمان نمی باید بود با اینکه شاعر عالم و ارستگی و بی اعتنائی خود را بدینا در شعر
دوم و سوم بیان می نماید.

و بالجمله از میان اشعار قائم مقام می توان قطعات و ابیات برگزیده انتخاب کرد که
اینک ما در آن صدد نمی باشیم. و اما نثر قائم مقام که معرف ذوق سرشار ادبی و شاهد
قریحه تابناک است و می توان گفت:

حضرت قائم مقام نابغه عصر خویش

کوی سبق برده است از همه در نثر خویش

باید دانست که نثر فارسی بعد از بیرون آمدن زبان ما از تحت فشار زبان عرب
تحولات بسیار یافته گاهی به اندازه آمیخته عبری نوشته می شد که اگر روابط را

برمیداشتند کسی تمیز نمی داد عبارت فارسی بوده باشد و گاهی بقدری مغلق و بهم پیچیده نوشته می شد که نه تنها اشخاص کم سواد بلکه فضلا و خواص هم از فهم آن عاجز بودند و کار این لفاظی و صورت سازی بجائی کشید که توجه بالفاظ مقام و مجالی برای توجه بمعانی باقی نگذارد گوشها بسجع و قرینه شنیدن طوری عادت کرد که اگر عبارتی بی سجع و بی قرینه نوشته می شد آنرا فصیح نشمرده نویسنده را به بی فضلی نسبت می دادند.

چنانکه در بحبوحه این ایام از کارخانه مغلق نویسی بقلم میرزا مهدیخان منشی دره نادری بیرون آمد که مثلا در یکجای آن تا صورت الفاظ بعد از حذف نقطه و علامتها بیکدیگر شبیه باشد نوشته شده خوانین خوانین چو آئین خواتین داشتند بشیوه زال فلک بیوفائی آغاز کردند تا با آخر. و بعد از آن میرزا عبدالوهاب نشاط معتمد الدوله خواست اصلاحاتی در نثر فارسی بکند با زحمت بسیار که تحمل کرد نتوانست از راهی که پیش از او پیموده شده بود یک قدم بیرون بگذارد برای نمودن نمونه از نثر و کتاب گنجینه معتمدی را گشوده این سطرها بنظر آمد: اصل برومند وجود مسعودش را زیب از کثرت غصون و فروع است و مشکاه دودمان خلافت را فروغ از حدت مصاییح و شموع زلال چشمه سار سلطنت در انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهیب جلالت باشمایم مختلفه وزان و هر یک از سلایل خلافت که فروع اصل همایون و شموع مشکاه میمون و شعب عین لطیف و نسیم مهیب شریفند در ثغور ممالک علی مایلیق بذالک بانتظام مهمی مامور اکنون هر ملکی در سایه شاخی است و هر شمعی سایه افروز کاخی.

تمام این چند جمله مفهوم مختصری دارد که چون حشو و زاید را بریزیم این جمله در می آید. شاه پسر بسیار دارد و هر یک حاکم شهری است باقی کتاب او را هم باین جمله قیاس باید کرد.

نمی گویم قائم مقام در این وادی قدم نگذارد خیر او هم این راه را پیموده دیباچه هائی که بر کتابهای پدرش و غیره نوشته همه باین سبک است و مخصوصاً رساله شمایل خاقان شاهکار قدرت نمائی او در نگارش بدین روش می باشد و بحقیقت خواننده را کسل و خسته می کند خصوصاً که در اغراق گوئی داد سخن داده شده و قهرمان آن رساله استحقاق هزار یک آنچه را درباره او گفته نداشته است.

پس قائم مقام این وادی‌ها را هم بعد کمال طی نموده و بالاخره جودت ذهن و حسن قریحه و لطافت طبع و را جرأت داده یک مرتبه از شاهراه پر از سنگلاخی که صدها سال پیشینیان او با هزار مرارت پیموده‌اند و عمرها و مالها بمصرف آن رسیده بود قدم بیرون نهاد. پهنای برزده راه باریک صاف روشنی را در نگارش نثر فارسی پیموده که در قدمهای اولی شاید مورد طعن و ملامت دور و نزدیک شده است ولی چون موافق ذوق و سلیقه تجدد خواهان بود طولی نکشید که این راه باریک مستقیم شاهراه کهنه پر پیچ و خم ناهموار را محو کرد و عموم ارباب قلم پشت سر قائم مقام در این راه قدم گذاردند و با یک عالم افتخار برای او گفته شد نثر قائم مقام.

بلی آنچه قائم مقام را هم ترازوی اصلاح کنندگان عالم نموده آنچه او را در نظر عموم فارسی زبانان دنیا بزرگ ساخته و در روزگارهای حق شناسی بعد مجسمه او را بر سر هر بنای معارفی ایران خواهد گذارد نه سیاست او است که در حال آمیختگی ادبیات خودش را بکشتن و خانواده‌اش را باسارت و اموالش را بغارت داد و نه نظم او است که بهتر از آنرا دیگران گفتند و نه زبان تازی دانستن او است که در فارسی زبانان کم نظیر نبوده بلکه اصلاحی است که در نثر فارسی کرد و بروی نویسندگان دری از سعادت گشود روانش شاد باد.

اگر چه باسلیقه امروز ارباب قلم شاید پاره از اصلاحات که قائم مقام در نثر فارسی کرده ناقص بنظر بیاید ولی اگر ذوق و سلیقه و رسم و عادت زمان را در موفقیت او باصلاح نثر دخالت بدهیم خواهیم دید که او در بسته را بروی دیگران گشوده است و هرگونه اصلاح که بعد از او در نثر فارسی شده باشد یا بشود اصلاح کننده همین منت قلم قائم مقام است.

اینک نمونه از نثر او

در سال مصالحه روس بکشیکچی باشی مکتوب شکایت آمیزی می نویسد و پاره از مطالب را در لفافه الفاظ دیگر مستور می سازد عرضه داشت تالان زده قدیم آه از افشار آه از این قوم آه از آن دم اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل قاجار و دادن ناچار امان از چاقوامان از مقراض دو سرخواستند چهار سر دادیم یکی فرمودند دو تا فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد.

ینمای اول که در مقدمه امیرخانی به بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی

ذلك. غارت دوم که در مقدمه سپهداری بخانواده احفاد بتول افتاد اللهم المن العصابه التي دخلت تبريز و نهبت البيت اللبريز من الچاقوهای التند و المقراضهای التیز.
تالان سیم که در مقدمه روس می ترسم بگویم منحوس بکتابخان و کاغذستان و چاقودان اقل سادات آمد اینه همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محصلی قجر آقا شود تو ایمان داری اسلام داری مسلمانی کومروت کجا زین هر دو نام ماند چو سیمرخ و کیمیا.

هر کس میرسد میپرسد که سار و قهائی که شاهزاده برای نایب السلطنه فرستاد دیدیم بوقچه هائیکه وزیر برای قائم مقام فرستاد چه شد بی انصاف بی مروت من چه جواب بدهم رقم ترجمان را در آورم و چاقوی دو سر از کجا بیاورم بشما پیشکش کنم این دیگر چه خواهشی است و چگونه فرمایشی مگر من تاجر تغلیسم یا صاحب انگلیس یا چیزی از جانی شنیده اید و بخطر افتادهاید بلی آن دو سری که شما شنیدید شمشیر بود نه چاقو جد من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از مرخصی از خدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مگر یک بره که یک روز قبل از مصالحه میش ملابخشی تر کمان زائید بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید دو سرداشت و سه گوش و یک تن مانند آذربایجان که یک ولایت است در زیر لگد دولت روس و شیعه از دو گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا از گوشه دیگر در آمده مدعی ایروان است فعزناهما بالث.

در این مکتوب یک جمله هست که اگر روح ادبی قائم مقام بر روح سیاسیش غالب نبود شاید این جمله را باین صورت نمی نوشت و آن این است روس و شیعه از دو گوشه مدعی آنجا بودند.

دیگر در موقع معزولی که دشمنان قائم مقام فرصت یافته فوجی از قشون جدید را که بگفته خود او پدر سعیدش برای دفاع از دین جدش تاسیس کرده بود بجنگ و غارت اولادش فرستادند ملک و مال او را در فراهان تصرف و غارت کردند در رساله شکوائیه می گوید:

فهبموا علی ارضی بل علی عرضی و طمعوافی فقدی بل فی نقدی و طلبوا املاکی
بل اهلاکی و قطعوا اقطاعی بل اضلاعی.

نه تنها بر املاک و نقود و حقوق من حمله و طمع کردند بلکه قصد عرض و

ناموس و جان مرا هم نمودند بعد از آن از برده باری خویش و بی اعتنائیش باین حوادث سخن می‌راند و می‌گوید من در تمام این قضایا ساکت بودم «لا بالی باحد من الناس من الذنب الی الراس» به هیچ کس اعتنا نمی‌کردم از صدر تا بذیل و قسم بخدا «ما رایت حرا بحری ان یستغاث به و فحلا ینبغی ان یستعان منه بل بلیت بزمان قحط فیه الرجال و لم یرب الاریات الحجال» آزاد مردی را ندیدم که باو پناه ببرم و مردانه را نیافتم که از او یاری بطلبم بلکه بزمانی گرفتار هستم که مرد در آن نایاب است و نمی‌پروراند مگر کسانی را که خصلت عروسانرا در حجله خانه دارند.

دیگر در مکتوبی که از جانب نایب السلطنه بعلیشاه ظل السلطان می‌نویسد می‌گوید تو و خدا اندک فکر کن بین بعد از فضلی خدا و وجود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چرا بی جهت از مثل تو برادری می‌گذرم.

اگر کسی نداند مکتوب است تصور می‌کند شخصی با دیگری صحبت می‌دارد و بعد از گذشتن قسرب یک صد سال و این همه هیاهوی ساده نویسی هنوز نویسندگان زبردست ما جرات نمی‌کنند باین سادگی نوشته تو و خدا در کاغذ بیاورند و در مکتوبی که بسیف الملوک میرزا می‌نویسد با یک شعر عربی او را می‌ستاید و می‌گوید:

ولست بسیف للملوک وانما حسامک صیف والملوک ثلوج

تو شمشیر برنفع پادشاهان نمی‌باشی بلکه شمشیر تو تابستان است و پادشاهان بمنزله برفند که از تابش حرارت آن نابود می‌گردند.

قائم‌مقام از گفتن این بیت بخود می‌بالد و می‌نویسد چنین آدمها قابل التفاتند که چنین توانند نوشت نه آنها که سطرها را کج و واج و فراش را فراج می‌گویند و می‌نویسند.

ظاهراً مرادش حاج میرزا آقاسی است که بلهجه ابروانی فراش را فراج می‌گفت و در موقعیکه باهراتیان طرح صلح افکند مکتوبی بعنوان تعهدنامه بیار محمد خان وزیر هرات نوشته، بعد از مقدمات در موقع امضاء نمودن نامه مناسب و شئون خود را بیان کرده می‌گوید:

چاکروبنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم بن محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمدالله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه بسیادت وزراء و

امانت امرا و قائم مقامی صدور و اتابکی ملکزادگان با جاه و قدر مخصوص و ممتاز است بخط و خاتم خود این وثیقه انیقه را مرقوم و مختوم ساخت تا به آخر بیش از این لازم نیست از آثار قلمی او اینجا بگویم زیرا هر چه از آثار او بدست آمده در کتاب منشآت از پیش و اخیراً بضمیمه شرح حال او بقلم آقای میرزا عبدالوهاب خان نواده آن مرحوم نگارش یافته و در یکی از مجله‌های تهران طبع و نشر شده قسمتی از این بیانات هم و مخصوصاً تاریخها از آن رساله گرفته شده است روح جدش از وی شاد و باید گفت آثار قائم مقام شایستگی دارد از آنچه تا کنون شده بهتر و زیباتر بطبع برسد. امیدوارم روزی بیاید که هر چه از آثار او بقلم زبان‌نگار وی باقی ماند همه را عکس بردارند و به عالیترین صورتنها طبع و نشر نمایند بطوریکه شایسته مقام او و آثارش بوده باشد.

اینک در خاتمه بمحاکمه قائم مقام می‌پردازیم محاکمه که محمد حسن خان اعتماد السلطنه در کتاب محاکمه وزرای قاجاریه نموده و چون از صراحت بیان اندیشه داشته بعنوان خواب بیان نموده است. اعتماد السلطنه می‌گوید در سفریکه با ناصرالدین شاه در سنه هزار و سیصد و ده (هـ) بعراق رفته بودم در ایام توقف ساوه روزی به مسجد جامع آنجا رفتم و خوابم برد در خواب دیدم مسجد را زینت کرده بر حسب تقاضای آقا محمد خان قجر مجلسی تشکیل شده مرکب از سیروس دارای اکبر (داریوش) اشک اول اردشیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ) شاه اسماعیل صفوی نادر شاه افشار و آقا محمد خان صدور دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر کدام خادم بوده‌اند مستحق رحمت و هر کدام خائن بوده‌اند مستوجب غضب واقع شوند محاکمه به میرزا ابوالقاسم قائم مقام رسید که دارای کبیر او را محاکمه می‌کند و از او می‌پرسد در دولت متبوع خود چه راه آورد داری.

جواب می‌دهد مرا سرگذشتی است طولانی و شکوه و شکایتی از دوران زندگانی اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ملول و مکدر سازم بخود بنالم و از خود سخن نگویم بیش. که خود ستای نخواند مرا خطا اندیش خدا و خلق داند که تربیت نظام و نظم هر چه در ایران از اواسط سلطنت خاقان خلد آشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی ظهور و وجود یافت بکاردانی پدرم میرزا بزرگ یا کاردانی خودم بود با بیان و تقریری که سبحان معروف سپراندازد و انشائی که حریری مقامات خود را

پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولینعمت زادگان خود را متقاعد نمودم و گوئی از آن میدان با چوگان بلاغت ربودم که رقیبان بل حبیبان ساحرم خواندند و در جادوگری من سخنها راندند مگر سحر جز این می کند که چند عشره فرزند بلاواسطه خاقان مغفور که هر یک خود را از آحاد الوف می دانستند از حق سلطنت خود دست کشیده چون پا شکستگان در گوشه خزیدند.

این سحر بیان من منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران دارد که جان خلق را از دست طره طرای لیل و غره غرای نهار و جناح نور افشان صباح و جمعد مشکین رواج یعنی از انجام جنگ و توانی ننگ فارغ نمود مختصر خدمت من بادیات ایران آن خدمت است که شاتو بریان - فنلن - روسو بادیات فرانسه و شکسپیر بادیات انگلیس و شیلر و گوته بادیات آلمان و تولستوئی بادیات روس نمودند و چون من این راه را باز کردم دیگران هم بعد از من بر اثر من رفتند و از کارهای خودم و پدرم قشون منظمی بود که در آذربایجان ترتیب دادیم و اسامی نیکو بر آن لشکریان نهادیم.

مهارت من در امور پلیتیکی معروف و تدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده‌اید بعضی از بداندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته گفتند برای حمایت روسها و ضمانت آنها از ولیعهدی آن شاهزاده و اولادش چنانکه در عهدنامه ترکمانچای مضبوط می باشد بعمد از روسها شکست خورده قسمت همده مملکت ایران را در این موقع بروسها وا گذاشت.

همه کس می داند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت به شاهزاده مبرور و اولاد او بد دل بودند من بزرحمتها رفع این اشتباه را نمودم و برای آن حضرت با رفعت برائت ذمه حاصل کردم و مثل فرمانفرما و ملک آرا و شجاع السلطنه و رکن الدوله و ظل السلطان و سایر اعمام محمد شاه را بوضعهای مختلف بر سر جای خود نشانیدم.

در علم و دانش و صدق و بینش من احدی را حرفی نبود از درسیادت و صدارت من مرا متهم نمودند که داعیه سلطنت در سردارم و حال آنکه امروز در این عالم عقل که خیالات از شوایب اغراض مبری است معلوم و آشکار است که چنین هوائی در سر نداشته‌ام و چنین تخم و نهالی در مزرع دل نکاشته‌ام.

محمد شاه می خواست خالوی خود آصف الدوله را در کارهای مملکت دخالت

دهد سایر معاندین من ابداع این معمولات را می نمودند و از نقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر محمد شاه می افزودند تاخر من هستی مرا بر باد داد و مهر سکوت بر آن دهان که به پهنای فلک بود نهادند. ..

تمام گفته های قائم مقام در حضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتاده تمجید زیاد از او نمود و فرمان داد تا تاج طلای مکمل بزمرد آورده بر سرش گذاشتند و با ابهت و جلال تمام به آسمانش بردند.

این محاکمه بظاهر در خواب شد و ما به بیداری گفته های آن مرد بزرگ را تصدیق کرده به احترام روح مقدسش سرپا ایستاده بصدای بلند می گوئیم قائم مقام پاینده باد نامت و فروزنده باد آثارت.

تم بعون الله تعالی

فی رجب سنه ۱۳۵۰ هـ مطابق با آذر ماه سنه ۱۳۱۰ شمسی

توضیحات متن

۱ - مقدمه تاریخ زندیه تألیف دکتر هادی هدایتی.

۲ - نامه سیورسیمون فوریه ۱۷۵۳ آرشیو وزارت خارجه فرانسه (ایران جلد هفتم نمره ۷۳)
Letter en date du février 1753 envoyée par Sieur Simon,

Archives des affaires étrangères, Iran, tome 7, no 73.

3. *Letter du 1er mars 1789 du Consul de France á Basra, Archives Nationales, Correspondance Consulaire, Bagdad, tome 3, no 173.*

۴ - جلد نهم روضه‌الصفاه صفحه ۱۲۷

۵ - جلد نهم روضه‌الصفاه صفحه ۲۹۲

۶ - جلد نهم روضه‌الصفاه صفحه ۳۰۱

۷ - در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام در مقدمه دیوان اشعار آن مرحوم که ضمیمه مجله ارمغان چاپ شده چنین می‌نویسد:

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیدالوزراء صدراعظم متخلص به ثنائی پدر مرحوم میرزا عیسی‌الشهبیر به میرزا بزرگ قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا حسین وزیر است. آن مرحوم در حدود سنه ۱۱۹۳ هجری مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و خطی وافر و بخشی بسزا از علوم متداوله آن زمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی و بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و عرفان و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سرآمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری ماهر نشان نداده‌اند. در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحا و در خط یدبیشا می‌نمود (مترسلان رقعہ منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند و قصب‌الجیب حدیثش را چون نیشکر می‌خورند) فعلاً منشآت آن مرحوم سرمشق تمام نویسنده‌های فارسی زبان و زینت بخش مجلس

ادبای ایران است. مرحوم محمودخان ملک‌الشعرا که نواده مرحوم فتحعلی‌خان ملک‌الشعرا و از ادبای عصر خود بود در دیباچه کتاب منشات آن مرحوم را بدین عبارت ستوده است که عیناً نگاشته می‌شود:

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت‌انگیز و نوادر طیبیت آمیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجه ادوار قرون طرازنده معانی مسلم اقصای و ادانی و داهیه دهر باقمه عصر جناب رضوان مأب میرزا ابوالقاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در این مجموعه درج گردید.

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامه بلاغت را بخط آراسته و خامه فصاحت به لفظ پیراسته‌اند دست خرد را چنین وزیری و ملک ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است. الخ ...

۸ - نقل از روضه‌الصفا جلد نهم صفحه ۳۵۶

۹ - صفحه ۱۰ ایران قائم مقام که ضمیمه مجله ارمنان در سال دهم مجله مزبور است.

۱۰ - تاریخ گلشن مراد شرح احوال زنده

۱۱ - تاریخ ایران تألیف سرجان‌ملکم جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲

۱۲ - رضاقلی خان هدایت در مجمع‌الفصحا جلد دوم صفحه ۴۲۵ می‌نویسد: حاج میرزا محمد

حسین وزیر فرزند پسری نداشت. میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ را در سایه توجه خود به فرزند قبول نمود و در خطاب هم به او فرزند می‌گفت لهذا اغلب مورخین اشتباه کرده‌اند و میرزا بزرگ را پسر مرحوم حاج میرزا حسین نوشته‌اند.

۱۳ - سرهنگ کاسپاردرویل فرانسوی سرهنگ سواره نظام و مشاق و معلم قشون ایران در آذربایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ قمری در ایران بوده در سفرنامه خود که در پاریس در سنه ۱۸۲۸ میلادی به طبع رسیده در جلد اول صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که میرزا طرف میل و توجه آقامحمدخان قاجار گردیده و (باباخان فتحعلی شاه را وادار کرده با وجود اینکه محمدعلی میرزادولت‌شاه بزرگتر از عباس میرزا بود او را به ولیعهدی انتخاب نماید) شرحی نوشته است و در ضمن فصلی که توجهات مخصوص مؤسس سلسله قاجاریه را به عباس میرزا شرح داده درباب انتخاب میرزا بزرگ قائم مقام برای خدمت عباس میرزا چنین می‌نویسد:

آقا محمدخان در ابتدای امر یکی از وزرای خویش را به تربیت عباس میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ و تجربه و احتیاط فوق‌العاده داشت. میرزا بزرگ آداب سلطنت و ریاست را از طفولیت به وی آموخت و صفات حسنه که شایسته بزرگان و فرزندان ملوک است و امروز عباس میرزا به آنها متصف است از اثر تربیت میرزا بزرگ است که در نهاد او پرورش داده و به حد کمال رسانده است به این لحاظ وقتی که باباخان فتحعلی شاه به تخت نشست

با وجود اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود در انتخاب او به ولیعهدی و فرمانفرمائی آذربایجان تردیدی نکرد و این پیرمرد محترم از آن زمان سال ۱۸۱۳ تاکنون دقیقه‌ای از عباس میرزا منفک نشده و هنوز با لقب قائم‌مقامی و منصب وزارت اعظم مشغول خدمت می‌باشد.

ژاک موریه مستشارسفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی‌بابا که در زمان سفارت سیرجون‌هارفرت در سنه ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی به ایران آمده در سفرنامه اول خود جلد دوم صفحه ۴۷ چنین می‌نویسد: میرزا بزرگ صدراعظم نایب‌السلطنه بنظر من سرآمد تمام آدمهایی است که من در ایران دیدم. من از طرف سفیر برای او هدیه بردم میرزا بزرگ از قبول آن امتناع نموده و ضمناً گفت چون در ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرگان نمی‌روند خوب است این هدیه را که برای من آورده‌اید از طرف خودتان به شاهزاده پیشکش نمائید. در مملکتی که تمام مردم پول‌پرست هستند این کار خیلی تعجب‌آور و خارق‌عادت از این شخص بنظر آمد که ذکر نمودم. میرزا بزرگ برای من از بهبودی اوضاع آذربایجان خیلی صحبت کرد که تحت اداره نایب‌السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش اسمی نمی‌برد که او هم در این تشکیلات و بهبودی اوضاع آذربایجان شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است و دائماً از لیاقت عباس میرزا صحبت می‌کرد. او به من گفت که در ظرف یکسال نایب‌السلطنه توپخانه آذربایجان را به درجه‌ئی تکمیل کرده است که با توپخانه روس هم‌دوشی می‌کند و پیاده‌نظام بقدری خوب تربیت شده‌اند که به تصدیق خود روس‌ها می‌توانند در مقابل قشون روس مقاومت نمایند و نیز می‌گفت برای تربیت و تعلیم قشون و برای آموختن تاکتیک نظامی و قلعه‌سازی به آنها نایب‌السلطنه تمام کتاب‌های فرانسه و دروس راجع به این علم و فن را داده است ترجمه به فارسی کرده‌اند که به موقع عمل درآورده و نیز او می‌گفت که در تمام ایران نایب‌السلطنه تنها کسی است که نقشه نظامی و جغرافی و صورتهای ماشین‌های اسلحه‌سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده و موجود دارد و نیز می‌گفت که اخیراً در آذربایجان معادن آهن و مس پیدا کرده‌ایم ولی متأسفانه به واسطه نداشتن کارگران بصیر استفاده‌ئی که باید از آنها بشود نشده و نیز می‌گفت امروز در تبریز بهتر از اصفهان توپ ساخته می‌شود و نیز در این شهر توپ‌های کوهستانی اختراع شده که بوسیله قاطر حمل همراه سوار در کوره راه‌ها و کوه‌های سخت برده می‌شود او می‌گفت بیست و دوهزار سوار موجود است و دوازده هزار پیاده‌نظام که مطابق نظام اروپا تربیت شده‌اند.

۱۴ - روابط ناپلئون با ایران. از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود جلد

اول.

درست معلوم نیست از چه تاریخ فکر لشکرکشی به طرف هندوستان در دماغ ناپلئون پیدا شده بود آنچه معلوم است مدت‌ها قبل از مسافرت به مصر او در این خیال بوده است. جان ویلیام کی‌کیکی از مورخین و سیاسیون انگلستان است و بعدها اسم او مکرر برده خواهد شد در کتاب خود موسوم به تاریخ جنگ‌های افغانستان در جلد اول آن در صفحه ۴۴ می‌نویسد: (عده‌ئی از فرانسوی‌ها به اسم

نبات‌شناسی قبل از مسافرت بنهارت به مصر وارد تهران شده بودند و به آقامحمدخان پیشنهاد کردند که بصره و بغداد را متصرف شود و به «نیوسلطان» که برضد انگلیس قیام کرده کمک نماید و به فرانسوی‌ها اجازه دهد در بندرعباس اقامت نمایند (هرگاه این فرانسوی‌ها به اسم نمایندگان مختار از جانب دولت فرانسه آمده بودند بدون تردید آقامحمدخان به این عملیات اقدام می‌نمود و به مملکت عثمانی حمله می‌کرد ولی آقامحمدخان به قول آنها اعتماد نکرد.

در جلد اول کتاب معاهدات و اسناد سیاسی که در سال ۱۸۹۲ از طرف حکومت هندوستان انتشار یافته می‌نویسد: در سال ۱۷۹۶ میلادی مسیو الیویر (Olivier) نام از طرف فرانسه مأمور ایران گردید که با دربار پادشاه ایران داخل اتحاد و دوستی گردد و مقصود از این اتحاد این بود که باب عالی ربا دولت ایران برضد روس متحد نماید. ناپلئون می‌دید که به هیچ وسیله نمی‌تواند برانگلیس‌ها دست یابد زیرا آنها در جایی قرار گرفته‌اند که قوای ناپلئون به آبپادستری ندارد. جای آنها در پناه امواج بی‌پایان دریاها واقع شده و از هر خطری مصون است. دولت انگلیس نه تنها در زمان ناپلئون بلکه همیشه در هر موقع به دو وسیله خود را از خطر محفوظ داشته یکی موقعیت جغرافیائی که بکلی این قطعه از خطرات قاره اروپا مصون است دیگری به واسطه کشتی‌های جنگی بیشتر خود که هم حافظ سواحل انگلستان است و هم وسیله تأمین آذوقه جزایر بریتانیا. ناپلئون تمیز داده بودو خوب فهمیده بود که اگر انگلستان را بخواهد ضربت بزند ناچار باید به منابع قدرت و ثروت آن ضربت مهلک وارد آورد. مهم‌ترین این منابع مملکت پهناور و زرخیز هندوستان است که سالها بود به دست انگلیس‌ها افتاده بود. برای انجام این مقصود می‌بایست با ممالک شرقی روابط نزدیکی پیدا کند که یکی از آن ممالک کشور وسیع ایران است که وصل به هندوستان می‌باشد این است سبب عمده علاقه ناپلئون به کشور ایران.

در آن تاریخ راهی که تصور می‌شد قشون ناپلئون بتواند خود را به هندوستان برساند راه دریائی بود یعنی از راه مدیترانه قشون ناپلئون در اسکندرون از کشتی پیاده شده از راه بیروت، شامات و عراق عرب به ایران برسد و از آنجا به اتفاق قشون ایران به هندوستان حمله کند البته برای اجرای این نقشه قبلاً می‌بایست دولت ایران را همراه نمود که مشکلاتی تولید ننماید.

اولین اطلاعی که از ایران به دست ناپلئون افتاد و او را از اوضاع ایران مطلع گردانید یادداشت یکنفر تاجر فرانسوی مقیم استانبول بود بنام (Escalon - اسکالون) این تاجر بعضی اطلاعات در باب ایران به مارشال برون (Maréchal Brune) سفیر فرانسه در دربار سلطان عثمانی داده بود. مارشال مذکور این اطلاعات و یادداشت‌ها را برای وزیر امور خارجه فرانسه فرستاد و او هم آنها را به نظر ناپلئون رساند. یکنفر فرانسوی دیگر مقیم مشرق زمین نیز بنام روسو (Rousseau) اطلاعات وسیع ذی قیمتی از ایران تحصیل کرده بود و همه این اطلاعات را برای وزارت روابط خارجه فرانسه ارسال نمود. در همین تاریخ است که ناپلئون با عجله و شتاب مأمورین عالی‌رتبه بهیرو جدی به طرف ایران یکی پس از دیگری روانه می‌کند اول آمده ژوبر نامی را

(Amédée Joubert) در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ روانه نمود بعد آجودان خود جنرال رومیو را (Général Romieu) با دستور مخصوص به ایران فرستاد و هریک از این‌ها حامل مکتوب مخصوص ناپلئون بودند که بهرنحوی بود با رنج و زحمت زیاد خودشان را به تهران رساندند و نامه ناپلئون را به دست فتحعلی شاه دادند با اینکه رومیو بعد از ژوبر حرکت کرده بود این شخص در اوائل ماه اکتبر ۱۸۰۵ (مطابق اواسط رجب ۱۲۲۰) به تهران رسید و نامه‌ئی را که حامل بود تقدیم شاه کرد. این است ترجمه نامه‌ئی که آجودان جنرال رومیو حامل بود: پاریس ۳۰ مارس ۱۸۰۵ مکتوب ناپلئون بناپارت به فتحعلی شاه پادشاه ایران. من باید باور کنم فرشتگانی که پاسبان سعادت دولند خواستار آنند که من با مساعی که تو در تأمین قدرت مملکت خویش به کار می‌بری یاوری کنم زیرا که یک فکر در یک زمان در اذهان ما خطور کرده است. مأمورینی که حامل مکاتیب ما بوده‌اند در استانبول بهم برخورده‌اند و در ضمن اینکه حکمران تبریز از جانب تو با فرستاده من در حلب باب مکاتبه را می‌گشود به مأمور مزبور از جانب من فرمان رسیده بود که با وزرای تو در سرحدات عثمانی رابطه برقرار کند. باید تن به قضای آسمان داد زیرا که پادشاهان را برای آن قرار داده است که ملل را سعادت‌مند کنند و چون قرن به قرن مردان بزرگ را بوجود می‌آورد این قاعده را برایشان هموار می‌کند که با یکدیگر همداستان شوند تا اینکه اتفاق مقاصد ایشان مفاخر ایشان را بیشتر رونق بدهد و اراده‌ئی را که در نیکوکاری دارند تقویت کند. آیا جز این نظر دیگری توانم داشت؟

ایران شریف‌ترین دیار قاره آسیاست. فرانسه نخستین کشور مغرب است بر ملل و ممالکی حکمرانی کردن که طبیعت برینائی ایشان مایل است و خواستار آن است که ایشان را از محصول فراوان توانگر کنند. فرمانفرمائی بر مردمان صنعت‌گرو هوشیار و دلیری که در این دو دیار سکنی دارند آیا از هر سرنوشت پسندیده‌تر نیست؟ ولی در روی زمین ممالکی هست که طبیعت آن حق‌ناشناس و عقیم است و از تولید آنچه برای معاش ملل لازم است دریغ می‌ورزد در این ممالک مردم مضطر و حریص و حسود بوجود می‌آیند (مقصود انگلستان است) و بلای جان ممالکی می‌شوند که آسمان با ایشان مساعد است چنین ممالکی در ضمن اینکه آسمان نیکی خود را در حق آنها دریغ نمی‌کند پادشاهان فعال و بی‌باک بایشان نمی‌دهد تا بتوانند از نتایج جاه‌طلبی و حرص ممالکی که طبیعت آنها عقیم است آنرا حفظ کنند (مقصود فتحعلی شاه است) روس‌ها از کویرهای خود گسیل شده‌اند و نسبت به زیباترین قسمت‌های مملکت عثمانی تجاوز می‌کنند، انگلیس‌ها که به جزیره‌ئی تبعید شده‌اند که ارتش کوچکترین ایالت دیار تو را هم ندارد ولج نسبت به ثروت موجب انگیخته‌شدن آنها شد و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روز وحشت‌انگیزتر می‌شود و این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید نه از آن جهت که مقتدرند بلکه از آن جهت که حاجت دارند و شهوت دارند که مقتدر شوند.

یکی از خدمتگزاران من می‌بایست علائم دولتی مرا بتو رسانده باشد (آجودان ژنرال رومیو که

امروز نزد تو می‌فرستم مخصوصاً مأمور است از آنچه مربوط بمفاخر تو و قدرت تو و احوال و منافع و مخاطرات نوست تحقیق کند مردی است که جرأت و فرزانیگی دارد. خواهد دید که رعایای تو چه کم دارند تا آنکه دلاوری طبیعی ایشان را بوسیله این صنایعی که چندان در مشرق زمین معروف نیست یاری کنند زیرا که تجاوزات دول شمالی و غربی معرفت آن را برای تمام ملل عالم واجب کرده‌اند.

من از اخلاق ایرانیان آگاهم و میدانم که باشادی و سهولت آنچه را که لازم است برای افتخار و امنیت خود فرا گیرند می‌آموزند. امروز ممکن است سپاهی مرکب از بیست و پنج هزار بیگانه ایران را قتل و غارت کنند و شاید آن را بخود منقاد سازد ولی وقتی که رعایای تو ساختن اسلحه بدانند و سربازان تو تربیت شوند که به مجموع حرکات وسیع و منظم جمع شوند و متفرق گردند وقتی که بتوانند از آتش توپخانه متحرکی در جنگ استفاده کنند و بالاخره وقتی که سرحدات تو بوسیله قلاع جدید مأمون باشد و بحر خزر در امواج خود بیرق‌های بحریه ایران را ببیند تو مملکتی خواهی داشت که کسی حمله به آن نتواند و رعایائی خواهی داشت که کسی ایشان را مغلوب نکند. من میل دارم همواره با تو روابط مفیدی داشته باشم. من از تو خواهشمندم خدمتگزار با وفائی را که نزد تو می‌فرستم خوب پذیرائی کنی. کسانی را که به دربار امپراطوری من خواهی فرستاد با ملاطفت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت مدید و سعادت‌مند و عاقبت خیر برای تو آرزوئتم.

در قصر امپراطوری توپلری (Tuileries) در پاریس بتاريخ روز نوزدهم ژرمینال سال ۱۳ و سال اول سلطنت من نوشته شد. با اینکه ژنرال رومیو چهل و پنج روز بعد از ژوئیه پاریس حرکت نموده بود زودتر از او به تهران رسید و در سفرنامه جنرال گاردان شرح مسافرت دوره جنرال رومیو را چنین می‌نویسد: کمی بعد از حرکت ژوئیه ناپلئون رومیو را که سمت یابوری و آجودانی او را داشت به ایران فرستاد این افسر در اواسط ماه به استانبول رسید و در این تاریخ ژوئیه هنوز در این شهر بود.

در میان مردم مشهور شد که می‌خواهد به هندوستان برود. رومیو برای باطل کردن تصورات مردم راه معمولی ایران را رها کرده با منشی خود اوتتری (Outery) از بی راهه حرکت نموده و بر اثر وقایعی غیر مترقب قریب چهل روز در حلب معطل ماند و در این مدت بیکر (Baker) کنسول انگلیس بمقاصد او پی برد و فوراً به جونز (Jones) کنسول انگلیس در بغداد رساند. جونز هم دولت انگلیس را از قضایا مسبوق نمود. رومیو هم با عجله در اوائل ماه اکتبر ۱۸۰۵ خود را به تهران رساند. فتحعلی شاه او را به شادی پذیرفت ولی غافل از اینکه او هیچ گونه اختیاری برای عقد اتحاد ندارد و نمی‌تواند در مقابل روس‌ها کمکی که ایرانی‌ها می‌خواهند بنماید و فقط برای مطالعه جهت اوضاع ایران آمده است.

۱۵ - میرزا بزرگ خدمات زیادی به کشور نمود و در عین حال که به کارهای کشور

رسیدگی می‌کرد فرزندش (میرزا ابوالقاسم) هم به دستور پدر خدمت می‌کرد. آسایش ایران و ایرانی ۹ سال طول کشید تا سال ۱۲۳۷ هجری که مابین ایران و عثمانی جنگ واقع شد و قشون ایران تحت فرمان نائب‌السلطنه به حسن تدبیر وزیر کشور و لشگر او (قائم‌مقام) و تعلیمات نظامی صاحب منصبان تحصیل کرده و تربیت شده قشون عثمانی را شکست داد. ارزته‌الروم و وان و غیره را به تصرف درآوردند و تجهیزات زیادی از قشون عثمانی گرفتند و در همین سال قائم مقام اول بدرود زندگی گفت. بی‌مناسبت نیست یکی از وقایع زندگی فتحعلی‌شاه را که معاصر با ریاست میرزا عیسی قائم مقام بوده است در اینجا ذکر نمایم. پس از اینکه سفیر انگلیس با تجلیل کامل وارد پایتخت ایران شد فتحعلی‌شاه مستظفر به مساعدت انگلیس‌ها شد و در جنگ با روس‌ها راسخ‌تر می‌شد. بلافاصله میرزا بزرگ قائم مقام را که پیشکار ولیمهد بود مأمور نمود که فتوای جهاد از علمای نجف و قم و کاشان و اصفهان دریافت نماید و او این کار را بخوبی انجام داد و رساله‌ئی به نام رساله جهادیه تهیه نمود. در این رساله مرحومین شیخ جعفر نجفی و آقا سیدعلی اصفهانی و میرزا ابوالقاسم گیلانی و هم چنین مرحوم حاج ملا احمد نراقی که در کاشان و مرحوم سلطان العلما امام جمعه اصفهان و مرحوم ملاعلی اکبر اصفهانی که در اصفهان بودند و جماعت دیگر از علمای بزرگ و مراجع تقلید شیعه فتوا بر جهاد دادند و وعاظ و علمای تهران و ولایات در منبرها این فتاوی را خواندند و هیاهویی بین مردم برپا کردند و بقدری هیجان مردم برای جنگ با روس‌ها زیاد شده بود که اگر مدیر لایق و اسلحه خوب داشتند بطور قطع بر روس‌ها غالب می‌شدند ولی متأسفانه در اینجا هم جهل مردم و نداشتن مدیر آزموده و اسلحه جدید موجب خرابی علما و افتضاح ایرانیان شد. در این موقع فرمانده سپاه روسیه که مأمور تسخیر قفقاز بود بواسطه اشتباهات و شکست‌هایی که خورده بود منفصل شده و از دربار پتروگراد ژنرال تورمسوف به فرماندهی سپاه روسیه تعیین شد و از مرکز فرماندهی او در قریه سوقانلق که شش کیلومتری تفلیس است قرارداد و ژنرال تفلیسی را به اراضی قراباغ و پالکونیک رابه طرف گمه مأمور پیشروی نمود شاهزاده محمدعلی میرزا فرزند فتحعلی شاه با سپاه بیست هزار نفری و پنج عراده توپ برای جنگ با تورمسوف به طرف تفلیس حرکت کرد در نزدیکی ایران با عده‌ای از سپاه روس‌ها مصادف شده و جنگ شروع شد. اسماعیل خان دامغانی سردار مشهور ایرانی در این جنگ نیز مثل سایر جنگ‌ها کاردانی و شجاعت فوق‌العاده از خود ظاهر ساخت و بالنتیجه روس‌ها شکست سختی خورده و مقداری اسلحه برجای گذاشته و عده‌ای مقتول و بقیه فرار کردند.

چون این خبر به تورمسوف رسید فوراً فرماندهان قوای خود را احضار نمود و تمامی سپاهش را تمرکز داد و با سپاه کافی آماده جنگ شد و ضمناً پیامی به عباس میرزا فرستاد حاکی از آنکه از امپراطور دستور دارد وارد مذاکره صلح شده و در این خصوص گفتگو کند. روس‌ها می‌خواستند به این وسیله ایرانیان را فریب داده و تا رسیدن اسلحه کافی و رفع خستگی افراد خود وقت داشته باشند و ایرانیان نیز که میل به جنگ نداشتند و از کثرت عده سپاهیان روس و اسلحه جدید آنها

بیمناک بودند خیلی میل داشتند که با روس‌ها به مصالحه گذرانده آتش جنگ را خاموش نمایند. میرزا بزرگ قائم‌مقام مأمور مذاکرات صلح با تورمسوف شد. یکی از اظهارات تورمسوف آن بود که چون درصدد تسخیر شهرهای عثمانی است دولت ایران به او اجازه دهد که از بعضی شهرهای متفقین به ایران سپاهش را عبور داده و شرایط دیگری نیز داشت که مورد قبول قائم‌مقام واقع نشد زیرا دولت ایران قبلاً با دولت عثمانی قرار داشت که در جنگ با روسیه یگدیگر را کمک کنند.

قائم‌مقام این جریان را بعرض نایب‌السلطنه رسانید و او به فتحعلی‌شاه اطلاع داد و چون امید صلح از میان رفت بار دیگر طرفین مهبای جنگ شدند نایب‌السلطنه حسین‌خان دامغانی را مأمور کرد که با عده‌نی سپاه به کمک شریف پاشا سردار عثمانی که در حدود اخسنج باروس‌ها در جنگ بود بشتابد و او موقعی که با شریف پاشا ملاقات نمود شبی که بساط عیش و عشرت را گسترده و سرداران ایرانی باسرداران عثمانی در چادرهای خود مست و مدهوش جمال طنازان بودند ناگهان تورمسوف بر آنها تاخت و شیبخون مفصلی به آنها زد. نیمه شب سپاهیان حسین‌خان در تاریکی فرار کرده و خود حسین‌خان نیز نتوانست در زیر آتش توپخانه روس‌ها ایستادگی کند ناچار فرار کرده و در اوجان به نزد عباس میرزا رفت و آنچه توانست لشکریانش را جمع کرد و چون به هیچ وجه این سرشکستگی را نمی‌توانست تحمل کند با عجله برای جنگ جدید آماده شد و با کمال عجله قوای پراکنده خودش که متدرجاً جمع شده بودند به حرکت درآورد و با اینکه از شدت سرما و یخ‌بندان سنگ می‌ترکید بطوری به سرعت حرکت نمود که قریب سی فرسخ در ظرف بیست و چهار ساعت طی کرد وقتی در حدود قریه حاجی‌قوا رسید قبلاً پنج نفر بعنوان جاسوس فرستاد که از عده و تهیه قوای روس‌ها اطلاعاتی بیاورند آنها موفق شدند که دو نفر از سالداتهای روسی را دستگیر و به نزد حسین‌خان حاضر کنند. در نتیجه تحقیقاتی که از آن دو نفر بعمل آمد عده قوای روسی در آن ناحیه معلوم شد. روس‌ها که تصور نمی‌کردند سپاهیان ایران بتوانند به این سرعت به آنها نزدیک بشوند با خیال راحت در چادرها و سنگرهای خود آرمیده بودند که ناگهان نمره سپاهیان ایرانی به گوش‌شان رسید و جنگ در گرفت و در این موقع ایرانی‌ها بر سنگرهای روسها نزدیک شده و یکایک آنها را گرفته و روس‌ها را مجبور به فرار نمودند. روس‌ها بیکی از قراء نزدیک که مسکن آرامنه بود گریختند و سواران ایرانی در تعقیب‌شان وارد آن قریه شده و قریه را طعمه حریق نموده و تقریباً تمام روس‌هایی که در آنجا پناه برده بودند مقتول شدند و سرهایشان بریده شده و بحضور عباس میرزا فرستاده شد (ماه رمضان ۱۲۲۵)

16 - J. Morier, Second Journey pp 282 - 284.

۱۷ - نقل از کتاب امیرکبیر تألیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۱۲

18 - J. Morier, Second Journey p. 213

۱۹ - مواد عهدنامه گلستان که فی‌مابین دولتین علیتین روسیه و ایران بسته شده به وکالت

عالیجاه میرزا ابوالحسن خان و بنارال لیوتانه Lieutenant. General نیکولای ردیشخوف بتاريخ ۱۲۲۸ مستخرج از وزارت خارجه ایران عهدنامهجات شاهنشاه سرور فتحعلی شاه طاب نژاد و رسائل دولت علیه سند ۱۲۲۴ لغایت ۱۲۳۹ نمره ۳ خطی

اعلیحضرت قضا قدرت رایت پادشاه جمجاه و امپراطور اکرم عالی جاه مالک بالاستقلال کل ممالک انمیریه اروسیه اعلیحضرت قدر قدرت کیوان رفعت پادشاه اعظم سلیمان جاه مالک بالاستقلال ممالک شاهانه ایران بملاحظه کمال مهربانی و اشفاق علیتین که درباره اهالی و رعایای متعلقین دارند بدفع و رفع امور عداوت و دشمنی که برعکس رأی شوکت آرای ایشان است طالب و به استقرار مراتب مصالحه میمونه و دوستی جواریت سابقه مؤکده را در بین الطرفین راغب میباشند با حسن وجه رأی علیتین قرار گرفته در انجام این امور نیک و مصوبه از طرف اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم و امپراتور بالاستقلال کل ممالک روسیه بمعالیجاه معلی جایگاه جنرال لیوتانه روسیه سپهسالار روسیه مدبر عساکر ساکنین قفقازیه و گرجستان ناظم امور و مصالح شهریه ولات غوغاهای و گرجستان و قفقازیه و حاج طرخان و کارهای عالی ثغور و سرحدات این حدود است و سامان امر فرمای عساکر سفاین بحر خزر صاحب حمایل الکساندر یوفسکی ذی حمایل مرتبه اولین اتابای مرتبه دار رابع عسکریه مقتدره حضور گیورگی صاحب نشان و شمشیر طلا المقوم بجهت رشادت و بهادری (نیکولای راشیخوف) اختیار کلی اعطا شده اعلیحضرت کیوان رفعت والارتبت پادشاه اعظم بالاستقلال ممالک ایران هم عالیجاه معلی جایگاه ایلچی بزرگ دولت ایران که مأمورین دولتین روس و انگلیس بودند عمده الامراوالاعیان مقرب درگاه ذیشان و محرم اسرار نهان و مشیر اکثر امور دولت بهیبه ایران از خانواده دودمان وزارت و از امرای واقفان حضور در مرتبه دوم آن صاحب عطایای خاص پادشاهی از خنجر و کارد و شمشیر مرصع و استعمال ملبوس و اسب مرصع یراق میرزا ابوالحسن خان را که در کار مختار بالکل نموده اند حال در معسکر روسیه رودخانه زیوه من محال گلستان متعلقه ولایت تراباغ ملاقات و جمعیت نمودند بعد از ابراز و مبادله مستمسک مأموریت و اختیار کلی خود بیکدیگر و ملاحظه و تحقیق امور متعلق به معالجه مبارکه بنام نامی پادشاهان عظام قرار و بموجب نامجات طرفین قیود و فصول و شروط مرقومه را الی الابد مقبول و منصوب و استمرار می داریم.

فصل اول: بعد از این امور جنگ و عداوت و دشمنی که تاحال در دولتین روسیه و ایران بود بموجب این عهدنامه مقطوع و متروک و مراتب مصالحه اکیده در دوستی و وفاق شدید فیما بین اعلیحضرت قضا قدرت پادشاه اعظم امپراتور مالک بالاستقلال کل ممالک روسیه و اعلیحضرت خورشید رایت پادشاه دارا شوکت ممالک ایران و وراث و ولیمهد آن عظام و میانه دولتین علیتین فحام ایشان پایدار و مسلوک خواهد بود.

فصل دوم: چون بیشتر بموجب اظهار و گفتگوی طرفین قبول و رضا در بین دولتین شده است که مراتب مصالحه در بنای اسطاطسکوا و پوزندیم باشد یعنی طرفین در هر موضع و حالی که الی

قرارداد مصالحه الحال بوده است از آن قرار باقی و تمامی اولکای ولایات خوانین نشین که تا حال در تحت تصرف و ضبط هر یک ازدولتین بوده کماکان در ضبط و اختیار ایشان بماند لهذا در بین دولتین علتین روسیه و ایران بموجب خط مرقومه ذیل سطور و سرحدات مستقر و تعیین گردیده است از ابتدای اراضی آدینه بازاربه خط درست ازراه صحرای مغان یا به معبریدی بلوک رود ارس و از بالای کنار رود ارس تا اتصال و الحاق رودخانه کینگ چای به پشت کوه مقری و از آنجا خط حدود سامان ولایات قراباغ و نخجوان و ایروان و نیزاسدی از سنور گنجه جمع و متصل گردد. بعد از آن حدود مزبور که به ولایات ایروان و گنجه و هم حدود قزاق و شمس الدین تورا تا مکان ایشک میدان مشخص و مفصل می‌سازد و از ایشک میدان نیز از بالای سرکوههای طرف راست طرق و رودخانههای حمزه چمن و از سرکوههای پینک الی گوشه محال شوره گل و از گوشه شوره گل از بالای کوه برف الداگوز گذشته از سرحد محال شوره گل و میانه حدود قریه سعده و ایرنیک به رودخانه آریه‌چای متصل و محلق شده معلوم و مشخص گردد و چون ولایات خان‌نشین طالش درهنگام عداوت و دشمنی دست بدست افتاد لذا بجهت زیاده صدق و راستی حدود ولایات طالش مزبور را از جانب انزلی واردبیل بعد از تصدیق این صلح‌نامه از پادشاهان عظام معتمدان و مهندسان مأموره که بموجب قبول و وفاق یکدیگر و بمعرفت برداران جانبین جبال و رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و اسکنه و مزارع طرفین تفصیلاً تحریر و تمیز و تشخیص می‌سازند آنرا نیز معلوم و معین ساخته آنچه در حال تحریر این صلح‌نامه در تصرف جانبین باشد معلوم نمود آنوقت خط حدود ولایت طالش نیز در بنای اسطاطسکوا و پرزندیم مستقر و معین ساخته هر یک از طرفین آنچه در تصرف دارد برسر آن خواهد ماند و همچنین در سرحدات مزبوره فوق اگر چیزی از خط طرفین رفته باشد معتمدان و مهندسان مأموره طرفین هر یک طرف اسطاطسکوا و پرزندیم رضا خواهند داد.

فصل سوم - اعلیحضرت کیوان رفعت قدر قدرت پادشاه اعظم مالک ممالک ایران بجهت دوستی و وفاقی که به اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم و امپراطور کل ممالک روسیه دارند به این صلح‌نامه بعموض خود و ولیعهدان عظام تخت شاهانه ایران و ولایات قراباغ و گنجه که الان موسوم به ایلی سابط پول است و الکای خوانین نشین شکی و شیروان و قیدو دربند و بادکوبه و هرجا از ولایات طالش را با خاکس که الان در تصرف دولت ارومیه است و تمامی داغستان و گرجستان و محال شوره گل و اجوق باشی و کورته و نیکوبل و انجاز و تمامی اولکاء و اراضی که در میانه قفقازیه و سرحدات معینه الحالیه بود و نیز آنچه از اراضی و اهالی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک ایبیره روسیه می‌داند.

فصل چهارم - اعلیحضرت خورشید رأیت امپراطور و الاشوکت ممالک روسیه برای اظهار دوستی و اتحاد خود نسبت به اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم ممالک ایران و بجهت اثبات این معنی که بنا برهم جواریت طالب و راغب است که در ممالک شاهانه ایران وارث استقلال و اختیار پادشاهی در بنای اکیده مشاهده و ملاحظه نمایند لهذا از خود و از عوض ولیعهدان عظام اقرار

می‌نمایند که هر یک از فرزندان عظام ایشان که به ولیعهدی دولت ایران تعیین می‌گردد هرگاه محتاج به اعانت یا امدادی از دولت علیه روسیه باشند مضایقت نمایند تا از خارج کس بتواند دخل و تصرف در مملکت ایران نماید و به اعانت و امداد روس و ایران مستقر و مستحکم گردد و اگر در سر امور داخلی مملکت ایران فی‌مابین شاهزادگان مناقشتی روی نماید دولت علیه روس را در آن میانه کاری نیست تا پادشاه وقت خواهش نماید.

فصل پنجم - کشتی‌های دولت روسیه که برای معاملات بر روی دریای خزر تردد می‌نمایند بدستور سابق مأذون خواهند بود که به سواحل و سادر جانب ایران عازم و نزدیک شوند و زمان طوفان و شکست کشتی از طرف ایران اعانت و یاری دوستانه نسبت به آنها بشود و کشتی‌های جانب ایران بدستور العمل سابق مأذون خواهند بود که برای معامله روانه ساحل روسیه شوند همین نحو در هنگام شکست و طوفان از جانب روسیه اعانت و یاری دوستانه درباره ایشان معمول گردد در خصوص کشتی‌های عسکریه جنگی روسیه به طریقی که در زمان دوستی و یا در هر وقت کشتی‌های جنگی دولت روسیه با علم و بیرون در دریای خزر بوده‌اند حال نیز محض دوسنی اجازه داده می‌شود که بدستور سابق معمول گردد و احدی از کشورهای دیگر سوای دولت روس کشتی‌های جنگی در دریای خزر نداشته باشد.

فصل ششم - تمامی اسرانی که در جنگ‌ها گرفته شده‌اند یا اینکه از اهالی طرفین اسیر شده‌اند از کریستیان یا هر مذهب دیگر باشند الی وعده سه ماهه هلالی از تصدیق و حط گذاردن در این عهدنامه از طرفین مرخص و رد گردیده هر یک از جانبین خرج و مایحتاج به اسرای مذکور داده به فرا کلیسا رسانند و وکلای سرحدات طرفین به موجب نشر اعلامی که در خصوص فرستادن آنها بجای معین بیکدیگر می‌نمایند اسرای جانبین را بازیافت خواهند کرد. کسانی که به رضا و رغبت خود اراده آمدن داشته باشند و آنان که به سبب تقصیر یا خواهش خود از مملکتین فرار نموده‌اند داده شود که به وطن اصلی خود مراجعت نمایند و هرکس از هر قومی چه اسیر و چه فراری که نخواستہ باشد بیاید کس را با او کاری نیست و عفو تقصیرات از طرفین نسبت به فراریان عطا خواهد شد.

فصل هفتم - علاوه بر اقرار و اظهار مزبوره بالا رأی اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم و امپراطور کل ممالک روسیه و اعلیحضرت کیوان رفعت پادشاه اعظم ممالک ایران قرار یافته که ایلیچیان معتمد طرفین که هنگام لزوم مأمور دارالسلطنه جانبین می‌شوند برفوق لیاقت رتبه و امور کلیه مرجوعه ایشان را حاصل و پرداخت و مسجل نمایند و بدستور سابق و کلانی که از دولتین بخصوص حمایت ارباب معاملات در بلاد مناسبه طرفین تعیین و تمکین گردیده به احوال ایشان هیچگونه زحمت نرسیده بل رحمتی که به رعایای طرفین عاید گردد بموجب عرض و اظهار وکلای رعایای مزبور رضائی به ستمدیدگان جانبین داده شود.

فصل هشتم - در باب آمد و شد قوافل و ارباب معاملات در میان ممالک دولتین عنایتین اذن

داده می‌شود که هرکس از اهالی تجار بخصوص مشورت اینکه دوست رعایا و ارباب معاملات متعلق به دولت علیه روسیه یا تجار متعلق به دولت بیه ایران می‌باشند از دولت خود یا سرحدداران تذکره و یا کاغذ راه در دست داشته باشند از طریق بر و بحر بجانب ممالک این دو دولت بدون تشریش آیند و هرکس هر قدر خواهد ساکن و متوقف گشته به امور معامله و تجارت اشتغال نمایند و زمان مراجعت آنها به اوطان خود از دولتین مانع ایشان نشوند آنچه مال و تنخواه از امکنه ممالک روسیه به ولایات ایران و نیز از طرف ایران اگر به ممالک روسیه ببرند به معرض بیع رسانیده و یا معاوضه به مال و اشیاء دیگر نمایند. در میان ارباب معاملات طرفین بخصوص طلب و غیره شکوه و ادعائی باشد بموجب عادات مألوفه بنزد وکلای طرفین یا از روی صداقت مراتب ادعای ایشان را مشخص و معلوم گردد خود بابه معرفت دیگر قطع و فصل کار راساخته نگذارند تعرض و زحمتی به ارباب معاملات عاید شود و ارباب تجار طرف ممالک اروسیه که دارد به ممالک ایران می‌شوند مأذون خواهند بود که اگر خواهند با تنخواه و اموال خودشان بجانب ممالک پادشاهانه دیگر دولت ایران باشند بروز طرف دولت ایران بی‌مضایقه تذکرات را به ایشان بدهند و هم چنین از طرف دولت علیه اروسیه نیز در باره اهالی تجار جانب دولت ایران که از خاک ممالک اروسیه بجانب سایر ممالک پادشاهان که دولت اروسیه باشند می‌روند معمول خواهد شد. وقتی یکی از رعایای متعلقه دولت علیه اروسیه در زمان وقف و تجارت در مملکت ایران فوت شد و املاک و اموال او در ایران بماند چون مایعرف او از مال رعایای متعلقه دولت است لهذا می‌باید اموال مفوت بر حسب قبض الواصل شرعی رد و تسلیم ورثه مفوت گردد و نیز اذن خواهند داد املاک مفوت را اقوام او بفروشند چنانکه این معنی در میان ممالک اروسیه و نیز در ممالک پادشاهان دیگر دستور و رعایت بود متعلق به هر دولت که باشد مضایقه نمی‌نمایند.

فصل نهم - باج و گمرک اموال تجار طرف دولت بیه اروسیه که به بنادر و بلاد ایران می‌آورند از یک تومان مبلغ پانصد دینار در یک بلده گرفته از آنجا اموال مذکور بهر ولایت ایران که بروند چیزی مطالبه گردد و هم چنین از اموالی که از ممالک ایران بیرون بیآورند آنقدر گرفته زیاده بعنوان خرج و توجیه و تحصیل و اختراعات چیزی از تجار روسیه باشر و شلتاق مطالبه نشود و بهمین نحو در یک بلده باج و گمرک تجار ایران که بنادر بلاد ممالک اروسیه می‌برند و یا بیرون می‌آورند بدستور گرفته بیچوجه نداشته باشند.

فصل دهم - بعد از نقل اموال تجار به بنادر کناردریا و یا آوردن از راه خشکی به بلاد سرحدات دولتین علیتین اذن و اختیار به ارباب تجار و به ارباب معاملات طرفین داده شد که اموال و تنخواه خودشان را فروخته و اموال دیگر خریده و یا معاوضه کرده دیگر از امنای گمرک از مستاجرین اذن و دستوری نخواسته باشند زیرا که بر ذمه امنای گمرک و مستاجرین لازم است که ملاحظه نمایند که تا معطلی و تأخیر در کار تجارت ارباب معاملات وقوع نیابد. باج خزانه را از بایع یا از میبیع هر نحو که در میانه خودشان سازش می‌نمایند حاصل و بازیافت نمایند.

فصل یازدهم - بعد از تصدیق و خط گذاردن در این شرط نامه به وکلای مختار دولتین علیتین بلا تأخیر به اطراف جانبین اعلام و اخبار و امر اکید بخصوص بالمره ترک و قطع امور عداوت و دشمنی بهر جا ارسال خواهند کرد. این شروط نامه الحاله که بخصوص استدامت مصالحه دائمی طرفین مستقر و دو قطعه مشروحه باترجمان خط فارسی مرقوم و محرر از وکلای مختار مأمورین دولتین مزبور به بالا تصدیق و با خط و مهر مختوم گردیده مبادله بایکدیگر شده است می‌بایست از طرف اعلیحضرت خورشید رتبت پادشاه اعظم امپراطور اکرم ممالک روسیه و از جانب اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه والاجاه ممالک ایران به امضای خط شریف ایشان تصدیق گردد و چون این صلح نامه مشروحه مصدقه می‌باید از هر دو دولت پایدار به وکلای مختار برسد لهذا از دولتین علیتین در مدت سه ماه هلالی وصول گردد.

تحریر فی معسکر اروسیه و رودخانه زبوه من محال گلستان متعلقه به ولایات قراباغ به تاریخ ۲۹ شوال ۱۲۲۸ مطابق هجریه ۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ عیسوی سمت تحریر یافت. وکیل دولت ایران میرزا ابوالحسن خان ژنرال لیدنانه نیکولای راشنیوف سپارونی اكد از كتاب محمود محمود روابط ایران و انگلستان صفحه ۴۲

۲۰ - عبدالرزاق دنبلی در سال ۱۲۴۳ هجری در تاریخ مآثر سلطانی که در تبریز به چاپ رسیده می‌نویسد: بعد از آنکه ناپلئون با روسیه بنای ستیز و آویز گذاشته ژویر نام را به سفارت تعیین و روانه دولت ایران ساخته اعلام و پیغام نمود که این قاعده مسلم است که دوست دشمن، دشمن خواهد بود و دشمن، دشمن دوست‌الحال من دولتی که دشمن دولت ایران است نهایت دشمنی دارم پس اولی آن است که میانه فرانسه و ایران عهد دوستی دیرینه تازه شده استحکام میثاق دولت فرانسه بر عالمیان ظاهر و فائده این دوستی که اخراج روسیه از گرجستان و حواشی ایران است بر جهانیان روش و بلهر گردد.

اما بعد از آنکه ژویر وارد شهر بایزید گردید محمود پاشا حاکم آنجا به رعایت دوستی دولت عثمانی با روسیه ایلچی و همراهان او گرفته محبوس ساخت و اموال او را ضبط نموده به قتل دو نفر از همراهان او پرداخت. نواب نائب السلطنه برای استخلاص او شرحی به حاجی یوسف پاشا ارسال و آن جناب از راه مال‌اندیشی و عاقبت‌بینی ایلچی رامستخلص ساخته با نوازش بسیار روانه دربار شوکت مدار ساخت و ایلچی مزبور بعد از دریافت حضور بامر النور در اردبیل پیغام را به عرض نائب‌السلطنه رسانیده و روانه درگاه خاقان جم نشان شد و در چمن سلطانیه بحضور رسید و بعد از ابلاغ نگارش و سفارش مورد نوازش گشته رخصت معاودت یافت. میرزا محمد رضای قزوینی راهم که از نجبا و معاریف قزوین و وزیر نواب شاهزاده محمدعلی میرزا بود بموافقت او از راه اسلامبول برسالت فرانسه مأمور نمودند. در کتاب مأموریت ژنرال گاردان در ایران نیز در این باب می‌نویسد: (ژویر بالاخره در ژوئن ۱۸۰۶ (ربیع‌الثانی ۱۲۲۱) به تهران وارد شد ولی در این تاریخ بر اثر خستگی و سختی راه و حبس بسیار ناتوان شده به مرضی نیز مبتلا گردیده بود که ناسازگاری هوای

تهران برای او بیم خطر نیز می‌رفت. ژوبر حامل مکتوب ناپلئون به فتحعلی شاه بود و این مکتوب اولین نامه‌ئی است که از جانب ناپلئون به فتحعلی شاه نوشته شده است) این است رونوشت آن:
پاریس ۱۹ فوریه ۱۸۰۵ (۱۷ ذی‌قعدة ۱۲۱۹)

بنابارت امپراطور فرانسویان به فتحعلی شاه ایرانیان

سلام برتو. من همه‌جا مأمورینی دارم که از آنچه آگاهی آن برای من اهمیت دارد بمن اطلاع می‌دهند بتوسط ایشان من می‌دانم که به کجا و در چه موقع می‌توانم به پادشاهان و مللی که دوستدار ایشانم آراء دوستانه و باوری‌های خویش را بفرستم.
آوازه شهرت که همه چیز را می‌رساند و آشکار می‌سازد ترا معلوم کرده است که من که هستم و چه کرده‌ام چگونه فرانسه را برتر از تمام ملل مغرب قرار داده‌ام به کدام دلایل آشکار به پادشاهان مشرق علاقه خویش را نسبت به ایشان ظاهر ساخته و کدام سبب پنج سال پیش مرا وادار کرد از مقاصدی که برای فخر ایشان و سعادت ملت ایشان داشتم منصرف گردم. من میل دارم خود به من بگوئی که چه کرده‌ئی و برای تأمین عظمت و بقای سلطنت خود چه در نظر داری؟ ایران دیار شریفی است که خداوند عطایای خود را در حق آن در رخ نکرده است. ساکنین آن مردمانی هوشیار و بی‌باکند و شایسته آنند که حکومت خوب داشته باشند و باید که از یک قرن پیش تاکنون بیشتر از اسلاف تولایق حکمرانی این ملت نبوده باشد زیرا که این ملت را گذاشته‌اند از مصائب نفاق خانگی آزار بیند و از میان برود. نادرشاه جنگجوی بزرگی بود توانست قدرتی بسیار بدست آورد برای فتنه‌جویان وحشت‌انگیز و برای همسایگان خود دهشت‌افزا بود بردشمنان خود چیره شد و با مغفرت پادشاهی کرد ولی این فرزاندگی را نداشت که هم به فکر حال و هم در اندیشه آینده باشد. احفاد او جانشین وی نشوند تنها محمدشاه عم تو (مقصود آقامحمدخان است) در نظر من شاهانه زندگی کرده و خسروانه اندیشیده است. قسمت اعظم ایران را به تصرف خویش در آورده و سپس آن قدرت شاهانه را که در فتوح خویش بدست آورده بود برای تو گذاشته است. تو سرمشق‌هائی را که وی بتو داده است پیروی خواهی کرد و فراتر از آن خواهی رفت تو هم چون وی از آراء مستی از سوداگرانی که در هندوستان با جان و تاج پادشاهان بازرگانی می‌کنند حذر خواهی کرد و ارزش ملت خویش را در برابر تجلوزاتی که روسیه در قسمتی از کشور تو که همسایه خاک اوست بدان کوشش می‌کند وسیله جلوگیری قرار خواهی داد.

من یک تن از خدمتگزاران خویش را به نزد تو می‌فرستم که بر من مقام مهمی و اعتباری کامل دارد او را مأمور می‌کنم که احساسات مرا بتو بگوید و هر چه به او بگوئی بر من ادا کند من به او فرمان می‌دهم که از استانبول عبور کند و می‌دانم که یکی از اتباع تو (اوسف وازیسوویچ) (Osseph - Vassissowitch) و خود را فرستاده تو قلم‌داده است تا بنام تو پیشنهادهای دوستی به من بکند خدمتگزار من ژوبر در مأموریت این ایرانی تحقیق خواهد کرد از آنجا به بغداد خواهد رفت و آنجا (رومنو) یکی از مأمورین باوفای من راهنمای او خواهد شد و سفارش‌های لازم را به او

خواهد کرد تا به دربار تو برسد به محض اینکه پیشرفت این روابط مسلم شد هیچ مانعی نیست که باقی برقرار بماند. تمام ملل نیازمند یکدیگرند. مردم مشرق زمین جرأت و هوش دارند ولی نادانی از بعضی صنایع و احوال از نظامات که باعث افزونی قوت و فعالیت قشون است ایشان را در جنگ با مردم شمال و مغرب نقصان می‌دهد. دولت مقتدر چین سه بار در تصرف آمده است و امروز حکمران آن یک ملت جنوبی است و خود به چشم خویش می‌بینی چگونه انگلستان که یک ملت غربی است و در میان ما در عداد آن مللی است که جمعیت آن کمتر و قلمرو آن تنگ‌تر است. معذک تمام دول هندوستان را می‌لرزاند.

تو به من آگاهی خواهی داد که چه می‌خواهی و ما روابط دوستی و تجارت را که سابقاً در میان مملکت ما بوده است تجدید خواهیم کرد. ما با یکدیگر همدست خواهیم شد که ملل خویش را مقتدرتر و متحول‌تر و سعادتمندتر کنیم. من از تو خواهش دارم خدمتگزار باوفائی را که نزد تو می‌فرستم خوب پذیرایی کنی و یاری خدای و سلطنت طولانی و مفتخر و عاقبت خیر را برای تو آرزو مندم. در قصر امپراطوری توپلری در تاریخ ۲۷ پلوویوز (Pluvieux) سال ۱۳ و سال اول سلطنت من نوشته شد.

دربار فتحعلی شاه مدتها بود آرزوی چنین روزی را داشت که با نماینده مخصرم شخص اول فرانسه داخل مذاکره شود امیدوار بود بلکه بتواند ایالات از دست رفته قفقاز را مجدداً جزو قلمرو پادشاهی خود گرداند از معاهده با انگلیس ساختن افسرده خاطر بود چون که امید داشت انگلیس‌ها با اتحادی که با ایران داشتند روس‌ها را از قفقاز اخراج خواهند نمود ولی جوابهایی را که به محمدنبی خان فرستاده فتحعلی شاه داده بودند شاه ایران را بکلی از کمک انگلیس‌ها مأیوس نمود در ایران و فولکورهای قدیمی ضرب‌المثلی است که می‌گویند (هرکس به امید همسایه بود شب سر بی‌شام زمین خواهد گذاشت) پادشاه ایران غافل از این بود که انگلیس‌ها با نیرنگ‌هایی که سالیان دراز زده بودند چه با ایران و چه با کشورهای دیگر ممناى دوستی و کمک را نمی‌دانند و اصولاً در قاموس زندگی آنها دوستی مفهوم ندارد و فقط این کلمه را جاهائی استعمال می‌کنند که منافع مادی یا معنوی برای کشور خودشان داشته باشد و سرلوحه سیاست آنها در عالم نیرنگ و تزویر است. تاریخ زندگانی هفت هشت قرن این جریره و طرز معاشرت با تمام ملل عالم بهترین شاهد مدعاست پس انتظار فتحعلی شاه بيمورد و سودای خام بود زیرا در همان اوانی که فتحعلی شاه به سلطنت رسید الکساندر اول که پس از پتر کبیر مقتدرترین تزار روسیه بود در روسیه به سلطنت رسید و در همین سالها بود که تسلط انگلستان بر سرزمین زرخیز هندوستان به اوج کمال خود رسیده بود و سپس ثروت و نعمت از آن سوی انگلستان سرازیر بود. ناپلئون و الکساندر اول هر دو تصمیم گرفتند بهر تدبیری هست راهی به هندوستان پیدا کنند و تنها راه وصول به این مقصود کشور ایران بود بنابراین هر سه دولت متوجه ایران شدند.

۲۱ - فتحعلی شاه همین که در سال ۱۲۱۸ هجری با تهاجم سپاه روسیه به ناحیه قفقاز مواجه

شد و اطلاعاتی از نیروی زمینی و درجه استعداد نیروی نظامی روسیه پیدا کرد درصدد اتحاد با یکی از دولت‌های اروپائی برآمد و به فکر اتحاد که ناپلئون را برای دفع روسیه با خود متحد سازد. در سال ۱۲۱۹ موقع لشکرکشی به ابروان نزدیک آن شهر اردو زد و قشون (سیسیانوف) فرمانده روسی هم در نزدیکی اوج کلیسا قشون خود را منظم کرد و در همین حدود جنگ سخت بین دو سپاه آغاز شد. سوارنظام ایران فداکاری و رشادت بی‌نظیر از خود بروز داد و زیر آتش توپخانه روس‌ها پافشاری کرد تا سپاه امدادی عباس میرزا نائب‌السلطنه رسید. این قشون به سرداری عباس میرزا قلب پادگان روس را شکافت و آنها را از کار انداخت. روس‌ها در کمال بی‌نظمی به طرف تفلیس عقب‌نشینی کردند. قشون ایران آنها را تعاقب کرد و اسیران زیادی گرفتند و به این ترتیب ابروان را نجات داد.

۲۲ - بعضی اطلاعات ناقص بوسیلهٔ مأموران فرانسه در ایران مثل اولیویه Olivier و برونییر Brumaire در حدود سالهای انقلاب تهیه شده بود ولی آن اطلاعات برای انجام مقاصد ناپلئون کافی نبود.

23 - Jaulert

24 - Romieu

25 - Joinim

26 - Lablanch

27 - Bontomps

28 - Finkenstein

۲۹ - عهدنامه اتحاد بین اعلیحضرتین ناپلئون و فتحعلی‌شاه بتاريخ ۴ ماه مه ۱۸۰۷ مطابق ۲۵ ماه صفر ۱۲۲۲، اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا و پادشاه ایران برای تحکیم روابط دوستانه و عقد معاهده اتحاد اشخاص ذیل را نامزد می‌نمایند: از طرف اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا آقای هوک برنارماره (Maréchal Hugos Bernard Maret) وزیر مملکتی و حامل حمایل (لژیون دونور) و دارای نشان سن هوبر (St Hubert) از مملکت باویر و نشان وفا از مملکت باد (Baden) از طرف پادشاه ایران، عالیجناب فخامت نصاب میرزا محمد رضا خان سفیر فوق‌العاده و بیگلربیگی و وزیر شاهزاده محمدعلی میرزا و ایشان بعد از ارائه و مبادله اعتبار نامه‌های خود در باب مواد ذیل توافق حاصل کردند:

ماده اول: بین اعلیحضرتین امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا و اعلیحضرت پادشاه ایران صلح و دوستی و اتحاد برقرار خواهد بود.

ماده دوم: اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا استقلال ممالک حاضره اعلیحضرت پادشاه ایران را ضمانت می‌نمایند.

ماده سوم: اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا گرجستان را حقیقاً متعلق به

اعلیحضرت پادشاه ایران می‌دانند.

ماده چهارم: اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا متعهد می‌شود که تمام مساعی خود را در مجبور ساختن روس‌ها به تخلیه گرجستان و خاک ایران صرف نماید و برای تحصیل این نتیجه در بین عهدنامه صلح مداخله کند. تخلیه این اراضی همه وقت منظور سیاست و پیشنهاد نظر عنایت او خواهد بود.

ماده پنجم: اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا در دربار ایران یکنفر سفیر فوق‌العاده و چند نفر منشی سفارتخانه نگاه خواهد داشت.

ماده ششم: چون اعلیحضرت پادشاه ایران مایل است که پیاده نظام و توپخانه استحکامات خود را برطبق اصول اروپائی منظم نماید اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا متعهد می‌شود که توپ‌های صحرائی و تفنگ‌ها و سرنیزه‌هایی را که اعلیحضرت پادشاه ایران لازم دارد برای او تدارک نماید و قیمت این اسلحه مطابق ارزش آنها در اروپا محسوب خواهد شد.

ماده هفتم: اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا بر عهده می‌گیرند که به هر اندازه صاحب منصب توپخانه و مهندسی و پیاده نظام که اعلیحضرت پادشاه ایران وجود آنها را برای تحکیم قلاع و تنظیم توپخانه و پیاده‌نظام ایران برطبق اصول فنی نظام اروپائی لازم دارد تحت اختیار او بگذارد.

ماده هشتم: اعلیحضرت پادشاه ایران هم از طرف خود متعهد می‌شود که جمیع روابط سیاسی و تجارتنی با انگلیس را قطع نموده به دولت مشارالیها اعلان جنگ دهد و با او بدون فوت فرصت خصمانه رفتار کند. بنابراین اعلیحضرت پادشاه ایران قبول می‌کند که وزیر مختاری را که به بمبئی فرستاده احضار نماید و قنصل‌ها و نمایندگان و سایر عمال کمپانی انگلیسی مقیم ایران و بنادر خلیج فارس را فوراً از محل‌های خود خارج سازد و تمام مال‌التجاره‌های انگلیسی را ضبط کرده و در قطع هرنوع ارتباط با انگلیسی‌ها چه در خشکی و چه در دریا به ممالک خود حکم اکید صادر نماید و از قبول هر وزیر مختار و یا سفیر یا عاملی که در ضمن جنگ از طرف این دولت نباید استنکاف ورزد.

ماده نهم: در هر جنگی که انگلیس و روسیه برضد ایران و فرانسه متحد شوند فرانسه و ایران هم بهمین وضع برضد آن دو دولت اتحاد خواهند کرد و همین که آن طرفی از متعاهدین که مورد تهدید یا حمله واقع شده رسماً مراتب رابه اطلاع دیگری رسانیده متحداً برضد دشمن مشترک به جنگ قیام خواهند نمود از آن پس درباب هرنوع سیاسی و تجاری برطبق مقررات ماده قبل رفتار خواهد شد.

ماده دهم: اعلیحضرت پادشاه ایران تمام نفوذ خود را بکار خواهد برد تا افغانه و سکنه دیگر قندهار را با قشون خود برضد انگلیس متحد سازد و پس از آنکه راهی به مساکین ایشان باز کرد لشگر برضد متصرفات انگلیس در هند بفرستد.

ماده یازدهم: در صورتیکه از قوای بحری فرانسه یک دسته جہازات به خلیج فارس و بنادر متعلق به اعلیحضرت پادشاه ایران بیاید اعلیحضرت پادشاه ایران تمام وسائل و تسهیلات لازمه را که محتاج الیه باشد فراهم خواهد نمود.

ماده دوازدهم: اگر اراده اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا برای حمله به متصرفات انگلیس در هند به فرستادن قشون از راه خشکی فرار گیرد اعلیحضرت پادشاه ایران از آنجا که متحد صمیمی و وفادار اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیاست به ایشان راه عبور از مملکت خود خواهد داد. اگر این مسئله عملی شد دولتین قبلاً قرارداد مخصوص خواهند بست و راهی را که قشون باید اختیار نماید و مایحتاج و وسائل حمل و نقل که برای ایشان لازم شود و قوای کمکی را که اعلیحضرت پادشاه ایران می‌تواند همراه کند در آن تعیین خواهند کرد.

ماده سیزدهم: هر چه از لوازم و مایحتاج در ایران به لشگریان بری و قوای بحری داده شود در تعقیب مواد سابق این معاهده به قیمتی که در مملکت فرانسه به اهالی واگذار و محسوب می‌شود به حساب آورده خواهد شد.

ماده چهاردهم: مقررات ماده دوازدهم مذکور در فوق فقط شامل فرانسه است بنابراین حقوق مذکور نباید با انعقاد معاهدات دیگر به انگلیس یا روس واگذار شود.

ماده پانزدهم: برای استفاده طرفین یک معاهده تجاری نیز در تهران منعقد خواهد گردید.

ماده شانزدهم: این معاهده بعد از چهار ماه از تاریخ امروز در تهران به امضا و تصویب خواهد رسید.

در اردوی امپراتوری فین کین اشتاین

بتاریخ چهارم ماه مه ۱۸۰۷ مطابق ۲۵ صفر ۱۲۲۲ منعقد و امضا گردید.

محل امضاء: هوک - ب - ماده محل امضای سفیر ایران

۳۰ - تاریخ جنگ‌های افغانستان تألیف جان ویلیام کی (John William Kaye) صفحه ۶۳

31 - Morrier

32 - The Middle East in Western Politics in the 19th, 15th. and

17 Centuries By V. Minorsky p. 487.

ادوارد دوم پادشاه انگلستان در نامه‌ئی که به اولجایتیو می‌نویسد او را دعوت می‌کند که تمام سعی و کوشش خود را اعمال کند تا اینکه پیروان مغفور پیغمبر اسلام را ریشه کن سازند.

۳۳ - اینک متن عهدنامه منعقد در پاریس ۱۸۰۹:

الحمد لله الكافي الوافي الباقي والحافظ، اما بعد در این موقع که نماینده محترم و سفیر فوق‌العاده اعلیحضرت پادشاه انگلستان (سرهارد فورد جونسی) وارد تهران شده است و اعتبارنامه مهمور اعلیحضرت پادشاه انگلستان را همراه دارد و مأموریت دارد با دولت علیه ایران روابط مودت و یگانگی دیرینه را مستحکم نماید تا اینکه رشته اتحاد و صمیمیت بین مملکتین ایران و انگلستان

محکم و ثابت و قوی گردد بنابراین اعلیحضرت شاهنشاه ایران بموجب فرمان مخصوص که تسلیم نماینده مختار و سفیر مخصوص پادشاه انگلستان شد جناب میرزا محمد شفیع معتمدالدوله صدراعظم ایران و حاج میرزا محمدحسین خان امین الدوله را که یکی از وزرای عظام می باشد معین فرمود که بانمایند مختار فوق‌الذکر در مواد و شرایط عهدنامه که مبنی بر اتحاد و یگانگی کامل باشد بین مملکتین برقرار می نمایند بطوری که خیر و صلاح دولتین باشد. در نتیجه پس از مذاکرات و مباحثه در جلسات عدیده نمایندگان امور و مختار طرفین مواد و شرایط ذیل را برای سعادت و نفع طرفین معین و برقرار نمودند.

ماده اول: نظر به اینکه مدتی وقت لازم است تا اینکه یک معاهده مفصل ایجاد اتحاد و یگانگی کامل بین مملکتین مرتب و مقرر گردد و نظر به اینکه اوضاع و کیفیات فعلی دنیا ایجاب می کند که یک مقررات و ترتیبات فوری و بدون فوت وقت برقرار گردد لهذا نمایندگان مختار طرفین قبول می نمایند که مواد ذیل برای مقدمه و اساس یک معاهده مفصل و دائمی بین دولتین ایران و انگلستان می باشد به علاوه طرفین قبول می نمایند که معاهده مفصل مذکور که حاکی نیات و تعهدات طرفین است و به امضا و مهر نمایندگان فوق‌الذکر بعدها می رسد اساس اتحاد و یگانگی طرفین متعاهدتین خواهد بود.

ماده دوم: طرفین قبول می نمایند این مواد مقدماتی که با دست حقیقت و صمیمیت مقرر و مرتب شده است تغییر و تبدیل نخواهند شد بلکه نتیجه آن این خواهد شد که روز بروز دوستی و صمیمیت بین دولتین زیاد شود و این دوستی و صمیمیت بین دو پادشاه عظیم‌الشأن و جانشینان و اتباع و ممالک و ایالات و ولایات و متصرفات آنها برای همیشه باقی خواهد ماند.

ماده سوم: اعلیحضرت پادشاه ایران لازم می داند اعلام کند که از تاریخ این عهدنامه مقدماتی یا مجمل هر قرارداد و عهدنامه‌یی که با هریک از دول اروپا منعقد نموده باطل و لغو می باشد و اجازه نخواهد داد که قشون دولت اروپائی هر دولتی که می خواهد باشد از ایران عبور نماید و یا بطرف هندوستان یا بطرف یکی از بنادر آن مملکت رهسپار شود.

ماده چهارم: هرگاه قشون‌های دول اروپائی به تصرفات و قلمرو اعلیحضرت شاهنشاه ایران حمله نموده باشند و یا اینکه حمله نمایند دولت پادشاهی بریتانیای کبیر به اعلیحضرت پادشاه ایران یک عده قشون خواهد داد یا عوض آن قشون یک مساعدت مالی خواهد نمود به علاوه مهمات جنگی از قبیل توپ و تفنگ و غیره و صاحب منصبان به اندازه‌ئی که به نفع هر دو طرف باشد و این قوا برای اخراج قشون مهاجم خواهد بود وعده این قوا و مبلغ مساعدت مالی و میزان مهمات جنگی و غیره در آن معاهده مفصل و دائمی بعدها معین خواهد شد. هرگاه پادشاه انگلستان با چنین دولتی صلح کند در این صورت پادشاه انگلستان سعی و کوشش بی‌انتهای خود را بکار خواهد برد که بین دولت علیه ایران نیز با آن دولت صلح برقرار گردد اما اگر خدای نخواستہ کوشش‌های پادشاه انگلستان بلااثر ماند در این صورت قشون‌های دولت انگلیس و یا مساعدت مالی که مبلغ آن در

عهدنامه مفصل بعدی معین می‌شود در اختیار دولت شاهنشاهی ایران خواهد بود و یا اینکه وجه معین و مقرری تأدیه خواهد شد و این ترتیب و قرار مادام که قشون دولت اروپائی در خاک ایران توقف دارند باقی و برقرار خواهد بود ناینکه صلح بین دولت علیه ایران و آن دولت اروپائی واقع شود. بعلاوه طرفین قبول می‌نمایند هرگاه به متصرفات دولت پادشاهی ایران در هندوستان از طرف افغان‌ها حمله یا هجوم شود اعلیحضرت پادشاه ایران یک عده قشون برای حفظ هندوستان بموجب مقررات عهدنامه مفصل بعدی مأمور خواهند نمود.

ماده پنجم: هرگاه با اجازه شاهنشاه ایران یک عده از قشون‌های انگلیسی وارد خلیج فارس شده و در جزیره خارک یا بنادر دیگر به خشکی پیاده شوند البته بهیچوجه حق تصرف و تملک در این جزایر یا بنادر نخواهند داشت و از تاریخ انعقاد عهدنامه مقدماتی یا مجمل این قشون در تحت فرمان و تعلیمات پادشاه ایران قرار خواهند گرفت وعده این قشون در معاهده مفصل بعدی تعیین خواهد گردید.

ماده ششم: ولی اگر قشون فوق‌الذکر برحسب امر و اجازه شاهنشاه ایران در جزیره خارک یا بنادر دیگر پیاده شده توقف نمایند رفتار حکام بنادر می‌بایست با آنها از روی صمیمیت و دوستانه باشد و یک فرمان شاهنشاهی خطاب به فرمانفرمای ایالت فارس شرف صدور یابد که هر مقدار آذوقه لازم دارند در مقابل وجه نقد به نرخ عادلانه روز به آنها بدهند.

ماده هفتم: هرگاه بین دولت علیه ایران و افغانستان جنگ واقع شود اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در آن میان دخالتی نخواهد بود مگر اینکه به میل طرفین واسطه صلح شود.

ماده هشتم: طرفین متعهدتین تصدیق می‌نمایند که نیت باطنی و مقصود اصلی از این مواد مقدماتی برای دفاع می‌باشد و هم چنین تصدیق می‌نمایند مادامی که این مواد مقدماتی بقوه خود باقی است اعلیحضرت شاهنشاه ایران داخل در قراردادهای و معاهدات نخواهند شد که نتیجه آن برای پادشاه ذیجاء انگلستان دشمنی بار آورد و یا برضرر و صدمه متصرفات پادشاه انگلستان در هندوستان تمام شود.

این معاهده به موافقت و صوابدید طرفین خاتمه پذیرفت و به این امید می‌باشند که دائمی و ابدی خواهد گردید و نتیجه آن بهترین ثمرات دوستی و بگانگی و صمیمیت بین دو پادشاه عظیم‌الشان خواهد بود.

به شهادت ما که نمایندگان مختار طرفین می‌باشیم و آن رامهر و امضاء می‌کنیم این معاهده در تهران پایتخت ایران در ۲۵ محرم‌الحرام ۱۲۲۴ هجری نبوی (مطابق ۱۲ ماه مارس ۱۸۰۹ میلادی) منعقد و امضا گردید.

امضا و مهر محمدشفیع امضا و مهر محمد حسین

امضا هارفورد جونز

۳۴ - دستجان - ساروق - کارزان - سیران - استو - هزاوه - گرگان - مهرآباد دهاتی است

که متعلق قائم مقام بوده و برده‌اند.

۳۵ - علل جنگ روس با ایران در سال ۱۲۴۱ هجری مطابق با ۱۸۲۶ میلادی و انعقاد معاهده ترکمانچای در سال ۱۲۴۳ هجری مطابق ۱۸۲۸ میلادی این است که پس از معاهده انگلستان با دولت روس و معاهده ۱۲۲۹ مطابق ۱۸۱۴ میلادی با دولت انگلیس ایران دچار بحران عمیق و عجیبی راجع به امور داخلی شد و همه سال گرفتار منازعات داخلی بود با دول بیگانه جنگی پیش نیامد جز آنکه در سال ۱۲۳۶ هجری (۱۸۲۱ میلادی) در باب مهاجرت بعضی از ایلات آذربایجان و قضاای دیگر اختلافاتی با دولت عثمانی بروز کرد که بالنتیجه منجر به جنگ شد. قشون ایران به فرماندهی عباس میرزا نایب‌السلطنه از سرحدات دولت عثمانی عبور نمود و در تریاق قلعه با قشون عثمانی روبرو شده جنگ شدیدی در گیر شد و قشون عثمانی را شکست داد و شهرهای موش، بطلیس، وان و سایر نواحی آن حدود را اشغال نمود و دولت عثمانی نیز از راه بغداد جلو آمده کرمانشاه را تهدید نمود. در این موقع شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه که والی کرمانشاه بود در مقابل آنان ایستادگی نمود. و شکست سختی به آنها وارد نمود و تا قلب بغداد آنان را تعقیب کرد. پادشاه بغداد هم چون طاقت مقاومت در خود ندید تقاضای سازش و مصالحه نمود و مورد پذیرش دولتشاه شد ولی بدبختانه موقعی که شاهزاده والی به کرمانشاه مراجعت می‌نمود در راه بیمار شد و در کردند درگذشت. اما جنگ در آذربایجان ادامه داشت و عثمانی‌ها جدیت داشتند که شکست‌های خود را بهر طریقی هست جبران نمایند ولی بیچوجه قدرت مقاومت با عباس میرزا در خود نمی‌دیدند ولی باینکه عباس میرزا تمایلی به جنگ نداشت باز فرمانده قشون عثمانی برای جبران شکست‌های قبلی طالب جنگ بود اما نرمش عباس میرزا باینکه فاتح بود موجب شد که حاضر شود تمام اسرای جنگی را بدون مطالبه عوض آزاد کند باز عثمانی‌ها راضی نشده عده‌ئی قشون تازه‌نفس به میدان جنگ آوردند و داخل رزم شدند اما این دفعه هم قشون ایران فاتح شد و عثمانی‌ها تن به صلح دادند. ایران هم اراضی اشغال شده را مسترد داشت و معاهده‌ای بین دولتین برقرار شد که به معاهده ارزروم موسوم گردید در سال ۱۲۳۸ هجری (۱۸۲۳ میلادی) که رونوشت این معاهده را در تاریخ مستظم ناصری جزو وقایع سال (۱۲۳۹) (۱۸۲۳ میلادی) ضبط کرده است.

در سال ۱۸۲۱ دولتین روس و انگلیس بر ضد دولت عثمانی متحد شده بودند و قرارداد سری داشتند که ممالک عثمانی را بین خود تقسیم نمایند که بعد هم دولت فرانسه داخل این اتحاد شد و موضوع یونان را بهانه کردند و به دولت عثمانی حمله نمودند (تاریخ اروپای جدید تألیف ریشارد لوج صفحه ۶۵۱)

الکساندر اول (۱۷۷۵ - ۱۸۲۵) امپراطور کشور پهنور روسیه در سال ۱۸۰۱ به سلطنت رسید مدت بیست و پنجسال تمام سلطنت کرد. این امپراطور با دسائس خارجی در قتل پدر خود (پل اول) شریک بود. در همان سال و موقعی که سرجان ملکم با حاج میرزا ابراهیم خان

اعتمادالدوله شیرازی عهدنامه تمرضی و دفاعی را بر علیه ناپلئون در تهران منعقد می‌نمود به دسیسه و تحریک عمال انگلیسی (پل اول) امپراطور روسیه با شرکت پسرش الکساندر به قتل رسید و در همان شب بنام الکساندر اول به امپراطوری مملکت روسیه انتخاب گردید پل الکساندر که پنجسال سلطنت کرد (۱۷۹۶ - ۱۸۰۱) علیه ناپلئون با انگلیس‌ها متحد شده در جنگ‌ها شرکت نمود ولی در سال ۱۷۹۹ با انگلیس‌ها بر سر جزیره مالتا اختلاف پیدا کرد و از اتحاد با آنها کناره نمود و با فرانسه ارتباط پیدا کرد و متحد شد در نتیجه قرار بر این گذاردند که روسیه و فرانسه با مساعدت دولت ایران به هندوستان حمله کنند ولی پس از قتل او پسرش الکساندر بلافاصله با انگلیس‌ها علیه ناپلئون همکاری کرد و باز هم در اینجا تحریکات انگلیس‌ها شروع شد و به تحریک و اغوای آنها دولت الکساندر به گرجستان ایران لشکر کشید و در نتیجه جنگ دامنه‌داری با ایران شروع شد که این جنگ مدت ده سال طول کشید در سال ۱۸۰۲ قرارداد صلح بین فرانسه و انگلیس بنام (صلح امیان) بسته شد. در اثر این قرارداد صلح در تمام قاره اروپا برقرار گردید. یکی از مواد قرارداد تخلیه جزیره مالتا بود ولی انگلیس‌ها بنا به نسبت‌های دیرینه خود نقض عهد کردند. دوباره از بهار سال ۱۸۰۳ بین انگلیس و فرانسه دشمنی شروع شد و روسیه نیز با فرانسه داخل پیکار شد. در سال ۱۸۰۵ اتحادی بین دولت‌های انگلیس - روس - اطریش و سوئد علیه ناپلئون برقرار شد و در ماه دسامبر همان سال جنگ سختی بین ناپلئون از یکطرف و امپراطور روس و امپراطور اطریش از طرف دیگر در محلی موسوم به اوسترلیتز Austerlitz واقع شد قشون‌های روس و اطریش هر دو از ناپلئون شکست خوردند و از طرف امپراطور اطریش پیشنهاد صلح شد. الکساندر امپراطور روس هم افراد شکست خورده قشون خود را جمع و جور کرد، از مرکه خارج شد.

الکساندر در مقام جبران شکست خود برآمد و مجدداً خود را برای جنگ با ناپلئون آماده کرد. در ماه جون سال ۱۸۰۷ جنگ بسیار شدیدی بین آنها شروع شد و در اوائل ماه جولای ۱۸۰۷ معاهده نیسیت بین آنها منعقد گردید و یک سری هم بین دو امپراطور بسته شد به این معنی که هرگاه دولت انگلیس برای صلح حاضر نشود الکساندر هم علیه انگلستان با فرانسه همکاری کند و بر ضد انگلستان قیام نماید و به الکساندر نیز اجازه داده شد فنلاند را که در آن تاریخ متعلق به دولت سوئد بود تصرف کند و همین عمل را در سال ۱۸۰۸ انجام داد مضافاً اینکه جزایر (الاند) را نیز بموجب معاهده ۱۷ سپتامبر همان سال به تصرف در آورد.

الکساندر فوق‌العاده خودخواه و بلندپرواز بود و می‌خواست خود را هم ردیف ناپلئون به حساب آورد و بهیچوجه خود را کمتر از او نمی‌دانست و میل داشت مثل او سردار نامی و معروف اروپا گردد. او به سیاست انگلستان خوب آشنا بود. مخصوصاً در کنگره‌هایی بعد از سال ۱۸۱۵ با نمایندگان دول تشکیل می‌شد الکساندر در افکار و رفتار نمایندگان دولت انگلیس بخوبی دقت می‌کرد و کاملاً به حسن‌نیت آنها با نظر شک و تردید می‌نگریست بعد از آخرین کنگره که در ورونا (Verona) تشکیل شد سوءظن او نسبت به همه مخصوصاً به انگلیس‌ها افزون گشت و حاضر

به ایجاد روابط نزدیک با آنها نشد و تا آخر عمر بدون دخالت در امور اروپا به آسودگی گذرانید و راجع به سیاست خود درباره ایران پس از معاهده گلستان دیگر متعرض ایران نبود و دسائس دیگران را هم وقتی نمی گذاشت تا در سال ۱۸۲۵ در گذشت.

وصلت ناپلئون با دختر پادشاه اتریش و اتحاد فرانسه با اتریش و عدم موافقت ناپلئون برای تصرف استانبول الکساندر امپراطور روس را خشمناک نمود و کدورت بین دو امپراطور تدریجاً به خصومت مبدل گردید در ضمن انگلیس‌ها پامیانی کردند با روس‌ها نزدیک شده و وساطت نمودند تا بین روس و عثمانی هم صلح برقرار شد. این موضوع بیشتر موجب شدت اختلاف بین فرانسه و روس شد این بود که ناپلئون در سال ۱۸۱۲ با قشونی در حدود ششصد هزار نفر منظم و نیرومند و بی نظیر به روسیه حمله کرد و در نتیجه پانصد هزار نفر از آن قشون نابود شد. ناپلئون هم خسته و فرسوده و شکست خورده تنها شبانه به پاریس وارد شد. الکساندر با شکستن ستون فقرات ناپلئون از آن جنگ فاتح و پیروزمند بیرون آمد و امپراطور فرانسه هم بعد از این شکست نتوانست قد علم نماید و بالمکس الکساندر پهلوان اروپا شناخته شد و هر جا جنگی با ناپلئون بود شرکت می کرد تا کار او را خاتمه دهد. با خارج شدن ناپلئون از صحنه سیاست اروپا کسانی که تصور می کردند دیگر بعد از این صلح در این قسمت از جهان برقرار می شود تدریجاً به اشتباه خود پی بردند زیرا با شکست و تبعید ناپلئون صلح جهانی برقرار نگردید زیرا همیشه آتش افروزان جنگ و قهرمانان جنگ دوره بیست ساله ناپلئون مدعی بودند که این جنگ را برای ایجاد صلح جهان شروع کرده اند و پس از مرتفع شدن خطر ناپلئون مردم دنیا عموماً و اروپا خصوصاً در صلح دائمی بسر خواهند برد. الکساندر اولین خوش ماوری بود که فریفته این سراب‌ها شد و چون عقیده بر این مؤدی پیدا کرده بود جداً در این راه کوشش می کرد. قریب هشت سال در این راه کوشش کرد (۱۸۱۵ - ۱۸۲۳) تا صلح جهانی را برقرار سازد ولی (کاسل) وزیر خارجه انگلیس و (مترنیخ) صدراعظم مقتدر منطق العنان اتریش او را دست انداخته بودند و ظاهراً خود را با او هم فکر و هم عقیده نشان می دادند ولی در باطن او را سخریه می کردند. از آنجائی که تاریخ غالباً تکرار می شود در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) (ویلسن) رئیس جمهور ممالک متحده امریکا بهمین کابوس گرفتار شد و چون آرزوئی بیش نبود مایوسانه از اروپا به امریکا برگشت و از غصه دق کرد و مرد.

اتحاد مقدسی که در اوائل سده نوزدهم بوجود آمد و الکساندر امپراطور روس‌ها هم در آن راه مجاهدت بسیار نمود خیال می کرد که می تواند رهبری اروپا را بین خودشان در یک کنگره حل و عقد نمایند که از جنگ جلوگیری گردد. گفتیم که الکساندر امپراطور روس در اثر سمایت انگلیس‌ها با فرانسه بهم زد و در ایران موضوع حدود سرحدات سبب جنگ شد و در دولت عثمانی موضوع کمک به یونان باعث حمله به آن دولت شد.

در همین تاریخ از جانب دولت انگلیس لرد ولینگتون سردار جنگ واترلو مأمور دربار پترز

بورخ شد که یک سلسله مسائل سری سیاسی را با دولت امپراطوری روس حل و عقد کند. در همان سال جنگ بین ایران و روس در گرفت و در همین تاریخ کشتی‌های جنگی انگلیس، روس و فرانسه به بهانه کمک به یاغیان یونان بنادر عثمانی را گلوله‌باران نمودند و کشتی‌های دولت عثمانی را غرق کردند. مقارن همین اوقات روس‌ها صحال (گوگچه) و چند نقطه دیگر را مدعی شدند که متعلق به دولت روسیه می‌باشد. روس‌ها مدعی بودند این اراضی مطابق عهدنامه گلستان از طرف دولت ایران به آنها واگذار شده است. اگرچه در ظاهر موضوع ادعا همین بود ولی باطناً دنبال بهانه می‌گشتند چون در خانمه جنگی که منجر به معاهده گلستان شد حدود سرحدی قسمتی از اراضی که واگذار به دولت روس شده بود بطور صحیح و روشن معلوم نبود علت این ابهام هم میانجیگری انگلیس‌ها در آن موقع بود و از دو نظر لازم می‌دانستند که قضیه مبهم بماند یکی اینکه همیشه انگلیس‌ها در امور سیاسی و ریش سفیدبهرانی که از روی کمال حسن‌نیت!! برای هر قوم یا اقوامی می‌نمایند استخوانی لای زخم می‌گذارند تا در آوردن آن هم لدی‌الافتضا به دست خود آنها باشد و اگر هم بخواهند زخم ناسور و چرکی شود و بیمار را تحویل مرگ دهند مانعی در بین نباشد. دیگر اینکه در آن موقع چون انگلیس‌ها محتاج به قشون روس بودند حاضر بودند بهر قیمتی باشد بین روس و ایران را اصلاح دهند و بهمین جهت (سرگوراولی) نماینده انگلیس قول داده بود که تمام این اراضی مجدداً به دولت ایران مسترد خواهد شد و روی همین پشت گرمی بود که با وعده و وعیدهای خود فتحعلی‌شاه را حاضر به اصلاح نمودند. روس‌ها هم از موقع استفاده کرده این وساطت سرگوراولی را برای خودشان در آن موقع خطرناک یک نوع متارکه جنگ فرض کردند و با خود فکر می‌کردند که بعد از رفع خطر ناپلئون تفوق بر دولت ایران بسیار ساده و سهل است.

در آن موضوع موافقت بعمل آمده بود که اگر روس‌ها سرحد خود را تا کنار رود ارس امتداد دهند مانعی نخواهد داشت چونکه دولت انگلیس نیز یک قسمت‌هایی را در نظر گرفته بود که بعدها تصرف کند.

آنچه مورخین ایرانی ضبط کرده‌اند اختلافات سرحدی بین دولتین روس و ایران در ۱۲۴۱ هجری ۱۸۲۶ میلادی شروع می‌شود روس‌ها به یک قسمت‌هایی از اراضی ایروان و محل‌های دیگر ادعا داشتند. از طرفین مأمورینی معین شد به محل‌های مورد نزاع بروند روس‌ها آشنا به وضع محلی نبودند و برعکس ایرانی‌ها از اوضاع محلی بخوبی مطلع بودند. اما این بصیرت در مقابل تعدی و زورگویی روس‌ها بی‌اثر بود. دولت ایران اجباراً موضوع اختلاف را به فرمانفرمای گرجستان احاله نمود و نماینده مخصوصی برای آن کار به تفلیس فرستاد. مدتی نماینده ایران در تفلیس سرگردان بود و عاقبت هم بدون اخذ نتیجه مراجعت کرد.

تاریخ منتظم ناصری جزو وقایع سال ۱۲۴۱ هجری مطابق ۱۸۲۵ میلادی اینطور می‌نویسد:
(در آن سال علمای اعلام از سوء سلوک کارگزاران روس نسبت به مسلمانان گنجه و قره‌باغ

خبردار شده به وجوب جهاد فتوی دادند و آقا سید محمد مجتهد اصفهانی از عتبات عالیات بحضور خاقان صاحبقران آمده در این باب ابرام نمودند. هم در این سال ایلچی روس کنیز بخشکوف به دربار همایون آمد و چون الکساندر امپراطور روس در این سال وفات کرده و قبل از وفات تختی از بلور برای هدیه خاقان صاحبقران به فرمان او ساخته بودند امپراطور نیکلا که بجای او جلوس کرده بود آن تخت را مصحوب ایلچی مشارالیه بحضور حضرت خاقان صاحبقران اهدا و ارسال داشت. بعد از ورود ایلچی علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلى آمدند و آنچه ایلچی از صلح و مصالحه سخن راند علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریم کرده از وجوب آن سخن راندند و اصرار کردند. ایلچی مایوس باز گشت و عساکر ایران به اطراف مأمور شدند و با قشون روس به زدوخورد مشغول گشتند.)

در اینجا باید معترف بود که تمام تجربه‌های تلخی که فتحعلی شاه و نایب‌السلطنه و دربار ایران از جنگ‌های گذشته با روس‌ها حاصل نموده بودند در آن موقع هیچ مفید واقع نشد. الکساندر در سال ۱۸۲۵ در گذشت اما در موقعی که بالشویک‌ها بساط امپراطوری روسیه را درهم نوردیدند شایع شد که الکساندر در سال ۱۸۲۵ وفات نکرده است بلکه از سلطنت استعفا داد و منزوی شد و مدت‌ها بعد از آن زنده بود در هر حال در سال ۱۸۲۵ نیکلای اول به سلطنت رسید و معاهده ترکمانچای که یکی از تنگین‌ترین کارهای فاجارانه است در زمان امپراطوری این شخص بر ایران تحمیل شده که شرح آن بعد از این خواهد آمد.

قشون ایران با تمام ضعف و ناتوانی که از لحاظ قوای جنگی دارا بودند با روس‌ها در آویختند، از زمان جنگ سابق که با معاهده گلستان خاتمه پیدا کرد تا این تاریخ قریب چهارده سال گذشته بود. در ظرف این مدت نسبتاً قابل توجه این فکر در دولتیان بوجود نیامد که استحکامات و تجهیزات خودشان را طوری تنظیم سازند که بتوانند در مقابل بیست هزار قشون روس مقاومت نمایند. از همان شروع جنگ روشن بود که با عساکر منظم روس قادر به مقابله نیستند نکته مهم‌تر اینکه فساد و تباهی دستگاه طوری بود که نتوانستند یا نخواستند یا طمع و رشوه‌خواری نگذاشت تا سرداران قفقاز را بصورتی که شایسته است تجلیب نمایند و می‌توان گفت که علت مهم و اصلی شکست از روس‌ها در آن وقت همراهی نکردن سرداران قفقاز بود و هم آنها بودند که در اثر عدم رضایت از سوء رفتار دولتیان ایران شهرهای عمده و قلاع مهم را طائماً راغباً تسلیم روس‌ها نمودند و خودشان هم در آن قسمت‌ها با رضایت و موافقت روس‌ها همه‌کاره شدند. نکته دیگری که قابل اهمیت است عدم رضایت سکنه آن نواحی از اولیاء امور آن دوره است برای اینکه بیش از اندازه مورد ظلم و تعدی مأمورین و حکام ایرانی شده بودند به شکایت‌های آنها به دربار وقعی گذاشته نمی‌شد به جای خود بلکه موجب غضب و خشم حکام محلی می‌شد و هر روز با آنها سخت‌تر و بدتر از ابام گذشته فتار می‌کردند. اهالی تبریز که در تاریخ ایران برای حفظ وطن بیش از سایر نقاط معروف به فداکاری و وطن‌پرستی می‌باشند در این موقع با میل و رضا روس‌ها را به تبریز دعوت

نمودند. در حالی که کراراً قشون دولتی از اجنبی شکست خورده و آذربایجان را رها کرده و رفته‌اند ولی سکنه تبریز با فداکاری قابل ستایشی در مقابل حملات بیگانگان مقاومت نموده‌اند و از آب و خاک خود دفاع کرده‌اند که این امتحان را کراراً در جنگ‌های بین ایران و عثمانی داده‌اند ولی در این قضیه خود اهالی به پیشوائی علمای خود روس‌ها را به گرفتن تبریز دعوت نمودند و با سلام و صلوات وارد تبریز کردند. با آن وضع پرواضح است در این وقت اهالی آذربایجان از دولت خود دل‌خوشی نداشتند به مجرد ورود روس‌ها به تبریز قشونی که با عباس میرزا در اطراف تبریز بود تماماً متواری شده هر یک به محل خود رفتند و عباس میرزا نائب‌السلطنه با عمده خلوت خود باقی ماند. از طرف دیگر پول‌پرستی و خست فتحعلی‌شاه را هم می‌توان یکی از علل آن شکست دانست. در موقعی که با روس‌ها جنگ بین مرگ و زندگی است و همه چیز ایران در خطر بود و همه چیز کشور در معرض تلف شدن بود فتحعلی‌شاه حاضر نشد پول بدهد تا صرف قشون و تجهیزات شود و بالاخره با تمام اصرار و ابرام نائب‌السلطنه، فقط ده هزار تومان فرستاد که با این پول در مقابل هجوم قشون روس اسلحه و مهمات و سرباز تهیه شود ولی اینقدر بتأخیر انداخت تا اینکه روس‌ها فاتح شدند و به زور ده کرور تومان طلا مطالبه نمودند و مجبور شد شش کرور را نقداً پرداخت کند. هرگاه نصف این پول در ابتدای جنگ با روس‌ها صرف تجهیز قشون شده بود این انتضاحات پیش نمی‌آمد. پس باید گفت شاه قاجار و درباریان همه دست به دست هم داده حیثیت ایران را به باد دادند. این جنگ قریب دو سال طول کشید. در همه جا قشون ایران منهوب و منکوب گشت و قشون روس جلو آمده تبریز را هم برحسب دعوت سکنه آن اشغال نمودند و از آنجا تهران را هم تهدید کردند حال باید قدری تعمق نمود که چه قول و قرارهای سری و چه سیاست‌های مزورانه‌ای در بین بود که انگلیس‌ها راضی شدند روس‌ها در قاره آسیا اینطور پیشرفت نمایند. دوره جدیدی که در اروپا شرع شد و در سال ۱۸۱۵ روس و اطریش و پروس با هم بنام اتحاد مقدس معاهده‌ئی نمودند که نگذارند وقایعی نظیر حوادث زمان ناپلئون در اروپا ایجاد شود. در دعوتی که از سران ممالک اروپائی برای این اتحادیه شد پاپ اعظم و امپراطور عثمانی را دعوت نکردند. لرد کاس وزیر امور خارجه انگلیس کاملاً موافق با این اتحاد بود و مدتها با کمال صمیمیت با متحدین این اتحادیه روابط بسیار خوب داشت ولی در همین اوقات وقایعی رخ داد که اساس این اتحاد را متزلزل ساخت و آن انقلاب یونانی‌ها علیه دولت عثمانی بود که دولت اطریش با کمال جدیت به طرفداری از عثمانی قیام نمود ولی دولتین روس و انگلیس علیه عثمانی موافق با کمک به یونانی‌ها بودند که آنها استقلال خود را به دست آورند. در همین خلال وزیر خارجه انگلستان هم که طرفدار پروپاقرص این اتحادیه بود سقوط کرد و مستر کانتینگ (Mr. Canning) جانشین او گردید که این شخص کاملاً نظری مخالف کاس نسبت به این اتحاد داشت و با دولت روس اتحاد سری داشت و همین شخص پس از مرگ الکساندر و زمان نیکلای اول ولینگتون معروف را مأمور دربار روسیه نمود.

پس از طرفداری اتریش از عثمانی مرگ الکساندر اول امپراتور روس و اتحاد سری روس و انگلیس بنای اتحاد مقدس را بکلی منهدم ساخت. در همین موقع معاهده سری دولتین انگلیس و روس مربوط به اوضاع خاورزمین مخصوصاً راجع به ایران و عثمانی در اوائل سال ۱۲۴۱ هجری مطابق ۱۸۲۶ میلادی آزادی مطلق به روسیه داد که هر اقدامی می‌خواهد در ممالک شرقی مخصوصاً ایران بنماید. اولین نتیجه این معاهده سری حمله روس‌ها به ایران بود که قریب دو سال طول کشید و منجر به معاهده ننگین ترکمانچای شد. پس از آن که روس‌ها از آن حمله نتیجه مطلوب یافتند در ۱۸۲۸ با دولت عثمانی رسماً وارد جنگ شدند و ژنرال پاسکویچ معروف که در اثر جنگ‌های قفقازیه با دولت ایران شهرتی یافته بود با یکصد و پنجاه هزار قشون به عثمانی حمله کرد و شهر قارص را متصرف شد و با اینکه دولت اتریش دست از کمک و حمایت عثمانی نکشیده بود و مترنخ که وزیر امور خارجه اتریش بود راضی نمی‌شد روس‌ها بیش از حد عثمانی را تحت فشار قرار دهند. انگلیس‌ها فرانسه و آلمان را تشویق به مخالفت با اتریش و حمایت از عثمانی نمودند. در همین موقع بود که دوک ولینگتون رئیس‌الوزرای انگلیس نظر به معاهده سری سال ۱۸۲۶ با روس‌ها بهیچوجه راضی نمی‌شد که روس‌ها از تجاوزات خود به ایران دست بردارند. مسئله به قدری روشن است که انگلیس‌ها مخصوصاً جدیت داشتند که روس‌ها را برانگیزند تا در تضعیف دولت ایران و دولت عثمانی بکوشند.

جان ویلیام کی در کتاب جنگ‌های افغانستان راجع به این موضوع می‌نویسد (ایران را دولت انگلیس دست و پا بسته تسلیم دولت روس نمود) و نیز از قول سرجان ملکم می‌نویسد: (در این تاریخ سرجان ملکم شدیداً اعتراضی نموده گفت ما نباید بگذاریم دولت روس ایران را ویران کند؛ ما با آن دولت معاهده داریم و هم عهد می‌باشیم و حق داریم که در این میان مصلح باشیم) و نیز از قول سرهارفورد جونس می‌نویسد: (صلاح نیست دولت انگلیس ایران را دست بسته تسلیم دربار سن پترزبورغ نماید) اما در مقابل تمام این صلاح‌اندیشی‌ها و اعتراضات متعدد مستر جورج کائینگ که وزیر امور خارجه بود بی‌اعتنائی می‌کرد. این شخص از رجال معروف سیاسی انگلستان است. در ۱۸۲۲ وزیر امور خارجه بود و در سال ۱۸۲۷ رئیس‌الوزراء شد و در همان سال هم مرد.

همانطوری که هر فسادی هر جا ظهور کند باید جستجو کرد تا به انگشت یا جای پای یک زن رسید جان ویلیام کی در تاریخ خود می‌نویسد: دلیل عمده بی‌اعتنائی مستر کائینگ و عدم توجه او به تمام این اعتراضات این بود که وزیر خارجه انگلستان تحت نفوذ یک خانم دیپلمات روسی واقع شده بود و علاقه شدید نسبت به او موجب شده بود که بوسائل مختلف تشبث نماید تا از زیر بار تعهداتی که نسبت به ایران دارد شانه خالی کند. این دیپلمات که از جنس شریف لطیف بود و بلای جان رجال سیاسی انگلستان شده بود و همه را مفتون و فریفته طلعت زیبا و کرشمه‌های عاشق فریب خویش ساخته بود و روی همین اصل با نیرنگ‌های سیاسی آنها را افسون کرده بود

خود یکی از داستانهای جالب و حیرت‌افزاست. این آفت دل و دین و سیاست که در شوخ چشمی و کید و شید نظیر و همتایی نداشت و آنچه‌ان در رله‌های سیاسی مهارت داشت که موجب حیرت شده بود. از سال ۱۸۱۹ در لندن به سمت نماینده سیاسی دولت امپراطوری روس مقیم و موسوم به پرنسس دولیون (Princesse de Liouen) بود.

جان ویلیام کی می‌نویسد: زیرکی و تیزهوشی و عملیات سیاسی این جنس لطیف و دیپلمات ماده که کارهای سیاسی دولت روسیه را در لندن عهده‌دار بود در روابط انگلستان با ایران و عثمانی در این تاریخ ۱۸۲۶ میلادی بی‌نهایت موثر بود و عواقب شوم و زیان‌آوری برای این دو مملکت ببار آورد.

مستر گرنویل منشی و در دارالشورای سلطنتی جرج چهارم و ویلیام چهارم بود در یادداشت‌های خود راجع به ایام زندگانش مکرر راجع به شیادی و نیرنگ‌بازی این زن اشاره کرده است و نیز (ارل‌اف مالمزبوری) (Earl of Malmesbury) که یکی از رجال معروف آن زمان انگلستان است مکرر در یادداشت‌های خود از این زن و اعمالش نام برده است. این زن با تمام رجال موثر انگلستان روابط داشته و با تمام وزرای دولت‌های انگلیس سرسری داشته و در سال ۱۸۴۳ بواسطه اختلافاتی که بین انگلستان و روس پیش آمد این زن نیز از لندن احضار شد. در سال ۱۸۳۷ این شاهزاده خانم در پاریس بود و در آنجا نیز تمام وزراء و رجال درباری فرانسه همه شب در سالن او جمع می‌شدند مخصوصاً میو موله (Monsieur Molé) رئیس‌الوزراء فرانسه و میو گیزو (Monsieur Guizot) با او رفت و آمد داشتند.

در ۲۹ ژانویه ۱۸۵۷ ال‌اف مالمزبوری در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد: (پرنس لیون در پاریس وفات نمود). این خانم در ۱۸۲۶ میلادی سفیر دولت امپراطور روس مقیم دربار انگلستان بود و یکی از زنان عالی‌درجه از حیث ذوق و سلیقه در مجامع اشرافی آن عهد لندن حساب می‌شد. این شاهزاده خانم فوق‌العاده زیرک، باهوش و دلریا و بزرگترین شیاد و دسیسه‌کار در عالم سیاست بشمار می‌رفت. در تمام عمر خود جاسوس پر مکر و حيله دولت امپراطور روس بلکه جاسوس مخصوص شخص امپراطور روس بود و مدام با او مستقیماً مکاتبه داشت. پرنسس لیون بجان وزراء امور خارجه انگلستان مانند یک آفت وبا و طاعون بود و در اواخر عمر او (گیزو) روابط سیاسی خیلی نزدیک با او داشت.

۳۶ - برای اینکه معلوم شود انگلیس‌ها از یک طرف و روس‌ها از طرف دیگر پیوسته در مقام تضعیف دولت ایران بوده و مانع شده‌اند رجال صدیق و وطن‌پرست بتوانند به خدمات خود ادامه دهند و اگر مردی پیدا میشده که مقاومت کند او را به حيله‌ها و طرق متعدد از پا در می‌آورده‌اند صرف‌نظر از اینکه برای جلوگیری از ایجاد قدرت جهت ایران ضمناً روس‌ها را هم سرگرم سازند پیوسته در این خیال بوده‌اند. که عثمانی و ایران را با روس‌ها درگیر سازند تا این دولت‌ها در اثر درگیری جنگ فرسوده شوند ضمناً روس‌ها هم حواس‌شان معطوف به طرف این دو کشور باشد و

این اشتغال روس‌ها مانع شده که به فکر حمله به هندوستان نیفتند. در این موقع هم که قرارداد و معاهده با روس‌ها برای اصلاح منعقد می‌شده و شش کرور تومان خسارت مطالبه می‌نمودند و شهر خوی را هم گرو نگاه داشته‌اند انگلیس‌ها موقع را مفتتم شمرده و مواد سه و چهار عهدنامه نوامبر ۱۸۱۴ را که از لحاظ مادی و شاید سیاسی به ضرر آنها بود می‌خواستند لغو نمایند مانند همیشه که به عنوان میانجی در امور دخالت می‌کردند. و فقط مقاصد سیاسی خود را انجام می‌دادند در این مورد هم باز خود را میان انداختند. همین که اختلافات سرحدی با روس‌ها پیدا شد دولت انگلیس نیز یکنفر وزیر مختار جدید و تازه‌نفس به دربار ایران اعزام نمود این شخص موسوم به کلنل مک‌دونالد (Sir John Mac Donald) می‌باشد که بعدها به سرجان مک‌دونالد معروف گردید. این شخص در تمام مدت جنگ ایران با روس‌ها در ایران بود. پس از آنکه روس‌ها از قسمت‌های معین در خاک ایران تجاوز کرده تبریز را اشغال نمودند کلنل مک‌دونالد واسطه صلح گردید و فتحعلی‌شاه نیز حاضر شد وساطت او را قبول کند. در این موقع روس‌ها علاوه بر اراضی ولایات شمال رود ارس مبلغ ده کرور تومان نیز خسارت جنگ مطالبه نمودند. اول میزان آن از ده کرور تومان زیادتر بود بعد آن را تقلیل دادند و به ده کرور تومان رسید.

در ابتدا فتحعلی‌شاه وحشت داشت که مبادا روس‌ها این پول را از دولت ایران گرفته و مجدداً جنگ را ادامه دهند. معروف است به شاه گفته بودند: (بیچاره روس‌ها تا به تبریز آمده‌اند و در این جنگ و ستیز متحمل ضرر مالی و جانی شده‌اند حال دیگر قادر به مراجعت نیستند شهریار ایران و خاقان عظیم‌الشان نفضل فرمایند مبلغی به آنها خرجی راه بدهند که به اوطان خویش مراجعه نمایند.) این بوده است وضع تملق‌گویان و گزافه‌سرایان و ژاژخایان که پیوسته برای چرب زبانی و استفاده‌جویی به چه حیل‌ها و نیرنگ‌ها و دروغ‌ها متوسل می‌شده‌اند و سران مملکت را مغرور کرده و فریب میداده‌اند مثلاً بد نیست که قسمتی از مندرجات تاریخ مرحوم عبدالله مستوفی را مربوط به زمان فتحعلی‌شاه نقل کنیم، در زمان فتحعلی‌شاه قاجار ایالات افغانستان و ترکستان بالمره از تبعیت ایران خود را خلاص داشتند البته از شاه قاجار هم انتظار نمی‌رفت که مثلاً به سمت آنها قشونی ببرد و دشت فتحی کند و آنها را به اطاعت وا دارد. این بود که ترکستان و افغانستان راه خودسری رفتند ولی گزاف‌گوئی و شاه‌اندازی این پادشاه مانع آن نبود که در این سفر جنگی «!» مشهد همین که به چشمه علی دامغان می‌رسید امر می‌دهد چند اطاقی در سرچشمه بسازند و وقف حضرت صاحب‌الامر کنند و شرح ذیل را که دروغ بین است در آن کتیبه نمایند.

(در حینی که آیات ظفر آیات والویه نصرت علامات پادشاه عدالت‌پناه شاهنشاه ابوالنصر فتحعلی‌شاه قاجار خلدوله ملکه به فرم تسخیر و تدبیر فرقه ازبیکه ماوراءالنهر از دارالخلافة تهران شقه گشا گردید این مکان دلفروز فخیم خیام ظفر انجام پادشاهی شد برای صواب‌نمای پادشاهی تملق‌پذیر گردید که این منزل ارم مماثل عمارتی ساخته آید و رهروان را از تاب آفتاب پناه و از رنج راه آرامگاه باشد و وقف صحیح شرعی نمودند این عمارت دلگشا را بسرکار فیض آثار حضرت

صاحب الامر صلوات‌الله و علی ابائه الطاهرین فی سنه ۱۲۱۷) در باورقی مربوط به این شرح مرحوم مستوفی توضیح زیر را داده است: از آنها که خیلی به کتیبه‌های قرون گذشته معتقدند و باد به بوق این مدرک تاریخی کرده و آنچه را در کتیبه‌ها نوشته یا از آثار گذشته استخراج می‌کنند مثل وحی آسمانی دانسته و این اکتشاف تاریخی را قطعی می‌دانند باید پرسید آقابان اگر بر این کتیبه چشمه علی دامغان چهار پنجم‌زار سال بگذرد و بعد با خون دل و زحمت محققین این کتیبه خوانده و ترجمه شود و جزء تاریخ شده و از آن نتایج تاریخی بگیرند ملاحظه بفرمائید چه اشتباه بزرگی در آن قسمت از تاریخ با همه کم‌اهمیتی آن داده خواهد شد.

برویم بر سر مطلب: بهرحال وزیر مختار انگلیس به شاه اطمینان داد که روس‌ها چنین قصدی ندارند بنابراین شاه حاضر شد غرامت جنگ را بدهد به این ترتیب که شش کرور تومان نقداً از خزانه خود بپردازد ولی روس‌ها برای اینکه آذربایجان را تخلیه کنند حاضر نبودند کمتر از شش کرور و نیم تومان نقداً دریافت دارند و با این شرط که برای بقیه ده کرور تومان شهر خوی را در تصرف خود نگاه دارند تا دولت ایران بقیه غرامت را بدهد و پس از آن شهر خوی را تخلیه نمایند. در اینجا موضوعی پیش آمد که ناچار باید نیز به آن اشاره نمود: در این هنگام دولت ایران از انگلیس‌ها ادعا داشت که بموجب فصل ششم قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ که بین ایران و انگلیس منعقد شده بود دولت انگلیس باید قشونی مسلح به کمک ایران بفرستد و با اینکه سانیانه تا خاتمه جنگ مبلغ دوست هزار تومان برای مصارف قشون ایران پول نقد بدهد مشروط بر اینکه در این جنگ ایران پیشقدم نباشد و جنگ را اول شروع نکرده باشد. البته انگلیس‌ها در این باب عذرهای تراشیده و اظهار می‌کردند مبادرت به جنگ از طرف ایران بوده و دولت روس تقصیر در این جنگ نداشته بلکه دولت ایران حکم جهاد علیه روس‌ها صادر کرده است. در این باب مباحثات زیاد شد تا جایی رسید که در این بین انگلیس‌ها یک استفاده بموقع بکنند.

جان ویلیام کی در کتاب تاریخ جنگ‌های افغانستان صفحه ۱۵۳ بهتر از هر مورخی این موضوع را شرح داده است. اینک ترجمه عین بیان او در اینجا نقل می‌شود: (انگلیس‌ها در پی فرصت می‌گشتند که از زیر بار مسئولیت مواد ۳ و ۴ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ که با دولت ایران داشتند فرار نمایند. در این وقت آن موقع و فرصت فرا رسید. مبالغ زیادی روس‌ها بعنوان غرامت جنگ از دولت ایران مطالبه می‌کردند و دربار فتحعلی شاه به هر وسیله‌ئی متشبث میشد که پول پیدا کند. در این هنگام طلبکار سرسخت و بی‌انصافی بر یک دولت زیبون و بی‌چیزی فشار می‌آورد دولت انگلستان مانند یک صراف ماهر و موقع‌شناس که خود بدهی داشته باشد حاضر شد از فلاکت و تنگدستی طلبکار خود که در دست یک طلبکار بی‌رحم دیگری گرفتار بود استفاده نماید و خوب هم بموقع استفاده کرد.

سرجان مکدونالد از طرف دولت انگلستان حاضر شد دوست هزار تومان بدهد مشروط به اینکه این مبلغ قیمت دو ماده از قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ باشد و بالاخره دولت ایران از شدت استیصال

حاضر شد اصلاحات و تغییرات لازمه در آن قرارداد بعمل آید یعنی مواد ۳ و ۴ لغو شود. این دو ماده به شرح آتی است: (فصل سوم قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ - مقصود کلی از این عهدنامه این است که دو دولت قوی شوکت از جانبین امداد و کمک به یکدیگر نمایند بشرطی که دشمنان در نزاع و جدال سبقت نمایند و منظور این است که از امداد جانبین به یکدیگر هر دو دولت قوی و مستحکم گردند. این عهدنامه محض از برای سبقت نمودن دشمنان در نزاع و جدال استقرار پذیرفته است و مراد از سبقت از تجاوز نمودن از خاک متعلقه بخود و قصد ملک خارج از خود نمودن است و خاک متعلقه بهر یک از دولتین ایران و روس از موادی است که بااطلاع و کلای دولتین ایران و انگلیس و دولت روس بعد از این معین و مشخص گردد.

فصل چهارم قرارداد - چون در یک فصل از فصول عهدنامه منجمله که فی مابین دولتین بسته شده قرارداد چنین است که اگر طایفه‌ئی از طوائف فرنگستان به ممالک ایران به عزم دشمنی بیایند و دولت بپیه انگلیس خواهش امداد نمایند فرمانفرمای هندوستان از جانب دولت بپیه انگلیس خواهش مزبور را بعمل آورند و لشگر بقدر خواهش و اساس جنگ از سمت هندوستان به ایران بفرستند و اگر فرستادن لشگر امکان نداشته باشد به عوض آن از جانب دولت بپیه انگلیس مبلغی وجه نقد که قدر آن در عهدنامه مفصله که من بعد فی مابین دولتین بسته می شود معین خواهد شد. الحال مقرر است که مبلغ و مقدار آن دوست هزار تومان سالیانه باشد که اگر دولت ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده در نزاع و جنگ سبقت با طائفه‌ئی از طوائف فرنگستان نمایند امداد مذکور از جانب دولت انگلیس داده نخواهد شد چون وجوه نقد مذکور برای نگاهداشتن قشون است ایلچی دولت انگلیس را لازم است که از رسیدن آن به قشون مستحضر و خاطر جمع شود که در خدمات مذکوره صرف می شود.)

در جلد دهم کتاب معاهدات اینچی سون که در سال ۱۸۹۲ در هندوستان چاپ کرده می گوید: (این دو ماده قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ اسباب زحمت و دردسری برای دولت انگلستان شده بود اینک فرصتی بدست آمد که نماینده مختار انگلستان هر دو ماده را لغو نمود و مبلغ دوست هزار تومان وجه نقد مقرری را که باید برای یکسال بدهد برای همیشه داد و این دو ماده لغو گردید.) این دو ماه ممکن بود باز در آینده اسباب اختلاف بین دولتین انگلیس و ایران گردد. باینکه انگلیسها هیچوقت پای بند قرارداد و معاهدات خود نبودند با این حال میل نداشتند این سند در دست دولت ایران باقی بماند و بهر ترتیب بود لازم می دیدند که اعتبار آن را از بین ببرند - انگلیسها در این باب سه فقره سند از عباس میرزا نایب السلطنه و فتحعلی شاه بدست آوردند.

ایران از روسها در میدان جنگ شکست خورد ولی مکرر امتحان داده بود که حریف پرزوری برای ملل آسیائی می باشد چنانکه در سال ۱۲۳۶ هجری - ۱۸۲۱ میلادی در جنگ با دولت عثمانی در قسمت های آسیای صغیر نشان داد هرگاه جنگ دو ساله اخیر با روسها برای ایران پیش نیامده بود قوای مادی و معنوی ایران تدریجاً بجای اولی قرار می گرفت. باینکه انگلستان از

چهار جانب برای آن اشکال تراشی می کردند و صاحب منصبان خود را از قشون ایران احضار می کردند و عملیات مخالف و دسیسه کاری در داخله ایران انجام می دادند با این وصف باز در ایران تجهیزات و استعداد کافی ملی و دولتی وجود داشت که بتواند در ممالک آسیای مرکزی شکست های خود را که از روس ها دیده بود جبران نماید.

مدت ها بود عوامل زیرک و هوشیار دولت انگلیس در ایران فهمیده بودند که اولیای امور ایران پیوسته سعی دارند در قسمت های شرقی و جنوب شرقی کشور نفوذ دولت ایران ثابت و برقرار بماند به آبادی و آسایش سکنه آن نواحی توجه می کنند. چون خود انگلیس ها در هندوستان گرفتاری هائی داشتند و هنوز مشغول به تصرف ایالاتی دیگر از آن سرزمین بودند با این اشتغالات ممکن نبود بتوانند با قدرت نظامی از حملات قشون ایران به ممالک آسیای مرکزی جلوگیری نمایند این بود که از دو نظر ایران و عثمانی را برای روس ها گذاشتند. یکی برای مشغول کردن دولت روس و دیگری بمنظور ضعیف کردن دولت ایران و عثمانی و بهمین جهت جنگ ایران و روس را پیش آوردند (انگلیس ها به دفعات امتحان داده اند که در غالب نقاط دنیا ممالک ضعیف را مورد معامله با حریف قوی پنجه خودشان قرار داده اند.) جنگ ایران و روس یک جنگ عادی نبود بلکه نتیجه پیش بینی های ماهرانه ای بود که قبلاً با استادی کامل آن را برای ایران تهیه نموده بودند و نه تنها شکست قوای مادی آن منظور بود بلکه می خواستند قوای معنوی آن را نیز برای همیشه محو نمایند (از آثار همین نقشه شوم استعماری انگلیس ها بود که وقتی فائم مقام رأی جنگ با روس ها نمی دهد و آن مرد عمیق و مدبر که به اعماق قضیه وارد بود مطابق مذاق ظاهربین فتحعلی شاه رأی نمی دهد و با زبان ساده بطوری که قابل فهم هر مرد عامی باشد میزان توانائی مالی ایران و روس را مورد مقایسه قرار می دهد و در نتیجه شاه نسبت به او خشمگین شده او را خانه نشین و دچار هزار مصیبت می سازد.)

۳۷ - عهدنامه ترکمانچای به تاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ مطابق با پنجم شهر شعبان ۱۲۴۳

هجری

بنام خداوند متعال

چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت قوی شوکت معظم نامدار امپراطور و صاحب اختیار کل ممالک روسیه بالسویه و از صمیم قلب مایل هستند که بر صدمات محاربه که مخالف مسیر طرفین است نهایی داده و مجدداً روابط قدیمه حسن همجواری و مودت را فیما بین مملکتین بوسیله صلحی که فی حد ذاته متضمن اساس امتداد و دافع مبانی اختلاف و برودت آتیه بوده باشد بر پایه و بنائی محکم و استوار دارند لهذا وزرای مختار خود را که برای این امر سودمند مأمور هستند از این قرار معین داشتند.

از طرف اعلیحضرت امپراطور کل روسیه ژان پاسکیویچ، آجودان ژنرال و مرتیب پیاده نظام

فرمانده اردوی قفقازیه کفیل امور غیر نظامی گرجستان و حاجی ترخان و قفقازیه رئیس قوه بحریه دریائی خزر دارای نشان الکساندر نوسکی مکمل بالماس و نشان سنت آن از درجه اول مکمل بالماس و سن ولادیمیر از درجه اول و سن ژرژ از درجه دوم و دو شمشیر افتخاری که یکی مرصع و دیگری طلا که روی آن اینطور نوشته شده (برای شجاعت) و دارای نشان عقاب قرمز از درجه اول و نشان هلال عثمانی و غیره و الکساندر ابروسکوف کتیه وتلو پیشخدمت اعلیحضرت امپراتوری دارای نشان سن ولادیمیر از درجه سوم و سن استانیسلاس لهستان از درجه دوم و سن ژال بیت المقدس. و از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران حضرت اشرف شاهزاده عباس میرزا. وزرای مختار طرفین پس از آنکه در ترکمانچای اجلاس کرده و اختیار نامه‌های خود را مبادله و موافق قاعده و مرتب به ترتیبات شایسته یافتند فصول ذیل را منعقد و برقرار داشتند:

فصل اول: از امروز به بعد مابین اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت امپراتور روسیه و نیز مابین ممالک و وراث و اخلاف و اتباع اعلیحضرتین صلح و وداد و مودت کامله علی‌الدوام برقرار خواهد بود.

فصل دوم: چون مخاصمه طرفین معظمین که به سعادت امروز به اختتام رسید تمهیدات عهدنامه گلستان را باطل می‌دارد لهذا اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت امپراتور کل روسیه چنین صلاح دیدند که بجای عهدنامه مزبور مواد و شرایط ذیل را که مبنی بر از دیاد و استحکام و روابط آتیه مودت و صلح مابین روسیه و ایران است برقرار نمایند.

فصل سوم: اعلیحضرت شاهنشاه ایران از طرف خود و اخلاف و وراث خود، خانان ایروان را که در دو طرف رود ارس واقع است و نیز خانان نخجوان را به ملکیت مطلقه به دولت روس واگذار می‌کند علیهذا اعلیحضرت شاهنشاه ایران متعهد می‌شوند که دفاتر و اسنادی که راجع به حکومت و اداره خانان فوق‌الذکر است منتها در ظرف شش ماه از امضای این عهدنامه به مأمورین روس تسلیم نمایند.

فصل چهارم: دولتین معظمین معاهدتین قبول نمودند که خط سرحدی فیما بین دولتین از این قرار رسم شود:

این خط از نقطه سرحد دولت عثمانی که بخط مستقیم نزدیکترین راه به قله کوه اخری کوچک است شروع شده به قله مزبور رسیده و از آنجا به سرچشمه رود قراسوی سفلی که از دامنه جنوبی اخری کوچک جاری است فرود می‌آید پس از آن خط سرحدی طول مجرای این رود را الی محل التقای آن با رود ارس که محاذی شرور است طی نموده و از آنجا مجرای رود ارس را متابعت کرده و به قلمه عباس آباد می‌رسد. از استحکامات خارجی این قلمه که در ساحل راست ارس است خطی که طول آن نیم آقاج یعنی سه ورست و نیم روسی است به تمام جهات کشیده خواهد شد و تمام اراضی که در حدود این خط واقع می‌شود منحصر به دولت روس بوده و در ظرف دو ماه از تاریخ امروز بطور دفت تخلیه خواهد شد. از محلی که طرف شرقی این خط متصل به رود ارس

می‌شود خط سرحدی، مجرای رود مزبور را الی گدار یدی بلوک متابعت می‌کند و خاک ایران از این نقطه آخر الی تپه آقاج یعنی بیست و یک ورست روس در طول مجرای ارس امتداد می‌یابد بعد از وصول به این محل خط سرحدی جلگه مغان را بطور مستقیم گذشته به محلی از مجرای بالها رود خواهد آمد که در سه آقاجی یعنی بیست و یک ورست پائین‌تر از ملتقای دو رود آدینه بازار و ساری قمیش واقع است پس از آن خط سرحدی از ساحل چپ بالها رود الی ملتقای دو رود مزبور آدینه بازار و ساری قمیش صعود کرده و از آنجا در ساحل راست رودخانه آدینه بازار شرقی الی سرچشمه آن ممتد و از سرچشمه مزبور الی قله تپه‌های جگیر می‌رسد بطوری که تمام آب‌هایی که بطرف دریای خزر جاری است متعلق به روسیه بوده و تمام آب‌هایی که جریانشان بطرف ایران است تعلق به دولت علیه خواهد گرفت.

چون در اینجا (یعنی از سرچشمه رود آدینه بازار الی قله تپه‌های جگیر) حدود دولتین بوسیله تیزه کوهها محدود می‌شود لهذا مقرر است که دامنه این کوهها که بسمت دریای خزر تمایل دارد متعلق به دولت روس بوده و دامنه آنطرف کوهها اختصاص به ایران خواهد داشت از تیزه تپه‌های جگیر خط سرحدی کوه‌هایی را که فاصله بین طالش و ارشق است متابعت نموده و به قله کمر قوئی می‌رسد و قللی که فاصله دامنه دو طرف کوه‌های مزبور است از آنجا تحدید حدود می‌نماید بهمان قسم که در باب مسافت مابین سرچشمه آدینه بازار و قله جگیر ذکر شد. پس از آن خط سرحد از قله کمر قوئی تیزه کوه‌هایی که بلوک زوند را از ارشق جدا می‌نماید متابعت نموده و به محلی که حدود بلوک ولکیج است می‌رسد و ترتیبی که در باب جریان آب ذکر شده است مراعات خواهد شد و از اینقرار بلوک زوند به استثنای قسمتی که در آنطرف کوه‌های مزبور است متعلق به روسیه خواهد بود از محلی که حدود بلوک ولکیج است خط سرحد بین الدولتین قتل کوه کلپوتی و قتل سلسله عمده کوه‌هایی که از بلوک ولکیجی می‌گذرد متابعت نموده و به سرچشمه شمالی رودخانه موسوم به آستارا می‌رسد و اینجا هم مسئله آب چنانچه در فوق ذکر شده است مرعی می‌باشد از آنجا خط سرحدی مجرای آستارا الی مصب آن در دریای خزر طی نموده است حدود خاک دولتین را به اتمام می‌رساند.

فصل پنجم: اعلیحضرت شاهنشاه ایران محض اثبات دوستی خالصانه که نسبت به اعلیحضرت امپراطور کل روسیه دارند بموجب همین فصل از طرف خود و از طرف وراث و اخلاف خود واضحاً و علناً تصدیق می‌نماید که ممالک و جزایری که مابین خط تحدیدی فصل اخیر و تیزه جبال قفقاز و دریای خزر است و همچنین اهالی بدوی و غیره این نواحی متعلق به دولت روسیه می‌باشد.

فصل ششم: محض تلافی مصارف کثیره که از این جنگ بین الدولتین برای مملکت روسیه حاصل شده و در عوض خسارات و ضررهائی که بدین جهت به اتباع روس رسیده است اعلیحضرت شاهنشاه ایران متعهد می‌شوند که وجه خسارتی تأدیه کرده مصارف و ضررهائی مزبوره را جبران نمایند. طرفین متعهدتین معظمتین این وجه خسارت را به ده کروور تومان وجه رایج یا

بیست ملیون منات نفره معین کرده و مقرر می‌دارند که ترتیب اقساط و تضمین تأدیه آن در قرارداد مخصوص مرتب شود. اعتبار و استحکام قرارداد مزبور بحدی خواهد بود که کافه لفظ به لفظ در همین عهدنامه درج شده باشد.

فصل هفتم: چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران چنین صلاح دیدند که حضرت اشرف عباس میرزا همایون فرزند خود را وارث و ولیعهد فرمایند لهذا اعلیحضرت امپراطور کل روسیه محض اینکه نیات دوستانه خود را مکشوف و میلی را که در مساعدت به استحکام این نوع وراثت دارد مشهود خاطر اعلیحضرت شاهنشاه ایران نمایند متعهد می‌شوند که از امروز شخص عباس میرزا را وارث و ولیعهد دولت ایران شناخته و ایشان از حین جلوس تخت سلطنت سلطان حقه این مملکت بدانند.

فصل هشتم: سفاین تجارتنی روس مثل سابق حق خواهند داشت که بطور آزادی در دریای خزر و در امتداد سواحل آن سیر کرده و به کناره‌های آن فرود آیند و در موقع شکست و غرق در ایران معاونت و امداد خواهند یافت و سفاین تجارتنی ایران هم حق خواهند داشت که به قرار سابق در بحر خزر سیر نموده و به سواحل روس بروند و در صورت غرق و شکست هم به آنها کمک و امداد خواهد شد.

اما در باب کشتی‌های جنگی چون آنهایی که بیرق نظامی روس دارند از قدیم‌الایام بالانفراد حق سیر در بحر خزر را داشته‌اند حال هم بدین سبب این امتیاز منحصر بهمان کشتی‌ها خواهد بود بطوری که بغیر از دولت روسیه دولت دیگری حق نخواهد داشت که سفاین جنگی در دریای خزر داشته باشد.

فصل نهم: چون مکنون خاطر اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت امپراطور کل روسیه این است که در استحکام روابطی که به سعادت و میمنت مجدداً مابین دولتین استقرار یافته است سعی و کوشش نمایند مقرر می‌دارند که سفراء کبار و وزرای مختار و شارژدافرهائی که خواه برای انجام مأموریت موقتی و خواه برای اقامت دائمی به دربار یکدیگر فرستاده می‌شوند بفرآخور مقام خود و موافق شأن و حیثیت طرفین و مطابق مودت و اتحاد بین‌الدولتین و نیز بر حسب عادات مملکتی مورد اعزاز و احترام شوند. علیهذا در باب تشریفاتی که باید از طرفین ملحوظ و منظور شود دستورالمعمل مخصوص مقرر خواهد شد.

فصل دهم: چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت امپراطور کل روسیه استقرار و توسعه روابط تجارتنی مابین دو دولت را از نخستین فوائد اعاده صلح می‌دانند چنین صلاح دیدند که ترتیباتی که راجع به حفظ تجارت و امنیت اتباع دولتین است در یک مقاله‌نامه علیحده بطور مرضی‌الطرفین نگارش یابد و این مقاله‌نامه مابین وزرای مختار طرفین انعقاد و به این عهدنامه انضمام خواهد یافت مثل این است که جزء متمم همین عهدنامه صلح بوده باشد اعلیحضرت پادشاه ایران به دولت روس حق می‌دهد که کمافی‌السابق هر جا که بجه منافع تجارتنی لازم باشد به آنجا کنسول و وکیل تجارتنی بفرستد و متعهد می‌شوند که این کنسول و وکلای تجارتنی را که من تبع هر یک

زیاده از ده نفر نخواهد بود از حمایت و احترامات و امتیازاتی که لازمه سمت و رسمیت آنهاست بهره‌مند سازد اعلیحضرت امپراطور روسیه هم وعده می‌دهد که رفتار بمثل را درباره کنسول و وکلای تجاری اعلیحضرت شاهنشاهی منظور دارد.

در صورت شکایت حقه دولت ایران از یکی از مأمورین با کنسول‌های روس وزیر مختار یا شاوردافری که در دربار دولت علیه ایران اقامت و به این اشخاص ریاست بلافاصله دارد مشارالیه را از مأموریت خود خلع کرده و موقتاً کفالت کار او را بهر کس صلاح داند واگذار خواهد کرد. فصل یازدهم: پس از حصول صلح به امور و دعاوی اتباع طرفین که بواسطه وقوع جنگ در عهده تمویق مانده بود مراجعه شده و از روی عدالت قطع و فصل خواهد شد و مطالباتی که اتباع طرفین از یکدیگر یا از خزانه جانبین دارند بالتمام عاجلاً تادیه خواهد شد.

فصل دوازدهم: طرفین معظمتین متعاهدتین نظر به منافع اتباع خود متفق‌الرأی شدند که برای اشخاصی که در دو طرف رود ارس دارای اموال غیر منقوله هستند مهلتی سه ساله قرار دهند که آنها هم بتوانند آن را بطور دلخواه به معاوضه و مبیاعه برسانند ولی اعلیحضرت امپراطور کل روسیه تا حدی که این شرایط راجع بخود اوست حسین‌خان سردار سابق ابروان و برادرش حسن‌خان و کریم‌خان حاکم سابق نخجوان را از انتفاع مدلول شرط مزبوره مستثنی می‌دارد.

فصل سیزدهم: تمام اسراء جنگی را که طرفین در هنگام محاربه اخیره و یا قبل از آن دستگیر کرده‌اند و هم‌چنین اتباع دولتین که در اوقات سابقه اسیراً گرفتار شده باشند در ظرف چهار ماه مسترد خواهند شد. بعد از اینکه به این اشخاص اوراق و اشیاء لازمه داده شد مومی‌الیهم را بطرف عیلس‌آباد حرکت داده و از آنجا به کمپرهائی که از طرفین برای استرداد و تهیه اعزام به اوطان ایشان مأمور بوده‌اند تسلیم خواهند کرد. درباره اسیران جنگی و اتباع دولتین که به اسیری گرفتار شده و بسبب بعد مکان آنها و یا بعلت دیگری در ظرف مدت فوق مسترد نشده طرفین متعاهدتین همین ترتیبات را مرعی و مجری خواهند داشت.

دولتین ایران و روس مخصوصاً این حق را برای خود قرار می‌دهند که ای وقت کان این فیل اشخاص را مطالبه نمایند و ملزم می‌شوند که هر وقت خود اسراء اظهار کرده با از طرفین مطالبه شدند مومی‌الیهم را مسترد سازند.

فصل چهاردهم: دولتین معظمتین متعاهدتین اخراج فراری‌ها و ترانس فوژهای را (Transfugés) که قبل از جنگ یا در مدت آن تحت اطاعت یا حکومت طرفین آمده باشند مطالبه نخواهند کرد ولی چون منامیات خفیه بعضی از ترانس فوژها با تابعین و هموطنان سابق موجب حصول نتایج مضره می‌شود لهذا محض رفع و جلوگیری این نتایج دولت علیه ایران متعهد می‌شود که در متصرفات خود که مابین حدود ذیل واقع است حضور و توقف اشخاص که الحال یا بعدها باسسه مشخص خواهد شد روا ندارد و مقصود از حدود از یک طرف رود ارس و از طرف دیگر خطی است که بواسطه رود چهریق و دریاچه اورمی و رود جقتور و رود قزل‌اوزون الی

مصوب آن در دریای خزر ترسیم شود. اعلیحضرت امپراطور کل روسیه نیز وعده می‌دهند که در خانات قراباغ و نخجوان و در قسمت خانات ایروان که در قسمت راست واقع است ترانس فوژهای ایرانی را نگذارد توطن و سکنی نمایند ولیکن مقرر است که این ماده صورت لزوم نخواهد یافت مگر درباره اشخاصی که طرف رجوع عامه یا دارای بعضی مقامات دیگر هستند از قبیل خوانین و بیگها و رؤسای روحانی یعنی ملاها که اعمال شخصی و تحریک و مناسبات خفیه ایشان باعث سوء اثر درباره هموطنان و تابعین قدیم آنها می‌شوند و اما در خصوص نفوس عامه مملکتین مقرر است که اتباع دولتین که به مملکت دیگر رفته یا در آتیه بروند آزاد هستند که در هر جایی که آن دولتی که این اشخاص در حیطة حکومت و اقتدار آن در آمده‌اند صلاح داند توطن و سکنی نماید.

فصل پانزدهم: چون قصد مسلم و نیت خیریت عمیم اعلیحضرت شاهنشاه ایران این است که ممالک خود را مرفه الحال و اتباع دولت علیه را از تشدید مصائب و صدمات حاصله این جنگ که به سلم و سعادت ختم شده است مصون و محفوظ دارد لهذا درباره تمام اهالی و کارگذاران آذربایجان عفو کامل و رحمتی شامل مبذول می‌دارند بطوریکه هیچ یک از این اشخاص چه بجهت عقاید و نیات و چه از حیث کردار و رفتاری که در موقع جنگ یا در مدت تصرف ایالت مزبوره از ایشان بظهور رسیده مورد تعرض و اذیت واقع نخواهد شد و علاوه بر این از امروز مهلتی یکساله به آنها داده می‌شود تا اینکه بطور آزادی از ممالک ایران با کسان خود به ممالک روسیه بروند و اموال منقوله خود را به خارج حمل نموده و به فروش برسانند بدون اینکه دولت علیه ایران یا کارگذاران محلی اندک ممانعتی نموده و از اموال و اشیائی که فروخته یا به خارج حمل می‌شود حقوق و مرسومی دریافت یا تکالیفی در مورد آن بگذارند. اما در باب اموال غیر منقوله به مومی الهیم پنجساله مهلت داده می‌شود که اموال مزبوره را به فروش برسانند یا بطور دلخواه انتقال و انتزاع نمایند. کسانی که در این مدت یکساله مجرم به جنحه و جنایت و مستوجب سیاست معموله دیوانخانه شوند از این عفو مستثنی خواهند بود.

فصل شانزدهم: وزرای مختار طرفین به مجرد امضای این عهدنامه صلح عاجلاً به تمام نقاط اعلام و احکام لازم خواهند فرستاد که مخاصمه را بلا تأخیر ترک نمایند. این عهدنامه که به نسخین و به یک مدلول نوشته شده و به امضاء و مهر وزرای مختار طرفین رسیده است به تصویب و تصدیق اعلیحضرت شاهنشاه ایران و امپراتور کل روسیه خواهد رسید و تصدیق نامجات معتبره که دارای امضاء ایشان بوده باشد در ظرف چهار ماه و در صورت امکان زودتر به توسط وزرای مختار طرفین مبادله خواهد شد.

به تاریخ دهم ماه فوریه سال خجسته فال سنه ۱۸۲۸ مطابق با پنجم شعبان سنه ۱۲۴۳ هجری در ترکمانچای تحریر شد.

۳۸ - در سطر ۱۸ بعد از کلمه (کشته شد) جمله (در این تفنگی از میان مستحفظین سفارت آتش شد و یک نفر از میان جمعیت مهاجم به سفارتخانه کشته شد) از قلم افتاده اضافه

می‌شود.

۳۹ - میرزا محمد تقی فراهانی مستوفی نظام، کربلائی محمد تقی فرزند کربلائی قربان آشپز فائمه مقام است که این کربلائی قربان در زمان پیری چون دیگر عاجز از کار آشپزی بود در خانه فائمه مقام سمت درباری را داشته است و میرزا محمد تقی دست پرورده و تربیت شده فائمه مقام بود که با چشم تیزبین و نظر صائب او آتیه درخشانی برای کربلائی محمد تقی پیش بینی می‌کرد و بهمین جهت یقین داشت که در این مسافرت با داشتن مسئولیت مهمی و لیاقت ذاتی او خواهد توانست به خوبی و خوشی این سفر را به پایان برساند بملایم با صمیمیت و صداقت و امانت کاملی که در او سراغ داشت و او را وطن پرست‌ترین افراد می‌دانست او را برگزید تا گزارشهای جامع این مسافرت مهم را به استحضار او برساند.

۴۰ - آگهی شهان از کار جهان تألیف حاج میرزا حسن خان انصاری صفحه ۲۵۸.

۴۱ - نویسنده این شرح کسی است که پدرش میرزا تقی خان امیر کبیر را در باغ فین کاشان شهید کرد.

۴۲ - اولاً گناه فائمه مقام وطن پرستی او بود. ثانیاً تاریخ نویس چون از خاندان خائن قاجاریه بوده و جنایت محمد شاه و عهد شکنی و پشت پا به قسم خوردن شاه که کاری کثیف و خارج از قاعده مردی و مردانگی، شرف و انصاف بود می‌دانسته حقیقت را مستور داشته و با کمال سادگی نوشته است در آنجا درگذشت.

۴۳ - نسخه این کتاب خواب‌نامه در کتابخانه آستانه مقدسه امام هشتم امام رضا علیه السلام موجود است شاید به طبع رسیده باشد.

۴۴ - البته هر کس وطن فروش و مجری سیاست استعماری و مزورانه در ایران بود مورد نهایت محبت مورخین انگلیسی بود و در پرهیزگاری و صفات حمیده سرآمد جهانیان بشمار می‌رفته است.

۴۵ - نقل از کتاب دست پنهان سیاست انگلیس در ایران.

۴۶ - نقل از ناسخ التواریخ جلد قاجاریه.

۴۷ - من اعان ظالماً سلطه الله علیه.

۴۸ - از کتاب رویای صادقانه تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه.

۴۹ - از تاریخ قاجار تألیف واتسن.

۵۰ - از تاریخ قاجار تألیف واتسن.

۵۱ - سروان؛ فابویه فرانسوی را به ایران آورده بودند که کارخانه توپ ریزی تأسیس کند ولی

مأمورین دولتی مانع کارهای او شدند.

۵۲ - مأخوذ از ناسخ التواریخ.

۵۳ - مأخوذ از ناسخ التواریخ.

۵۴ - ناسخ التواریخ جلد قاجاریه.

- ۵۵ - ناسخ التواریخ جلد قاجاریه.
 ۵۶ - ناسخ التواریخ جلد قاجاریه.
 ۵۷ - ناسخ التواریخ جلد قاجاریه.
 ۵۸ - نقل از ناسخ التواریخ.
 ۵۹ - نقل از ناسخ التواریخ.
 ۶۰ - از کتاب دست پنهان سیاست انگلیس در ایران از آقای خان ملک ساسانی.
 ۶۱ - بنظر می‌رسد که منظور از این (کسی) عمال انگلیس و مستشاران نظامی استعمار است.
 ۶۲ - تاریخ قاجاریه تألیف واتسن.
 ۶۳ - تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون.
 ۶۴ - تاریخ ایران جلد دوم تألیف سریرسی سایکس.
 ۶۵ - سفرنامه سریرسی سایکس بنام ده هزار میل در ایران.
 ۶۶ - ناسخ التواریخ جلد قاجاریه.

67 - Eldred Pottinger

۶۸ - وقایع ایران تا انعقاد قرارداد و معاهده انگلستان علت مداخله انگلیس‌ها را در میانجیگری روشن می‌نمایند. پرواضح است که قضایای سیاسی اروپا تا چه اندازه در اوضاع و احوال آن زمان ایران دخالت داشته اتحاد ناپلئون با امپراتور روس در سال ۱۸۰۰ دولت انگلیس را وادار کرد که سرجان‌ملکم را با تحف و هدایای فراوان و مخارج زیاد به دربار ایران بفرستد تا بهر قیمتی شده با دولت ایران اتحاد تعرضی و دفاعی منعقد سازد در این معاهده دولت ایران متعهد شد افغانها را تأدیب نموده و از تجاوزات آنها به خاک هندوستان جلوگیری نماید و هرگاه از ملت فرانسه عده‌ای بخواهند قدم به خاک ایران گذارند آنها را به قتل برسانند و نگذارند وارد کشور ایران شوند. هنوز مرکب امضاهای این معاهده خشک نشده بود که سیاست اروپا بواسطه قتل پل امپراتور روس در سال ۱۸۰۱ بدست الکساندر پسرش تغییر نمود و الکساندر اول امپراتور کل ممالک روسیه گردید. او طرفدار جدی انگلیس‌ها و دشمن خطرناک ناپلئون بود چون معلوم بود که ناپلئون به ایران و عثمانی متوجه شده و آنها را برای اجرای مقاصد خود تحریک می‌کند. الکساندر امپراتور روس نیز از طرف دیگر تحریک شد که ایران و عثمانی را در مضیقه گذارد و طولی نکشید که به بهانه گرجستان دشمنی را با ایران آغاز نمود. ایران هم که از این سیاست‌ها بکلی غافل و بی‌خبر بود برای کمک و مساعدت بر طبق معاهده سال ۱۸۰۱ میلادی متوسل به انگلیس‌ها شد غافل از اینکه خود انگلیس‌ها رل مهم این سیاست را بازی می‌کردند. بدین جهت به درخواست‌های ایران اعتنایی نکردند و نمایندگان ایران را از هندوستان مأیوسانه مراجعت دادند. در این هنگام پادشاه ایران به وعده‌های ناپلئون امیدوار شده خود را به مساعدتهای خیالی آتیه او دلخوش نمود. ناپلئون نیز جداً برای اجرای نقشه خیالات خود حاضر بود با ایران مساعدت کند و تا حدی هم وعده‌های او

عملی گردید زیرا ژنرال گاردان را جهت آماده نمودن ایران مأمور دربار فتحعلی شاه ساخت ولی با عقد معاهده تیلست نقشه‌های او تغییر نمود و در این معاهده نه تنها ایران و عثمانی بلکه عده‌ئی هم از ممالک اروپا برای عقد این اتحاد از طرف ناپلئون قربانی گردیدند.

در این ملاقات ایران به روس‌ها واگذار شد به این معنی که موافقت حاصل شد امپراتور روس هر سیاستی را در ایران لازم می‌داند تعقیب نماید. خلاصه این بار نیز ایران در اتحاد مابین فرانسه و روس وجه المصلحه واقع شد همچنانکه در اتحاد مابین روس و انگلیس نیز وجه المصلحه واقع شده بود البته اتحاد بین ایران و فرانسه بر ضرر انگلیس‌ها بود و آنها را به وحشت انداخت مخصوصاً هنگامیکه یکی از کنت‌های معروف سواد این معاهده سری را برای انگلیس‌ها فرستاد. بدیهی است که دستگاه جاسوسی و اطلاعاتی و طلای سرشار آن دولت کشف تمام اسرار دنیا را برای آنها آسان کرده بود. دربار لندن چون در آن موقع دیگر فرصت نداشت با حکومت هندوستان در باب جلب دولت ایران مکاتبه کنند فوری نماینده مخصوصی از لندن با هدایای فراوان و پر قیمت روانه دربار ایران نمودند. حکومت هندوستان نیز چون در جریان سیاست اروپا بود و بخوبی می‌دانست اتحاد روس و فرانسه برای هندوستان انگلیس تا چه اندازه خطرناک است دیگر منتظر دستور دربار لندن نشده نماینده باتجربه خود را بار دیگر به ایران اعزام داشت تا برای ایران دام جدیدی بگستراند یعنی اتحاد تازه‌ای طرح نماید و از عدم مساعدت با دولت ایران در گذشته معذرت بخواهد. نتیجه اعزام مأمور لندن این شد که معاهده سال ۱۸۰۹ ما بین ایران و انگلیس موسوم بعهدنامه مجمل منعقد گردید که شرح آن قبلاً ذکر شده است.

این عهدنامه تا به لندن رفت و برگشت نمود قریب سه سال طول کشید. در این مدت هم سیاست نیز تغییر کرده بود در نتیجه این تغییر سیاست معاهده مارس ۱۸۱۲ میلادی موسوم به عهدنامه مفصل بین دولتین ایران و انگلیس به نمایندگی سفیر فوق‌العاده جدید سرگوراوزلی (Sir Gore Ouseley) منعقد گردید. تغییراتی که در سیاست ایجاد شده بود در سیاست دولت انگلیس نسبت به ایران خیلی تأثیر داشت. مثلاً نزدیکی روس با انگلیس بالطبع نقشه سیاست انگلیس‌ها را تغییر می‌دهد. درست همان بازی پیش آمد که در نتیجه صلح تیلست پیش آمده بود در آن موقع بواسطه نزدیکی ناپلئون با الکساندر امپراتور روسیه، ایران وجه المصلحه شد. البته در چنین موقعی نیز دشمنی روس با فرانسه بالطبع دوستی و نزدیکی روس با انگلیس بشمار می‌رفت. پس دولت انگلیس نیز برای جلب روس‌ها ایران را وجه المصلحه قرار داد. البته انگلیس‌ها در سیاست مانند فرانسویها نیستند آنها مآلاً کار را بهتر پیش بینی می‌کنند. با اینکه ایران در این هنگام به روس‌ها واگذار شد باز انگلیس‌ها مانند امپراتور فرانسه ایران را به عجله و شتاب کاملاً تحویل روس‌ها نمودند چونکه هنوز نتیجه جنگهای سال ۱۸۱۲ ناپلئون با روس‌ها معلوم نبود، بنابراین ایران را بحال خود رها نکردند بلکه می‌کوشیدند که بین روس و ایران نیز صلح برقرار گردد. چه هنوز در این تاریخ از قدرت و نفوذ ناپلئون ذره‌ای کاسته نشده بود و ممکن بود بار دیگر روس‌ها مغلوب

ناپلئون گردند و دو مرتبه الکساندر امپراتور روس تحت نفوذ ناپلئون قرار گیرد. اینک لازم است وقایع بعد از معاهده ۱۸۱۲ را که در ایران روی داده شرح داده شود: بعد از معاهده ۱۸۱۲ میلادی مطابق با صفر ۱۲۲۷ هجری قمری سرگوراوزلی چهار ماه در تهران توقف کرد. در این مدت چندین بار بحضور پادشاه ایران رسید، در غالب این ملاقاتها صحبت از سیاست عمومی اروپا پیش می آمد و شاه علاقه مخصوصی بشنیدن آن داشت. سرگوراوزلی خیلی طرف توجه شاه واقع شده بود و شاه آزادانه تمام مسائل سیاسی را با او مذاکره می نمود. این حسن تفاهم بقدری شدید شد که سرگوراوزلی مطمئن شد و با پادشاه ایران قرار گذاشت که یک عده پنجاه هزار نفری قشون تحت تعلیم صاحب منصبان انگلیسی در آذربایجان تشکیل شود و دستور داده شد سی هزار قبضه تفنگ از هندوستان برای این قشون ارسال دارند. شاه و نائب السلطنه هر دو میل داشتند که سرجان ملکم رسماً داخل خدمت پادشاه ایران شود و در جنگهایی که ایران با روسها دارد شرکت نماید. خود ملکم هم حاضر بود قبول کند ولی نظر به نزدیکی روسها با انگلیسها سفیر فوق العاده انگلستان به این امر راضی نشد ولی آن عده صاحب منصبان که همراه او از هندوستان آمده بودند جزء قشون ایران شدند و سرجان ملکم به مأموریت دیگر رفت.

در اواسط ماه می ۱۸۱۲ محمدخان زنبورکچی باشی مأمور حمل مهمات از بوشهر به تهران بود. در ضمن این مهمات یک قسمت هم هدایای پادشاه انگلستان بود برای فتحعلی شاه از جمله یک پیانو و یک کالسکه و هفتاد قاب آئینه که یک نلث آنها سالم رسیده بود.

موریر انگلیسی در این باب می نویسد: شاه از این هدایا خیلی خوشحال بود و رفت توی کالسکه نشسته و میرزا ابوالحسن خان شیرازی و حاجب الدوله کالسکه را راه می بردند.

سرگوراوزلی خیلی اصرار داشت که دولت ایران با دولت روس صلح کند. در دربار ایران چندان مقاومت برای انجام این صلح دیده نمی شد فقط عباس میرزا نائب السلطنه بود که برای استرداد ایالات قفقاز ایستادگی می کرد و لازم بود سرگوراوزلی به تبریز برود و با نائب السلطنه قرار این کار را بدهد (اگر دقت شود در تمام دو قرن اخیر همیشه انگلیسها برای ایران دایه دلسوزتر از مادر بوده اند و در هر یک از وقایع و مشکلاتی که برای ایران پیش آمده انگشت مرئی یا نا مرئی آنها بوده) به همین جهت و از لحاظ حفظ منافع و مصالح !! ایران اوائل ماه جون همان سال با همراهان خود عازم تبریز شده حضوراً با نائب السلطنه این مسائل سیاسی را حل نماید. سرگوراوزلی قریب یکماه در تبریز پیش عباس میرزا توقف نمود. بعد از دیدوبازدیدهای رسمی این دو نفر بطوری بهم نزدیک شده بودند که دیگر آداب و رسوم معموله رسمی را کنار گذاشته باهم مراوده دوستانه داشتند و شاهزاده عباس میرزا تمام مسائل سری و اطلاعات داخلی خود را آزادانه به نماینده مختار انگلیس اظهار می نمود. خیلی تعجب آور است باینکه انگلیسها در شکستن پیمان و کتمان حقیقت و حيله کردن در کارها سر آمد خلایق روزگارند موریر در کتاب خود می نویسد: باینکه در میان

ایرانی‌ها راستی و صداقت وجود ندارد و بر ما هم مسلم است که عباس میرزا ایرانی است باین احوال می‌دانستیم آنچه را که اظهار می‌کند عین حقیقت است. عباس میرزا بدون اینکه چیزی از مسائل سری را پنهان کند همه را صمیمانه برای سرگوراوزلی حکایت می‌نمود !! (که باید این صداقت را معلول حقه و فریب سفیر فوق‌العاده دانست) موریر عباس میرزا را یک آدم جدی و وطن خواه ایرانی معرفی می‌کند و می‌گوید: این آدم دارای صفات پسندیده و افکار عالی می‌باشد و تا حال کمتر کسی را به این آراستگی دیده‌ام.

در ورود سرگوراوزلی به تبریز یک صاحب‌منصب روس از طرف فرمانده کل قشون گرجستان حامل نامه‌ای برای وزیر مختار انگلیس بود. موریر می‌گوید: در این نامه دولت روسیه تمایل خود را به اینکه انگلستان واسطه صلح بین ایران و روس شود ابراز داشته بود. در همین موقع انقلاب سختی در گرجستان واقع شده بود علیه روس‌ها و روس‌ها را از تفلیس بیرون کرده بودند که بزودی در اثر اقدامات سریع و جدی روس‌ها این انقلاب خاموش شد و نظر بهمین انقلاب بود که ایران را امیدوار کرده بود بتوانند گرجستان را پس بگیرند ولی با همه این تفصیلات که ایرانی‌ها حاضر به قبول تقاضاهای روس‌ها نبودند افسون سرگوراوزلی در شاهزاده عباس میرزا مؤثر واقع شد و حاضر شد با شرایط معین بین دولتین روس و ایران صلح برقرار گردد. بنابراین وزیر مختار انگلیس یکی از همراهان خود را که شخص محترمی بود موسوم به (جناب ربرت گوردون) (Robert Gordon Honourable) با جواب نامه فرمانده کل قشون گرجستان به اتفاق افسران روس روانه تفلیس نمود و فرستادن او برای این بود که شرایط صلح را از ژنرال درتیشف (Général De Rtischeff) استفسار و سؤال کند که آیا ژنرال مذکور دارای اختیارات از طرف دولت امپراتوری روس برای صلح می‌باشد یا نه. طولی نکشید که مراسم گوردون از تفلیس به وزیر مختار رسید که فرمانده قشون گرجستان از طرف دولت متبوع خود دارای اختیارات تامه است و خود ژنرال نیز حاضر است با عباس میرزا ملاقات نماید که این ملاقات در حدود سرحدات باشد و خواهش کرده بود فوراً متارکه جنگ برقرار شود و به قشون‌های خود نیز دستور داده است که به خاک ایران تجاوز نمایند و حاضرند برای شرایط صلح داخل مذاکره شوند برای اینکه مطلب به اطلاع نایب‌السلطنه برسد موریر شرح مفصلی از ملاقات با نایب‌السلطنه و مذاکرات متبادله بیان می‌کند و ضمن بیانات خود که شاهزاده را فریب می‌داده و می‌گوید توپخانه شما شبیه توپخانه انگلستان شده ولی اظهار می‌کند و می‌گوید: (بیچاره شاهزاده اگر توپخانه انگلستان را به چشم خود دیده بود معلوم بود که در افکار او چه انقلابی تولید می‌نمود و نتیجه آن برای ایران تا چه حد مفید بود) خلاصه مذاکرات و ملاقاتهای مفصل و طرف شور شاهزاده عباس میرزا واقع شدن در اطراف شرایط مصالحه‌نامه یادداشت‌هایی نموده است. موریر شرحی مفصل از تنظیمات اردوی نایب‌السلطنه بیان می‌کند و از طرز ملاقات و پذیرائی وزیر مختار انگلیس و صحبت‌هایی که بین آنها ردوبدل شده است با تفصیل می‌نگارد. شرح تلقینات و مذاکرات انگلیس‌ها را با شاهزاده عباس میرزا اگر بخواهم شرح دهم

خود یک کتاب علیحده و شبیه به افسانه خواهد شد. موریر می‌گوید: برای قرارداد صلح یک ژنرال از طرف فرمانفرمای کل گرجستان وارد شد که قرار ملاقات را بین فرمانده کل روس و عباس میرزا بدهد. برای تعیین محل ملاقات و عدم رعایت افسر روس تشریفات درباری ایران را که نائب‌السلطنه حاضر نبود از محل اقامت خود خارج شده بجای دیگر برود افسر روس هم فقط تا نزدیک رود ارس حاضر بود بیاید بملاوه با کفش وارد مجلس شاهزاده شده بود رئیس تشریفات شاهزاده چوب مفصلی خورد و در اثر خشم شاهزاده ژنرال روس بدون اخذ نتیجه به روسیه مراجعت کرد. پس از مراجعت ژنرال قرار شد نمایندگان طرفین در محل اصلاندوز ملاقات نمایند میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام از طرف ایران انتخاب شد و مقرر گردید موریر انگلیسی با فرمانده کل قشون روس ملاقات نموده به اتفاق نماینده روس برای مذاکره صلح به میعادگاه مراجعه نمایند.

موریر می‌گوید: از رودخانه ارس عبور کردم و در قراباغ مرا به فرمانده اردو (ژنرال درتیشف) معرفی نمودند بعد شرح صمیمیتی را که بین خودش و ژنرال روس ایجاد شد بیان می‌کند (البته این دوستی و صمیمیت عیناً شبیه ساخت و ساز و دوستی عسل و خربزه است که برای از میان برداشتن آدمی صمیمی می‌شوند) شرح پذیرائی ژنرال روس را از خودش بطور تفصیل بیان می‌کند و می‌گوید: روز بعد وزیر شاهزاده عباس میرزا وارد شد و نظر به قرارداد قبلی وزیر ایران اول به دیدن نماینده روس رفت. در این ملاقات وزیر ایران از تعریف و تمجید از روس و مملکت روسیه بسیار مبالغه کرد در صورتیکه یک ساعت قبل به روس‌ها و مملکت آنها دشنام می‌داد (باللجب که این موریر انگلیسی می‌خواهد وزیر ایران را به نفاق و دورویی متهم سازد و در صورتی که خودش حد اعلای نفاق و دروغگوئی را که خودش داشته با قلم خودش نوشته و اقرار کرده است در همانجائیکه شاهزاده نائب‌السلطنه را فریب می‌داده و می‌گفته توپخانه شما مثل توپخانه انگلستان است و بعد می‌گوید بیچاره نمی‌دانسته که اینطور نیست الخ). عصر ژنرال روس از وزیر ایران بازدید کرد و در همان موقع بعد از ارائه اعتبارنامه طرفین شروع به مذاکره شد و از وضع مجلس معلوم بود که مذاکرات طرفین بجائی نخواهد رسید و حتمی بود که پس از چند روز جنگ مجدداً شروع خواهد شد. موریر می‌گوید در ۱۱ اکتبر به اردوی عباس میرزا مراجعت نمودیم و سه روز بعد وزیرمختار انگلیس خداحافظی نموده از راه اردبیل برگشتیم در ساحل رود ارس مانده و مشغول تدارک جنگ با روس‌ها شدیم.

(از فحواى نگارش مورخ انگلیسی بخوبی معلوم می‌شود که انگلیس‌ها از روی حقیقت هرگز نمی‌خواستند بین ایران و روس صلح واقع شود یا گرجستان که فتحعلی‌شاه خیال می‌کرده با پشتیبانی انگلیس‌ها پس گرفته می‌شود در کار بوده بلکه چندین نشانه و هدف از این تیراندازی داشته‌اند یکی اینکه به طرفین متخاصمین بگویند ما دوست طرفین هستیم و قصدمان ایجاد الفت و دوستی بین شماست دوم اینکه هر دو طرف را عملاً نیازمند بخود سازند سوم اینکه از این احساس نیازمندی از اسرار و تصمیمات طرفین کاملاً آگاه باشند چهارم اینکه وقتی طرفین را مطمئن به

دوستی و صمیمیت خودشان کردند البته تذکرات دوستانه!! و مشفقانه‌ای که به طرفین می‌دهند باسمع قبول و دیده منت پذیرند تا هر انعطافی طبق سیاست زمان و احتیاج روزمره‌شان بخواهند به آنها بدهند عملی باشد).

مورخ دیگر موسوم به واتسن که همان سمت موریر را در خدمت دولت انگلیس داشت و خود نیز سالها در تهران منشی سفارت انگلیس بود و تاریخ قاجاریه را نوشته است هیچ اشاره‌ای به مطالبی که موریر نوشته نمی‌کند مثل اینکه اصولاً این قضایا اتفاق نیفتاده و موریر قبلاً به اردوی روس‌ها نرفته و تمام اوضاع و احوال قشون ایران را برای روس‌ها شرح نداده است و با ژنرال روسی هم خلوت نکرده است و فرار و مدار سری نگذاشته است بطوریکه موریر خود اقرار کرده و می‌گوید هیچ زمانی مطالب سیاسی به این درجه سری که بین او و ژنرال درتیشف مذاکره گردید سابقه نداشته است.

اگر جلد دوم سفرنامه موریر را که خود یکی از بازیگران رلهای مهم سیاست اولیه انگلیس در ایران بوده است مطالعه کنید خواهید دید چه اندازه نظرهای بد و عقاید سوء نسبت به ایران داشته است.

ایران از سال اول قرن نوزدهم (۱۸۰۱) میلادی خواهی نخواهی به دایره سیاست بین‌المللی کشیده شده بود. در ده ساله اول همان قرن ایران گرفتار تشنجات سخت سیاست اروپا شد. روس و انگلیس و فرانسه هر سه ایران را میدان سیاست خود قرار دادند و هر یک به نوبت خود ایران را بیچاره و ذلیل نمودند چنانکه یکی از علماء معروف ایران می‌گوید: (ایران را روس‌ها تهدید نمودند فرانسوی‌ها ریشخند کردند و انگلیس‌ها هرگز نشده که در سیاست خودشان با ایران ولو یکبار هم شده با آن عادلانه رفتار کنند).

در این مدت کوتاه ایرانی‌ها در اثر انعقاد معاهدات و روابط سیاسی با سه دولت روس و فرانسه و انگلیس آشنائی بیشتری به اوضاع پیدا کردند و از آن به بعد در تنظیم عهدود دقت بیشتری بخرج می‌دادند. این احتیاط کاری ایرانی‌ها انگلیس‌ها را نسبت به ایران سخت بدین کرده و در معاهداتی که بعدها با سرهارفوردر جونس و سرگوراوزلی منعقد نمودند قدری سخت‌گیری کردند و این سخت‌گیری‌ها هر دو نماینده را خیلی خشمگین ساخت و با نمایندگان ایران و حتی صدراعظم با خشونت رفتار می‌کردند مخصوصاً زمانی که از روابط تیره روس‌ها با فرانسوی‌ها مطلع شدند نمایندگان انگلیس تغییر سیاست داده ایران را رها نمودند تا روس‌ها هر قسم می‌خواهند با آن رفتار کنند. واتسن در تاریخ قاجاریه می‌نویسد وزیرمختار انگلیس می‌خواست صلح بین ایران و روس شود. در کنار رود ارس ملاقات نمایندگان طرفین بعمل آمد. در این ملاقات روس‌ها حاضر نشدند ایالات قفقاز را پس بدهند، ایرانی‌ها هم حاضر نشدند از ایالات قفقاز دست بردارند بنابراین بدون اخذ نتیجه از هم جدا شدند. چون در این موقع خبر صلح روس و انگلیس به سفیر انگلیس رسید کاغذ فرماندهی کل قشون قفقاز هم به وزیر مختار انگلیس این خبر را تأیید کرد سفیر انگلیس به

کلیه افسران انگلیسی که در اردوی عباس میرزا بودند اطلاع داد که از قشون عباس میرزا کناره‌گیری کنند و در جنگ با روس‌ها شرکت نکنند و مراتب را هم به فرمانده روس اطلاع داد فقط در مقابل اصرار عباس میرزا سفیر راضی شد که دو نفر صاحب‌منصب و سیزده نفر سرجوخه در قشون عباس میرزا باقی بمانند.

سال ۱۸۱۳ سالی است که با جدیت انگلیس‌ها تمام دول اروپا علیه ناپلئون متحد شده‌اند. قوای ناپلئون هم در اثر جنگهای روسیه و اسپانیا تحلیل رفته انگلیس‌ها نه تنها در اروپا بلکه در سایر نقاط هم می‌کوشند صلح برقرار شود و حتی بین روس و عثمانی و ایران هم صلح برقرار شود تا روسیه آلت دست آنها شده با تمام قوا در مقابل فرانسه صف‌آرایی کنند. در همین موقع ایران خود را کاملاً آماده جنگ با روسیه نمود و قصد داشت کار قفقاز را یکسره نماید. قوای معتابیهی تهیه می‌دید که انگلیس‌ها میان افتادند و دوباره دایه مهرباتر از مادر شدند و باب مذاکرات صلح را باز نمودند.

در این دفعه دیگر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نمایندگی نداشت و میرزا ابوالحسن خان شیرازی طرف قرارداد واقع شده که نماینده مختار پادشاه ایران بوده است. اگرچه در تواریخ دلیلی در دست نیست که تماماً نماینده ایران تغییر یافته ولی ظن قریب به یقین این است که چون انگلیس‌ها با روس‌ها روابط دوستی برقرار کرده بودند و وطن‌پرستی و امانت و پاکی قائم‌مقام هم بالاتر و بزرگترین مانع انجام مقاصد انگلیس‌ها و روس‌ها هر دو بود از طرفی میرزا ابوالحسن خان شیرازی هم بنا به سوابق مفصلی که در ارتباطش با انگلیس‌ها در تواریخ ذکر شده بهترین وسیله انجام مقصود آنها بوده و به‌رحال قائم‌مقام هم مردی نبود که فریب بیگانگان را به این آسانی‌ها بخورد بازگریهائی شد و تأخیرهایی رخ داد تا میرزا ابوالحسن شیرازی بجای قائم‌مقام نماینده مختار ایران شد و شاید خدمت مشارالیه به روس و انگلیس برای تحمیل قرارداد گلستان بود که مأمور سفارت دربار امپراتور روس گردید.

همین که سرگوراوزلی به روسیه رفت که از آن طرف به اروپا برود همین که نزدیک شهر تفلیس رسید سوارنظام روس او را با احترام کامل استقبال نموده ضیافت‌های مجلل و بسیار باشکوهی به افتخار او برپا داشتند و به سلامتی او جامها به هم خورد و تیرهای توپ شلیک گردید. ژنرال درتیشف نطق‌های مفصلی کرد و خدمات او را در ایران مخصوصاً نسبت به انعقاد معاهده گلستان نسبت به امپراتور روس ستود و چندین بار قشون روس از او قدردانی نموده هورا کشیدند. پس از آن به پترزبورگ رفته با الکساندر پادشاه روس ملاقات نمود. خودش در یادداشت‌هایش می‌نویسد: امپراتور به من گفت من خیلی خوشحال هستم که با کسی آشنا می‌شوم که چنین خدمات بزرگی در مذاکرات و انجام صلح با ایران بمن کرده است. در اثر خدماتی که سرگوراوزلی در باب معاهده ایران و روس نموده بود امپراتور روس بقدری بشاش و خوشحال از او پذیرائی نمی‌کند و هدایائی به او می‌دهد که خودش نقل می‌کند که معلوم دارد انگلیس‌ها در منافع و مصالح خود

همیشه ایران را فروخته‌اند چه اینکه پس از معاهده ایران و روس و میانجیگری انگلیس‌ها، انگلیس‌ها به خیال افتادند در عهدنامه‌ای که با ایران داشتند تغییراتی مطابق منافع خودشان و سیاست روز اروپا و ایران بدهند، ولی خود سرگوراوزلی که عاقد عهدنامه ۱۴ مارس ۱۸۱۲ بود ممکن نبود این تغییرات را تقاضا کند. بلکه لازم بود او برود و دیگری بجای او بیاید تا تغییراتی که لازم است داده شود. بملاوه معاهده انگلستان هم بعد از این عهدنامه با روس‌ها در سال ۱۲۲۸ که مطابق ۱۸۱۳ می‌باشد منعقد شده بود که مواد آن ذیلاً درج می‌شود: مطابق نسخه ناسخ‌التواریخ صورت عهدنامه گلستان که در سنه ۱۲۲۸ فی‌مابین دولتین ایران و روس توسط عالیجاه میرزا ابوالحسن خان منعقد شده است.

اعلیحضرت قضا قدرت خورشید رایت پادشاه جمجاه و امپراتور عالی دستگاه مالک بالاستحقاق کل ممالک ایمنیه روسیه، اعلیحضرت قدر قدرت کیوان رفعت پادشاه اعظم سلیمان جاه مالک بالاستحقاق ممالک شاهانه ایران به ملاحظه کمال مهربانی و اتفاق علیتین که در ماده اهالی و رعایای متعلقین دارند رفع و دفع دشمنی و عداوت که برعکس رأی شوکت آرای ایشان است طالب و استقرار مراتب مصالحه میمونه و دوستی جواریت سابقه موکده را در بین‌الطرفین راغب می‌باشند به احسن‌الوجه رأی علیتین قرار گرفته در انجام این امور نیک و مصوبه از طرف اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم ممالک روسیه به عالیجاه معلی جایگاه جنرال لیوتنان سپهسالار روسیه و مدیر عساکر ساکنین جوانب قفقازیه و گرجستان ناظم امور و مصالح شهریه ولایات غوغانای و گرجستان و قفقازیه و حاجی ترخان و کارهای عالی ثنور و سرحدات این حدودات و سامان، امر فرمای عساکر سفاین بحر خزر صاحب حمایل الکساندر نویسکی و حمایل مرتبه اولین آتابای، مرتبه‌دار رابع عسکریه مقتدره حضرت کیورکی صاحب نشان و شمشیر طلا المرقوم بجهه رشادت و بهادری (نیکولای راتشچیکوف) اختیار کلی اعطای و اعلیحضرت قدر قدرت والارثبت پادشاه اعظم مالک کل ممالک ایران هم عالیجاه معلی جایگاه ایلچی بزرگ دولت ایران که مأمورین دولتین روس و انگلیس بودند عمده‌الامراء والاعیان مقرب درگاه ذیشان و محرم اسرار نهان و مشیر اکثر امور دولت عیله ایران از خانواده دودمان وزارت و از امرای واقفان حضور در مرتبه دوم آن، صاحب شوکت عطایای خاص پادشاهی خود از خنجر و شمشیر و کارد مرصع و استعمال ملبوس ترمه و اسب مرصع یراق میرزا ابوالحسن خان را که در این کار مختار بالکل نموده‌اند حال در مسعکروسیه رودخانه نپوه من محال گلستان متعلقه ولایات قراباغ ملاقات و جمعیت نمودند بعد از ابراز و مبادله مستمسک مأموریت و اختیار کلی خود بیکدیگر و ملاحظه و تحقیق امور متعلق مصالحه مبارکه بنام نامی پادشاهان عظام قرار و به موجب اختیار نامجات طرفین قیود و فصول و شروط مرقومه را الی‌الابد مقبول و مصوب و استمرار می‌داریم.

فصل اول: بعد از این امور جنگ و عداوت و دشمنی که تا حال در دولتین روسیه و ایران بود بموجب این عهدنامه الی‌الابد مقطوع و متروک و مراتب مصالحه اکیده و دوستی و وفاق شدید

فیما بین اعلیحضرت قضا قدرت پادشاه اعظم امپراتور روسیه و اعلیحضرت خورشید رایت پادشاه داراشوکت ممالک ایران و وارث و ولیعهدان عظام میانه دولتین علیتین ایشان پایدار و مسلوک خواهد بود.

فصل دوم: چون بیشتر بوجب اظهار و گفتگوی طرفین قبول رضا در میان دولتین شده است مراتب مصالحه در بنای اسطاطسکواوپرزندیم باشد یعنی طرفین در هر موضوع و جائی که الی قرارداد مصالحه الحال بوده است از آن قرار باقی و تمامی اولکای ولایات خوانین نشینی که تا حال در تحت تصرف و ضبط هر یک از دولتین بوده در ضبط و اختیار ایشان بماند لهذا در بین دولتین علیتین روسیه و ایران بموجب خط مرقومه ذیل سنور و سرحدات مستقر و تعیین گردیده است. از ابتدای اراضی آدینه بازار بخط مستقیم از راه صحرای منان تا به معبر یدی بلوک رود ارس و از بالای کنار رود ارس تا اتصال و الحاق رودخانه کپنگ چای به پشت کوه مقری و از آنجا خط حدود سامان ولایات قراباغ و نخجوان و ایروان و نیز رسدی از سنور گنجه جمع و متصل گردیده بعد از آن حدود مزبور که بولایات ایروان و گنجه و هم حدود قزاق و شمس الدین بود تا مکان ایشک میدان مشخص و مفصل می سازد و از ایشک میدان تا بالای سر کوههای طرف راست طرق و رودخانههای حمزه چمن و از سر کوههای پنبک الی گوشه محال شوره گل و از گوشه شوره گل از بالای کوه برف الداگوز گذشته از سرحد محال شوره گل و میانه حدود قریه سدره به رودخانه اریه چای ملحق و متصل شده معلوم و مشخص می گردد و چون ولایات خوانین نشین طالش در هنگام عداوت و دشمنی دست به دست افتاده به جهت زیادت صدق و راستی حدود ولایات طالش مزبور را از جانب اتزلی و اردبیل بعد از تصدیق این صلح نامه از پادشاهان عظام معتمدان و مهندسان مأموره که به موجب قبول و وفاق یکدیگر و معرفت سرداران جانبین جبال و رودخانهها و دریاچه و امکانه و مزارع طرفین تفصیلاً تحریر و تمیز و تشخیص می سازند آنرا نیز معلوم و تعیین ساخته آنچه در حال تحریر این صلح نامه در دست و در تحت تصرف جانبین باشد معلوم نموده آنوقت خط حدود ولایت طالش نیز در بنای اسطاطسکواوپرزندیم مستقر و معین ساخته هر یک از طرفین آنچه در تصرف دارد در سر آن باقی خواهد ماند و همچنین در سرحدات مزبوره فوق اگر چیزی از خط طرفین بیرون رفته باشد معتمدان و مهندسان مأموره طرفین هر یک طرف موافق اسطاطسکواوپرزندیم رضا خواهد داد.

فصل سوم: اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم کل ممالک ایران بجهت ثبوت دوستی و وفاقی که به اعلیحضرت خورشید مرتبت امپراتور کل ممالک روسیه دارند به این صلح نامه بموض خود و ولیعهدان عظام تخت شاهانه ایران و دریافت قراباغ و گنجه که الان موسوم به ایلی سایط پول است و اولکای خوانین نشین شکی و شیروان و قبه و دربند و بادکوبه و هرجا از ولایات طالش را با خاکی که الان در تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان و محال شوره گل و چوق باشی و کورنه و منکویل و انجاز و تمامی اولکاء و اراضی که در میان نفقازیه و سرحدات معینه الحالیه

بوده و نیز آنچه از اراضی و اهالی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است به ممالک امپیره روسیه می‌دانند.

فصل چهارم: اعلیحضرت خورشید رایت امپراتور والاشوکت ممالک روسیه برای اظهار دوستی و اتحاد خود نسبت به اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم ممالک ایران و بجهه اثبات این معنی بنابر همجواریت طالب و راغب است که در ممالک شاهانه ایران رایت استقلال و اختیار پادشاهی را در بنای اکیده مشاهده و ملاحظه نمایند لهذا از خود و از عوض ولیمهدان عظام اقرار می‌نمایند که هر یک از فرزندان عظام ایشان که به ولیمهدی دولت ایران تعیین می‌گردد هر گاه محتاج به اعانت یا امدادی از دولت علیه روسیه باشد مضایقت نمایند تا از خارج کسی نتواند دخل و تصرف در مملکت ایران نماید و به اعانت و امداد دولت ایران مستقر و مستحکم گردد و اگر در سر امور داخله مملکت ایران فیما بین شاهزادگان مناقشتی روی نماید دولت علیه روس را در آن میانه کاری نیست تا پادشاه وقت خواهش نماید.

فصل پنجم - کشتی‌های دولت روسیه که برای معاملات بر روی دریای خزر تردد می‌نمایند به دستور سابق مأذون خواهند بود که به سواحل و بنادر جانب ایران عازم و نزدیک شوند و کشتی‌های جانب ایران هم به دستور العمل سابق مأذون خواهند بود که برای معامنه روانه سواحل روسیه شوند به همین نحو در هنگام شکست و طوفان از جانب روسیه اعانت و یاری دوستانه درباره ایشان معمول گردد و در خصوص کشتی‌های عسکریه جنگی روسیه بطرفی که در زمان دوستی با در هر وقت کشتی‌های جنگی دولت اروسیه با علم و بیرق در دریای خزر بوده‌اند حال نیز محض دوستی اجازه داده می‌شود که به دستور سابق معمول گردد و احدی از دولت‌های دیگر سوی دولت روس کشتی‌های جنگی در دریای خزر نداشته باشند.

فصل ششم - تمام اسرانی که در جنگ‌ها گرفته شده‌اند یا اینکه از اهالی طرفین اسیر شده از کریستیان یا هر مذهب دیگر باشند الی وعده سه ماهه هلالی بعد از تصدیق و خط گذاردن در این عهدنامه از طرفین مرخص و رد گردیده هر یک از طرفین خرج و مابحتاج به اسرای مزبور داده به قرا کلیسا رسانند و وکلای سرحدات طرفین بموجب نشر اعلامی که در خصوص فرستادن آنها به جای معین به یکدیگر می‌نمایند اسرای جانبین را باز یافت خواهند کرد و ادن به آن کسانی که به رضا و رغبت خود اراده آمدن داشتند و آنانکه به سبب تقصیر و یا خواهش خود از مملکتین فرار نموده‌اند داده شود که به وطن اصلی خود مراجعت نمایند و هر کس از هر قومی چه اسیر و چه فراری که نخواستند بیاید کسی را با او کاری نیست و عفو تقصیرات از طرفین نسبت به فراریان عطا خواهد شد.

فصل هفتم: علاوه از اقرار و اظهار مزبوره بالا، رأی اعلیحضرت کیوان رفعت امپراتور اعظم روسیه و اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه ممالک ایران قرار یافته که ایلچیان معتمد طرفین که هنگام لزوم مأمور دارالسلطنه جانبین می‌شوند بر وفق لیاقت رتبه و امور کلیه مرجوعه ایشان را حاصل و

پرداخت و سجل نمایند و به دستور سابق و کلاسی که از دولتی به خصوص حمایت ارباب معاملات در بلاد مناسبه طرفین تعیین و تمکین گردیده زیاده از ده نفر عمه نخواهند داشت و ایشان با اعزاز شایسته مورد مراعات گردیده به احوال ایشان هیچ گونه زحمت نرسیده بل زحمتی که به رعایای طرفین عاید گردد به موجب عرض و اظهار و کلاسی رعایای مزبور رضائی به شتمدیدگان جانبین داده شود.

فصل هشتم - در باب آمدوشد قوازل و ارباب معاملات در میان ممالک دولتی اذن داده می شود که هر کس از اهالی تجار بخصوص به ثبوت اینکه درست رعایا و ارباب معاملات متعلق به دولت علیه روسیه یا تجار متعلق به دولت بهیه ایران می باشد از دولت خود یا از سرحداران تذکره و یا کاغذ راه در دست داشته باشند از طریق بحر و بر بجانب ممالک این دو دولت بدون تشویش آیند و هر کس هر قدر خواهد ساکن و متوقف گشته به امور معامله و تجارت اشتغال نمایند و زمان مراجعت آنها به اوطان خود از دولتی مانع ایشان نشوند آنچه مال و تنخواه از امکنه ممالک روسیه بولایات ایران و نیز از طرف ایران به ممالک روسیه ببرند و به معرض بیع رسانند و یا معاوضه با مال و یا اشیاء دیگری نمایند اگر در میان ارباب معاملات طرفین بخصوص طلب و غیره شکوه و ادعائی باشد بموجب عادت مأکوفه به نزد و کلاسی طرفین یا اگر وکیل نباشند به نزد حاکم آنجا رفته امور خود را عرض و اظهار نمایند تا ایشان از روی صداقت مراتب ادعای ایشان را مشخص و معلوم کرده خود یا بمعرفت دیگران قاطع و فصل کار را ساخته نگذارند تعرض و زحمتی به ارباب معاملات عاید شود و ارباب تجار طرف ممالک روسیه که وارد به ممالک ایران می شوند مأذون خواهند بود که اگر با تنخواه و اموال خودشان به جانب ممالک پادشاهان دیگر که دولت ایران باشند بروند طرف دولت ایران بی مضایقه تذکرات را به ایشان بدهند و همچنین از طرف دولت علیه روسیه نیز در ماده اهالی تجار دولت ایران که از خاک ممالک روسیه به جانب سایر ممالک پادشاهان که دولت روسیه می باشند می روند معمول خواهد شد. وقتی که یکی از رعایای دولت روسیه در زمان توقف و تجارت در مملکت ایران فوت شد و املاک و اموال او در ایران بماند چون مایعرف او از مال رعایای متعلقه به دولت است لهذا می باید اموال مفوت به موجب قبض الواصل شرعی رد و تسلیم ورثه مفوت گردد و نیز اذن خواهند داد که املاک مفوت را اقوام او بفروشند چنانکه این معنی در میان ممالک روسیه و نیز در ممالک پادشاهان دیگر دستور و عادت بود متعلق بهر دولت که باشد مضایقه ای نمی نمایند.

فصل نهم: باج و گمرک اموال تجار طرف دولت بهیه روسیه که به بنادر و بلاد ایران می آورند از یک تومان مبلغ پانصد دینار در یک بلده گرفته از آنجا با اموال مذکور بهرولایت ایران که بروند چیزی مطالبه نگردد و همچنین از اموالی که از ممالک ایران بیورند آنقدر زیاده بعنوان خرج و توجیه و تحمیل و اختراعات چیزی تجار روسیه با شروشلتاق مطالبه نشود و بهمین نحو در یک بلده باج و گمرک تجار ایران که به بنادر بلاد ممالک روسیه می برند و یا بیرون بیورند به

دستور گرفته اختلافی به هیچوجه نداشته باشد.

فصل دهم: بعد از نقل اموال تجار به بنادر کنار دریا و یا آوردن از راه خشکی به بلاد سرحدات طرفین اذن و اختیار به تجار و ارباب معاملات طرفین داده شده که اموال و تنخواه خودشان را فروخته و اموال دیگر خریده و یا معاوضه کرده دیگر از امنای گمرک از مستاجرین طرفین اذن و دستوری نخواستند باشند زیرا که بر ذمه امنای گمرک و مستاجرین لازم است که ملاحظه نمایند که تا معطلی و تأخیر در تجارت ارباب معاملات وقوع نیابد. باج خزانه را از بایع یا از میبع یا از مشتری هر نوع با هم سازش نمایند حاصل و بازیافت دارند.

فصل یازدهم: بعد از تصدیق و خط گذاردن در این شرط نامچه به وکلای مختار دولتیین علیتین بلا تأخیر به اطراف جانبین اعلام و اخبار و امر اکید بخصوص بالمره ترک و قطع امور عداوت و دشمنی بهر جا ارسال خواهند کرد این شروط نامه الحال که بخصوص استدامت مصالحه دائمی طرفین مستقر و دو قطعه مشروحه با ترجمان خط فارسی مرقوم و محرر و از وکلای مختار مأمورین دولتیین مزبور تصدیق و با خط و مهر مختوم گردیده و مبادله با یکدیگر شده است میبایست از طرف اعلیحضرت خورشید رتبت پادشاه اعظم امپراتور اکرم مالک کل ممالک روسیه و از جانب اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه والجاه ممالک ایران به امضای خط شریف ایشان تصدیق گردد و چون این صلح نامه مشروحه مصدقه میباید از هر دو دولت پایدار به وکلای مختار برسد لهذا از دولتیین در مدت سه ماه هلالی وصول گردد تحریراً فی معسکر اروسیه و رودخانه زیوه من محال گلستان متعلقه بولایات قراباغ به تاریخ ۲۹ شوال ۱۲۲۸ مطابق ۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ عیسوی سمت تحریر یافت.

سواد دستخط ایلچی روس جنرال لیوتنانه نیکولای رویشخوف سپارنی اکد

چون میان وکلای دو دولت پایدار عهدنامه قرار یافت بنابراین شد که بعد از اتمام مصالحه و دستخط گذاشتن برای استقرار دوستی و اتحاد سفرا آمدوشد نمایند لهذا ایلچی که از دولت علیه ایران بزای مبارک باد به دولت بهیه روس می رود مطالبی که از شاه خود مأمور است بر رأی حضرت قضا قدرت امپراتور اعظم عرض و اظهار نماید سردار دولت بهیه روس تعهد نمود که در مطالب ایران به قدر مقدور کوشش و سعی نماید. به جهت اعتماد خط گذاشته مهر نمودیم در معسکر روسیه و رودخانه زیوه من محال گلستان متعلقه ولایات قراباغ ۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ (محل مهر وکیل ممتاز دولت علیه ایران - میرزا ابوالحسن خان، محل مهر جنرال لیوتنانه نیکولای رویشخوف سردار دولت روسیه) اسم جنرال روس که در تیشف می باشد در سوادی که عهدنامه از روی آن نقل شده رویشخوف یا راتشچقوف نوشته شده است.

بنابراین سرگوراولزی به اتفاق موریر در اوائل ماه می ۱۸۱۴ از تهران خارج شده در ۱۸ ماه

می به تبریز رسیدند و از آنجا عازم سرحد روسیه شدند ۱۴ لوت ۱۸۱۴ مستر الیس (Mr-Eliss) وزیر مختار جدید وارد شد و به دیدار عباس میرزا نایب السلطنه رفت پس از پذیرفته شدن او و متوقف شدن چند روزی در تبریز عازم تهران شد. در مصاحبت مستر الیس وزیر مختار باز هم موریر هست. پس از ورود به تهران به دیدن میرزا محمد شفیع صدراعظم ایران رفت و تقاضای تغییر چند ماده از عهدنامه‌ای که توسط سرگوراوزلی منعقد شده بود نمود البته این تغییرات در نامه پادشاه انگلستان که وزیر مختار جدید آورنده آن بود ذکر شده بود. فصول عمده‌ای که می‌خواستند تغییر کند یکی ایجاد قوای دریائی برای دولت ایران در بحر خزر دیگری در باب معلمین نظامی بود که در معاهده ۱۸۱۲ قید شده بود که دولت انگلیس یک عده افسر نظامی برای تعلیم قشون ایران در اختیار ایران بگذارد تا یک عده پنجاه هزار نفری تشکیل دهند. موضوع دیگری که تغییر آن را لازم می‌دانستند مربوط به این بود که انگلستان می‌بایست سالی دویست هزار تومان به ایران کمک کند یا یک عده نظامی برای موقعی که مورد تهاجم دولتی مهاجم شود بدهد که با مراجعه به ماده دوم و سوم معاهده سال ۱۸۱۲ و ماده چهارم معاهده سال ۱۸۱۴ معلوم خواهد شد که دو ماده دوم و سوم معاهده قبلی را بکلی از بین برده است و معلوم نیست به چه علت اولیاء دولت ایران راضی به این تغییر شده‌اند (یقین است مردمانی صالح!! و وطن پرست!! دخیل در کار بوده‌اند). اما نظر انگلستان روشن است و آن دفع خطر ناپلئون از هندوستان بوده است که البته دولت روس هم چون دشمن جدی فرانسه بود از طرفداران سرسخت انگلستان بشمار می‌رفت و همین رفاقت انگلیس و روس همدست شدن موش و گربه برای تاراج دکان بقال بود و ایران مال‌المصلحه قرار می‌گرفت. تنها رجلی که به این امور آگاهی داشت و به هیچوجه مایل نبود به ضرر ایران تمام شود میرزا بزرگ قائم مقام اول بود که سعی می‌کرد تا حدی که ممکن است مانع تجاوز و اغفال بیشتر انگلیس‌ها شود (اینک عهدنامه‌ای که به نمایندگی موریر و هنری الیس در ۱۸۱۴ با ایران منعقد شده است)

(نقل از ناسخ‌التواریخ جلد قاجاریه می‌آوریم:) صورت عهدنامه مورخه ۲۵ نوامبر ۱۸۱۴ مطابق ۱۲ ذی‌حجه ۱۲۲۹ میان ایران و انگلیس الحمدلله الکافی الوافی، اما بعد این خجسته اوراق دسته گلی است که گلزار بی‌خار وفاق رسته و بدست و کلا حضرتین (سینین) بهتین به رسم عهدنامه مفصل برطبق صدق خلود پیوسته می‌گردد. چون قبل از آنکه عالیجاه زبده‌السفرا سره‌فردجونس بارونت از جانب دولت بهیه انگریز به جهت تمهید مقدمات یک جهتی دولتین علیتین وارد دربار سپهر اقتدار شهریاری شده بود عهدنامه مجملی فیما بین و کلاء دولت علیه ایران جناب میرزا محمد شفیع صدراعظم بالقابه و حاج محمد حسین خان مستوفی الممالک باوصافه با مشارالیه که وکیل و سفیر دولت بهیه انگریز بود به شروط چند که تبیین آن به عهدنامه مفصل مرجوع شده مرقوم گردیده بود و عهدنامه مزبور علی شرایطها به تصدیق و امضای دولت بهیه انگلتره مصدق و ممضی آمد بعد که عالیجاه سرگوراوزلی بارونت بالقابه تا ایلچی بزرگ دولت مزبوره برای اتمام

عهد و انجام مقصود حضرتین شرفیاب التزام در گاه خلاق پناه پادشاهی گردید از جانب فرخنده دولت وکیل و کفیل در باب یک جهتی بود و وکلای این همایون حضرت قاهره بصلاح و صوابدید مشارالیه عهدنامه مفصله مشتمله بر عهد و شرایط معینه مرقوم و مشروح ساخته بعد از آنکه عهدنامه یک جهتی و اتحاد مزبور منظور دولت بیه انگلتره گردید چند فصل از آن را با تغییرات چند به مقتضای مراسم یک جهتی و اتحاد دولتین علیتین انساب دانسته عالیجاه هنری الیس را روانه و در طی نامه دوستانه خواهشمند تغییرات مزبور گردید لهذا جناب صدر معزالیه و نائب‌الوزاره میرزا بزرگ قائم مقام و معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب منشی الممالک و کلاء دولت علیه ایران با عالیجاه مستر موریه بالقابہ ایلچی جدید دولت بیه انگلتره و عالیجاه مشارالیه شروع در تفصیل شروط و عهد کرده مقاصد معاهده میمونه! از قراری است که بعد از تغییرات مزبوره در فصول یازده گانه لاحقہ شرح داده خواهد شد.

فصل اول: اولیای دولت علیه ایران برخود لازم دانستند که از تاریخ این عهدنامه فیروزیه عهد در شرطی که بهر یک از دولت‌های فرنگ که با دولت بیه انگلتر در حالت نزاع و دشمنی باشند بسته‌اند باطل و ساقط دانند و لشگر فرنگیان را از حدود متعلقه به خاک ایران راه عبور به سمت هندوستان و طرف بنادر هند ندهند و احدی از این طوایف را که قصد هندوستان و دشمنی با دولت بیه انگلتره در مر است نگذارند که داخل مملکت ایران شود و اگر طوایف مزبوره خواهند که از راه خوارزم یا ناتارستان و بخارا و سمرقند و غیره عبور به مملکت هند نمایند شاهنشاه ایران حتی‌المقدور پادشاهان و والیان و اعیان آن ممالک را مانع شوند و از راه دادن طوایف مزبوره باز دارند خواه از راه تحویف و تهدید خواه از روی رفق و مدارا.

فصل دوم: چون این عهد خجسته که در میان دو دولت ابد مدت به سمت دوستی و صدق بسته‌اند امید چنان است که بخواست خدای بگانه از هرگونه تغییر و تبدیل مصون و روز به روز ملزومات و مقتضیات یک جهتی و یگانگی در میانه افزون و پیوند موافقت و مواحدت میان این دو پادشاه جمجاه فلک دستگاه و ولیعهد و فرزندان و احفاد امجاد ایشان و وزرا و امرا و ولات و حکام ولایات و سرحدات مملکتین ابدلایاد برقرار باشد. پادشاه و الاجاه انگریز قرارداد می‌نماید که بر سر امور داخله ایران فیما بین شاهزادگان یا امرا و سردارها مناقشتی روی دهد دولت بیه انگلیس را در آن میانه کاری نیست تا شاه وقت خواهی نماید و احیاناً اگر احدی از مشارالیهم ولایتی و جائی از خاک متعلقه ایران را به آن دولت بیه بدهند که به ازاء آن کمک و اعانتی نمایند هرگز اولیاء دولت بیه انگلیس به این اقبال نکرده پیرامون آن نگرند و تصرف در خاک متعلقه به دولت ایران نخواهند کرد.

فصل سوم: مقصود کلی از این عهدنامه این است که از امداد جانبین به یکدیگر هر دو دولت قوی و مستحکم گردند. این عهدنامه محض از برای رفع سبقت نمودن دشمنان در نزاع و جدال استقرار پذیرفته است و مراد از سبقت تجاوز نمودن از خاک متعلقه بخود و قصد متک خارج از

خود نمودن است و خاک متعلقه به هر یک از دولتین ایران و روس از فراری است که به اطلاع و کلاء دولتین ایران و انگلتره و دولت روس بعد از این معین و مشخص گردد.

فصل چهارم: چون در یک فصل از فصول عهدنامه مجمله که فی‌مابین علیتین بسته شده قرارداد چنین است که اگر طایفه‌ای از طوائف فرنگیان به ممالک ایران به عزم دشمنی بیایند و دولت علیه ایران از دولت بیه انگلیس خواهش امداد نمایند فرمانفرمای هند از جانب دولت بیه انگلیس خواهش مزبور را بعمل آورند و لشگر بقدر خواهش و سردار و اساس جنگ از سمت هندوستان به ایران بفرستند و اگر فرستادن لشگر امکان نداشته باشد به عوض آن از جانب دولت بیه انگلیس مبلغی وجه نقد که قدر آن در عهدنامه مفصله که من بعد فی‌مابین دولتین قویتن بسته می‌شود معین خواهد شد الحال مقرر است که مبلغ و مقدار آن دوست هزار تومان سالیانه باشد و اگر دولت علیه ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نمود در نزاع و جنگ سبقت با طایفه‌ای از طوائف فرنگستان نمایند امداد مذکور از جانب دولت بیه انگلیس داده نخواهد شد چون وجه نقد مذکور برای نگاهداشتن قشون است ایلچی دولت بیه انگلیس را لازم است که از رسیدن آن به قشون مستحضر و خاطر جمع شود و بداند که در خدمات مرجوعه صرف می‌شود.

فصل پنجم: هرگاه اولیای دولت علیه ایران خواهند که برای تعلیم و تعلم و نظام فرنگ معلم به ایران بیاورند مختارند که از مملکتی از ممالک فرنگ که با انگلیس نزاع و جدال نداشته باشد معلم بگیرند.

فصل ششم: اگر کسی از طوائف فرنگ که در حالت مصالحه با دولت بیه انگلیس می‌باشند نزاع و جدال با دولت علیه ایران بنمایند پادشاه و الاجاه انگلستان کمال سعی و دقت نمایند که فی‌مابین دولت علیه ایران و آن طائفه صلح واقع شود و اگر این سعی بجا نیفتد پادشاه ذیجاء انگلستان به طریقی که مرقوم شده از مملکت هند عسکر و سپاه به کمک ایران مأمور کند یا آنکه دوست هزار تومان مقرر را برای خرج عساکر و سپاه و غیره کارسازی دولت علیه ایران نمایند و این اعانت و امداد مادام که جنگ فی‌مابین دولت علیه ایران و فی‌مابین آن طایفه باشد و اولیای دولت علیه ایران صلح نمایند مضایقه نشود.

فصل هفتم: چون قرارداد مملکت ایران این است که موجب قشون شش ماه به شش ماه داده میشود قرارداد تنخواهی که به عوض عساکر از دولت بیه انگلیس داده می‌شود این سند که تنخواه مزبور را ایلچی آن دولت بیه هر چه ممکن است زودتر و پیشتر مهم‌سازی نمایند.

فصل هشتم: هرگاه طائفه افغانه را با دولت انگلیس نزاع و جدالی باشد اولیای دولت علیه ایران از این طرف لشگر تعیین کرده به قسمی که مصلحت دولتین باشد به دولت بیه انگلیس امداد و اعانت نمایند و وجه اخراجات آن را از دولت بیه انگلیس بگیرند از فراری که اولیای دولتین قطع و فصل نمایند.

فصل نهم: اگر جنگ و نزاعی فی‌مابین دولت علیه ایران و افغان اتفاق افتد اولیای دولت بیه

انگلیس را کاری نیست در آن میانه و بهیچ طرف کمک و امدادی نخواهند کرد مگر اینکه به خواهش طرفین واسطه صلح گردند.

فصل دهم: اگر از رؤسای ایران کسی بخواهد دشمن و یاغی بشود و فرار به دولت انگلیس بنماید به محض اشارت امنای دولت ایران آن کس را از ولایت مزبور بیرون نمایند و اگر بیرون نمایند و اگر بیرون نرود او را گرفته روانه ایران نمایند و در صورتی که پیش از رسیدن از رسیدن آن کس را بولایات مزبوره اشاره از امنای دولت ایران درباره او به حاکم آن حدود برسد آن کس را رخصت فرود آمدن ندهند و بعد از ممانعت اگر آن کس فرود آید او را گرفته روانه ایران نمایند و هم چنین از جانب دولتمن معلوم است که شرایط این فصل مذکور از طرفین استقرار یافته.

فصل یازدهم: اگر در بحرالعمم دولت علیه ایران را امدادی ضرور شود از دولت بیه انگلیس به شرط امکان و فراغ بال کشتی جنگ و قشون بدهند و اخراجات آن را موافق برآورد آنوقت قطع و فصل نموده باز یافت نمایند و کشتی‌های مزبور بران دورها و لنگرگاهها عبور کنند که امنای دولت علیه ایران نشان می‌دهند و از جاهای دیگر بی‌رخصت و ضرورتی عبور نکنند. خاتمه

ما وکلای حضرتین علیتین می‌باشیم این عهدنامه مفصله را که سابقاً فی‌مابین وکلای دولتمن علیتین به فصول دوازده گانه نگارش یافته حال به تغییرات چند که منافی دوستی و یک جبهتی دولتمن علیتین نبود و به صلاح حضرتین انساب می‌نمود در فصول یازدهگانه تعیین و تقریر و تحریر کرده دستخط و مهر گذاشتیم بتاريخ بیست و پنجم ماه نوامبر سنه ۱۸۱۴ عیسوی مطابق ۱۲ شهر ذی‌حجه الحرام ۱۲۲۹ هجری مصطفوی علی‌هاجرهاالسلام والتحیه تحریراً فی‌دارالخلافه تهران.

۷۱ - فتحعلی‌شاه بیش از یکصد نفر پسر بلافصل و نوه داشت و این فیدی که قائم‌مقام در معاهده ترکمانچای گنج‌انیده نه تنها برای حفظ حقوق و نمک‌شناسی نائب‌السلطنه عباس‌میرزا بوده است بلکه مصلحت مهم‌تر از این در آن بوده است که وطن‌پرستی قائم‌مقام را اثبات می‌نماید و آن این است که اگر شناسائی دولت مقتدری مثل روسیه در کار نبود با تحریکات زیادی که انگلیس‌ها برای حفظ منافع خود نمودند و با بمضی از فرزندان فتحعلی‌شاه هم سروسری داشتند بعد از فوت فتحعلی‌شاه آنچنان ملوک‌الطوایفی و خونریزی در کشور ایران به‌پا می‌کردند که منتهی به تجزیه ایران می‌شد و منطقه نفوذ شمال و جنوب مملکت تبدیل تصاحب شمال برای روس‌ها و جنوب برای انگلیس‌ها و در واقع حریم هندوستان می‌شد و خلیج فارس هم به کلی در اختیار انگلیس‌ها قرار می‌گرفت.

۷۲ - انگلیس‌ها پیوسته مراقب ایران و رجال آن بوده و از هر خدعه و تحریکی خودداری نمی‌کردند چه اینکه وقتی قشون عباس‌میرزا با نقشه‌های مدبرانه قائم‌مقام به هرات حمله کرد لیوتنان آرتور کونولی (Lieutenant Arthur Conoly) در سفرنامه خود می‌نویسد که در تاریخ روابط ایران و انگلیس (محمود محمود) جلد اول نقل می‌کند و می‌گوید: انگلیس‌ها از مسافرت عباس‌میرزا به خراسان ناراضی بودند و شایعاتی در افغانستان و هندوستان و ترکستان جریان داشت

که نمی‌توان تصور نمود که این شایعات بدون اعمال نظرهای سیاسی یک دولت علاقمند در این ممالک منتشر شده باشد. انگلیس‌ها در این موقع (۱۸۳۱ میلادی) تصور می‌کردند که دربار ایران و پادشاه آن بعد از معاهده ترکمانچای آلت پیشرفت سیاست روس در آسیای مرکزی می‌باشند بخصوص وقتی که عباس میرزا عازم سرکوبی امرای خراسان شد این سوءظن انگلیس‌ها بیشتر قوت گرفت و احساس می‌کردند که از این قشون‌کشی ایران به طرف خراسان و افغانستان خطری متوجه هندوستان خواهد شد پس در صدد جلوگیری و برانگیختن وسائل برآمدند و کوشیدند که از آن جلوگیری نمایند ولی تا مرگ عباس میرزا در سال ۱۸۳۳ میلادی (۱۲۴۹ هجری) و مرگ فتحعلی‌شاه در سال ۱۸۳۴ میلادی مطابق ۱۲۵۰ هجری این سیاست را علنی نکردند و فقط روزنامه‌های آنها شروع به تبلیغات کرده بودند. در ۲۵ اوت روزنامه گارت بمبئی می‌نویسد: کاغذی که از ایران رسیده در جزو اخبار آن می‌نویسد: عباس میرزا حکم کرد سی‌هزار قشون ایران به طرف هرات و افغانستان حرکت نماید و این مقدمه حمله به هندوستان می‌باشد که به کمک دولت روس به عمل خواهد آمد. دکتر وولف (Dr. Wolff) که در این موقع از طرف انگلیس‌ها در آسیای مرکزی مسافرت می‌کرد می‌نویسد: خیلی غریب است که این اخبار با یک سرعت فوق‌العاده در این مملکت منتشر می‌شود و همه کس باور می‌کنند نه تنها در صفحات خراسان بلکه در تمام ترکستان و کابل نیز این اخبار شایع است که عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولیعهد ایران یک شاهزاده خانم روسی را به زنی گرفته و مذهب روس‌ها را قبول نموده و با پنجاه هزار قشون روس به طرف خراسان و خیوه حرکت کرده و این قشون روس به عباس میرزا کمک خواهد نمود که تمام خراسان را متصرف شود. این خبر تا این اندازه صحیح است که امپراتور روس به فتحعلی‌شاه پادشاه ایران نوشته است دولت روس حاضر می‌باشد پنج‌هزار قشون روسی برای مساعدت شاه بفرستد تا خراسان و ترکستان را متصرف شوند با این ترتیب امید می‌رود که عنقریب خود آنها مالک مملکت خیوه شوند. بهانه روس‌ها این است که هشت هزار نفر اتباع روس در خیوه در تحت اسارت می‌باشند. در اینجا شایع است که دولت روس حاضر شده باقیمانده مبلغ غرامت را به دولت ایران ببخشد مشروط بر اینکه دولت ایران در تصرف مملکت خیوه به دولت روس مساعدت کند.

در این اوقات یک افسر با استعداد و صاحب نفوذ در قشون ایران بود موسوم به کاپیتان شی (Captain Shee) که با مداخلات او قشون‌کشی به طرف خیوه را به تأخیر انداخت سال بعد هم تنبیه افغان‌ها را مقدم داشت و به جای حمله به خیوه مصمم شدند به طرف هرات حرکت نمایند در این دفعه هم وزیر مختار انگلیس موسوم به مستر مکنایل مانع این اقدام شد ولی با تمام این موانع طولی نکشید که عباس میرزا مصمم شد با قشون‌های خود به طرف خراسان حرکت کند. فتوحات او در خراسان به او جرأت داد که نقشه تصرف هرات و بخارا و خیوه را تهیه کند. در اینجا انگلیس‌ها معتقدند که این تصمیم و خیال از طرف روس‌ها و به تحریک آنها بوده است ولی این عقیده پایه

درستی ندارد زیرا با وجود قائم‌مقام و وطن‌پرستی او و تلقینات او به عباس‌میرزا ممکن نیست عامل و محرک دیگری در این کار جز وطن‌پرستی و مصلحت مملکت‌داری آنها داشته باشد. اما انگلیس‌ها محرک اصلی را قائم‌مقام می‌دانند و او را متهم می‌کنند که با روس‌ها مربوط بوده و صریحاً نوشته‌اند که عباس‌میرزا از نصایح دوستان انگلیسی خود سرپیچی نموده و به اغوای قائم‌مقام قشون به هرات گسیل داشت. محمود محمود در تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد اول از قول فریزر انگلیسی می‌نویسد: متأسفانه مرگ بی‌موقع عباس‌میرزا برای ایران یک بدبختی بزرگ بود چون در آن تاریخ جز او مرد مقتدری وجود نداشت. شاه نیز خسته و ناتوان شده درباریان او هم یک عده شیاد و طماع و چاپلوس و دسیسه‌کار بودند در میان شاهزادگان هم مرد لایقی نبود که ایران را اداره کند. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بود که پس از فوت عباس‌میرزا وزیر محمدمیرزا فرزند عباس‌میرزا بود. این مرد هم دشمنان و مدعیان زیاد در دربار شاه داشت که نماء آنها با نظر حسادت به او می‌نگریستند.

در سفرنامه فریزر انگلیسی دیده می‌شود که عمال انگلیسی با او دشمنی و حس بدبینی داشته‌اند و تا توانسته‌اند او را متهم به دوستی با روس‌ها نموده‌اند، در صورتی که بی‌طرفی او و حفظ منافع کردن ایران از اینجا معلوم است که سال قبل از مرگ عباس‌میرزا با مشورت او از حکومت هندوستان عده‌ای مشاق انگلیسی برای قشون ایران خواست و آنها چند ماه بعد از مرگ عباس‌میرزا به ایران وارد شدند. اگر قائم‌مقام مایل به روس‌ها بود هرگز به این امر راضی نمی‌شد. فریزر در این تاریخ به مرگ شاه اشاره کرده می‌گوید: مردم همه از مرگ شاه در وحشت هستند و اسلحه تهیه می‌کنند. قیمت باروت ترقی کرده است علاوه بر این که ناخوشی شاه و احتمال مرگ او در افواه هست یک نوع تصورات نیز در میان عامه مردم جریان دارد که آنها نیز بیشتر اسباب وحشت عمومی شده است و مردم خیال می‌کنند که شاه ایران یک ماه طول نخواهد کشید که خواهد مرد این را به گفتار یک ستاره‌شناس معروف نسبت می‌دهند و یک‌سید عالیقدر هم آن را تصدیق نموده است. آن پیش‌بینی این است که شاه عنقریب دارفانی را وداع خواهد گفت. علاوه بر این دلیل دیگری هست و آن خوابی است که سال قبل شاه دیده است: شاه در خواب دیده شخصی یک دست اسلحه برای او آورد که شاه خریداری کند فروشنده قیمت آن را شصت تومان تعیین کرد شاه در قیمت گفتگو کرد تا اینکه بیست تومان از قیمت آن کسر کرد و چهل تومان خرید ولی فروشنده به خریدار گفت برای کسر این بیست تومان بیست سال از مدت سلطنت خود را از دست دادی و فقط چهل سال پادشاهی خواهی کرد حال سال چهارم سلطنت شاه است و مردم از این حیث در وحشت می‌باشند و می‌دانند شاه در همین سال فوت خواهد کرد.

۷۳ - مراسله رسمی از طرف ویسکونت پالمستون به مستر بلائی سفیر دولت انگلیسی مقیم سن پترزبورگ وزارت خارجه پنجم سپتامبر ۱۸۳۴ با اعتراف به وصول مراسله مورخه ششم اوت شما راجع به امور ایران و افغانستان لازم می‌باشد به شما دستور بدهم که یک موقع مناسب بدست

آورده به دولت امپراتوری روسیه رضایت دولت اعلیحضرت پادشاهی انگلستان را به تصمیمی که شاهنشاه ایران برای تعیین محمد میرزا به مقام ولیعهدی مملکت ایران گرفته است خاطر نشان کنید. در واقع این پیش آمد امیدواری می دهد که در موقع وفات پادشاه ایران جنگ داخلی در آن مملکت رخ ندهد و لازم است این مطلب را نیز علاوه کنید که دولت پادشاهی انگلستان نهایت خورسندی را دارد از اینکه بداند دولتین روس و انگلیس در اموری که مربوط به ایران می باشد موافقت نظر دارند و با یک روح صمیمیت و یگانگی مایل می باشند نه تنها در مسائل امنیت داخلی بلکه در حفظ استقلال و تمامیت ارضی آن مملکت نیز موافق باشند. دولت اعلیحضرت پادشاهی انگلستان در تمام اوقات یک خوشحالی واقعی در این همکاری با دولت امپراتوری روسیه مشاهده می نماید و تعلیمات لازمه نیز در این باب به نماینده مختار انگلیس مقیم دربار تهران فرستاده شده است که بطور خصوصی با نماینده دولت امپراتوری روسیه برای اجرای نظریات مشترک دولتین و دادن عقبه بیشتری به این مقصود داخل مذاکره شود.

۷۴ - شکایتی که واتسون متذکر می شود از مردم بلند شده همان دسائس و تحریکاتی است که از جانب عمال انگلیسی در جریان بوده و عوامل انگلیسی مردم را به ازدحام و شلوغ کردن و تیشه به ریشه کشور زدن و ادار می کرده زیرا خودش می نویسد که قائم مقام کاملاً با نظر وزیر مختار انگلیس مخالفت می کرده که خود دلیل وطن پرستی آن مرد بوده است برای اینکه قطعاً قائم مقام بیش از نماینده مختار انگلستان دلش به حال کشور و وطنش می سوخته است.

۷۵ - با اقرار ضمنی آقای واتسون معلوم می شود خود آنها علت عمده قتل قائم مقام بوده اند.

۷۶ - البته رضایت عمومی در قتل قائم مقام که واتسون می گوید نه مقصود رضایت ملت ایران است بلکه رضایت دربار بریتانیا بوده که می دانستند با حمایت قائم مقام هرگز نخواهند توانست مقاصد شوم خود را به معرض اجرا بگذارند. راجع به حادثه شومی هم که می گوید پیش نیامد نسبت و افترائی بود که انگلیس ها به او بسته بودند و او را طرفدار روس ها معرفی می کردند مقصود واتسون این است که روس ها که حامی او بوده اند اقدامی نکردند ولی در همین رساله معلوم خواهد شد که روس ها هم در قتل قائم مقام مؤثر بوده اند زیرا وجود او برای روس ها هم ضرر داشته است.

۷۷ - اسناد وزارت خارجه انگلیس جلد ۳۵ - ۶۰ گزارش مورخ ۶ دسامبر ۱۸۳۴.

۷۸ - در این هنگام شاه چند گل را از بوتهای کند و با خشونت به گوشه ای پرتاب کرد.

۷۹ - تهنیت جاسوسان به ارباب خود برای این بوده است که دستورات سفیر به موقع اجرا گذاشته و نتیجه مطلوب گرفته شده.

۸۰ - در اصل گزارش «درخانه» به حروف لاتین نوشته شده که بمعنی دربار و دستگاه حکومت بکار می رفته است.

۸۱ - نویسنده کلمات (دلسوزی)، (درخانه)، (پیشکار)، (انشاءالله) و (مردی و نامردی)

را در گزارش خود به فارسی و با حروف لاتین نوشته است.

۸۲ - چون روس‌ها تجارت ایران را در اختیار خود گرفته بودند و انگلیس‌ها هم خود را نیازمند به یک عهدنامه‌ای نظیر عهدنامه ترکمانچای می‌دانستند و در درجه اول تا قائم مقام زنده بود محال بود بتوانند حاصل نمایند. پس از اینکه او را بدست دژخیمان محمدشاه سپردند و خیالشان از این حیث راحت شد در مقام استفاده از نوکران حقوق بگیر خود برآمدند. در درجه اول حاج میرزا آقاسی صدراعظم بعد از قائم مقام را در اختیار گرفته و بعد میرزا ابوالحسن خان شیرازی نوکر قدیمی خودشان را دخیل در امور نمودند و مقدمات کار را فراهم کردند تا در ظرف چند سال مشکلاتی که در این راه از حفظ سیاست روس و فرانسه و دخالت ایران در هرات و غیره داشتند از پیش پا برداشتند و عهدنامه را تنظیم کردند.

اینک مواد عهدنامه که از ناسخ التواریخ چند قاجاریه استخراج شده است.

چون به یمن الطاف خداوند یگانه جنت نعمانه و عظمت آلاءه از روزی که عهد دوستی و الفت مابین دو دولت ذیشوکت ایران و انگلیس مرتب و مسمد گشته روز بروز سلاطین نامدار و خسروان معدلت شمار دو دولت ابد آیت واحداً بعد واحد همگی اصول و حصول آن را مرعی و ملحوظ داشته متعلقان مملکتین را از فوائد آن متمتع و محفوظ فرموده‌اند مگر عهدنامه تجارت که در دیباچه عهدنامه سال ۱۲۲۹ هجری اولیای دولتین علیتین وعده انعقاد آن کرده‌اند (مقصود معاهده‌ای است که یکسال بعد از معاهده گلستان با روس منعقد گردیده) و تاکنون به بعضی از جهات در عهده تأخیر باقیمانده بود (که البته بعضی از جهات وجود مرحوم قائم مقام یکی از آنها بوده که این عهدنامه ننگین را به تأخیر انداخته بود) لهذا برای تکمیل جمیع شروط معاهده میمونه در این سال فرخنده فال اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت فلک رتبت گردون حشمت خسرو اعظم خدیو جم خدم غوث الاسلام والمسلمین، عودالمنه والدين شاهنشاه ممالک فسیح الممالک ایران خلدالله ملکه و سلطانه، جناب جلالت و نبالت همراه عزت و فخامت الاکتناه امیرالامراء العظام زبده الکبراء الفخام مقرب الخاقان حاجی میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه را به وکالت مطلقه سرافراز فرمودند و اعلیحضرت کیوان رفعت خورشید رایت شهربار عادل کامکار خسرو باذل شاهنشاه ممالک انگلستان (ملاحظه شود نویسندگان این عهدنامه تا چه اندازه مجذوب و مرعوب انگلیس‌ها شده بودند که عنوان شاهنشاهی را که در تمام دنیا اختصاص به پادشاهان ایران داشته و دارد در حق پادشاه انگلستان جزو عناوین نوشته‌اند و البته عنوان باذل را هم بعنّت اینکه نسبت به مواجب و مستمری جاسوسان خینی بدئ و بخشش در مقابل خیانت می‌کرده‌اند نوشته‌اند.) و هندوستان ایدالله شوکت و دولته جناب جلالتمآب بنانت نصاب مجددت و درایت انتساب عمده السفراء المسيحيه زبده العمراء العيسويه سر جان مکبیل وزیر مختار را بوکالت کلیه بشخر نمودند و کیلان مشارالیهها عهدنامه تجارتی را ضمن این دو فصل منعقد و به ذیل عهدنامه اصلیه ملحق فرمودند که بمون الله تعالی بین دولتین همواره منظور شود و متعلقان طرفین را فوائد آن عاید گردد.

فصل اول: تجار دولتین بالسویه مأذون و مرخصند که هرگونه امتعه و اقمشه خود را به مملکت

یکدیگر نقل نمایند و هر بلدی از بلاد که بخواهند مباحه یا معاوضه نمایند و از متاعی که می آورند و می برند در حین ورود یک مرتبه بطریقی که از تجار دولتهای کامله‌الوداد فرنگ گمرک مال‌التجاره گرفته می‌شود از تجار تبعه طرفین مطالبه خواهد شد و در زمان خروج یکمرتبه و دیگر بهیچ اسم و رسم از تجار دولتین در مملکت‌های جانبین چیزی مطالبه نخواهد شد و تجار و متعلقان و منتسبان طرفین در ولایات دولتین به نهجی که به تبعه دولت‌های کامله‌الاتحاد فرنگ از هرگونه رعایت و حمایت و احترام مخصوصه آنها ملحوظ است به‌رباب باشد خواهند کرد.

فصل دوم: چون برای پرستاری تجار جانبین لازم است که از دولت وکیل‌التجاره به اماکن مشخصه تعیین شود لهذا قرارداد شد هر نفری که وکیل‌التجاره از دولت بیه انگلیس در دارالخلافه نهران یا در دارالسلطنه تبریز اقامت داشته باشد فقط مشروط بر این است همان یکنفر که دارالسلطنه تبریز مقیم خواهد شد بالانفراد بخصایص جنرال قنسولی سرافراز باشد لاغیر چون سالهاست که از دولت بیه انگلیس در بندر بوشهر متوقف است دولت علیه ایران اذن میدهد که مزبور کماکان در آنجا اقامت نماید و کذلک دو نفر وکیل‌التجاره از جانب دولت علیه ایران در دارالخلافه لندن و در بندر مبارکه بمبئی سکنی نمایند بهمان مراتب و امتیازات که وکیل‌التجاره دولت بیه انگلیس در مملکت ایران سان الله عن الحدثان خواهد بود. این عهدنامه را ما که وکلای مختار دولتین هستیم در دارالخلافه نهران به تاریخ دوازدهم رمضان المبارک سنه یکهزار و دوست و پنجاه و هفت هجری مطابق بیست و هفتم ماه اکتبر سنه یکهزار و هشتصد و چهل و یک عیسوی بخط و مهر خود مرقوم و مختوم نمودیم.

83- History of Persia, R.G Watson. p - 29.

۸۴ - اسناد وزارت خارجه انگلیس. جلد ۳۸، ۶۰ نامه مورخ ۱۲ مارس ۱۸۳۵

۸۵ - اسناد وزارت خارجه انگلیس جلد ۳۸، ۶۰ نامه مورخ ۱۲ مارس ۱۸۳۵

۸۶ - اسناد وزارت خارجه انگلیس جلد ۳۸، ۶۰ خلاصه مذاکرات با قائم‌مقام در ۲۵ فوریه

۱۸۳۵

۸۷ - همان اسناد.

۸۸ - همان اسناد.

۸۹ - جلد ۳۸ / ۶۰ نامه مورخ ۱۲ مارس ۱۸۳۵.

۹۰ - جلد ۳۷ / ۶۰ گزارش سری ضمیمه نمره ۳

۹۱ - جلد ۳۵ / ۶۰ (گرانته) مورخ ۶ ژوئن ۱۸۳۴.

۹۲ - صدرالتواریخ احوال قائم‌مقام.

۹۳ - اسناد وزارت خارجه انگلیس جلد ۳۷ / ۶۰ «تذکاره سری و محرمانه» راجع به

تشکیلات جاسوسی انگلیس در ایران ضمیمه گزارش نمره ۸.

۹۴ و ۹۵ - اسناد سیاسی وزارت خارجه انگلیس جلد ۳۷ / ۶۰ «تذکاره سری و محرمانه»

راجع به تشکیلات جاسوسی انگلیس در ایران ضمیمه گزارش نمره ۸ و جلد ۱۱۸ / ۶۰ نامه ۳۱ ژانویه ۱۸۴۸.

۹۶. - وقتی ایرانی وطن پرست به کلمه سرسره برمی خورد و به سوابق آن پی می برد و عرق شرم بر پیشانی او می نشیند که می بیند چه افراد پست و نالایق چه حیوانات آدمخوار، چه سباع درنده، چه مارهای خطرناک بنام آدمیزاد بر مسند ولایت و شاهنشاهی این کشور باستانی تکیه زده بودند و مردم زحمت کش و صبور ایران و افراد هنرمند و عالم و دهقانان رنج کش و مولد ثروت را گلوان شیرده خود یا برده و غلام خویش دانسته مال و جان و ناموس آنان را مالک بوده اند و میراث کهن ما را که مردان لایق و وطن پرست با حرام کردن آسایش و آرامش بر خود از وجب به وجب خاک کشور پاسداری کردند و با تلاش های شبانه روزی خویش بر ثروت و اندوخته های کشور افزودند ثروت باد آورد خویش فرض کرده اموال عمومی را صرف شهوت رانی نموده جان افراد را هم ملعبه هوی و هوس ساخته اند. کشوری که با آب لیاقت نادرشاه افشار کثافتکاری و بی لیاقتی های سلطان حسین صفوی را شستشو داد و با شمشیر آبدارش شرق تا غرب و شمال تا جنوب کشور را از لوث وجود طاغیان و یاغیان و گردنکشان پاک کرد و دندان طمعکاران بیگانه را با زهره چشمی که گرفته بود از بیخ و بن کند و پس از آنهم پادشاه زند که با پاکدلی و سیرت آراسته لاقط مملکت را از دستبرد گردنکشان و فساد ملوک الطوائفی و هرج و مرج حفظ کرد و حتی آقامحمدخان قاجار که در دوره سلطنت کوتاهش امنیت به کشور داد و حفظ حدود و ثغور مملکت را نمود وارثان نالایق و شهوت پرستی امثال فتحعلی شاه و احفادش آنچنان آبروی کشور را بردند که مورخین خارجی وقتی چهره آنان را در زیر ذره بین تحقیق و تتبع تاریخی می گذارند و حقایق را نشان می دهند آنچنان کریه و زشت و موجب انفعال است که اساساً ملت ایران را ننگین و منفعل می سازد با اینکه آقامحمدخان قاجار فتحعلی شاه را ولیعهد خود قرار می دهد در عین حال غالباً او را توبیخ می کرده است و می گفته است ترس من از این است که تو لیاقت اداره مملکت را نداشته باشی و اتفاقاً پیش بینی او هم درست از آب درآمد زیرا خست و مال دوستی این شاه ریش بلند که فقط به ریش بلند و زن متعدد و پول علاقمند بوده است، در تواریخ ضبط است که در اثر بخل و لثامت خود وقتی عیال میرزای نایب السلطنه برای تجهیز قوا علیه قشون روس از او پول می خواهد آنقدر تملل و طفره روا می دارد تا شکست مفتضحانه نصیب ایران می شود و در ظرف مدت کوتاهی دو عهدنامه گلستان و ترکمانچای به ایران تحمیل شده و ایالت قفقاز و قسمتی از خراسان از دست ایران خارج می شود و در عین حال شاه پول دوست سفیه به عشرت با صدها زن آنهم با استفاده از (سرسره) و باده گساری و غیره بشنیدن مدایح شعر و نثر متملقین و دروغگویان درباری دلخوش داشته بی لیاقتی خود را بدو شیر ژیان همسایه های شمالی و جنوبی ثابت می کند و موجب می شود که هر روز توقعات بی جا از ایران داشته باشند که مرحوم عبدالله مستوفی در کتاب (شرح زندگانی من) مطالبی نوشته که نقل آن بی ارزش نیست او می نویسد: در زمان فتحعلی شاه

تاجار ایالات افغانستان و ترکستان بالمره از تبعیت ایران خود را خلاص داشتند. البته از فتحعلی شاه هم انتظار نمی رفت که مثلاً به سمت آنان قشونی ببرد و دشت و فتحی بکند و آنها را به اطاعت آورد. این بود که ترکستان و افغانستان راه خودسری رفتند ولی گزاف گوئی و شاه اندازی این پادشاه مانع آن نبود که در این سفر جنگی «!» مشهد همین که به چشمه علی دامغان می رسد امر بدهد چند اطافی در سرچشمه بسازند و وقف حضرت صاحب الامر کنند و شرح ذیل را که دروغ بین است در آن کتیه نمایند:

(در حینی که رایات ظفر آیات والرهب نصرت علامات پادشاه عدالت پناه شاهنشاه ابوالنصر فتحعلی شاه قاجار خلخاله ملکه بعزم تسخیر و تدبیر فرقه ازبکیه ماورالنهر از دارالخلافه تهران شقه گشا گردید این مکان دلفروز فخم خیم ظفر انجام پادشاهی شد رای صواب نمای پادشاهی تعلق پذیر گردید که در این منزل ارم مماثل عمارتی ساخته آید و راهروان را از تاب آفتاب پناه و از رنج راه آرامگاه باشد و وقف صحیح شرعی نمودند این عمارت دلگشا را بر کار فیض آثار حضرت صاحب الامر صلوات اله علیه و علی آبائه الطاهرین فی سنه ۱۲۱۷) و هکذا قصه دیگری از فتحعلی شاه نقل شده که وقتی از قشون روس شکست خورد و آن معاهده ننگین را قبول کرد جمعی از متملقین زبان به ثنای او گشوده بودند او هم به ریش گرفته بود. اینک شرحی که بطور اجمال در سفرنامه مادام دیولافوا ذکر شده و ترجمه آن وسیله فرهوشی مترجم همایون بمعل آمده نقل می شود:

از صفحه ۱۲۹ ببعده.

هرگاه بخواهند از زندگانی پنهانی شاهان شرقی آگاه شوند باید زحمت بخود راه داده وارد زیرزمینی شوند که محل استراحت تابستانی فتحعلی شاه بوده است. از پله ها باید پائین رفت و وارد دهلیزی شد و از آنجا به ایوان و بالاخره بیک سالن هشت ضلعی رسید که از گنبدی پوشیده شده است. در قسمت فوقانی این گنبد شیشه هائی قرار دارد که قوس و قزح را نشان می دهند و بوسیله آنها روشنائی کم رنگی به درون سالن می تابد. دیوارهای آن را هم از سنگ مرمر ساخته اند و در یکی از سطوح آن سراسره سرامیسی است که دارای صفحات باریک عقیق مانند است شاه در این سالن به تمیض و تفریحات عجیب و غریب می پرداخته است از جمله زنان لخت اندرون به نوبت در بالای این سطح متمایل رفته و در انتهای فوقانی سراسره نشسته خود را رها می کردند تا لغزش کنان در وسط حوضی پر از آب افتاده و شاه را سرگرم کنند. فتحعلی شاه در اواخر عمر اوقات تابستان را در این زیرزمین بسر می برد و با این بازی های اکروباتی زنان سرگرم بود (بعنوان پاورقی شرح آئی را نوشته است) گویند یکی از سرگرمی های او این بود که پارچه مشمی پهن می کرده و روی آن مقداری نخ ابریشم خرد کرده می ریخته و به زن های متعدد خود امر می نموده است که با پای برهنه روی آن راه بروند و به این وسیله در نرمی و زبری پا مسابقه دهند و به آنها که خرده ابریشم به پایشان نمی چسبیده جایزه میداده است و نیز نقل می کند در موقع جنگ دوم روس و ایران صحنه نمایش خنده آوری ترتیب داده بوده است وقتی که قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم

بود که به سمت میانه حرکت کند فتحعلی شاه خود را مقابل عمل انجام شده دیده و ناچار شد شرایط صلح پیشنهادی دولت روسیه را بپذیرد و بنابراین مجلس سلامی در دربار منعقد کرد و قبلاً به درباریان دستوراتی داد که در مقابل هر جمله که خود بیان می کند چگونه پاسخ دهند شاه بر تخت جلوس کرد و درباریان سر فرود آوردند شاه به مخاطبین سلام خطاب کرد و گفت اگر ما امر دهیم که ایالات جنوب یا ایالات شمال همدست شده و بکمرتبه بر روس متحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی ایمان براندازند چه خواهد شد؟ مخاطبین که خوب می دانستند در این نمایش مضحک چگونه باید بازی کنند تعظیم غرائی کرده گفتند: بدابحال روس ... بدابحال روس ... شاه جهان پناه مجدداً گفت اگر فرمان قضا جریان شرف صدور باید که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و هر دو یک مرتبه بر کفار حمله کنند چه پیش خواهد آمد؟ مخاطبین در پاسخ عرض کردند: بدابحال روس ... بدابحال روس ... باز اعلیحضرت گفت اگر توپچی های خسته را به کمک توپچی های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ های خود تمام دارو دیار کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟ مخاطبین باز تعظیم کرده گفتند بدابحال روس ... بدابحال روس ... در اینوقت شاه جمجاه که در روی تخت به دو متکای مرواریددوز تکیه کرده بود نیم خیز شده شمشیر خود را به اندازه یک وجب از غلاف بیرون کشید و بطور حماسه این دو شعر را که زاده افکار خودش بود خواند:

کشم شمشیر مینائی که شبیر از بیسه بگریزد
زنم بر فرق پسکوویچ که دود از پطر برخیزد

مخاطبین سلام خود را پایه عرش سایه تخت قبله عالم رسانده و بخاک افتادند و باالتماس و تضرع عرض کردند قربان ... مکش ... مکش که عالم زیروزبر خواهد شد. اعلیحضرت قدر قدرت پس از لمحه ای سکوت گفت: حالا که اینطور صلاح می دانید ما هم دستور می دهیم که با این قوم بی دین کار را به مسالمت خاتمه دهند.

باز این چند نفر بخاک افتاده و تشکرات خود را از طرف تمام بنی نوع بشر که اعلیحضرت بر آنها رحم کرده و شمشیر را تمام از غلاف بیرون نکشیده تقدیم پیشگاهش کردند. شاه با کمال تغییر از جای برخاست و از تخت به زیر آمد و رفت به اندرون تا دستور صلح را به فرزند خود نائب السلطنه عباس میرزا رئیس قشون ظفرنمون ایران بدهد و نیز گویند روزی چند شعری بهم بافته و برای یکی از پیشخدمت ها خوانده و منتظر شنیدن تمجید و تحسین زیادی بوده است و چون تحسینی نشنیده میرآخور را احضار و امر کرده که پیشخدمت را به طویله ببرد و سر آخور ببندد. میرآخور هم به دستور شاه رفتار کرده بود. پس از نیم ساعت شاه امر به احضار پیشخدمت کرده و دوباره اشعار خود را می خواند و از او می پرسد حالا چطور است؟ پیشخدمت بدون آنکه پاسخی بدهد راه خود را در پیش می گیرد که از اطاق بیرون برود شاه می پرسد مرد که کجا می روی؟ پیشخدمت جواب می دهد قربان همانجا که چند دقیقه پیش بودم.

باری چون فتحعلی‌شاه که جانشین یک پادشاه ضعیف و مقطوع‌النسل شده بود به جثه و نیروی خود می‌بالید ریش سیاه بلندی داشت که در روی سینه تا کمر داشت و چون هیکل خود را دوست می‌داشت حجاران و نقاشان را وامی‌داشت که شمایل او را با پسرانش در کوههای مجاور پایتخت و در هر یک از بناهای سلطنتی حجاری و نقاشی کنند از جمله کارهای زشت و ناپسند او این است که تصویر بناهای تاریخی طاق بستان و اصفهان و غیره را حک کرده و بجای آنها تصویر خود و پسرانش را ترسیم نموده است. یکی از عمارات او معروف به نگارستان و بسیار تماشایی است. این بنا سردر بزرگی دارد که در جنین آن دو قراولخانه واقع شده و سربازان مستحفظ در آن منزل کرده‌اند. در عقب این در پارک بزرگ و عالی قرار دارد که پر است از چنارهای بلند که از مختصات پارک‌های ایران است و چون از زمین ارتفاع زیادی دارد مانع آن نیستند که شب‌ها در این محیط دور زند و طراوتی به آن دهد ولی روز بواسطه شاخ و برگهای زیاد درختان و سایه آنها محوطه باغ تاریک و خفه است ابتدا باید از خیابانی عبور کرد که پنج خیابان فرعی در موازات آن واقع شده و همه دارای نهری هستند که اتصالاً آب در آن جاری است. در انتهای این خیابان عمارت مفصلی است به شکل صلیب یونانی که در انتهای هر یک از شعب آن درهای بزرگی با شیشه‌های الوان برای دخول روشنائی قرار دارد. در میان بازوهای صلیب دو اطاق با ایوانی دیده می‌شود که برای استراحت شاه اختصاص دارد سالن مرکزی دارای گنبدی است که با چهار طاق متقارن ساخته شده است گچ‌بریهای سقف آن ظریف نیست ولی با طلا و رنگ‌های مختلف نقاشی و تزیین شده است.

در عقب این بنا باغ‌های اندرون واقع شده‌اند و پرده بزرگی آنها را از بیرونی جدا می‌سازد تا بانوان حرم در موقع گردش از انظار محفوظ باشند.

کاخی که مخصوص تعیش و زندگانی پنهانی شاه است در این محوطه دوم قرار دارد شکل آن مربع مستطیل و در دو دیوارهای خارجی آن هیچگونه پنجره یا روزنه‌ای دیده نمی‌شود تمام اطاق‌ها از حیاط روشنائی می‌گیرند برای دخول به این کاخ باید از دریست تنگی وارد دالانی شد و به حیاط رسید این حیاط محل زندگانی زنان اندرون شاهی است حوض بزرگی از مرمر سفید در مرکز آن واقع شده و در اطراف آن معابر سنگ فرشی است که هر یک منتهی می‌شود به منازل سوگلی‌های حرم و آپارتمان هر یک از آنها مرکب است از دو اطاق که درب آنها شیشه ندارد و همیشه باید باز باشد تا روشنائی و هوا در آنها داخل گردد. آیا این زندان بزرگ صحنه‌های رشک و رقابت و فساد اخلاق را دیده که درب آن همیشه بایدی به روی این جمعیت زنان بدبخت که بخصوص برای ارضاء شهوت شاه در آنجا درهم ریخته‌اند بسته باشد؟ یعنی همان شاهی که باید از عدم اعتنای او به اوضاع کشور بیشتر از سببش ترسید. در مرکز این بنا سالون مخصوصی است که در داخل آن تصویر بزرگی از فتحعلی‌شاه با دوازده پسر ارشدش ترسیم شده است. شاه بر تخت طلای جواهرنشان جلوس کرده که در بالای آن عرشه‌یی بر روی چند ستون قرار دارد در فاصله

از اواخر دولت زندیه و اوایل دولت قاجار تا اواسط قریب به زوالشان دو قطب سیاست و روحانیت در مقابل هم بوده که تا حدی مردم در بین آن دو قطب محفوظ و بکار خود مشغول بودند زیرا روحانیت ملجاء جامعه و ضعفا بود و از تجاوزات دستگاه ظالم دولتی جلوگیری می‌کردند.

البته وجود یک چنین قدرتی که به مردم نزدیک و اعتقاد قلبی جامعه هم به آنها راسخ و محکم بود خود یک درجه اطمینان برای دیگر بخار درونی اجتماع به حساب می‌آمد اما در چند سال به نهضت مشروطیت مانده دستگاه استبدادی با روحانی‌نماهایی که عده‌شان هم خیلی کم نبود آنچنان بهم نزدیک شدند که حکایت دوستی موش و گربه در دکه بقالی شد. وقتی در اصفهان حکومت غدار و آدم‌کش و غارتگر ظل‌السلطان چهل سال در نهایت قدرت حاکم بر عرض و ناموس و اموال مردم بود و احدی مالک هیچ یک از این سه چیز نبود. روحانی‌نماها هم یک دسته در جنوب شرقی و دیگری در شمال شرقی شهر صاحب قدرت و نفوذ و مجری احکام حاکم جابر زمان و حاکم هم نوکر دست بسته روحانی‌نماها شده بود مردم دیگر مفری نداشتند. یا در تهران و سایر ایالات و ولایات هم اوضاع بهمین متوال می‌گذشت دادرسی هم نبود وقتی هم به شاه شکایت می‌شد و کسی این جرأت را بخود می‌داد یا از روی اضطرار آنچنان بجان می‌رسید که عریضه‌ای به شاه می‌نوشت آنهم باید ماهها برود و در پایتخت بماند و هزاران عشو و رشوه بکار بندد تا بتواند عریضه خود را به شاه برساند و چقدر جان بکند تا دستخط رسیدگی به حاکم آن ولایت صادر نماید تازه با جان خود بازی کرده بود. نمونه‌اش داستانی است که سرهنگ بازنشسته ارتش که بیش از هشتاد و چند سال از عمرش گذشته بود و اکنون چهره در نقاب خاک کشیده نقل می‌کرد که از پدرش شنیده بود. پدرش از نوکران ظل‌السلطان بوده است. او می‌گفت پدرم نقل کرد، در زمانی که ظل‌السلطان در حدود چهارصد هزار ستر زمین را گرفته و باغ نو محل اقامتش را درست کرده بود یک گوشه باغ یک ضلعش نامنظم و محتاج بود که به باغ مجاور ضمیمه شود تا رفع این نقص بعمل آید باغ مجاور ده هزار متر و متعلق به شخص کاسبی بود که حاجی مقدس و متدبنی بود. وقتی نوکران حضرت والا!! به سراغ او رفتند او گفت دارائی من منحصر بهمین چند جریب باغ است که باید زن و بچه‌ام از میوه آن استفاده کنند و نمی‌توانم بفروشم. مدت‌ها او را تمقیب کردند وقتی نتیجه حاصل نشد دیوار را خراب کردند و باغ او را ضمیمه باغ نو چهارصد هزار متری کردند تا رفع نقیصه آن بشود. حاجی بی‌پناه ناچار به تهران رفت. البته مسافرت آن تاریخ هم چندان آسان نبود زیرا باید با فواقل و مکاری رفت و شاید بیست روز با کمتر در بین راه بودند تا اگر سلامت می‌رسیدند. و دزدی در بین راه به آنان بر نمی‌خورد، از گرما و سرما و گرسنگی تلف نمی‌شدند. پس از رسیدن به تهران بیش از شش ماه ماند و بهر دری اعم از دیوانی یا روحانی توانست متوسل شد تا موفق شد عریضه شکایت‌آمیز خود را از ظل‌السلطان حاکم مقتدر و ظالم و پسر شاه وقت ناصرالدین‌شاه برساند و باز هم با چه جگرهایی موفق شد

ستونها گلدانهای کوچکی است که در آنها از زمرد و فیروزه و سایر جواهرات شاخ و برگ و گل درست کرده‌اند. شاه کلیجهای پوشیده که دامن آن ساق پایش را می‌پوشاند و تاجی هم که از الماس و یاقوت زینت یافته بر سر دارد و تکیه داده است به متکای بزرگ که با مرواریدهای درشت زردوزی و آرایش یافته است در دست‌های او شمشیر جواهرنشان و نسبیعی از مروارید دیده می‌شود... الخ

مقصود از توضیحاتی که راجع به نگارستان و شرحی که مادام دیولاقوا از عیش و عشرت‌های فتحعلی‌شاه نوشته و طرز ساختمان و مختصری از شهوت‌رانی خاقان!! مغفور و تملق تملق‌گویان و اینکه چگونه خودشان و شاه را فریب می‌داده‌اند و شاه سفیه نادان هم خودش را فریب می‌داده است برای این است که وقتی بعمارت حوضخانه که سرسره در آن واقع است رسیدیم که قائم‌مقام را در آن محل بردند تداعی معانی شد که نه تنها محل حوضخانه و سرسره و غیره از خون ملت فقیر ایران برای کامرانی و شهوت‌پرستی شاه ریش بلند درست شده بود بلکه اقتضا داشت که بدست جانیان چالاک و دشمنان بی‌باک ایران، نابغه دانشمند و وزیر پر ارزش ایران قائم‌مقام را در یک چنین مرکز گشیف و ادباری خفه کنند و نام ننگ خویش را در تاریخ باقی بگذارند. محمدشاه نه تنها کوس رسوائی خودش را بر سر چهار سوی تاریخ جهان زد و طشت رسوائی خویش را از بام گیتی به زیر افکند و پیمان‌شکنی و نقض عهد و بی‌پایه و مایه‌بودن قول و قرار پیمان و قسم قبله عالم را با بول‌وبرار یکسان نمود بلکه موجب شد که مورخان و محققانی که بی‌غرضانه می‌خواهند وقایع گذشته را در صفحات تاریخ منعکس سازند ناچارند یک ورق هم به عقب برگردند و کشف‌کاری‌های سلطان ریش‌بلند - طمعکاری و آزمندی - بخل و لئامت - شهوت‌پرستی و ددمنشی و حیوان‌صفتی او را هم تذکار و تکرار کنند.

۹۷ - قبلاً ثابت شد که انگلیس‌ها در حق قائم‌مقام چگونه فضاوت می‌کرده و تا چه اندازه او را دشمن خود می‌دانسته‌اند و او را حامی و دوست روس‌ها معرفی می‌کردند. هم‌اکنون هم که یک سیاستمدار روس که در ایران مشغول فعالیت جاسوسی بوده بمجرد اینکه ملاحظه می‌کند قائم‌مقام حاضر به کمک با روس‌ها نیست و وطن‌فروشی نمی‌کند و بیگانه را با بیگانه تفاوتی نمی‌گذارد و خود را در دامان آنها نمی‌اندازد او را دوست و حامی انگلیس‌ها معرفی می‌نماید. همین جریانات، وطن‌پرست بودن قائم‌مقام را ثابت می‌نماید. از طرفی مرد شریف و دانشمندی مثل حکیم احمد گیلانی را هم مربوط با او می‌کنند و عاقبت هم او را وسیله میرزا حسینعلی مسموم می‌نماید.

۹۸ - وقتی به تاریخ قبل از مشروطیت و بعد از آن مراجعه نمائیم بر ما مسلم می‌شود که همین خودکامگی و همین مظالم و ستمگری‌های پادشاهان ظالم و متعددی و شهرت‌ران پول‌دوست و اجنبی‌پرست قاجار بود که بر روی هم انباشته شد و این عقده‌ها عصیان صامت در جامعه بوجود آورد و دیگ بخار صبر و شکیبائی جامعه غلیان پیدا کرد دریچه اطمینانی هم که عبارت از پناه بردن به روحانیت بود بسته شد منفجر گردید.

دستخطی از شاه صادر کرد به این مضمون (فرزند کامکار ظل السلطان - اگر باغ این شخص را می‌خواهی باید پولش را یا مثلش را به او بدهی) حاجی بسیار شادمان و مسرور روانه اصفهان شد و با سرور و انبساط رفت تا شرفیاب حضور حضرت والا شود. معلوم شد حضرت اقدس والا! به شکار در محل شکارگاه خودشان (قمشلو) رفته‌اند. فاصله شکارگاه تا شهر هم در حدود شصت هفتاد کیلومتر است باز حاجی با زحمت فراوان خود را به محل شکارگاه رساند موقعی که به آنجا رسید ظهر بود و حضرت اقدس والا بر سفره ناهار با ندیمان و نزدیکان می‌خواستند ناهار تناول نمایند خبر دادند که حاجی فلان عزم شرفیابی دارد و دستخطی از شاه بابا دارد. می‌گوید دستخط را از او بگیرد و خودش را در آبدارخانه نگاه دارد. بینم این چه کسی بوده که قدرت شرفیاب حضور قبله عالم داشته و قصدش از صدور دستخط چیست؟

وقتی نامه شاه را به دست ظل السلطان دادند بر آشفته و گفت او را بیاورید. مرد نگون بخت وقتی وارد شد و تعظیم کرد ظل السلطان به او گفت حاجی خودت شرفیاب حضور مهر ظهور قبله عالم شده‌ای عرض می‌کند بله قربان به او می‌گوید راست می‌گویی عجب دل و جرأتی داشته‌ای میرغضب! میرغضب! فوراً جلاد حاضر می‌شود می‌گوید این حاجی عجب قلب محکمی داشته فوراً قلب او را در پیاور من تماشا کنم چه قلب محکمی داشته است بلافاصله حکم اجرا می‌شود و مرد تیره‌روز سینه‌اش شکافته شده و قلبش را در بشقاب بزرگی گذاردند و سر سفره جلو حضرت والا بود و تا مدتی تکان تکان می‌خورد و حضار ناهار صرف می‌کردند و نعلش او را هم بلافاصله در محلی چال کردند.

همین است که در موقع نهضت مشروطیت ابقا بهیچ چیزی نشد و آنچنان خونریزی شد که شرحش در تواریخ مسطور است و مردم دیگر زیر بار حکومت فردی و استبدادهای دوره قجری نرفتند و اوضاع دنیا و جبر زمان هم دیگر اجازه این حرکات زشت را نداد (گرچه در بعضی ممالک زیر ماسک آزادیخواهی یا کمونیست در مهد تمدن یعنی اروپا دیکتاتورهای بنام رئیس جمهور هستند.)

در زمان کودکی به‌مراه پدرم به دیدار مرحوم شیخ‌الملک اورنگ که در آن زمان گویا نماینده مجلس شورایی بود رفته بودم ضمن خجالت‌هایی که بین پدرم و آن مرحوم در جریان بود مرحوم اورنگ گفت: سلسله قاجار از بدترین سلاطین ایران بودند که تنها آقا محمدخان قاجار مملکت را به امن و آرامش سوق داد و تمام یاغیان و طاغیان را سرکوب نمود و خدماتی به ایران نمود و آخرین آنان هم احمدشاه بود که اگر بکاری توفیق نیافت خیانتی هم نکرد و مظفرالدین‌شاه هم که مشروطیت را اعطا کرد تصور نشود که از روی قصد و نیت آزادیخواهی یا خاتمه‌دادن به اصول خودسری و استبداد بوده است بلکه بیماری و ضعف نفس و اطمینان به عدم قدرت و توانایی و مقاومت در مقابل نهضتی که از طرف آزادیخواهان و تقویت‌یادی خارجی به عمل آمده بود او را ناچار به تسلیم نمود ولی این نکته را نباید فراموش کرد که در بین شاهزادگان قاجار مردان

متدین و فاضل، دانشمند و فرزانه زیاد بودند لکن کاری از آنها ساخته نبود و در مقابل آن دسته از شاهزادگان قاجار که حکومت و صدارت و وزارت داشتند از هیچ گونه ستم و بیدادگری و خیانت به کشور و ارتباط با بیگانگان خودداری نکردند که البته مکافات اعمال آنها و نخوت آن بی‌بندوباری‌ها دستگیر عواقب زندگانی و خاتمت دوره حیات‌شان یا مصادف با عاقبت سوء احفادشان گردید چه اینکه خودم در زمانی که ظل‌السلطان از سفر اروپا برگشته بود و دولت روسیه تزاری سقوط کرده بود و بالشویک‌ها بازماندگان دوره استبداد روسیه را تارومار کرده قشون قزاق روس هم که در ایران بوده متفرق شده و رفته بودند به دعوت صارم‌الدوله پسر ظل‌السلطان به اصفهان رفته به چشم خود دیدم که ظل‌السلطان دیوانه شده بود و مبتلا بیک قسم بیماری شده بود که بدنش فوق‌العاده متعفن بود و او را در یک چهارچرخه گذاشته بودند و طناب بلندی به آن بسته بودند و یکتفر غلام سیاه که از کاکاهای حضرت والا!! بود آن ریسمان را می‌کشید و ظل‌السلطان را در باغ نو می‌گردانید و بینی خودش را هم محکم بسته بود که از بوی تعفن بدن آن حاکم مقتدر متاذی نشود.

صحت و سقم آن را نمی‌دانم ولی مدتی بعد که آمدم تهران شنیدم که چون از زنده بودن ظل‌السلطان به آن صورت فجیع به تنگ آمده‌اند او را مسموم کرده‌اند که هم خود و هم اطرافیان راحت شوند. این است عاقبت افراد ظالم و ستمکار و همین است که از آن همه قدرت و ستمگری چیزی باقی نمانده و اگر افرادی هم باقی باشند همه به فقر و فاقه مبتلا شده‌اند. فاعتبروا یا اولی‌الابصار. این بود شرحی که مرحوم اورنگ برای پدرم نقل می‌کرد.

مرحوم اورنگ مرد دانشمندی بود آنچه بخاطر دارم بسیار خوش صحبت و محضرش قابل استفاده بود. همان روز بخاطر دارم دو شعر متلوياً خواند که من در عالم کودکی در دفترچه جیبی خود یادداشت کردم. بمناسبت اعمال خوب اخیار یا زشت ستمگران گفت:

پایه حسن عمل بین که بسی نصر شهان رفت بر باد و خرابیات هنوز آباد است
 قصور ستمگران یساولان و قراولان قدم به قدم ایستاده به کوچکترین اشاره جان آدمیان را
 می‌گرفتند و دمه‌ها تن را هر روز به خاک هلاک می‌انداختند چه شد و خودشان کجا رفتند همه
 یکسره با خاک یکسان شده لکن خانه‌های گلین درویشان هنوز برجای خود استوار و پابرجاست.
 باز گفت:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را
 بهر حال از این مطالب بگذریم غرض این است که همان عقده‌ها و همان دانه‌های اشکی که از
 چشم بینوایان و مظلومان ریخته شد تشکیل سیل‌های خانمان برانداز داد و پایه‌های سخت ظلم و
 عدوان را از بیخ و بن برکند و اولاد و احفادشان را هم به بدبختی و بینوائی و فحشاء سوق داد.
 العظمه الله الجبار القهار.

۹۹ - علت اینکه مورخ معاصر انگلیسی او را اینطور وصف می‌کند این است که با وجود شید

و کید خود انگلیس‌ها و سیاست‌های فریب‌کارانه و مزورانه آنها نتوانسته بودند این مرد نابغه را فریب دهند و آنچه در دل راجع به ایران دارد بپهنند.

۱۰۰ - اهل حاجت را که از خود نمی‌رنجانده ولی اجابت هم نمی‌کرده انگلیس‌ها در صدر آن قرار داشته‌اند.

۱۰۱ - همانطوری که انگلیس‌ها همه را بپیرت شخصی خود می‌انگارند او هم با آنها معامله بمثل می‌کرده.

۱۰۲ - عدم اعتماد او مخصوصاً به مأمورین خارجی بسیار بموقع و از روی کمال بصیرت بوده.

۱۰۳ - گله‌گزاری مردم در بین نبوده فقط ایادی و نوکران بیگانگان مردم را تحریک به شکایت و عدم رضایت می‌کرده‌اند.

۱۰۴ - البته چون انگلیس‌ها مکرر در زمان اقتدار او خواستند در شهرهای ایران کنسولگری دایر کنند و او ابداً موافقت نمی‌کرد و آن را مخالف استقلال ایران می‌دانست پس تعویق کار همین است.

۱۰۵ - بی‌سیاستی و بی‌لیاقتی که در فوق به آن اشاره شده عیناً همان مطلبی است که مرحوم عباس اقبال نوشته که معلوم می‌شود ملهم از همین انگلیس بوده.

۱۰۶ - کارشکنی قائم‌مقام برای حرکت شاه به تهران برای چه منظوری بوده آیا قائم‌مقام می‌توانست بجای محمدشاه پادشاه شود یا اینکه به تخت نشستن محمدشاه مستلزم صدارت عظمای او میشده پس کارشکنی که این آقای تاریخ‌نویس انگلیسی می‌نویسد معلوم است برای این بوده که این صدراعظم نابغه نمی‌خواسته است شاه مملکت ملعبه دست سیاست روس و انگلیس باشد و البته در جهت کارشکنی برای اجانب درست بوده است و هرچه می‌گفته و هر چه می‌کرده تمام و کمال به نفع کشور و از روی حسن کمال وطن‌پرستی بوده و می‌خواسته است استقلال کامل سیاسی شاه و مملکت را به اثبات برساند و بهیچوجه تحت نفوذ و تماثل بیگانگان قرار نگیرد.

۱۰۷ - مفرض بودن تاریخ‌نویسان از همین جا معلوم می‌شود که قائم‌مقام را می‌نویسد علاقه به حفظ احترام پادشاه خود نداشته است در صورتی که شخص دیوانه باید با صدارت خودش مخالف باشد. از طرفی در تمام جزئیات وزیرمختار می‌خواسته است مداخله نماید و با مخالفت قائم‌مقام روبرو می‌شده و می‌نویسد بر او تحمیل شده است.

۱۰۸ - می‌نویسد سرهنگ انگلیسی فرمانده قشون شاه شده و روس و انگلیس موجبات حرکت شاه را فراهم کرده و مخالفین شاه از آن ترسیده‌اند اولاً سرهنگ مستخدم ایران بوده که در زمان عباس میرزا برای تعلیم نظامیان در خدمت ایران آمده ثانیاً وقتی قائم‌مقام وارد تهران می‌شود به یکی از بنی اعمام او که نزد ظل‌السلطان بوده اطلاع می‌دهد که با ظل‌السلطان مذاکره کند و بگوید یاغی‌گری نتیجه ندارد و بالاخره او را راضی می‌نماید بطوع و رغبت می‌آید و به تهران و از کرده

پشیمان شده طلب عفو می‌نماید.

۱۰۹ - علت عدم اعتماد قائم‌مقام وقایعی است که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه با چشم خود دیده. طمع و پول‌پرستی شاه، ناپاکی و وطن‌فروشی درباریان - دخالت دو حریف قوی پنجه روس و انگلیس در امور داخلی کشور و وجود جاسوسان زیاد در دستگاه دولت و فتنه‌انگیزی مأمورین انگلیس ایجاب می‌کرده است که تمام امور را تحت نظر مستقیم خود نگاه دارد و به احدی اعتماد نکند و مخصوصاً از همین جهت است که مأمورین سیاسی انگلیسی از این جریان بی‌اندازه ناراضی و بخون قائم‌مقام تشنه بوده‌اند تا بجائی که بالاخره او را به کشتن دادند.

۱۱۰ - ستوان انگلیسی را که این مورخ انگلیسی از شخصیت‌های درخشان می‌شمارد جاسوسان نزدیک به آقای مورخ بوده که سرکوب کردن شورش جنوب را وسیله بهرام‌میرزا می‌خواسته بنام او تمام کند و اقداماتی که برای تهیه مقدمات قتل قائم‌مقام نموده بودند اینطور وانمود می‌کند که وجود قائم‌مقام مخل آسایش مردم و موجب زحمت و ناراحتی خیال شاه و خطر برای تاج و تخت بوده و همه آنها هم از افکار مردم سرچشمه می‌گرفته که می‌گویند در فکر شاه تأثیر بخشید ولی وسوسه‌های جاسوسان انگلیس و ترساندن شاه را از نظر دور می‌دارد.

۱۱۱ - پس از دستگیری قائم‌مقام همین انگلیس‌ها بودند که با روس‌ها همداستان شدند و حیات قائم‌مقام را با وجود معزولی خطری بزرگ برای خودشان می‌دانستند. این است که می‌گویند رویه ایران این است که وزیری وقتی معزول شد باید کشته شود و اتباع و کسانش هم نابود و اموالشان هم مصادره گردد (البته با تحریک اجانب).

۱۱۲ - فتحعلی‌شاه برای عدم حضور نماینده تجارتنی و قضاوت کنسولی پافشاری نکرده بود بلکه این قائم‌مقام بود که بهیچ صورت حاضر برای اینکار نبود و انگلیس‌ها میل داشتند بلکه تعقیب هم می‌کردند که آنها هم کنسول در شهرهای ایران داشته باشند و قائم‌مقام مخالفت می‌کرد که عاقبت همین مخالفت به قیمت جان او تمام شد.

۱۱۳ - اعزام سفیر جدید به دربار ایران و تبریک سلطنت و جلوس محمدشاه بهانه‌ای بیش نبود و هدف آنها ایجاد کنسولگری در شهرهای ایران و حق قضاوت کنسول بود که قائم‌مقام با تمام قوا با این امر مخالف بود و این مورخ انگلیسی دیگر نتوانسته است بیش از این روی مقاصد خائنانه و مزورانه خود پرده‌پوشی کرده و وطن‌پرستی و مخالفت قائم‌مقام را ننویسد اما در کمال ایهام و اختصار می‌نویسد (برای تجدید مذاکرات برای امضای عهدنامه سفیر آمده بود اما صدراعظم که مقصودش همان قائم‌مقام است از اعمال این مقصود جلوگیری می‌کرده است.)

